



علی اکبر دهنخدا

امثال و حکم

جلد ۴



امثال حکم

چهارمین جلد

امثال حکم

تألیف : علامہ فقید
علی اکبر دھند



دهخدا، علی اکبر

امثال و حکم

چاپ دوم : ۱۳۲۹ - چاپ سوم : ۱۳۵۲

چاپ چهارم : ۱۳۵۲

چاپ پنجم : ۱۳۶۱ - چاپ ششم : ۱۳۶۳

چاپ و صحافی : چاپخانه سپهر، تهران

حق چاپ محفوظ است.

تیراژ: ۱۶۵۰۰ نسخه

ورجوع به : اترك التروك ... شود .

مزن فال بد کاورد حال بد (... مبادا کسی کو زند فال بد) نظامی . رجوع به :
فال کرده کار کرده ... شود .

مزه دهن کسیرا دانستن . مقصود او را از گفته او فهم کردن .
مزه لوطی خاك است . بمزاج بکسیکه شراب بی مزه و نقلی خورد گویند .
مژدگانی که گر به عابد شد (... عابد و زاهد و مسلمانا) عبید زاکانی .
مژه بچشم زیادتى نکند . همیشه برای کسان و نزدیکان در خانه خویشان و پیوندان جای باشد .
مساعدة الخاطل تعد من الباطل .

مسافر آن بود ای ره پرست که مسیر و روش در مستقبل است . (پس ...) مولوی .
مساكن اهل الفقر حتى قبورهم عليها تراب الذل بين المقابر .
مست ارادی نمود هشیارش دان هشیار که بی ادب بود مستش گیر
(ناکس جو بمیوق رسد پستش گیر آزاده اگر فرو فتد دستش گیر ...)
شیخ سیف الدین باخزری .

مست از کجا شرم از کجا .

مست است زمین زیراك خورده است بجای می در کاس سرهرمز خون دل نوشروان . خاقانی .
مست بودم اگر گهی خوردم (... که فراوان خوردند مستان) از موش و کربه
عبید زاکانی . رجوع به : از مست سخن مکیر ... شود .

مستحق داند زرجیست . کج .

مستحق محروم است . تمثل :

همی دانند گان را هست معلوم که باشد مستحق پیوسته محروم . نظامی .
رجوع به : المستحق محروم ، شود .

مست خفته را پنهان مزن . مثال :

چو مست خفت بیالینش بر توای هشیار مزن گزافه بانگشت خویش پنگانرا . ناصر خسرو .
نظیر : سرود یاد مسنان دادن . الفتنه نائمة لعن الله من ایقظها .

مستراح چو پرگشت گنده تر گردد . (شریف زاده چو مفلس شود در او پیوند که
شاخ گل چو تهی گشت بارور گردد لایم زاده چو منعم شود از او بگریز که ...) ابن یمین .
مست را مسجد و گشت یکیست (... نیست را دوزخ و بهشت یکیست) سنائی .

مستمقی را چه راحت از کوزه . (در کوزه نگر بشکل مستقی ...) خاقانی .
مستك شده ای همی ندانی پس ویش . از اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید .

مست گوید همه بیهوده سخن سخن هست تو بر هست مگیر .
(صاحباً بنده اگر جرمی کرد قواك قهر تو در شست مگیر .
ور بمستی ادبی گوش نداشت خرده زو نیست و گر هست مگیر
بشنو از شعر امیر الشعرا یکدو بیت و سخنش هست مگیر . . .
هر که او گیرد بر دست شراب هر چه او گوید بردست مگیر . (ابن یمن .
رجوع به : از مست سخن مگیر ... ، شود .

مستمع چون نیست خاموشی به است
نکته از نااهل اگر پوشی به است . منسوب بمولوی .

رجوع به : فقره بعد شود .

مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد . نظیر :

سخن را نیوشته باید نخست گهر بی خریدار ناید درست . نظامی .
گر سخن کش بینم اندر انجمن صد هزاران گل برویم زین چمن
ور سخن کش بینمت ای زن بمزد میگریزد نکته از پیشم چو دزد . مولوی .
گر چه ناصح را بود صد داعیه پند را اذنی بیاید واعیه
تو بصد تلطیف پندش میدهی او ز پندت میکند پهلوی تهی
يك كس نا مستمع زاستیز و رد صد كس گوینده را عاجز کند . مولوی .
گر هزاران طالبند و يك ملول از رسالت باز میماند رسول . مولوی .
جذب سمع است از کسی را خوش لبیست گرمی و وجد معلم از صبی است
چنگی کو در نوازد بیست و چار چون نیابد گوش گردد چنگک وار
نی حراره یادش آید نی غزل نی ده انگشتش بجنبد در عمل
گر نیودی گوشهای غیب گیر وحی ناوردی ز گردون يك بشیر
گر نیودی دیده های صنع بین نی فلك گشتی نه خندیدی زمین
آب تتماجی نریزی در تغار تا سكك چندی نباشد طعمه خوار . مولوی .
مستمع چون تشنه و جوینده شد واعظ از مرده بود گوینده شد
این سخن شیر است در پستان جان بی کشته خوش نمیکرد روان
مستمع چون تازه آید بی ملال صد زبان گردد بگفتن گنگ و لال . مولوی .

فهم سخن گر نکند مستمع قوت طبع از متکلم مجوی
 فحش میدان ارادت بیار تا بزند مرد سخنگوی گوی . سعدی .
 عطار در دل و جان اسرار دارد از تو چون مستمع نیابد پس چون کند روایت . عطار .
 مست و بنگی را طلاق و بیع نیست همچو طفل است او معاف و معافی است
 (. . .) باز که نهد در جهان خر کرده را درس که دهد پارسی بومره را
 بار بر گیرند چون آمد عسج گفت حق لیس علی الاعرج حرج . مولوی

مستوری بی بی (یا) مریم ، از بی چادریست . تمثیل :

نیست دشمن را قاعد جز که از بی قوتی هست مستوری مریم از چه از بی چادری . سلمان سادجی .
 نظیر : سر گاو عصار از آن در که است که از کنجدش ریسمان کوتاه است .
 حمام نرفتن بی بی از بی چادریست . رجوع به : از غم بی آلتی شود .

مستوفی سندیخواهد قاضی گواه . از مجموعه امثال طبع هند .
 مسته چرخ کی شود عصفور . (طعمه شیر کی شود راسو . . .) مسعود سعد سلمان .
 مسته خورشیدن . مثال : و دیگر سهو آن بود که تر کمانا را که مسته خراسان بخورده
 بودند و سلطان ایشانرا بشمشیر به بلخان کوه انداخته بود استمالت کردند و بخواندند تا
 زیادت لشکر باشد و ایشان بیامدند . . . و آخر بر عادت خویش که غارت بود باز شدند .
 ابوالفضل بیهقی . نظیر : چشته خورشیدن .

مستی آرد باد ، چوساغر دوشود (دل بیش کشد رنج چو دلبر دو شود
 سر گردد در نجور چو افسرد و شود . . .) گردد کده ویران چو کدیور دوشود . (مسعود سعد سلمان .
 مستی به نخست باده سخت است) (. . . افتادن ناقتاده سخت است .) نظامی .
 مستی حماقت را افاقه نیست . مرزبان نامه .

مستی در قدح باز پسین بود . تمثیل : همیشه از شراب چنان برخیز که هنوز دوسه قدح
 شراب را جای بود و پرهیز کن از لقمه سیری و قدح مستی که سیری و مستی نه همه در طعام
 و شراب بود که سیری در لقمه باز پسین بود و مستی در قدح باز پسین . از قابوسنامه .

مستی غرور سخت زشت است غم نیست که هست باده باشیم . عطار .
 مستی تهمزه خوبان ز خمار افزاید . (از سر کسر شدن فتح زیادت چه عجب . . .) سلمان سادجی .
 مستی و بیخودی ز شرب شراب آنکه تازیست بد بود در خواب

و آنکه او پارسیست روزی دان سرفرازی و نیک روزی دان . سنائی .
 کناره رویای مستی و بی خودی برای عرب بد و برای پارسی روزی و سرفرازی باشد .

مستی و راستی . اشاره:

وقت مستی خوش که با صدر از دیگر باز گفت آنچه در هشیاری از من دوش پنهان کرده بود . ولی دشت بیاضی .
 بمستی توان در اسرار سفت که در بیخودی راز نتوان نهفت . حافظ .
 مستی و مقامی مرا بهتر از آنک بر روی و ریاضی صلاح ایساقی . عطار .
 مسجد المرأة بیتها . حدیث . مسجد زن خانه زن باشد .
 مسجد جای خر بستن نیست .

۵

مسجد را نساخته کور عصارا زد . نظیر : حوض نساخته قورباغه پیدا شد .
 مسجد گرم و گدا آسوده .

مسجدی کز حرام بر سازی عاقبت خردر آن کند بازی . اوحدی .

مس چو با کسیر رسد زرشود قطره به بحر آید گوهر شود .

۱۰

از فتوت نامه ملاحسین کاشفی .

چون بارهمی برد عزیز است . سعدی .

به زآدمیان مردم آزار . سعدی .

بیچاره خوار میخورد و بار میبرد . سعدی .

مسکین خر اگرچه بی تمیز است

نظیر : گاو و خران بار بردار

حاجی تونیستی شتر است از برای آنک

خر بار بر به که شیر مردم در . سعدی .

۱۵

نایافته دم دو گوش گم کرد .

روزی غم بی دمی فزودش

دم می طلبید و دم همی زد

بر جست و از او دو گوش پیرید . . .

اینست سزای او سرانجام

کجا بهره بودش زدانش بسی

بیکبار گم کرد گوش از دوسو . فردوسی .

جهید همچو آتش ز آتش زنه

پی شاخ شد گوش بر باد داد . مرحوم ادیب .

قآب بلا اذن فلیس له قرن .

حتى زهاها الحین والحبین

المدهر فیه رباح البیع والغبن

الی الصماخ فلا قرن ولا اذن

مسکین خرك آرزوی دم کرد

(بوده است خری که دم نبودش

در دم طلبی قدم حمی زد

دهقان مکرش ز گوشه ای دید

هر کس که زحد برون تهد گام

نظیر: براین بریکی داستان زد کسی

که خر شد که خواهد ز گاو و سرو

چو بر کنده شد گوش خر از بنه

گریزید و تیزید و شد همچو باد

کمثل الحمار کان للقرن طالباً

مثل النمامة کانت و هی سائمة

جائت لتشری قرناً او تعوضه

فقیل اذناک ظلم ثمت اصطلمت

۲۰

۲۵

- زان پس که هزار غصه خوردم در بندگیت سه سال آزاد
گفتم شوم جرات افزون چون هر کس را زیادتی زاد
افزون نشد این و آنچه خود بود یکبارگی از قلم بیفتاد
از صورت حال خود بر این شکل دانی که چه آیدم همی یاد
۵ خیر رفت که آورد سروئی ناورد سرو دو گوش نهاد . کمال اسمعیل .
ذهب الحمار یطلب قرنین فعاد مصلوم الاذنین . رجوع به : آن یکی خرداشت ... شود .
مسلمان نشود کافر نمیند . (بگو تا آتش جانم نشیند ...) سوال و جواب شعر
و یزید در شبیه ورود بشام .
- مسلم که مرا بود روزه داشت که درمانده ای را دهد نان چاشت
۱۰ و مگر نه چه حاجت که زحمت ببری ز خود باز گیری و هم خود خوری . سعدی
تظیر: رب صائم لیس له من صومه الا الجوع والعطش . حدیث . اذا سمعت فلیصم سمعک و
بصرک و لسانک . حدیث . و رجوع به : روزه دار و بدیکران بخوران ... شود .
مسلمند ظریفان به دست پیمانی . (همیشه سست بود در وصال پیمانت ...) و طواط .
مسیح پیمبر چنین کرد یاد که به چرخ در چون پیچیدی ز داد . فردوسی .
۱۵ رجوع به : اسکندر رومی را ... شود .
مسی کز آن مرا دستینه سازند به از سیمی که در دستم گدازند . نظامی .
تظیر: پس بر بهاست عمر و لیکن شکسته به آن جام گوهری که در او خون خود خورم . مجیر یلقانی .
مرا آن طشت زردین نیست در خور که دشمن خون من ریزد بدو در . و بس ورامین .
مشبه به از مشبه اقوی باید . نظیر : کسی بهشت نگوید به بوستان ماند . سعدی .
۲۰ زشت باشد که بگوئی بشمر مانندیم . فرخی .
مشتاقی است مایه مهجوری . (آری مجرب است که در هر باب ...) ایرج میرزا .
مشتاقی به که ملوای . نظیر: دوری و دوستی . زردغیا تردد حیا . حدیث .
مشت با درفش زدن . رجوع به : مشت و درفش ، شود .
مشت باز شدن کسی را . آشکارا شدن ضعف و ناتوانی یا دروغ و بیاعی دیگری از او .
۲۵ مثال: فلان سفیه که بر فضل من نهاد انکشت به جمع فضلا باز شد مرا و امشت . ملک الشعراء بهار
گر اثری ماند از انکشت تو باز شود مشت من و مشت تو . ایرج میرزا .
مشت بهتر ز سنگ مشت سنگ . (تییغ خوشتر ز طعنه دشمن ...) علی شطرنجی .
مشت در کونی . زیان و آسیبی خوردن از زیان و آسیبی بزرگ ، و مشت این تعبیر مثلی

مشتی است که سلاخ پس از دمیدن در گوسفند آسانی سلخ را بزیر دنبه زند .

مشتی آخر شب خوش پای خودش است . در آخر شب چون احتیاج بخريدن متاعی از تنهادگان بازمانده پیدا شود دکاندار گران فروشد .

مشتی خازن و وزیر آمد . سنائی . گزاره رؤیای ستاره مشتری گنجور وزیر است .
مشتی رخسار گمان را کم نباشد مشتری . (مشتی روئی و هر دل مشتری روی ترا ...) لامعی
مشت زن دیگر است و تیغ زن دیگر . از مجموعه امثال طبع هند .

مشت نخورده بمشت خود نازد . جامع التمثیل . نظیر :

آنکه مشت کسان نخورده بود تکیه بر مشت خویش کرده بود .

مشت نمونه خروار است (... و اندك دليل بسیار) . تعثل :

آنها که سرچند گزی چلووار است بینی که چه پیچ و خمش اندر کار است

زین پیچ و خم از مردهشی روی بتاب کاین مشت ترا نمونه خروار است . آصف ابراهیمی .
ز انباری پراز گندم اگر یکمشت بنمائی بدانکه جمله گندم را توان دانست ای دانا . مولوی .
يك كسف گندم ز انباری بین فهم کن کان جمله باشد همچنین . مولوی .

نظیر : یخبرك ادنی الارض عن اقصیها . یکفیک مما لاتری ما قدرتری . الیمره تدل علی البعیر .
القلیل یدل . اندك بر بسیار دلیل باشد . از بسیار اندکی و از هزاران یکی . اندکی از بسیار .
قطر دای از عمان . یکی از هزار قطری از بحری . غیضی از فیضی .

مشت و درفش . دوضد . دو فراهم نشدنی . دو گرد نیامدنی . مثال : از کین و ستیز پیر هیزو
باد درفش مشت مزین و آفتاب را بگل میشدای که رنجه شوی . جامع التواریخ خواجه رشید الدین .

شاهی که برزم کاویان داشت درفش گرزنده شود پیش تو بردارد کفش

ای کرده دل خصم خلاف تو بنفش مشت است دل خصم و خلاف تو درفش . معزی .

دور دارند از این حروف انگشت نرسند درفش خود بر مشت . اوحدی .

مشو در تاب اگر زلفم ترا کشت درفش است این چرا بروی زنی مشت . ازده نامدا اوحدی .

نظیر : سنگ و سبو آب و آتش . پشه و باد . آتش و پنبه . مشت و سندان .

مشت و سندان . رجوع به : مشت و درفش شود .

مشت هرگز کی بر آید باد درفش (... پنبه با آتش کجا یارد چخید .) مسعود سعد .

رجوع به : فقره قبل شود .

مشتی که پس از جنگ بیاد آید بر خود باید کوفت . تمثیل :

فرست مده از دست و نگه کن که چه خوش گفت آن مشت زن پیر و فرزانه پسر بر

مشتی که پس از جنگ فرایاد تو آید باید زدن آن مشت ز تشویر بسر بر. ملك الشعراء بهار.

مشتی های بی پول تخمه سیری سه پول .

مشرب العذب مز دحم. علی علیه السلام. نظیر: هر که شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد. سعدی.

مشعبد را نباید بازی آموخت. (جهان تاند چنین خرمن بسی سوخت ...)

مشعبدو گندنا. وجه مناسبت دهان مشعبد و گندنا آنکه بازیگران برگ گندنا در دهان

گیرند و آواز جانوران ظاهر سازند. از شرح مشکلات خاقانی تالیف عبدالوهاب معموری.

بلبل اینك صغیر مدح شنو گندنا سوی حقه باز فرست. خاقانی.

خصم نکردد بزرق هم سخن من از آنك همدم بلبل نشد بوالعجب از گندنا. خاقانی.

مرگ شود بوالعجب تبغ شود گندنا کوس شود عندلیب خاک شود لاله زار. خاقانی.

فرسوده دان مزاج جهان را بناخوشی آلوده دان دهان مشعبد بگندنا (۱) خاقانی.

مشغله است از درای رنج ره از کاروان. (اشتم از اختر است دعوی از اخیسکتی ...)

اثیر اخیسکتی. نظیر: رنج بر گاو و ناله بر گردون.

مشغول کفاف از دولت عفاي مجروم است و ملك فراغت زیر نگین رزق معلوم.

سعدی. رجوع به: غم فرزندان و نان ... رجوع به: از تو حرکت ... شود.

مشك آنست که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید. سعدی. نظیر:

هنر نمودن اگر نیز هست لایق نیست که خود عبیر بگوید چه حاجت عطار.

نظیر: عروسیرا که مادر ستاید برای دایی خوب است.

مشك باشد لفظ و معنی بوی او مشك بی بو ای پسر خاکستر است. ناصر خسرو.

مشك به ختن بردن. رجوع به: زیره بکرمان بردن، شود.

مشك پر باد. دعوی داری دروغ رن. مثال:

مشك پر بادی از سر و دل و تن ریسمانی شوی بیک سوزن. سنائی.

مشك تبیتی به پشك مفروش مستان بدل شکر تبرزین. ناصر خسرو.

تبرزین تمك تر کیست.

مشك خالی و پرهیز آب!

مشك داند حکایت عطار. (آب داند شکایت ناجنس ...) اوجده.

(۱) در حاشیه دیوان نوشته است: بحکم آنکه بازیگر از برای افسون کردن گیاه در دهان کیرد؟

مشك در آستین نهفتن . رجوع به : آفتاب بگل ... شود .

مشك را با سیر آزمایشند .

زری که به آتش شناسند مشکی که بسیرت آزمایشند . خاقانی .

مشك را بیاد سپردن . تمثیل :

سپردم مشك خود باد بزان را . همیدون میش خود گر گ ژیان را . ویس و رامین .

نظیر . گوشت بکر به ، دنبه بکر گ ، بکر به ، گله بکر گ سپردن .

مشك را چون توان نهفت آخر . (هم بیاید سخن بگفت آخر ...) اوحدی .

مشك ریزد بویش فریزد ، بزرگ زاده درویش تواند شد لیکن اصالت و بزرگی او همیشه برجاست .

تمثیل : یکی داستان زد تهمتن بر اوی . که گر مشك ریزد در یزدش بوی . فردوسی .

نظیر : می بریزد در یزد از می بوی . دور کی . رجوع به : از اسب افتاده ایم ... شود .

مشكلات عالم غدار نتوان کرد حل . (حادثات گنبد دوار نتوان کرد دفع ...)

عبدالواسع جیلی .

مشكل بود ای اسیر گمراه . گنبد بغل و ندینمی شاه . امیر حسینی .

مشكل دوتا شد . نظیر : ما ارددت الا عمی .

مشك لولی نه لایق جیب است (... دوستائی که می خورد عیب است .) اوحدی .

نظیر : حب لولی کر از شکر باشد حبه القلب را تبر باشد

مشكلي نیست که آسان نشود مرد باید که هر آسان نشود . رجوع به : مرگ

چاره ندارد ، شود .

مشك و پشت یکست تاتوهمی ناك ده را ندانی از عطار . سنائی .

نظیر : آماس از فریبی بدان .

مشك و جگر .

شبهه ام صنما من کد بار مشك کنند از آن جگر که ز آتش بدور سبده اثر . ازرقی .

جائی که همی نفس زند مشك از سوخته جگر چه خیزد . جمال الدین عبدالرزاق .

مشك را چون بوی نفعان میپذیرد از جگر گل چگونه بوی مشکین از جگر میآورد . عطار .

نظیر : زعفران و گوشت گاو . رجوع به : جگر و مشك ، شود .

مشك و کافور . دوحند .

فا سیاسی بفعل کافور است کان همه بوی مشك بر باید . خاقانی .

- مشمار عدوی خرد را خرد (... کاش چو بلند شد جهان سوخت .)
رجوع به: آتش اگر اندک است ...، شود .
- مشنو از شب پره حکایت خور گرد حر بابر آو نیلوفر . سنائی .
رجوع به: گفت بالیلی خلیفه ...، شود .
۵. مشو آنجا که دانه طمع است زیر دانه نگر که دام بلاست . مسعود سعد .
رجوع به: طمع آرد بمردان ...، شود .
- مشورت ادراک و هشیاری دهد عقلها را عقلها یاری دهد . مولوی . نظیر:
استشبروا بذوی العقول ترشدوا . المشاورة حصن من الندامة وامن من الملامة . حدیث .
لا صواب مع ترك المشورة . على علیه السلام . رجوع به: امرهم شوری ...، شود .
۱۰. مشورت با هزار کس کن و راز خود یایکی مگوی .
رجوع به: امرهم شوری بینهم ، شود .
- مشو سوی رودی که نائی بدر یک ماه دیر آی و بریل گذر . اسدی .
نظیر: دیر آی و درست آی . رجوع به: المجلة من الشيطان . شود .
- مشو شادمان گردی کرده ای که آزرده گردی گر آزرده ای . فردوسی .
رجوع به: از مکافات عمل ...، شود .
۱۵. مشو یار بد بخت و کم بوده چیز که از شومیش بهره یابی تونیز . اسدی .
مشیات خالق نگردد دگرگون قضیات سابق نگردد دگرسان .
(بسی بلیغ و به فر مؤکد بجد عظیم و بجهد فراوان ...) عبدالواسع جیلوی
رجوع به: لا جبر ولا تفویض ...، شود .
۲۰. مصائب قوم عند قوم فوائد . (بذاقضت الایام ما بین اهلها ...) متنبی .
مصاحبة الاشرار رکوب البحر . على علیه السلام . یعنی ایمنی مطلق در آن روی نیست
مصاف لشکر بدعت همی شکسته شود
چو چرخ رایت احمد بصرح بطحازد . ظهیر .
- مصرعی بلند بدیوانی پهلوی زند . تمثیل :
۲۵. ندارد کوتاهی در دلر بائی زلف از عارض که مصرع چون بلند افتد بدیوان میزند پهلوی . صائب .
نظیر: کم گوی و کزیده گوی چون در کز اندک تو جهان شود پر . نظامی .
و رجوع به: آن خشت بود که پرتوان زد ، شود .
- مصطفی مه میشکافد نیم شب ژاژ میخاید ز کینه بولهب

آن مسیح‌آمده زنده میکند و آن جهود از خشم سبالت می‌کند . مولوی .
مصلحت نبود خسروی با نیازی . (خطاب خسرو انجم کنون بگرداند که ...) ظهیر :
رجوع به : آب انبار شلوغ ... شود .

مصیبت بود پیری و نیستی . (مبادا که در دره دیر ایستی ...) این بیت را بفردوسی
نسبت کنند ولی من در شاهنامه نیافتم و شاید محرف شعر ذیل نظامی باشد :

مخور جمله ترسم که دیر ایستی به پیرانه سر بد بود نیستی . نظامی .
مضرت است و منافع شراب را بسیار اگر قیاس کنی این بدان نماید .
سلمان ساوجی . اقتباس از آیه شریفه يسألونك عن الخمر والميسر قل فيهما اثم كبير ومنافع للناس
و اثمهما اكبر من نفعهما . سوره ۲ . آیه ۲۱۶ . و رجوع به : چه خوری چیزی ... شود .

مضی ما مضی . مثال : مع هذا مضی ماضی اگر بارو خراب کند و خندق بینارد ...
جامع التواریخ رشیدی . نظیر : بر گذشته‌ها صلوات . عفی الله عما سلف . رفت آنچه رفت .
مطرب شاید نشسته بر در نباد . (رو ز پس جاهلی که در خور اوئی ...) ناصر خسرو .
رجوع به : الجنس الى الجنس ... شود .

مطرب عشق این زند وقت سماع بندگی بند و خداوندی صداع . مولوی .
رجوع به : آسوده کسی که ... شود .

مطلب بوی نافه از مردار . (مرد بد اصل هست بد کردار ...) مکتبی .
مطلق این آوازه‌ها از شه بود گرچه از حلقوم عبدالله بود . مولوی .
و مشهور این است : این همه آوازه‌ها ... الخ .

مظاهره بگرو رفته است . مزاح به مهمان گویند و مراد این که طعام مهیا است برای
صرف آن در منزل من بمایند .

معامله نقد بوی مشک میدهد . نظیر : نسیه آخر بد عوی رسیده . کفم نه سرم نه .
خیر البیوع ناجزاً بناجز .

سند و داد جز به پیشادست داوری باشد و زیان و شکست .
معانی چو مغز ندو الفاظ پوست سوی پوست می ننگر ده مغز دوست . مرحوم ادیب .
رجوع به : جنک از الفاظ خیزد ... شود .

معانی هر گز اندر حرف ناید که بحر قلزم اندر ظرف ناید . شبستری .
معدن گوهر بود آری صدف لیکن یکی

قطره باران بیاید تادرا او گردد گهر . عنصری .

رجوع به : ابی الله ان یجری ...، شود .

معدۀ جوان سنگ را آب می‌کنند . جوانان گاهی طعام دیر هضم رنّا کوار را با آسانی توانند گذرانیدن .

معدۀ حلوانی بود حلوا کشد . معدۀ سكبائی بود سكبّا کشد . مولوی .

معدۀ ای راکه در اوسنگ همی بگدازد

کی توان کرد چنین معدۀ چنان آسان سیر . کافی خر اسانی مشهور بکافرك .

معدۀ لیز و آب‌هندوانه !

معراج زن بارگی مخنی است .

معرف از معرف اجلی باید .

هر آن چیز کت دل بدو رهبر است به چیزی شناسی کز آن بهتر است

خدا از خرد برتر و از روان بچه چیز دانستن او را توان .

کل من یرتقی الیه بوه من جلال و رفعة و سناء

فالذی ابدع البریة اعلی منه سبحان مبدع الاشیاء . رجوع به: مشیه

به از ...، شود .

معرفت در دل شکسته طلب (ذکر او از زبان بسته طلب ...) سنائی .

معرف مرد گذشته مرد است .

مешوق خوب روی چه محتاج زیور است . (گیسوت عنبرینه و گردن تمام عود ...) سعدی .

نظیر: چشمی که دلی برد بتاراج دانی که بصرمه نیست محتاج

ور و سعه کنی بر ابروی زشت چون سبزه بود بروی افکشت . امیر خسرو .

رجوع به : حاجت مشاطه نیست ...، شود .

ممشوق من است آنکه بنزدیک تو زشت است . (ای سیر ترا نان جوین خوش

نماید ...) سعدی . رجوع به : ای سیر ...، شود .

ممشوقه بی عیب مجوی . شیخ ابوسعید ابوالخیر . از اسرار التوحید .

ممشوقه کار افتاده به دل برده دل داده به (...) افکنده و افتاده به مجروح و بر کف

خنجرش . (نشان .

ممشوقه که دیر دیر بینند آخر کم از آنکه سیر یبند . سعدی .

نظیر: دیر آمدی ای نکار سرمست زودت ندهیم دامن از دست .

معلف اسبان تازیرا خران بگرفته اند

در چنین تشویش ملک ای زیر کان افسار کو . سنائی .

معلم چون کند دستان نوازی کند کودک همیدون پای بازی . و بس و رامین .
 نظیر: اذا كان رب البيت بالدف مولماً فعادة اهل البيت كلهم الرقص .
 رجوع به : از بند گیرد شود .

معما چو حل گشت آسان شود .

معمار خانهای کهن را کند خراب تا نو نهاد اساس که نو بهتر از کهن . قآنی .
 نظیر : تا پریشان نشود کار بسامان نشود .

معنوی باید سخت چه تازی و چه پهلوی . (کر سخن را قیمت از معنی پدید
 آید همی ...) ادیب صابر .

معنی توفیق غیر از همت مردانه چیست (... انتظار خضر بردن ای دل فرزانه
 چیست .) صائب . رجوع به : همت بلند شود .

معنی قرآن ز قرآن پرس و بس و ز کسی کاتش زده است اندر هوس (... پیش
 قرآن گشته قربانی و هست تا که عین روح آن قرآن شده است روغنی کوشد فدای گل
 بگل خواه روغن بوی کن خواهی تو گل .) مولوی .

معنی نتوان دید مگر در صورت . (این عالم صورت است و ما در صورتیم ...)
 اوحیدالدین کرمانی .

معیار دوستان دغل روز حاجت است

قرضی برای تجربه از دوستان طلب . صائب .

رجوع به : دوست مشمار شود .

معیار هر دو وجود عیان گردد از صفات

مقدار هر درخت پدید آید از ثمر . قآنی .

مغان که دانه انگور آب میسازند ستاره هیشکند آفتاب میسازند

رمز نسخ آیه او تنسها نات خیرا در عقب میدان مها

هر شریعت را که حق منسوخ کرد او گیا برد و عوض آورد ورد

شب کند منسوخ فعل روز را بین جمادی آن خرد افروز را

باز شب منسوخ شد از نور روز تا جمادی سوخت زان آتش فروز . مولوی .

و رجوع به : ما نسخ من شود .

مغز آن زمان دهد که و را بشکنند گوز

وز جوش دیک چربو کف بر سر آورد . لامعی .

مغز خر خورده است . مغز خر خوردش داده اند . بسی ابله و کانا است . مثال :

- ملک مطلب گر نخوردی مغز خر ملک (۱) گاران زاده ندای بی خبر . عطار .
مغز خر خوردیم ما تا چون شما یشه را داریم همراه . مولوی .
زو چو استعداد شد کان رهبر است هر غذائی کو خورد مغز خراست . مولوی .
خلق گویند مغز خر خورده است هر که در احمقی تمام بود . کمال اسمعیل .
شمارا مغز خر داده است ایام از اینید این سرخر بسته در دام . اسرارنامه عطار .
هر که را احمقی بود بتمام خلق گویند مغز خر خورده است
ور چنین است مجد قزوینی مغز تنها نه مغز و سر خورده است
در سرش مغز نیست پنداری مغز او را خری دگر خورده است . کمال اسمعیل .
نظیر : مغز شتر خورده است . ۱۰

مغز را بدگوی نی گلزار را . (خویش را تاویل کن نه اخبار را . . .) مولوی .

مغز شتر خورده است .

- هر کو بغذا مغز شتر خورده نباشد آلت زبی شیشه زدودن تبر آرد ؟ اثیرا خسیکتی .
رجوع به : مغز خر خورده است ، شود .

مغز گنجشک خورده . بس دراز میگوید .

مغلوب را حکم عدم گیرند . بهاء الدین ولد .

- مغیلان زیر پهل و چون توان خفت ، (همه شب با خیال غمزه در گفت ...) خسرو دهاوی .
مفت را که گفت ؟ کسی برای کان کسی را چیزی ندهد .

مفتی را دید آن پرهیزکار بر در سلطان نشسته روز بار

فتونی پرسید از او مرد حکیم گفت این چه جای فتوی است ای سلیم

- مرد گفتش بر در شاه و امیر هم چه جای مفتی است ای خرده گیر . عطار .

مفرد آتش خوب است اما مرده شور تر کیش را ببرد . سبحانی نام درویشی معدودی

کلمات حکمت و عرفان را بمسخره بدون ربطی بین آنها روان می گفت و شنونده تازمانی دراز

گمان می برد که به جد میگوید و فهم آن بر شنونده دشوار است دوزی ناشناس در حلقه درس میرزا

- ابوالحسن حکیم معروف بجلوه حاضر شد و در میان مباحثه همان الفاظ مسلسل گفتن گرفت حکیم ۲۵

چند لحظه متحیر بدو تکر بسته و سپس بفرست هزال بودن او را دریافت و گفت . . .

(۱) ملک در مصراع دوم بمعنی خلر و جلیان است .

مفرمای کاری بدان کارگر کز آن کار نتواند آمد بدر . اسدی .
رجوع به : از هر کسی کاری ... شود .

مفرمای هیچ آدمی را مجرگ . (چنین گفت هارون مراروز مرگ...) ابوشکور بلخی .
نظیر : اگر بگروی تو بروز حساب مفرمای درویش را شایگان . ابوالحسن شهید .

۵ مفلسان گر خوش شوند از زر قلب لیک آن رسوا شود در دراز ضرب
(تشنه را گر ذوق آید از سراب چون رسد دروی گریزد جوی آب ...) مولوی .
مفلس در امان خداست . نظیر : المفلس فی امان الله . رجوع به : کف دست که مو ندارد

۱۰ مفلس که رسد بگنج ناگاه ز افزونی حرص گم کند راه
(افزون ز طلب چو یافت مردم شك نیست که دست و پا کند گم...) امیر خسرو دهلوی
مفلس کیمیا فروش . مثال :

از سخنهاى عذب شکر طعم در دهان زمانه نوش متم
لیکن از رد سمع مستمعان با زبانی چنین خموش متم
در زوایای رسته معنی مفلس کیمیا فروش متم . انوری .

۱۵ مقام بوذر و سلمان گرت بود مقصود خلاص بوذر بنمای و صدق سلمانی . قاتانی .

مقام را دوشش می باید دویک می آید . سعدی .
مقبل آن است که او هندوی سلطان باشد . (فرخ آنست که لالای شهنشاه بود...)
سلمان ساوجی .

۲۰ مقبول تر نهند زخامه گواه را . اثیر اخسیکتی . نظیر : لاعبرة بالقرطاس .

مقدار آفتاب ندانند مردمان تانورا و نگردد از آسمان جدا
(اهل سرخس می نشاسند حق من تا رحلتی نباشد از این جای که مرا...
آنگاه قدر او بشناسند با یقین کاید شب و پدید شود بر فلک سها
اندر حضر نباشد آزاده را خطر و ندر حجر نباشد یا قوت با بها .) سنائی . (۱)

۲۵ مقدار هر درخت پدید آید از ثمر (معیار هرو وجود عیان گردد از صفات...)
مهر منیر را که معرف به از فروغ ابر مطیر را که مؤید به از مطر

(۱) این اشعار با بعض تحریفات بنام عبدالواسع جبلی نیز دیده شد: اهل هری مرا نشناسند بریقین
تا رحلتی نباشد زین منزل فنا مقدار آفتاب ندانند مردمان تانورا و نگردد از چشمها جدا...

- بوی گل است رابطه گل را بهر مشام
نوا است واسطه مه را بهر بصر
بر فضل تیغ پاکی کوهر بود نشان
بر قدر مرد نیکی کوهر بود اثر
عود از نسیم خویش در ایام شد مثل
مشک از شمیم خویش در آفاق شد سمر (قاآنی .
مقدری که بگل نکبت و بگل جان داد بهر که هر چه سزا دید حکمتش آن داد .
رجوع به : آنکه هفت اقلیم عالم ...، شود .
- مقدس نهران . بمزاج، مرائی و اهل سمه، از مقدسان نهران خوارچ اراده میشود .
مقدم چون پدرتالی چومادر نتیجه همت فرزندی برادر . شیطری .
مقدمه واجب واجب است . قاعده عقلی و اصولیست .
مقدور نیست خوشدلی جاودانه ای . (پنهان بهر فراز که بیتی نشیبهاست ...) پروین اعتصامی
مقراض که آلت جدائی است در نامه دوستان نگنجد . این بیت را در پایان
نامه هائی که کاغذ آن مقراضی نشده بود بمعذرت مینوشتند .
- مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه . (مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو...) خیالی .
مقصود کاخ و حجره و ایوان نگاشتن کاشانهای سر بفلک بر فراشتن
آنت تادمی بهر ادل اندر او بادوستان یکدل دل شاد داشتن .
مقهور شود لشگر سلطان ستمکار . (نشکفت که مقهور شد آن لشکر مخدول ...) معزی .
رجوع به : اسکندر رومی را ...، شود .
- مکافات بآن دنیا نمی ماند . رجوع به : از مکافات عمل ...، شود .
مکافات بد جز بدی نیست پس . (از آن پس نکوهش نباشد ز کس ...) فردوسی . رجوع
به : از مکافات عمل ...، شود .
- مکافات بد را بد آید بدید . (کنون روزیادافره ایزد یست ...) (فردوسی . رجوع
به : از مکافات عمل ...، شود .
- مکافات بد را زیزدان بدیست . (کنون روزیادافره ایزد یست ...) (فردوسی .
رجوع به : از مکافات عمل ...، شود .
- مکافات بر ریخ نوشتن . مثال :
بیرقاب رحمت مکن بر خسیس چو کردی مکافات بر ریخ نویس . سعدی .
رجوع به : بر ریخ نوشتن ، شود .
- مکافات بقیامت نماند . رجوع به : از مکافات عمل ...، شود .
مکر زنان بار خراست . رجوع به : النساء حباثل ...، شود .

- مکرزن ابلیس دید و بر زمین یینی کشید . رجوع به : النساء حبائل .. ، شود .
 مکر شیطانست تعجیل و شتاب لطف رحمان است صبر و احتساب . مولوی .
 رجوع به : العجلة من ... ، شود .
- مکسب کوران بود لایه و دعا جز لب نانی نیابند از عطا . مولوی .
 مکش بچه مار مردم گزای چو کشتی در آن خانه دیگر میای
 (... چو اندر نیستانی آتش زدی ز شیران پرهیز اگر بخردی .) سعدی .
 رجوع به : آزاده را میازار ... ، شود .
- مکش سر ز رانی که بخرد زند . (... که پیل حرون بر صف خود زند
 ورت دل بزدان بود زورمند نه ای نیز محتاج رای بلند .) امیر خسرو .
 رجوع به : امر هم شوری ... ، شود .
- مکش مادرش همین یکی را دارد . با ستهزاعبا کسی که بکشتن کسی تهدید کند گویند .
 مکش مرگ ما . ظریف . آراسته و پیراسته .
- مکن آرز را بر خرد پادشا که دانا نخواند ترا پارسا . فردوسی .
 رجوع بطمع آرد بمردان ... ، شود .
- مکن ای برادر به یداد رای که یداد رانیست باداد پای . فردوسی .
 رجوع به : اسکندر رومی ... ، شود .
- مکن بابد آموز هرگز درنگ که انگور گیرد ز انگور رنگ .
 نفایس الفنون . رجوع به : آلوچو بالون نکرد ... ، شود .
- مکن با سخن چین و دو روی راز که نیکت بزشتی برد پاک باز .
 مکن با سر بزرگان سر بزرگی . (شبانی پیشه کن بگذار کر کی ...) نظامی .
 مکن باور سخنهای شنیده شنیدن کی بود مانند دیده . ناصر خسرو .
 رجوع به : از حق تانا حق ... ، شود .
- مکن بجای بدان نیک از آنکه ظلم بود که نیک را بغلط جز بجای او بنهی
 (... عدیل عدلی اگر با کریم با کریمی رفیق حق اگر با سفیه با سفیه . ناصر خسرو .
 رجوع به : بایدان بد باش ... ، شود .
- مکن بد با کس و کسر اقرمای (... بنام نیک گیتی را بیارای . ویس و رامین .
 مکن بد با کسی و بد میندیشی کجا چون بد کنی بد آیدت پیش . ویس و رامین .
 رجوع به : از مکافات عمل ... ، شود .

- مکن بد بکس گر نخواهی بخویش . (چه خوش گفت آن مرد با آن خدیش...) زود کی .
رجوع به : از مکافات عمل ... شود .
- مکن بد تا نبینی بد مکافات . (نکه کن در همه روزی به فردات ...) ویس ورامین .
رجوع به : از مکافات عمل ... شود .
- مکن بد که بینی بفرجام بد ز بد گردد اندر جهان نام بد . فردوسی .
رجوع به : از مکافات عمل ... شود .
- مکن بد که تابد نباید زدود مدرو مدوز و تو را رشته سود . اسدی .
رجوع به : از مکافات عمل ... شود .
- مکن بد که چون کردی و کار بود پشیمانی از پس نداشت سود . اسدی .
مکن بد میامیز باید گران ز بد کردن بد گران کن گران
(...) نکوئی کن و سوی نیکی گرای بدین از تو خوشنود گردد خدای . فردوسی .
رجوع به : آلوچوبآلو ... شود .
- مکن بر رخ خویشتن هیچ باز دری را که کردن یاری فراز . مرحوم ادیب .
مکن تا توانی تو کردار بد که از دانشی بد نیاید سزد . فردوسی .
- مکن خاندانی که باشد کهن . (نژاد شهبان از بنه کم مکن ...) اسدی .
- مکن خویر خفتن اندر نهفت که با کاهلی خواب شب هست جفت . اسدی .
مکن دزدی و چیز دزدان مخواه تن از طمع مفکن بزندان و چاه
- زدزدان هر آنکس که پذیرفت چیز بزودی و را دزد گیرند نیز . اسدی .
مکن شادمانی بمرگ کسی که دهرت نماند پس از وی بسی . سعدی .
- نظیر : ای دوست بر جنازه دشمن چوبگذری شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود . سعدی .
مرا بمرگ عدو جای شادمانی نیست کزندگان مانیز جاودانی نیست . سعدی .
- مکن مستی میان بزم او باش که مستی میکند اسرارها فاش
حرام از بهر آن کردند می را که با او باش میخوردند ویرا . از بلبل نامه عطار
- مکن وعده هر آن چیز که آن نتوانی . (بابکن آنکه شب و روز همی وعده دهی یا...) منوچهری .
مکن یاد از گذشته کار گیهان که کار رفته را دریافت نتوان . ویس ورامین .
- مکن یاری مرد پیمان شکن که پیمان شکن خاک دارد کفن . فردوسی .
رجوع به : میباش از جمله ... شود .
- مکوب در کسی را تا نکوبند درت را .

انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس تا کسی نکند رنجه بدر کوفتن مشمت . ناصر خسرو .
من در خانه کسی دیگر زدم او در خانه مرا زد لاجرم . مولوی .
رجوع به : از مکافات عمل ... شود .

مگر آب آورده است . چرا با فراط صرف کنی . چرا اسراف روا داری .

مگر آب اماله است . جای بدین زیادتی چه آشامی .

مگر آدمی از خاک سیر بشود . آز آدمی را نهایت نباشد . اشاره :

کر آدمی ز خاک شود سیر دردمی پس چون که سیر می نشود خاک از آدمی . کمال اسمعیل .

مگر آرد بدهنت گرفته ای . چرا عقیدت خود اظهار نکنی .

مگر آسودگی بر ما حرام است .

مگر آسودگی شاخ بشکمت میزند . چرا بی حاجتی خود را به تمب اندازی .

مگر آتش داغ بدهنت گرفته ای . از چه بدین شتاب سخن کنی .

مگر آن روستائی بود دلتنگ بشهر آمد همی زد مطربی چنگ

خوشش نامد که مطرب چنگ بنواخت

کشید او لالکا (۱) بر مطرب انداخت

سر مطرب شکست ، او چنگ بفکند بروت روستائی پاک بر کند

چو سوی ده شد آن بیچاره از قهر ز نادانی بروتی زد (۲) فرا شهر

که نزد من ندارد شهر مقدار ولیکن بر بروتش بدید دار . از اسرار نامه عطار .

مگر اجلت رسیده است . چرا از خطر نبرهیزی .

مگر اردستانست که باج بشغال دهند .

مگر ازده آمده ای . رجوع به : فقره بعد شود .

مگر از روستا آمده . بسی نادان و ابلهی . تمثیل :

علم در علم است این دریای ژرف من چنین جاهل کجا خواهم رسید

من هزاران ساله علم آنجا یرم آنزمان از روستا خواهم رسید . عطار .

مگر این روغن غاز دارد . آنچه توداری نیز نیک باشد ویی علتی آرزوی این دیگر کنی .

مگر باسب شاه یا بو گفته ام . گفته من راست و حقیقتی باشد .

مگر بچه ات می افتد . اگر از این خوردنی نخوری چه شود .

مگر بخدا خدا بگویند بدش می آید . این عیب چون در تو هست از نام بردن آن چه رنجی .

(۱) کشش (۲) بروت فرا چیزی زدن ، با بروت و گوشه لب به تحقیر اشاره کردن .

مگر بشهر شما یکنفر مسلمان نیست (... خدا پرست مکرانند این بیابان نیست.) از شبیه
مگر بلال مرد اذان گو قحط میشود .
مگر بنگه هندو یغما میکنند .

تمثل: هر سر موی تو در دست دلی می بینم چه فتاده است مگر بنگه هندو یغماست. کمال اسمعیل.
مگر بوران آمده است . از چه این همه جامه پوشی یا از چه اینقدر آتش نزدیک شوی.
مگر بیابان مانده اید . رجوع به: مگر صحرا ... شود .

مگر بیمار شد آن تنگ دستی که دائم کننده هیزم شکستی
پیرش رفت غزالی بر او نشست از پای اما بر سر او
بدو گفتا که بهتر گردی این بار مخور غم زین جوابش داد بیمار
که بهتر گشته گیرم ای خر دمنده شکسته بار دیگر کنده ای چند. اسرارنامه عطار.
نظیر: هیزم شکاف پیری فرزانه گاه نزع می گفت با قرینش و میمرد ناگزیر
تن را مدار رنجه بی رفع رنج من زین پیریک دو کننده دیگر شکسته گیر .

مگر یایم بچوب است . اجباری برای من در اقدام بدینکار نیست .
مگر یایم بحناست . خود برمی خیزم ، خود میروم مرا به تو حاجتی نیست .
مگر پشت شمس العماره لبلبو گفته ام . بطنز ، گناهی عظیم نکرده ام .
نظیر: مکر به رودخانه خدا سنک انداخته ام . مکر یاسب شاه یابو گفته ام
مگر پشت گوشت (یا) پشت گوشت داغ لازم دارد . دیوانه نیستم که چنین کنم .
مگر پشت گوشت را ببینی . هرگز آنرا نخواهی دید .
مگر بول را از کاغذ میبرند . چرا اسراف رواداری .
مگر بول ماسکه عمر دارد . از چه با آنکه بهمان قیمت دیگران خرم بمن نفروشی
مگر بی آتش آمده اید . چرا بدین زودی میروید .

ای کشته دلم بی تو چو آتش گاهی وزهر رگ جان من به آتش راهی
چون میدانی که در دل آتش دارم نا آمده بگذری چو آتش خواهی . عطار .
رجوع به : گویی بشوال آتش آمده است ، شود .

مگر تخم دوزرده میکند . وجود او مهم نیست .
مگر تخم میکند . چرا چیز به عاریت گرفته یا وام کرده را به مالک آن رد نکنی .
مگر ترکی ؟ چرا به جوابی حساسی قانع نشوی . رجوع به : اترك التروك ...
شود .

- مگر جوال کا هست . چرا بسیار خوری ! چرا اینهمه اورا زنی .
 مگر جهود گیر آورده اید . بمزاح ، ازچه اورا بسیار زنید .
 مگر چشم بند نیست . شید و مگری در کار نیست .
 مگر حکیم جوجه خروسم فرموده است . باین سر که هنوز طفلی است شوی نکتم .
 مگر خاک چشم اورا (یا) تور ابر کند . آرزو حرص او یا تو سخت بسیار است .
 مگر خاکی نبات بحلقم کرده ای . بمزاح ، بجان من ازچه سو گند خوری .
 مگر خدا بجانم گذاشته است . در این کار اجباری ندارم .
 مگر خرم بگل مانده . چه ضرور است که این تعب یا این زیان را بر خود روا دارم .
 مگر خر میخرد . در کابین و شیربهای عروس چرا مما کسه کنید .
 مگر خم رنگرزیست . انجام آن بدین سرعت که خواهی میسر نباشد .
 مگر خوشی زبردلم ، (یا) زبردلت میزند . ازچه وضع نیک خود را بوضع بد بدلت کنی .
 مگردان از آزادگان فرهی مده ناسزا را بر ایشان مهی . اسدی .
 مگر دده سیاهی . چرا اینهمه ژکی ودنی .
 مگر دشمن خاندان خودی که با خانمانها پسندی بدی . سعدی .
 رجوع به : از مکافات عمل ... ، شود .
 مگردان رنگرزیست . رجوع به : مگر خم ، شود .
 مگر دنیا الله الله است . بزور و بی حاجتی مال دیگرانرا نتوان برد .
 مگر دیوان بلخ است . حکومتی بجور است .
 مگر دیوانه ای میشد براهی سر خر دید در پالیز گاهی
 بدیشان گفت چون خر شد لنگد کوب چراست این استخوانش بر سر چوب
 چنین گفتند کی پرسنده راز برای آنکه دارد چشم بد باز
 چو شد دیوانه زین معنی خبردار بدیشان گفت کی مشتی جگر خوار
 گر آنستی که این خر زنده بودی بسی زین کار خر را خنده بودی
 شما را مغز خرداده است ایام از اینید این سر خر بسته در دام
 نداشت اوزنده چوب از کون خود باز
 چگونه مرده دارد چشم بد باز . از اسرار نامه عطار .
 یکی دوستائی سقط شد خرش علم کرد بر تانکستان سرش
 جهان دیده پیری برو برگزشت چنان گفت خندان بنا طور دشت

- مپندار جان پدر کاین حمار کند دفع چشم بد از کشت زار
 که این دفع چوب از سرو گوش خویش نمی کرد تا ناتوان مرد وریش. سعدی .
- مگر راحتی زیر دلت میزند . رجوع به: مگر خوشی ... شود .
- مگر روغن زرد فروخته ای . چیزیرا که برای کان خواهی از چه باشدت طلبی .
- مگر ریشتر ادر آسیاب سفید کرده ای . چونست که با پیری خرد و آزمونی بسزانداری .
- مگر زبانت درد می آید . چرا از گفتن چیزی که تو را زبان ندارد امتناع ورزی .
- مگر سر حلیم روغن میرویم . از چه صبح بدین زودی بخانه او رویم .
- مگر سردنیار ابا جگن پوشانده اند . این ظلم و اجحاف را کیفر دهند . جگن پیز راست .
- مگر سر کچلم را چاق کرده . ادر ابر من منتهی نیست . چاق کردن شفا بخشیدن باشد .
- مگر سر گردنه است . دزدی و سرقتی بس آشکار و بی پرده است .
- مگر سرم را داغ کرده اند . دیوانه نیستم تا چنین کنم .
- مگر سگ هارم گرفته است . بی علتی چرا بد گویم یا بدی کنم .
- مگر سیب سرخ برای دست چلاغ خوب نیست .
- مگر شاه بالله اش بازی می کند . چرا رعایت قواعد بازی را نکنی .
- مگر شاه مردیست . زور و اجحاف نتوان کرد .
- مگر شتر خالی نمیرود . اگر چیزی کم در ظرف بزرگ نهاده اند عیبی نیست .
- مگر شما ماهه بدنیا آمده ای . بسی شتاب و عجله کنی .
- مگر شما از عقدی هستید ما از صیغه . دلیلی براستعلا و برتری جستن بر ما ندارید .
- مگر شما را خانم زائیده ما را کنیز . چرا خود را بر ما برتری نهید . برای چه سهم
- بیشتر خود را خواهید .
- مگر شما را شما ماهه زائیده اند . چرا اینهمه شتاب در کارها روا دارید نظیر :
- عجلت بخارجه المجلول .
- مگر شهر هرت است . مال یا حق صاحب مال یا مستحق را بزور نتوان برد . نظیر : مگر
- سردنیا را با جگن پوشانده اند . شهر آوار نیست .
- مگر صاحبش مرده است . بدین ارزانی که شما خواهید هرگز نفروشم .
- مگر صحر امانده اید . از چه در اینوقت که باران آید یادیری از شب گذشته رفتن می خواهید .
- مگر عقب سرت کرده اند . بدین شتاب چرا خوری .
- مگر علف خرس است . چون قد و قیمت آن ندانی زیادت طلبی (یا) بسیار صرف کنی .

مگر قرآن غلط شده . هر چند بر شما گران آمده است ولی حقیقتی گفته شده است ،
و یا بصوابی عمل شده .

مگر کاروانسراست . از چه بی رخصتی داخل خانه من شوید .
مگر گاشان است که کپه با فعله باشد .

مگر کف دستم را بو کرده بودم . غیب نمیدانستم .
مگر کنیز حاجی ملا باقری . چرا همواره ژکان و دنان باشی .
مگر گمرت میخارد ؟ چرا فتنه خفته را بر خود بیدار کنی . تمثیل :
عشق هر محنتی بروی آرد . مکن ایدل گرت نمی خارد . انوری .
نظیر : مگر حکه داری .

مگر گوشت را از استخوان میتوان جدا کرد . رجوع به : مگر ناخن ... شود .
مگر گیسو را در آسپاسفید کرده ای . مخاطب زنان باشند . رجوع به : مکر ریشت را ... شود .
مگر ما از زن پدریم . چرا با ما چون دیگران مهر نوزی .
مگر ما از صیغه ایم شما از عقدی . از چه سهم بهتر را برای خویش خواهید . چرا
حرمت ما نکاء ندادید .

مگر ما از کنیزیم شما از خانم . رجوع به : فقره قبل ، شود .
مگر ماست بدهانت مایه زده اند . چرا جواب او نگوئی .

مگر مال خودت از گلوی خودت فرو نمی رود . از چه مال خویش بدو دهی .
مگر مال دزدی است . بدین ثمن بخش هر کز نفروشم .

مگر مردم آزاری خوب است (یا) واجب است .
مگر مغز گنجشگی خورده ای . بسیار دراز گوئی .

مگر مفت کار کنی .

نکنی طاعت و آنکه که کنی زشت و ضعیف . راست گوئی که مگر سخره کنی و شاکار . کسائی .
مگر من برمکی هستم . چرا بر من جور روا دارید .

مگر موش هارا شیر داده ای . صبح بدین زودی چون است گرسنه شده ای .

مگر میرفت استاد مهینه خری می برد بارش آبگینه
یکی گفتش که بس آهسته کاری بدین آهستگی بر خرچه داری
چه دارم گفت دل پر پیچ دارم اگر این خر بیفتد هیچ دارم .

مگر ناخن را میشود از گوشت جدا کرد . فرزندان از مادر نتوان برید ، پیوندان

را از پیوندان نشاید دور کرد .

مگر هنوز یزید پلید درد نیاست مگر هنوز بناهای جور او بریاست .
از شبیه ، گویا زبان حال حسین ابن علی علیه السلام در لحظهٔ بعث از قبر .

شوری شد و از خواب عدم دیده گشودیم دیدیم که باقی است شب فتنه غنودیم . محمد غزالی .

۵ مگس بر نجاست آدمی نیکوتر از آنک علما بر درگاه سلطان . محمد بن سلمه .
از کیمیای سعادت نظیر : علما که بنزدیک سلطان میشوند ضرر ایشان بر مسلمانان بیشتر است
از ضرر مقامران . وهب بن منبه . از کیمیای سعادت . چندانکه عالم سلطان نزدیک می شود از
خدا یتعالی دور می شود . فضیل . از کیمیای سعادت . مرد باشد که بادین درست در نزدیک
سلطان شود و بی دین بیرون آید . ابن مسعود . از کیمیای سعادت . هر دل که بدیدار ظالم
مشتاق بود از نور مسلمانی خالی باشد . غزالی . از کیمیای سعادت . رجوع به : مفتی را دید... ، شود . ۱۰

مگس پنداشت کان قصاب دمساز برای او درد کان کند باز .

(بدین پر قوتی کافلاک گردد کجا از بهر مثنی خاک گردد
چنین چرخ عظیم القدر ای دوست نگر ددازی مثنی رک و پوست ...) عطار .
رجوع به : جهان در جنب این ... ، شود .

۱۵ مگس جائی نخواهد رفت از دکان حلوائی . (تو خواهی آستین افشان و خواهی
روی در هم کش ...) سعدی . نظیر : هر کجا شکرستان بود مگس باشد . رجوع به : آنجا که
رنک و بوی بود ... ، شود .

مگس چیزی نیست اما دل را چرکین میکند . نظیر : مگس حرام نیست لیکن
دل بهم زند . از مجموعه امثال طبع هند .

۲۰ مگس در گلشن و عنقا بگلخن . (من اندر رنج و دو نان بر سر گنج ...) خاقانی .
مگس را در هوا رگ زدن . دچار عسرت و تنگدستی بودن . تمثل :

چون قدم با شاه و بابک میزنی چون مکسرا در هوا رگ میزنی . مولوی .
چه عطا ما بر کدائی می تنیم مر مگس را در هوا رگ میزنیم . مولوی .

مگس می پراند . نظیر : سگ میزند . شیش قلیه میکند . خیابان گزمیکند . پین بامیزند
۲۵ مگسهای خایه خور را می شمر دم . مادری دختر خویش را پندی دراز می گفت پس از انجام
گفتار پرسید اکنون دانستی که سپس چسان بایدت زیست ؟ گفت ای مادر هیچ ندانستم چه
از آنکاه که تو بسخن شدی من ...

مگسی را که تو پرواز دهی شاهین است . نظیر :

گرچه عتقا را نکیرد هیچ باز صید گیر باز کزدست تو پرد صیدا و عتقا بود . معزی .
سگ که شد منظور نجم الدین سگانرا سرور است . امیر علی شیر .

مگو از هیچ نوعی پیش زن راز که زن رازت بگوید جمله سر باز . عطار .
مگو اسرار با جهال مغرور که باشد در جای همه چو منصور . ناصر خسرو .
مگو دیواندر زمانه کم است بسی دیودر پیکر مردم است . مرحوم ادیب .
رجوع به : ای بسا ابلیس ... شود :

مگوزبان فرنگی بگوزبان دگر . (ایا فرنگی خورشید چهره چالاک خلیفه لفظ
شمارا نمیکند ادراک سرم فدای توای ایلچی خجسته سیر...) از تمزیه ورود بشام خطاب
وزیر یزید بفرستاده فرنگ . کودکان بمزاح برای ایهام گونه ای که در آن است بکسی که با
زبانی اروپائی سخن کند ، گویند .

مگو مدح خود و عیب دگر کس و گر گوید کسی گوزین سخن بس .
ناصر خسرو . نظیر : مدح خود کردن پنبه جاویدان است .

مگو مرد صد گشتم اندر نبرد یکی زنده کن تات خوانند مرد
(درختی که عمری بر آمد بلند توان در یکی لحظه از بیخ کند
چو بر خود نداری روا نشتری مکش تیغ بر گردن دیگری
فسوزد کسی را تب دیگران مگر پشت دستی که ساید بر آن
بهر جانور زخم جانی مزن چو جانی تو خود تاتوانی مزن) امیر خسرو .
رجوع به : میتوان کشت ... شود .

مگو ناخوش که پاسخ ناخوش آید بکوه آواز خوش ده ناخوش آید .
ناصر خسرو . رجوع به : از مکافات عمل ... شود .

مگو هالو ندانست دوشابت بی مزه بود . لری آب تغار پاره دوزیرا که عادتاً چرمهای
کهنه در آن آغارند بدید و پنداشت دوشابت است چندشاهی بداد و کاسه ای از آن بستد و
نان در آن اشکنه کرد و چون تمام بخورد لخت دوزرا گفت ...

مگوی آنچه هرگز نگفته است کسی بمردی مکن با در ا در قفس . فردوسی .
مگوی آن سخن کاندر آن سود نیست

کز آن آشت بهره جز دود نیست . فردوسی .
رجوع به : اگر طوطی زبان ... شود .

مگوی اسرار حال خویش بازن که یابی راز فاش مگوی و بر زن. ناصر خسرو.
مگوی و منه تا توانی قدم زاندازه بیرون زاندازه کم. سعدی.
رجوع به: اسب راه آن است... شود.

ملا بیمار کن است. بیهوده گوید که در تو آزار و نقاهتی است تو تندرست و سالم باشی.
و مثل مأخوذ از حکایتی از مثنوی است. رجوع به: صفحه ۲۱. شود.

ملاحت باید اول پس فصاحت. (فصاحت میفروشی بی ملاحت...) بلبل نامه عطار.
ملا شدن چه آسان آدم شدن چه مشکل. علم آموختن سهل باشد فرا گرفتن فرهنگ
و ادب اصل و عمده است.

ملاحت دوستان به که شماتت دشمنان.

ملاحت کشانند مستان یار (... سبکتر برداشتر مست بار). سعدی.
ملا نصرالدین است خر سواریش را حساب نمیکند. رجوع به: خر سواری را... شود.

ملا نصرالدین است سرشاخه نشسته بیخشی را اره میکند. نظیر:
یکی بر سر شاخ بن می برید خداوند بستان نظر کرد و دید
بگفا گر این مرد بد می کند نه بر کس که بر نفس خود می کند. سعدی.
ملا نصرالدین است صد دینار میگیرد سگ اخته میکند یکعباسی میدهد حمام
می رود. رجوع به: يك روز حلاجی میکنم... شود.

ملاو فقیه و صوفی و دانشمند این جمله شدی ولیك آدم نشدی.
نظیر: ملا شدن چه آسان آدم شدم چه مشکل.

ملایی نیست و ورو ورو پالان دوزیست و دریای علم. پالان دوزی بطالب علمی گفته است.
مل بی خمار و گل بی خار که دیده است. (... و نوحه بی غم و خروش بی ماتم
که شنیده است.) مقامات حمیدی.

ملحدان ظریف باشند. مثال:
ملحدان را ظرافتی باشد تو بدین ملحدی ظریف نه ای. کمال اسمعیل.
ملحد گر سینه و خانه خالی و طعام عقل باور نکند کز رمضان اندیشد.

(تشنه سوخته بر چشمه حیوان چو رسید تو مپندار که از پیل دمان اندیشد...) سعدی.
رجوع به: بر سفره حسرت برد... شود.

ملخ زد کشت دهقان را که میترسید از ژاله. (فراقت کشت خسرو را که بیمش بد
ز روز بد...) امیر خسرو. رجوع به: ایوای که بد نشد... شود.

ملك آباد به زگنج روان (... شادی تن نداد خنج روان) سنائی .
 ملك آزر م بر نمی تابد خواه بیگانه گیر و خواهی خویش . نظیر: الملك عقیم .
 ملك آن باشد کورا بسخن باشد دست

ملك آن باشد کورا بهنر باشد فر . فرخی .

- ۵ ملك الموت من نه مهستيم
 (داشت زالی بروستای تگاه
 نوعروسی چو سرو نو بالان
 بدر او شد چو ماه نو باریک
 دلش آتش گرفت و سوخت جگر
 زال گفتی همیشه با دختر
 از قضا گاو زال از پی خورد
 ماند چون پای مقعد اندر دیک
 گاو مانند دیوی از دوزخ
 زان پنداشت هست عزرائیل
 کای ملك موت من مهستيم
 گر تو را مهستی همی باید
 من برفتم تو دانی و دختر
 بی بلا نازنین شمرد او را
 تابدانی که وقت پیچا پیچ
 بجمال نکو بدو بد شاد
 صحبت ایلهان چو دیک تپی است
 از درون خالی از برون سیهی است . سنائی .

ملك باراستی ناید ملك باداد و دین شاید

ملك باید که اندر هر طریق تکتان باشد . فرخی .

ملك باید که اندر رزمگه لشکر شکن باشد

ملك باید که اندر رزمگه گوهر فشان باشد . فرخی .

ملك بی قهر گنج بی مار است . (دین بی لطف شاخ بی بار است...) سنائی .

رجوع به : ملك را شاه ظالم ... و رجوع به : از بند گیرد ... ، شود .

ملك بى نصيحت نتوان داشت .

ملك نريد بسيار بامردم شهوت ران . (خوانديم و بسى ديديم در نامه و در آثار...
مردى سزد و فرهنگ با اين كله و اورنگ ورنه نكند سودى خرپشته و شادروان .)

آقاى حاج سيد نصرالله تقوى .

ملكى كوى نماند جاودان اى دلت خفته تو آنرا خواب دان . مولوى .

ملك چون مست باشد شجنه هشار خلاف كار فرمانده رودكار

بلبل نامه عطار .

ملك خدا تنگ نيست . رجوع به : ارض الله واسعه ، شود .

ملك خداست ثابت و باقى و بعد از آن آثار خير و نام نكو و دگر هاست

(مشكل تر اين كه گر بمثل دور روز كار روزى دومهلتى دهدت كوئى آن بقاست...) از تاريخ
گزیده ، رجوع به : اگر جاودانه نمانى ، شود .

ملك خراسان نگشاده اى . تمثیل :

سینه مكن به بستن دل زان قبل كه تو دل بسته اى نه ملك خراسان گشاده اى . مجير بيلقانى .

ملك خواهى سگ از خود دور انداز . (نكردد علم هر كز جمع با آرز...) شبستري .

ملك درختىست نغز و ريشه او عدل

ريشه قوى دار كز درخت خورى بر . ملك الشعراء بهار .

رجوع به : اسكند رومى را ... ، شود .

ملك را آب و بندگان را نان خانه را خرج و خرج را مهمان . اوحدى .

ملك را بود بر عدو دست چير چو لشكر دل آسوده باشند وسير . سعدى .

رجوع به : سپاهى چو كارش نباشد ... ، شود .

ملك را پاكيژه دلى بايد و پاكيژه دهانى . (پاكيژه دل است اين ملك شرق و...) .

منوچهرى .

ملك را تو ملك شرق و غرب غير چون نيماند تو آنرا برق غير .

ملك را چون قرار خواهى داد تيغ را بيقرار بايد كرد . مسعود سعد .

نظير: تاتيج بيقرار نكردد ميان خلق بر تخت ملك هيچ ملك برقرار نيست .

رجوع به : عروس ملك كسى ... ، شود .

ملك را ز خوردى كه و ايا بود نكو تر دعاى رعايا بود . امير خسرو دهلوى .

- ملک را ستم شاه بر کند نیان . (چو شاه را بود این رای کش بماند ملک دراز
ماند بر دودمانش آن سلطان بسوی داد گراید نیاز دش بستم که...) بدیع الزمان.
- ملک را شاه ظالم پردل به ز سلطان بد دل عادل
(برمیانه بود شه عادل نبود شیر شرزه اشتر دل
شاه پردل ستیزه کار بود شاه بد دل همیشه خوار بود...)
- داد گر شاه عاجز با داد نه تواند مستد نه یارد داد
دل شه چون زعجز خونابه است اونه شاه است نقش گرما به است . سنائی .
- نظیر: خاک بر سر کند شهبی که را نبود در زما نه حکم روا . سنائی .
- پادشاه باید تا کر کسی باشد پیرامن او مردار نه مرداری باشد پیرامن او کر کسی . عقدالعلی .
- پادشاه که لشکر ورعیت خورد به از پادشاه که لشکر ورعیت او را خورد . عقدالعلی .
- شاه را حکم چون روان باشد عالم از عدل گلستان باشد . سنائی .
- لارای لمن لا یطاع . علی علیه السلام . امیر ضعیف بکار نیاید . ابوالفضل بیهقی . سلطان غشوم خیر من
فتنه تدوم . رجوع به از بند گیرد بد اندیش ... ، شود .
- ملک را عدل پاسبان باشد . (عقل را مشکریست روح افزای عدل مشاطه ایست ملک
آرای شرع را عقل قهرمان باشد...) سنائی . رجوع به : اسکندر رومی را ... ، شود .
- ملک را عدل گرچه چون سازوست ملک بی تیغ دست بی بازوست .
سنائی . سازو بمعنی طناب ازلیف خرماست .
- ملک را نیست گریزی از دانا دل شاه
- شاه را نیست زدستور خرده مند گزیر . بدیع الزمان .
- رجوع به : از بتد گیرد ... ، و رجوع به : عروس ملک کسی... ، شود .
- ملک رفته و اتایک خفته . (... بل اتایک مرده و ملک آب کار برده و حصار بردسیر
ماند و جوقی سپاهی و جماعتی رعیت بیچاره ...) از عقدالعلی .
- ملک معمور و گنج مالامال بر کشد تخت را بگردون یال .
(... شاه بی شهر چون ستانند باج شهر بی ده زبون شود ز خراج .) اوحدی .
- ملک میراث گرد گردان است ملک شمشیر ملک مردان است . سنائی .
- نظیر: ملک میراثیان نماینده است ملک شمشیر ملک پاینده است . سنائی .
- ملک و دین ز سپه باشد ایمن و آباد . (زهر سوئی سپهی بس کران فرستادی که ...)
مسعود سعد .

ملك ويران گشته را اندیشه تاراج نيست (ازتم چون جان و دل بردی چه اندیشم ز مرگ...) کاتبی .

ملك ويران و گنج آبادان نبود جز طريق ييدادان . سنائی .
ملکی کانرا بدرع گیری و زوین

دادش نتوان به آب حوض و بریحان . ابوحنیفه اسکافی .

ملوك از بهر پاس رعیتند نه رعیت از بهر طاعت ملوك . سعدی . نظیر :
بهر پاس است مار بر سر گنج نژی آنکه گیرد از وی خنج . سنائی .
گوسفند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست سعدی .
ملوك را قلم و تیغ برترین سهمیست

بترسد از قلم و تیغ شیر شرزۀ نر . فرخی .

ملوك را گه و بیگاه بیش دشمن خویش

قلم بمنزلۀ لشگری بود بی مر . فرخی .

ملوك زمانرا کدامین ذخیره به از ذکر باقی است زایام فانی .

فریدون المکاشه معاصر شیخ ابواسحق .

ممان خیره بدخواه را گر چه خوار که مار از دها گردد از روزگار . اسدی .
نظیر: از دها شود از روزگار یابد مار . ابوحنیفه اسکافی .

ممانید بر که تران کار خوار گلو بندگانرا بگیرید بار . اسدی .

ممکن نباشد از گهر پاك ریمنی . (اورا ز ریمنی گهر پاك بازداشت...) منوچهری .
مملکت آباد بسلطان شود . (شمر من از نام تو گردد شریف...) ادیب صابر .

مملکت انتظار نپذیرد (ملکا خسرو خداوند را کارها شاهوار باید کرد...) تاکلی
این انتظار باید کرد ملك آفاق را بیاید جست کی بدین اختصار باید کرد) مسعود سعد.
مملکت نتوان یافت رایگان . (گفتم که رایگان نگرفت است مملکت گفتا که...) عنصری .

مملکت وقتی شود ایمن که از پولاد تیغ

پیش یا جوج بلا سدی کشی اسکندری . سلمان ساوجی .

رجوع به : عروس ملك کسی در کنار... شود .

مملکه شهباز راست گر چه خروس از نسب

هست به سر تاجور هست بدم طوقدار . خاقانی .

مناره از چاه نشناختن . تمثیل : و گروهی از جهال که مناره از چاه شناسند سکوت بیچهل

خود باز بسته اند و میگویند خاموشی به از گفتار . کشف المحجوب .
تو که چاه از مناره نشناسی دیو را از ستاره نشناسی .
نظیر : هر را از بر تمیز ندادن .

مناره بلند در دامنه ایوند پست نماید : نظیر : شتر تا نزدیک کوه نشود حقارت خویش
نداند . مثل هندی است . از شاهد صادق . رجوع به : شبه در بازار جوهریان ... شود .
مناعی مکن سرت می آید . رجوع به : از هر چه بدت می آید ... شود .

من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال . سعدی .

رجوع به : ماعلی الرسول ... شود .

من آنرا آدمی دانم که دارد سیرت نیکو

مرا چه مصلحت با آن که این گبر است و آن ترسا . سلمان ساوجی .
من آنم که آقامحمدخان قلعه شوشی (شیشه) را گرفت . نظیر : ابی یغزو و امی تحدث .

به بیهوده کوبی تو سندان بهشت	من آنم که ضحاک را کاوه کشت
من آنم که شد حاتم نامدار	بجود و سخا شهره روزگار
من آنم که شد جعفر برمکی	باورنک فضل و کرم متکی
من آنم که آمد به بذل درم	سمر در جهان فام معن از کرم
من آنم که رستم به اسفندیار	ز تیز دو شاخه جهان کرد تار
من آنم که جالوت را روز جنگ	برافکند داود با تیر و سنگ

کریمای حجة الاسلام نیرتیری .

من آنم که من دانم . سعدی . نظیر : مرا نداند زانگونه کسی که من دانم .

من آن مورم که در پایم بمالند نه زنبورم که از نیشم بنالند .

(... چگونه شکر این نعمت گذارم که زور مردم آزاری ندارم .) سعدی .

من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم که گاه گاه در او دست اهرمن باشد . حافظ .

نظیر : و اترك و دها من غیر بغض	و ذلك لكثرة الشركاء فيه
اذا سقط الذباب على طعام	رفعت يدي و نفسي تشبهه
و تجتنب الاسود و درود ماء	اذا كان الكلاب و لفن فيه .
دست سلطان دگر کجا بیند	چون سرکین در اوفتاد ترنج
دل تشنه نخواهد آب زلال	کوزه بگذشته بردهان سکنج . سعدی .

من ابصر فلنفسه ومن عمی فعلیها . قرآن کریم . سورة ۶ . آیه ۱۰۴ .
من اجبی فقدان بی . حدیث . آنکه کشت فروشد پیش از آنکه صلاحش پدید آید
ریا کرده است .

من احب قوما فهو منهم (یا) معهم . حدیث . نظیر : من تشبه بقوم فهو منهم .
من از آسیا می آیم تو میگوئی پستان نیست . نظیر : من از بغداد آیم توتازی گوئی .
من از آسیا میایم تو گرد آلودی !
من از بغداد میایم توتازی میگوئی ! رجوع به : از آسیا من می آیم ... شود .
من از بهر حسین در اضطرابم تو از عباس میگوئی جوابم . پاسخ تو را
با پرسش من مطابقت نباشد .

من از بیگمانگان هرگز ننالم که بامن هرچه کرد آن آشنا کرد . حافظ .
نظیر : غیر رکضه امه . انما اخشی سئل تلمعی .
فریاد مردمان همه از دست دشمن است فریاد سعدی از دل نامهربان دوست . سعدی .
من از تو احمق ترم تو از من ابله تری
یکی بیاید که مان هر دو بزند آن برد . جمال الدین عبدالرزاق .
نظیر : من مست و تو دیوانه ما را که برد خانه .

من از کجاست سخن سرمملکت ز کجا . (حدیث من ز مفاعیل و فاعلات بود...) مجیر بیلقانی .
من استوی یوماه فهو مغبون . حدیث . تمثل :

مرد چون رنج برد گنج برد مرغ راحت بیاغ رنج برد ...
صفت کاهلان این درگاه هست لفظ من استوی یوماه . سنائی .
گفت احمد مهر که دوزش یکست هست مغبون و گرفتار شکست . مولوی .

من استولی علی شیئی فهو له . حدیث .
من شبه اباه فما ظلم . از قابوسنامه . تمثل :
و بأبه اقتدی عدی فی الکرم و من یشابه ابه فما ظلم .
من اشترک شیئاً لامرأة فلیف بشرطه . حدیث . نظیر : المؤمنون عند شروطهم .
من اشتری ما لا یحتاج الیه باع ما یحتاج الیه . علی علیه السلام . نظیر : من طلب
مالا یمنیه فانه ما یمنیه . علی علیه السلام .

من اشرف افعال الکرم غفلته عما يعلم . علی علیه السلام .
 من اصلح سریره اصلح الله علانیه . علی علیه السلام .
 من اضر بشئ فی طریق المسلمین فهو ضامن . حدیث : نظیر : لا ضرر ولا ضرار فی الاسلام .
 من اطاع غضبه اضاع ادبه . ابوالفتح بستی .
 من اعان ظالما سلطه الله علیه . حدیث .
 من اعز نفسه اذل نفسه . آنکه درم را کرامی داشت خویشتن خوار کرد .
 من افرط کمن فرط . رجوع به : اسراف حرام است ، و رجوع به : اسب راه آن است ... ، شود .
 من اگر توبه زمی کرده ام ای سرو سهی
 تو خود این توبه نکردی که بمن می ندهی . لاله خاتون .
 من اگر نیکم اگر بد تو بر و خود را باش (... هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت .) حافظ
 رجوع به : از بد و نیک کس ... ، شود .

من الادب ترك الادب . رجوع به : بین الاحباب ... ، شود .
 من الماء کل شیئی حی . (وجعلنا ...) قرآن کریم . سورة ۲۱ . آیه ۳۱ .
 تمثل : میر آب است و حق همی گوید و من الماء کل شیئی حی . انوری .
 زنده آبد زندگان که چنین گفت ایزد سبحان بی چگونه بیچون
 زنده بآب خدای خواهی گشتن تونه به جیحون و گنگ و دجله و سیحون
 مردم اگر زآب مرده زنده بماندی خلق نمردی هکر زبر لب جیحون . ناصر خسرو .
 آب بهتر هزار بار ز می و من الماء کل شیئی حی .
 من المحال بقاء الدهر علی حال . رجوع به : جهان همیشه ... ، شود .

من المعروف ان تلقى اخاك بوجه طلق . حدیث .
 من المکرمات دفن البنات . حدیث . (۱)
 اگر چه هست بدینسان خدایش مرگ دهد که گور بهتر یا آفکه دفن اولی تر
 اگر نخواندی نعم الختن (۲) برو بر خوان اگر ندیدی دفن البنات شو بنکر . خاقانی .

(۱) این حدیث چون مخالف صریح قرآن است البته معمول یاد در خور تأویل است . چنانکه گفته اند
 مراد از دفن بنات بشوی دادن آنان است و ممکن است دفع الهنات باشد یعنی پوشیدن سوا و رسوائی
 و حدیث بدین صورت هم روایت شده است . (۲) نعم الختن القبر .

اگر نباشد جز را بعه دوم دختر
چنان به است که سوی عدم برد بر کات
بنات را ز پی نمش آفرید خدای
ز بدو آنکه سپهر آمده است در حرکات
زمکرمات بود دفن دختران همه وقت
اگر بحال حیات است و در بحال ممات. کمال اسمعیل.
و رجوع به : المکرمات ...، شود .

۵ من امارت الجدد حسن الجدد . از المعراضه . رجوع به : از تو حرکت ...، شود .
من اهتدی فلنفسه ومن ضل فانما یضل علیها . قرآن کریم . سوره ۳۹ . آیه ۲۴ .
من اینجا و خلیفه در بغداد . خود پسندی و کبری بکمال .

من اینجا یکتن و یک شهر دشمن . (کسی محنت کشی نشنیده چون من...) از شبیه مسلم .
من بد کنم و تو بدمکافات دهی پس فرق میان من و تو چیست بگو . خیام .
۱۰ نظیر : اگر زلت نبودی که تران را عفو کردن نبودی مهتران را . ویس و رامین .
و رجوع به : احسن الی من اساء، شود .

من برای تو تو برای کی ؟

منبر و دار .

۱۵ ما آن توایم و دل و جان آن تو ما را خواهی سوی منبر برو خواهی بسوی دار . سنائی .
کرا خرما نسازد خار سازد کرا منبر نسازد دار سازد . ویس و رامین .
زیک پدر دو پسر نیک و بد عجب نبود که از درختی پیدا شده است منبر و دار . ابوحنیفه اسکافی .
گربد آمدت گهی اکنون نیک آید کز یکی چوب همی منبر و دار آید . ناصر خسرو .
نهادند هر دو بخوردن سرا که هم دار بد پیش و هم منبر . فردوسی .
بدین دشت هم دار و هم منبر است که روشن جهان زیر تیغ آندر است . فردوسی .

منبر و محراب کو نبود پی ترویج دین

کند این محراب و باید سوخت این منبر مرا . آقای حاج سید نصر الله تقوی .

من بلغ غایة ما یحب فلیتوقع غایة ما یره . رجوع به : اندر پس هر خنده دود گریه ...، شود .
من بیچاره ناخلف پدرم . (همه کسی ناخلف پسر دارد ...)

من پیر سال و ماه نیم یاری و فاست . (... بر من چو عمر میگذرد پیر از آن شدم) حافظ .

۲۵ نظیر : وما ان شبت من کیر و لکن لقیتم من الا حبة ما اشابا . ابو فراس .

من تانی اصاب او کاد و من عجل اخطاء او کاد . حدیث . رجوع به : العجلة من الشیطان ، شود .

من تجنب الخبار امن العثار . آنکه از سوراخهای موش پرهیز کند از پای لغز ایمن ماند .

من تشبه بقوم فهو منهم . حدیث .

منتظران را بلب آمد نفس (... ای ز تو فریاد بفریاد رس) نظامی . رجوع به :
الانتظار موت الاحمر ، شود .

منتظر را به زفتن استماع . (از سخن کوئی مجوئید ارتفاع ...) مولوی .
منتظر صدهزار گونه بدی گشت هر که مزاج زمانه نیک بد اوست . از تاج المآثر
من تعود ان یردق من غیر دلیل فقد انسلخ عن الفطرة الانسانية . ابوعلی سینا .
من تکریم العلم نسبة کل قول الی قائله . ابن ادریس حلی . از اسرار الاحکام .
من تمت معرفته کل لسانه .

منت نهاد هر آنکه نمود احسان . (احسان نماید و نهد منت ...) فرخی .
من تواضع لله رفعه الله . حدیث .

من تو را خواهم تو مرا خواهی اینها همه حرف است آقا نصیر
(هوا چه سرد است آقا نصیر زمین چه برف است آقا نصیر ...)

منتهای کمال نقصان است (کل بریزد بوقت سیرابی .) سعدی .

نظیر : گرفتمت که رسیدی با آنچه می طلبی گرفتمت که شدی آنچنان که می بایی
نه هر که یافت کمال از پیش بود نقصان ؟ نه هر چه دادستد باز چرخ مینائی ؟ منوچهری .
رجوع به : فواره چون بلند شود ... و رجوع به : توقع زوالا ... ، شود .
من ثبت ثبت . هر که ثبات ورزد سرسبز گردد . از شاهد صادق .

من جاء بالحسنة فله عشر امثالها . (... ومن جاء بالسعة فلا یجزی الامثلها) قرآن
کریم . سوره ۶ . آیه ۱۶۱ . اقتباس :

بیخش مال و مترس از کمی که هر چه دهی جزای آن بیکمی ده زداد گریابی . سلمان ساوجی .
من جالس الملوك بغیر ادب فقد خاطر بنفسه .

من جاهد فانما یجاهد لنفسه . قرآن کریم . سوره ۲۹ . آیه ۵ . نظیر : من عمل
صالحاً فلنفسه . ومن اساء فعلیها . قرآن کریم . سوره ۴۱ . آیه ۴۶ . من ترک فی فانما یتزکی
لنفسه . قرآن کریم . سوره ۳۵ . آیه ۱۹ . هر چه کنی بخود کنی نیک و یا که بد کنی . اسب دو نده جو
خودش را زیاد میکند . من اهدی فلنفسه و من ضل فانما یضل علیها . قرآن کریم . سوره ۳۹ .
آیه ۴۲ . من ابصر فلنفسه و من عمی فعلیها . قرآن کریم . سوره ۷ . آیه ۱۰۴ . رجوع به :
از تو حرکت ... ، شود .

من جد وجد . کوشنده کامروا شود . رجوع به : از تو حرکت ... ، شود .
من جرب المجر ب حلت به الندامة . تمثیل :

گفتم وفا نداری گفتا که آزمودی
 من جرب المجرب حلت به‌الندامه . سنائی .
 هر چند آزمودم از وی نبود سودم
 من جرب المجرب حلت به‌الندامه . حافظ .
 کسی را کازمودی چند و جوش
 مکن زنه‌ار دیگر آزموش . عطار .
 باور نیایدم بویا وعده گر دهد
 دانا نیازموده بدهر آزموده را . کاتبی .
 رجوع به : آزموده را آزمودن ...، شود .

۵

من جعل الهموم هما واحدا اسفاه الله سایر همومه . حدیث .
 من چو لب گویم لب دریا بود (... من چولا گویم مراد الا بود) مولوی .
 من حذرک کمن بشرک . علی علیه السلام .

من حسن اسلام المرء ترک ما لا یغنیه . حدیث . ترجمه :

بمیدان اظهار مردانگی بنزد خردمند مرد آن بود
 که نارد بکار آنچه ناید بکار خود از حسن اسلام مرد این بود . ابن یمین .

۱۰

من حسنت سیاسته دامت ریاسته .

من حفر بئراً لایخیه وقع فیه . حدیث . اقتباس .

من حفر بئراً نخواندی از خبر آنچه خواندی کن عمل جان پدر . مولوی .
 کسی کو بره بر کند ژرف چاه سزد گر کند خویشتن را نگاه . فردوسی .
 بدخواه ترا زمانه بدخواه بس است او را ز زمانه عمر کوتاه بس است
 گر چاه کند که من در آن چاه افتم آن چاه کنند در همان چاه بس است . نقل از قره‌العیون .
 نظیر : ولا یحیق المکر السعی الا باهله . قرآن کریم . سوره ۳۵ . آیه ۴۱ .
 رجوع به : از مکافات عمل ...، شود .

۱۵

من حفر لایخیه جبا وقع فیه منکبا . از العراضه . رجوع به : مثل قبل شود .

۲۰

من حل الطلق استغنی من الخلق . آنکه طلق را آب کردن تواند از نیاز مردمان وارهد .
 اشاره : معنی حل طلق حلول قناعت است این نکته یاد گیر که من کیمیا گرم . شیخ آذری .
 من خرج عن زیه قدمه هدر .

من خریدم بسلم جای دگر چوزی را

تو برو جای دگر نسیه فروش ای گنده . سوزنی .

۲۵

من خوفک حتی تبلغ الامن خیر ممن امنک حتی تبلغ الخوف . حسن بصری .
 من دام کسله خاب امله . نظیر : ما اشتهار العمل من اختار الکسل . (آنکه کاهلی
 گزیند انکبین نچینند) کلب طائف خیر من اسد رابض .

اجهد ولا تكسل ولا تك غافلا فتدأمة العقبي لمن يتكاسل . منسوب بعلى عليه السلام .
رب قعدة تمتع قعدات . رجوع به : از تو حرکت ... شود .

من درچه خیالم وفلك درچه خیال!

من در خانه کسی دیگر زدم او در خانه مرا زد لاجرم . مولوی .
من درد جهل را بچه درمان کنم . (اندرسرت بخارجهاالت قویست ...) ناصر خسرو .
من در میان جمع ودلم جای دیگر است . (هرگز وجود حاضر و غایب شنیده ای ...) سعدی .
من دق الباب الکريم انفتح . تمثل :

همی گفت غفلت کنان از فرح که من دق باب الکريم انفتح . سعدی .

من دلائل الدولة التيقظ لحراسة الامور .

مندی بده خرم رفت . بسی شتاب دارد .

من رب ورب ندانم از دست شاهوردي خانم . گویند لری را بشب اول قبر نکیرین
ارخدای و پیامبر و دین او می پرسیدند که من ربك من نبيك الخ . لر گفت ... اشاره :
جمله رب داند نه اب داند نه رب میکند گستاخی از فرط حب . عطار .
نظیر : نه شمیم نه سنی با وایکیم کرنی .

من ز آن خودم هر آنچه هستم هستم . (گرمی زمی مغانه مستم هستم و ز کافر و
کبرویت پرستم هستم هر طایقه ای بمن گمانی دارند ...) خیام . نظیر : من آنم که من دانم .
سعدی . رجوع به : از بد و نیک کسی ... شود .

منزلت نتوان یافت رایگان . (گفتم بعقل وجود و هنر یافت منزلت گفتا که ...) معزی .
منزلتها یابد از داند کسی مقدار خود . کاتبی .

من سئل فوق قدرة استحق الحرمان . نظیر :

طمع را نیاید که چندان کنی که صاحب کرم را پشیمان کنی .

من ستر علی اخیه ستره الله فی الدنيا والاخرة . حدیث .

من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان . تمثل :

وصل زن هر چند باشد پیش مرد کامجو روح راحت را کفیل و تقدعش در ا ضمان
لیک با او شمع صحبت در نمیگیرد از آنک من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان . اوحدی سبزواری
نظیر : خروس آتقی رفته بهیزم که از بوی دلاویز تو مستم
کلند از آسمان افتاد و نشکست و کر نه من همان خاکم که هستم .

من سعادة المرء ان يكون خصمه عاقلا . علی علیه السلام . رجوع به : دشمن دانا

به از شود .

من سعادة جدك وقوفك عند حدك . ابو الفتح بستی . نظیر : رحم الله امرءاً عرف قدره ولم يتعد طوره . علی علیه السلام . رجوع به : یا باندازه گلیم ... شود .
من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها . حدیث . ازالعراضه .
من سن سنة سيئة فله وزرها و وزر من عمل بها . حدیث .
منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا

زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا . عبدالواسع جبلی .
نظیر : سیمرغ و مردمی بهمند از برای آنك ز آن جز حدیث وزین بجز از نام مانده نیست مجیر یلقانی .
منشان پیش یکدگر زن و مرد و نشینند منع باید کرد . اوحدی .
منش باید از مرد چون سرور است اگر برزو بالاند اردر و است .
ابوشکور بلخی . رجوع به : اسب تازی اگر ضعیف شود .

منشور دولت به جز تیغ نیست (از آن اخترت سخره میغ نیست که ...)
بود تیغ و دل ای برخ رشك ماه بر اورنك منشور و طغرای شاه .) مرحوم ادیب .
منشین با بدان که صحبت بد گر چه پاکی ترا پلید کند
آفتاب ارچه روشن است او را پاره ابر نا پدید کند . سنائی .
رجوع به : آلوچو بالو نکرد شود .
منشین بیکار از آنکه بیکاری به ز آنکه کنی بخیره بیکاری . ناصر خسرو .
رجوع به : بیکاری به که بیکاری ، شود .

من صحح العزيمة ساعده التوفيق . علی علیه السلام .

من صمت نجا . حدیث . تمثیل :

من صمت منكم نجا يد ما به اش بر همه اهل بخارا سایه اش . مولوی .
نظیر : الصمت عون للفهم . الصمت زين للعالم و ستر للجاهل . رجوع به : اگر طوطی زبان می بست شود .

من صنف فقد استهدف نظیر : من الف كتاباً او شعراً انما يعرض عقله على الناس فان اصاب فقد استهدف وان اخطأ فقد استغنى .

من ضيعه الاقرب اتيح له الابد . علی علیه السلام .

من طاب لسانه كثر اخوانه . علی علیه السلام .

منطق ملك جهانها همت است بال و پر مرغ جانها همت است . عطار .

رجوع به : همت بلند دار شود .

من طلب البیان بعد العیان فهو فی الخسران . از کتاب نثر بهاء الدین ولد .

من طلب العلی سهر الالیالی (بقدر الجد یکتسب المعالی و ...

تروم المز ثم تنام لیلا یعوض البحر من طلب الالیالی) منسوب بعلی علیه السلام .

نظیر : تا شب نروی روز بمنزل نرسی . رجوع به : از تو حرکت ... شود .

من طلب الكل فاته الكل . از قابوسنامه .

من طلب جلب ومن جال نال . رجوع به : از تو حرکت ... شود .

من طلب شیئا وجد وجد . تمثل :

هر که رنجی دید گنجی شد پدید هر که جدی کرد در جدی رسید . مولوی .

چنین زد میل شاه گویندگان که یابند گانند جویندگان . نظامی .

رجوع به : از تو حرکت ... شود .

من طلب ما لا یعنی فاته ما یعنی . علی علیه السلام . نظیر : من اشتری ما لا یحتاج

الیه باع ما یحتاج الیه . علی علیه السلام .

من طلب وجد . رجوع به : از تو حرکت ... شود .

من طمع فی الكل فاته الكل .

منظر اگر چه نیک فریبد دل زان دل فریبت بر من مخیر . آقای حاج سید نصر الله تقوی .

منظر بسی بود که به مخبر تبه شود (... اورا سزای منظر پاکیزه مخیر است) .

ادیب صابر .

منظر زیبا نداری یار زیبا رو مخواه

منطق شیرین نداری شوخ شکر لب مخوان . قآنی .

منع بتان عشق فرو نترکند . (... تازدل خون شده خون تر کند) ایرج میرزا .

رجوع به : انسان حریص ... شود .

منع چویند حریص تر شود انسان . (عظم گوید دلا مگر نشیدی ...) قآنی .

رجوع به : انسان حریص ... شود .

من عذب لسانه کثر اخوانه . علی علیه السلام . رجوع به : زبان خوش ... شود .

من عرف نفسه فقد عرف ربه . علی علیه السلام . اقتباس :

چو خود دانی همه دانسته باشی چو دانستی ز هر بد رسته باشی

ندانی قدر خود زیرا چینی خدا بینی اگر خود را بینی

- تو شاگرد تنی حیفی تمام است . ناصر خسرو .
 امیر المؤمنین این گفته شیر ایزد دیان . ناصر خسرو .
 خود را بدان که عارف خود عارف خداست . ابن یمن .
 دانش ذات خویش می باید . اوحدی .
 نسخه سر من عرف این است . اوحدی .
 آفریننده را کجا داند . امیر خسرو دهلوی .
 حکمای بزرگتر که در قدیم بوده اند چنین گفته اند که از وحی قدیم که ایزد تعالی فرستاده
 پیغمبران روزگار آن است که مردم را گفت خویش را بدان که چون ذات خویش بدانستی چیزها را
 دریافتی و پیغمبر ما علیه السلام گفت من عرف نفسه فقد عرف ربه . ابوالفضل بیهقی .
 اندرین ره که راه مردان است هر که خود را شناخت مرد آن است . سنائی .
 اگر بشناختی خود را بتحقیق هم از عرفان حق یابی تو توفیق
 نماند بر تو پنهان هیچ حالی نبینی از جهان درد و ملالی . ناصر خسرو .
 خود شناسی را سرمایه بزرگ دان . خواجه عبدالله انصاری . رحم امرء عرف قدره ولم
 یتمد طوره . علی علیه السلام .
 ای شده از شناس خود عاجز کی شناسی خدای را هرگز
 چون تو در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی . سنائی .
 بهر این گفت آنکه بینای ره است حق شناسد آنکه از نفس آگهست . امیر حسینی ساداة
 بالاتر از این سخن چه گویم خود را بشناس من چه گویم . امیر حسینی ساداة
 چو تو هادی شدی بر خود نکه کن بدان خود را و قصد بارگه کن
 که چون خود دان شوی حق دان شوی تو از آن پس روی در پیشان شوی تو . اسرار نامه .
 بیای فکر سفر کن در آفرینش خویش بسا غنیمتها کاندترین سفر یابی . کمال اسمعیل .
 اعر فکم بر به اعر فکم بنفسه . حدیث . اعر ف نفسك تعرف ربك . حدیث .
 بهشتیش هستو شوی از نخست اگر خویشتن را شناسی درست . اسدی .
 دمی با حق نبودی چون زنی لاف شناسی تمام عمر با خود بودی و نشناختی خود را . وحید قزوینی .
 شناختن نتوانی هگرز ایزد را چو خود شناختن نفس خویش نتوانی . قانانی .
 چون تو شناسای خود شوی بحقیقت بر نه هویدا شود حقیقت دوجهان . آقای حاج سید نصر الله نقوی .

من عز بز .

فانما یسقب الهرماس من انفه . ابواسحق غزی .

من عز بز و عز الجر فی ظلفه

نظیر: من غلب سلب .

من عشق و کتم و مات فهو شهید . حدیث .

منعم بکوه ودشت و بیابان غریب نیست

هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت .

(... و انرا که بر مراد جهان نیست دسترس در زاد بوم خویش غریب است و ناشناخت .) سعدی .

نظیر: الفنى فى الغربة وطن والفقر فى الوطن غربة . على عليه السلام .

منع مکن سرت میاید . رجوع به : از هر چه بدت... شود .

من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعليها . قرآن کریم . سوره ۴۱ . آیه ۴۶ . رجوع

به : از مکافات عمل... شود .

من غاب خاب ، من غاب غاب حظه . تمثیل :

غائب از عالی جنابت خائب است از کام دل گفته اند این خود به آئین مثل من غاب خاب . ابن یمن .

از جهان نومید گشتم چون ز تو غایب شدم هر که گفت از اصل گفت است این مثل من غاب خاب . انوری

مشو یکزمان غافل از آستانش که هر کس که غائب شد او هست خائب . ابن یمن .

هر که آید در وجود از خوان جودت نان خورد از غایب بود از آن شد آیت من غاب خاب . سیف اسفرنگ .

یار یادم کردو من چون بخت خود بودم بخواب رفت و دیگر یار تا کی بینمش من غاب خاب . از ابدع الیدایع .

من غلب سلب . نظیر: من عزیز .

رجوع به : الحکم لمن غلب ، و رجوع به : از تو حرکت... شود .

من فقد حسا فقد علما . ارسطو . از جوهر التزید .

من قتل دون ماله فهو شهید .

من قتل دون نفسه فهو شهید .

من قتل قتيلا فله سلبه .

من قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا . قرآن کریم . سوره ۱۷ . آیه ۳۵

من قرع بابا ولج ولج . تمثیل :

گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری . مولوی .

روز و شب بر در امید نشین طالب دولت جاوید نشین

تا بنام تو زند فال فرج قرع من قرع الباب ولج .

بکوب حلقه در را که عاقبت زسرای سری بر آید چون حلقه را بجنیانی . قانلی .

رجوع به : از تو حرکت... شود .

من قصد البحر استقل السواقيا . از تاریخ بیهق .

من قل دیناره ذل . رجوع به: ای زر تو خدا نه ای... شود .

من کان امسه خیراً من غده فهو ملعون . حدیث .

من کان فی هذا الدنیا اعمی فهو فی الآخرة اعمی . قرآن کریم . سوره ۱۷ . آیه ۷۴ .

اقتباس : هر کس که قیلفنجد او بصیرت فرداش بمحشر بصر نباشد . ناصر خسرو .

اگر امروز این عالم نبینی در آن عالم بصد حسرت نشینی . ناصر خسرو .

گر من در این سرای نبینم در آن سرای امروز جای خویش چه باید بصر مرا . ناصر خسرو

آنجا به پیش خود ندعد بارت گر چشم و گوش تونبری زاید در . ناصر خسرو .

من کان لله کان الله . اقتباس :

چون شدی من کان لله ازوله حق ترا باشد که کان الله . مولوی .

کان لله بوده ای در ماضی تا که کان الله له آمد جزا . مولوی .

رجوع به : با خدا باش و پادشاهی کن ... شود .

من کان یرید حرث الآخرة نزله فی حرثه و من کان یرید حرث الدنیا نوله منها .

قرآن کریم . سوره ۴۲ . آیه ۱۹ . رجوع به : از تو حرکت ... شود .

من کثرة الملاحین غرقت السفينة . رجوع به : آب انبار شلوغ . . . ، شود .

من کثر فکرة فی العواقب لم يشجع . رجوع به : زتر سنده مردم ... شود .

من کثر کلامه کثر خطاؤه .

من کثر کلامه کثر ملامه . علی علیه السلام .

من کساه الحياء ثوبه لم یر الناس عیبه . علی علیه السلام . نقل از فتوت نامه .

من کمر و بچه های محله پرو . از روسپی علت سقوط در ارتکاب فحشاء پرسیدند

گفت... نظیر: روهست از زور بدتر . با صرا از آدمیرا بهر کار توان واداشت .

گیرم فراز گنبد گردان است آرمش زی نشیب باستادی

آید شبی که انجمن ما را خلخ کند بگونه نوشادی . ادیب نیشابوری .

من که پیرم و میارزم بصد جوان می ارزم . رجوع به : دود از کننده ... شود .

من که رسوای جهانم غم عالم پشم است . نظیر: شدنی شد دگر چه خواهد شد .

بالا ترا سیاهی رنگی نیست . رجوع به : آب که از سر گذشت ... ، شود .

من که نمیخورم اما برای هر که میکشید کم است . کودک بر مادر بر آشفته

و هنگام عشا شکستن بقر خفته بود هر چند او را بخوردن خواندند امتناع کرد مادر

از ما حاضر در ظرفی می کشید تا مگر صبح خوردن خواهد کودک از زیر چشم میدید سر برداشت و گفت...

منگر اندر بتان که آخر کار نگرستن گرسن آرد بار .

(...اول آن یکنظر نماید خرد پس از آن لاشه رفت و رشته بیرد

تخم عشق از دوم نظر باشد پس از آن اشک رشک بر باشد .) ستائی .

رجوع به : اگر چشمان نکردی ... ، و رجوع به : خر رفت و رسن برد ، شود .

منگر اندر عجز بنگر در طلب (گرترا آنجا کشد نبود عجب ...

کاین طلب در تو گروگان خداست زانکه هر طالب بمطلوبی سزااست .) مولوی .

من گرسنه در برابر سفره نان همچون عزیزم بر در حمام زنان . سعدی .

رجوع به : بر سفره حسرت برد ... ، شود .

منگر مه نخشب چو بود ماه جهان تاب . (مکزین درد و نان چه بود صدر قناعت ...) خاقانی .

من گریم به بود که دشمن خندد (گریار بخون من کمر در بندد

ایدل مکن آنچه اش خرد نپسندد گر خون کریم نهان تو بیرون خوش باش ...) مجیر بیلقانی .

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش .

من گوش استماع ندارم لمن تقول . (بیدل گمان میر که نصیحت کند قبول ...) سعدی .

رجوع به : آه سعدی اثر کند ... ، شود .

من لا صبر له لا ایمان له حدیث .

صبر از ایمان بر یابد کله حیث لا صبر فلا ایمان له

گفت پیغمبر خداش ایمان نداد هر که را نبود صبوری در نهاد . مولوی .

من لا معاش له لا معاد له . رجوع به : غم فرزند و نان ... ، و رجوع به : از تو حرکت ... ، شود .

من لا یرحم الناس لا یرحمه الله .

من لا ینفعك صداقة لا یضرک عداوته .

من لم تقدمه قدرته اخره عجزه .

من لم یذق لم یدر . از مقدمه مختار نامه عطار . رجوع به : فقره بعد شود .

من لم یذق لم یعرف . از دیباچه عطار بر اختیار نامه .

اندرین بحث از خرد ره بین بدی فخر رازی راز دار دین بدی

لیک چون من لم یذق لم یدر بود عقل و تخیلات وی حیرت فزود . مولوی .

لم یذق لم یدر هر کسی کو نخورد کی بوهم آرد جعل انفاس ورد . مولوی .

نظیر : حلوائی طنطنانی تا نخوری ندانی . من لم یذق یدر .

من لم یرکب الاهیوال لم یثل الامال . رجوع به : از تو حُرکت... شود .

من لم یشکر القلیل لم یشکر الکثیر . حدیث .

من لم یشکر الناس لم یشکر الله . از کیمیای سعادت . نظیر: لا یشکر الله من لا یشکر الناس .

من لم یعرف الشر من الخیر یقع فیه . (عرفت الشر لا للشر لکن لتوقیه و...)

از فتوت نامه .

مل لم یعرف علما صنف فیه کتابا .

من لم یؤدبه الابوان یؤدبه الملوان (یا) یؤدبه الزمان . این عبارت را عنصر

المعالی بجد خود شمس المعالی نسبت می کند .

تمثل : ای نیاموخته ادب ز ابوان ادب آموز زین پس از ملوان . سنائی .

ادب آموز گرت می باید که زمانه ترا ادب نکند . از مقامات حمیدی .

من لیس ییکوه ناصحوه یضحک من حاله عداه

و اخسر الناس من یواری خاتم عقباه مبتداه

ادبه حادث الیالی من لم یؤدبه والداه . از مقامات حمیدی .

نظر: نعم المؤدب الزمان . رجوع به : الدهر احذق... شود .

من له الغنم فعليه الغرم . قاعدة فقهی .

من مات فاته . (من عاش مات و... وکل ما هو آت آت .) حدیث .

من مات قامت قیامته . اشاره .

چون پیش اجل بمرد درویش در خود بیند قیامت خویش . اوحد الدین .

منم بیمار و نالان تو درستی ندانی چیست در من درد و سستی

(جوابش داد خورشید سخنگوی نکار سرو قد یاسمن بوی

بگفت ای دایه تا کی یافه گوئی ز نادانی در آتش آب جوئی

مکر نشنیدی از کیتی شناسان که باشد بر نظاره جنگ آسان

منم همچون پیاده تو سواری زرنج پایم آگاهی نداری...) . ویس و رامین .

رجوع به : از تو نپرسند... شود .

من مدح اباه کانما مدح نفسه . از تاریخ بیهق .

من مدح نفسه فقد ادى زکوة حمقه . حدیث . نظیر: مدح خود کردن پنبه جاویدن است .

من مرده جهان مرده من زنده جهان زنده . از مجموعه مختصر امثال طبع هند .

رجوع به : دنیا پس مرگ من... شود .

من هست و تو دیوانه مارا که برد خانه . نظیر :

من از تو ابله ترم تو از من احمق تری یکی بیاید که مان هر دو بزند آن برد .

من موی خویش را نه از آن میکنم سیاه

تا باز تو جوان شوم و نوکنم گناه

چون جامه ها بوقت مصیبت سیه کنند

من موی از مصیبت پیری کنم سیاه . رودکی .

من می خورم و تو میکنی بد مستی .

من میگویم انف تو نگوانف تو بگوانف . رجوع به : مثل بعد شود .

من میگویم تاف تو نگوتاف تو بگوتاف . معلم کتابی بعلمت لکننت کاف را تاف

می گفت از اینرو شاگرد نیز تاف شنیده و همان را ادا میکرد معلم بر می آشفتم میگفت ...

نظیر : تنهانا انما عن النبی و تمدوفیه . کور خود است و بیشای مردم .

من میگویم مونداره او میگوید بکن . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به : از

برهنه پوستین ... شود .

من نادر قلم و پول میخوام . گویند آنکاه که کار مصادرت و مطالبت نادر شاه بر مردمان

دهلی توان فرساشد روزی جمله ذیل را با خطی جلی نوشته در رهگذر پادشاه ایران آویختند

«اگر خدائی تو را بندگان باید و اگر پادشاهی از رعیت گزیر نباشد با این همه ستم دیار

هند خراب و بیاب و از مردم تپیی ماند . » نادر شاه از میرزا مهدی یخان پرسید چه نوشته اند

دبیر جلیل شرح بگفت نادر شاه پس از لحظه تأمل فرمود بآنها بگو من این گونه سخنان که خدایم یا شاهم ندانم ...

من ندهم گر تو توانی بگیر . (چون تو طلب میکنی از من سریر ...) پیر بوداق .

من ندیدم جز شقاوت در لنام

گر تو دیدستی رسان از من سلام . مولوی .

من ندیدم سلامتی ز خسان گر تو دیدی سلام من پرسان . سنائی .

من نصیح اخاه فی الملاء فقد فضحه . حدیث . رجوع به : النصیح فی الملاء ... شود .

من نظر الی عیوب الناس عمی عن عیوب نفسه و من نظر فی عیوبه عمی عن

عیوب الناس . ذوالنون . رجوع به : همه حمال عیب ... شود .

من نعمره نكسه فی الخلق . قرآن کریم سوره ۳۶ . آیه ۶۸ .

من نکح الحسناء لم یغلها المهر . (تهون علینا فی المعالی نفوسنا و ...) ابو فراس .

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم . اصل بیت

بصورت ذیل در مثنوی مطبوط است .

نی برای آنکه من سودی کنم وز برهنه پوستینی برکنم .

من نمیگویم سمندر باش یا پروانه باش چون بفکر سوختن افتاده‌ای مردانه باش

من نوگر سلطانم بادنجان باد دارد بلی ندارد بلی . این مثل بصورت مضبوط معروف است . و در شاهد صادق آمده است که وقتی سلطان محمود گرسنه بود بادنجان

بورانی پیش او آوردند از آن بخورد و گفت بادنجان نیک چیز است ندیمش در مدح بادنجان فصلی بلیغ بگفت سلطان چون سیر شد گفت بادنجان را مضرتهاست ندیم در مذمت آن مبالغت کرد سلطان گفت مردك همین زمان چه میگفتی گفت من ندیم سلطانم نه ندیم بادنجان .

دبیر یکی از وزراء ناصرالدین شاه برای وزیر قصه میکرد که دیروز در خانه فلان الدوله بودیم سفره بزرگ گسترده . . . وزیر بسابقه عداوتی که با آن کس داشت سخن دبیر را بریده گفت مرده شوی او را ببرد با سفره اش . . . دبیر شتابان گفت بلی قربان همین را میخواستم عرض کنم سفره بدان بزرگی گسترده تنها دو کاسه اشکنه .

من نیز بر آنم که همه خلق بر آیند . (کس نیست که پنهان نظری بر تو ندارد . . .) سعدی .

من و اداك لا مر زال حین زواله . حدیث . آنکه ترا زی چیزی دوست گیرد چون آن چیز بشد ترا دشمن دارد .

من و تو عاقلیم و ماه و خورشید بر این گردون گردان نیست غافل . منوچهری .

من و تو هر دو فرزند جهانیم ابريك حال ماندن چون توانیم
(جهان چون آسپانی کرد کرد است که دادارش چنین گردنده کرده است . . .) ویس و رامین .
رجوع به : جهان همیشه چنین است و کرد . . . شود .

من وجد طلب . شبلی . رجوع به : سبب یافتن طلب . . . شود .

من و سخته غدره او فجرة لم ینقه بالرخص ماء القلزم .

من و سلوی را چه داند مرد سیر و گندنا . (لطف لفظت کی شناسد مرد ژاژ و ترهات . . .) سنائی . رجوع به : خرچه داند قیمت . . . شود .

من و گرز و میدان و افراسیاب . (نجویم بر این کینه آرام و خواب . . .) فردوسی .

من و گرز و میدان پور پشتگ . (مرا جز بدو نیست امروز جنگ ..) فردوسی .

منه بیرون ز حد خویشتن پای (برو سودای بیروده میمای . . .) عطار .

رجوع به : پا باندازه کلیم . . . شود .

منه تورهی کان نه آئین بود که تا ماند آن بر تو نفرین بود . فردوسی .

رجوع به : من سن ستة...، شود.

منه در میان راز با هر کسی که جاسوس همکاسه دیدم بسی . سمدی .
منه دل بر این گیتی چاپلوس که جمله فسونست و باد و فوس . اسدی .
من همان احمد پارینه که بودم هستم . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به :
رو که همان احمد پارینه ، شود . ۵

من همان احمد لای نصرفم که علی بر سر من جبر ندهد .
من هم از کودکان نترسم . (گفتند استاد کودکان از تو ترسند گفت ...)
من هم پایم را شکسته است . گویند واعظی بر منبر آزمون را گفت مردانی که از
زنان خویش راضی نباشند و دیگران بر خیزند همه برخاستند جز یکتن که همچنان نشسته
بود واعظ گفت مانا تو از زن خویش خرسندی گفت من هم زنم پایم را شکسته است . ۱۰

من هم پایم را از خط بیرون گذاشتم . مردی با زن خویش در سفر دچار
راهنان شد . دزدان پیرامون مرد خطی گسرد بر کشیده بدو گفتند اگر پای از این
خط فراق نهی کشته شوی و پس از رسوائی با زن و نهیب اموال برفتند همسر آن مرد بر بی
حمیتی شوی خویش ملامت می کرد مرد گفت توندانی ...

من هم تایلک شنبه یکارم . خری در حال تزع بود سکی خوردن لاشه وی را انتظار
مرک او می برد خر گفت بیهوده انتظار میر من تا شنبه نمیرم گفت ... ۱۵

منهومان لای شبعان منهوم العلم و منهوم المال . حدیث .
منه هیچ دل بر جهنده جهان که با تو نماید همتی جاودان . فردوسی .
من یتوکل علی الله فهو حسبه . قرآن کریم . سوره ۶۵ . آیه ۳ .

نظیر : کار خود کر بخدا باز گذاری حافظ ای بساعیش که با بخت خدا داده کنی . حافظ .
رجوع به : لاجبر ولا ... و رجوع به : از تو حرکت ...، شود . ۲۰

من یزرع الشوك لم یحصد به عبا . رجوع به : ارمکعات عمل ... ، شود .
من یزرع خیرا یحصد غبطة ومن یزرع شرا یحصد ندامة . حدیث .
منیره منم دخت افراسیاب برهنه ندیده مرا آفتاب . فردوسی .
من یسمع یخل . از المراضه . آنکه شنود گمان برد . ۲۵

من یشفع شفاعة حسنه یکن له نصیب منها . قرآن کریم . سوره ۴ . آیه ۸۷ .
من یضل الله فماله من هاد . قرآن کریم . سوره ۱۳ . آیه ۳۳ .
من یعمل مثقال ذرة خیر أیره ومن یعمل مثقال ذرة شر أیره . قرآن کریم . سوره ۹۹

آیه ۸ و ۷. رجوع به: از مکافات عمل ...، شود.

من یمشی اثر الغراب یصل الى الخراب. نظیر:

اذا كان الغراب دليل قوم فيهدیهم سبیل الهالكینا.

من يك تن علیهم ویک کاروان اسیر. از شبیه، زبان حال حضرت زین العابدین در راه شام.

من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً وما یذكر الا اولی الالباب. قرآن

کریم، سوره ۲. آیه ۲۷۲. نظیر: الحکمة ضالة کل مؤمن.

مواز زبانش بر آمدن. جامع التمثیل. بسیار گفتن بکسی که کار نبندد.

موت الفقراء راحة.

موتوا قبل ان تموتوا. حدیث. اقتباس:

بهر این گفت آن رسول خوش پیام ۱۰

پیش مردن بمیر تا برهی

ایخنک آن را که پیش از مرگ مرد

سر موتوا قبل موت این بود

همان به کاین نصیحت یاد گیریم

ای برادر چو عاقبت خاک است ۱۵

بمرگ اختیاری میر باری

بمیر ای بی خبر گر می توانی

بمیر از باطل و زنده بحق باش

خوشا حال کسی کو پیش از مرگ

چون زیستن تو مرگ تو خواهد بود ۲۰

مرده کردم خویش بسیارم بآب

مرگ پیش از مرگ امن است ای فتی

گفته موتوا کلکم من قبل ان

خوشا آنکس که پیش از مرگ میرد

بمیر پیش تر از مرگ تارسی جائی ۲۵

اگر پیش از اجل یکدم بمیری

نمی بینم ترا آن مردی و زور

دانی تو که هر که زاد ناچار بمرد

رمز موتوا قبل موت یا کرام. مولوی.

ورنه مردی از او بجان نرهی. سنائی.

یعنی او از اصل این رز بوی برد. مولوی.

کز پی مردن غنیمتها رسد. مولوی.

که پیش از مرگ یکنوبت بمیریم. نظامی.

خاکشو پیش از آنکه خاک شوی. سعدی.

که مرگ اضطراری نیست کاری

بمرگی کان به است از زندگانی

چوهستی طالب حق زین نسق باش

شود بیدار وسازد مرگ را برک. پوریای ولی.

نامرده بمیر تا بهمانی زنده. عطار.

مرگ پیش از مرگ امن است از عذاب

این چنین فرمود ما را مصطفی

یأتی الموت تموتوا بالفتن. مولوی.

دل و جان هر چه باشد ترک گیرد از جواهر الذات عطار.

که مرگ نیز زیادت گشت پیرامن. جمال الدین عبدالرزاق

در آن یکدم دو عالم را بگیری

که بر گردون روی نافتند در گود. عطار.

به از چو من وبه از تو بسیار بمرد

هر روز بمیر صدده و زنده بپاش کآسان نبود تو را بیکبار بمرد . عطار .
 شرط روز بعث اول مردن است زانکه بعث از مرده زنده کردن است . مولوی .
 بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی

که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما . سنائی .

چون پیش اجل بمرد درویش در خود بیند قیامت خویش . اوحید الدین .
 تا چنین زنده ای تو در خوابی چون بمیری تمام دریایی
 هر که پیش از اجل تواند مرد بچنین راه ره تواند برد . اوحیدی .
 مردان که ره خدا سپردند در حالت زندگی بمردند . امیر حسینی ساداة .
 مت يوم الذی ولدت . علی علیه السلام . مت بالارادة تحیی بالطبیعة .

حقا که بهر دو کون امیری گر پیشتر از اجل بمیری . امیر حسینی ساداة .
 نظیر: لن یلج (اد) لن یدخل ملکوت السموات من لم یولد مرتین . منسوب بعیسی علیه السلام .
 موجود را به مفقود و یافته را بنا یافته مفروش . خواحه رشید وزیر غازان .
 رجوع به: سرکه نقد ... شود .

موحد الهی بود نه لاهی . از کشف المحجوب .

اشاره : نور الهی ز ملاهی مخواه حکم او امر زنواهی مخواه . خواجو .
 موحد جبری قول و قدری فعل باشد . جلابی غزنوی . نظیر: التوحید دون الجبر .
 فوق القدر . رجوع به: لاجبر ولا تفویض ... شود .

مودت اهل صفا چه در روی و چه در قفا .

مؤذن بدرامزن و بد مگوی لحن خوش آموز و تو کن مؤذنی . ناصر خسرو .
 رجوع به: گرتو بهتر میزنی ... شود .

مؤذن میخوارگان . خروس . مثال: آمد بانگ خروس مؤذن میخوارگان . منوچهری .
 باعث کار صیوحت باد وقت صبحدم بانگ آن مرغی که او میخوارگان را مؤذن است . معزی .
 مور بردانه چرا لریزان بدی گمراز آن یکدانه خرمن دان بدی . مولوی .
 مور بماء نرسد .

ای مورچه خط بدمیدی آخر بر گرد مهش خطی کشیدی آخر
 گویند که در مه نرسد هرگز مور ای مور بماء چون رسیدی آخر . عطار .
 مورچگان را چو بود اتفاق شیر ژیان را بدر اند پوشت . سعدی .
 رجوع به : آری باتفاق ... شود .

مور چون در پشت گیرد کوه قاف. (چون زنم من زین مقام صعب لاف...) عطار .
مور در خانه خود حکم سلیمان دارد. نظیر : بر در خانه هر سگی شیر است .
سك ماده بلانه شیر زر است .

مور را بر کوه اگر راهی بود کوه در چشمش پر گاهی بود . عطار .
مور را چون اجل رسد پر بر آرد.

تجمل است حسود ترا دلیل فنا
چنانکه مور چهار پر بود نشان هلاک، عبدالواسع جبلی .
نتوان جست خلافتی بسپاه و بسلاح
زانکه شیر یله نکریزد ازیشک گراز
وربدین هردو سبب خیره سری غره شود
همچنان گردد چون مور که گیرد پرواز، فرخی .
بی خرد را بد است فضل و هنر
زانکه باشد هلاک مور از پر . سنائی .
دشمن خواجه به بال و پر مغرور مباد
که هلاک و اجل مور چه اندر پراوست، فرخی .
اشاره : ز حرص دانه در این دامگاه نزدیک است
که همچو مور ترا بال و پر شود پیدا . صائب .
نظیر : اذا اراد الله هلاك النملة انبت لها جناحين . لواراد الله بالنملة صلاحاً لها انبت لها جناحين .
شنیدم که آن مورکش پر دمید
چو پروانه این سو بدان سو پرید
سرانجام آن مور آمد هلاک
ز خاک آمد و باز شد سوی خاک، مرحوم ادیب .
مور همان به که نباشد پرش . و رجوع به : اشتر چو هلاک گشت، شود .

مور را روزی از سلیمان نیست
که ز روزی ده سلیمان است . خاقانی .
رجوع به : الرزق علی الله، شود .
مور گردد آورد بقا بستان
تافراغت بود زمستانش . سعدی .
مور مار شود. مثال :

مخالفتان تو موران بدند مار شدند
بر آر از سرموران مار گشته دمار
مده زمانشان زین بیش و روز گار میر
که از دهها شود از روز گار یا بد مار، ابو حنیفه اسکافی .
مور حرص از درون سینه مدار
زانکه آن مور زود گردد مار . سنائی .

مور هرگز بر خوان سلیمان فرود

تا که در خانه خود برگ و نوائی دارد، پروین .
مور همان به که نباشد پرش . (این مثل آخر نه حکیمی زده است ...) سعدی .
رجوع به : مور را چون اجل، شود .

مور یانه همه چیز خانه را خورد جز غم صاحب خانه .
موری که پر بر آرد عمرش رسد با آخر . رجوع به : مور را چون اجل، شود .

موسیا آداب دانان دیگرند سوخته جان و روانان دیگرند. مولوی.

موسی اینجا بامید قبی می آید .

موسی اینجا بعصا میگردد.

موسی باید که اژدرها کشد. (هر کسی را این تمنا کی رسد ...) مولوی .

موش از دهنش بلغور میدزدد. سخت ضعیف و ناتوان است

موش اینجا بعصا راه میرود. جامع التمثیل

موش با انبان نمی کاود انبان باموش می کاود. نظیر: اترك الشر يتركك .

موش بسوراخ نمیرفت جاروب بدمش بست. تمثیل :

نمیشد موش در سوراخ کژدم بیاری جای روبی بست بردم . نظامی .

بنده ات بود گرسنه پیرار پار زن کرد و بچه زاد امسال

لاجرم از نوائب حدثان تیره چون خال گشت صورت حال

مثل بنده اندرین حالت این چنین گفته اند در امثال

تنک بد جای موش در سوراخ بست جاروب نیز بر دنیال . کمال اسمعیل

انجام مهم خواستن از مردم بست چون تکیه نمودن است بر بازوی مست

گر موش بسوراخ بدشواری رفت جاروبدمش چگونه می آرد بست. آصف ابراهیمی.

نظیر: روباه بسوراخ نمیرفت جاروبدمش می بست.

موش چیست تا کله پاچه اش چه باشد. نظیر: سگ چیست که پشمش چه باشد .

موش را آب کشیده خوردن. مرایی سخت گریز و محتال بودن .

موش راجان کندن گربه را بازی.

موش زنده به از گربه مرده. کج .

موشك دو انیدن. بمشاقفه یا پیام کسی را بر کسی آغالا نیدن .

موش کور نخواهد که آفتاب بر آید (برغم دشمنم ایدوست سایه ای بسرافکن که ...) سعدی

موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار

زین چار چو بگذری نهنگ آید و مار

و آنگاه باسب و گوسفند است حساب

حمد و نه و مرغ و سگ و خوک آخر کار. نصاب الصبیان.

موش و گربه چون بهم سازند وای بد کان بقال. جامع التمثیل . تمثیل :

گویند که انگلیس باروس عهدی بسته است تازه امسال

.

کز صلح میان گربه و موش بر باد رود دکان بقال . ایرج میرزا .

موکب روباه را ترتیب رفتن بکسلد

چون بجنگ آید برون شیرژیان از مرغزار . معزی .

موم از سر نرمیست چنان نقش پذیر . از نفثة المصدور زیدری .

مؤمن مسجد ندیده .

مؤمن نه مقصر بودای مرد نه غالی . (خواری مکش و کبرمکن برره دین رو...) .

ناصر خسرو . رجوع به : اسب راه آن است ...، شود .

مؤمن و ترساجهود و نیک و بد جملگان را هست روسوی احد

بلکه سنگ و خاک و کوه و آب را هست و اگشت نهانی با خدا . مولوی .

مؤمن و سجاده خود کافرو ز نار خویش . (هر کسیر امیل با چیزی و خاطر با کسیست...) .

اوحدی .

موم هر جای که آتش بود افتد بگداز . (خشم شاه آتش تیز است و بداندیش

چوموم ...) فرخی .

مونس فردای تو امروز تست . (عدل تو قنديل شب افروز تست ...) نظامی .

موی از زبانش بر آمدن . رجوع به : مواز زبانش ...، شود .

موی از شیر کشیدن . شبیه :

کو به بیند سرو فکر و جستجو همچو اندر شیر خالص تار مو . مولوی .

رجوع به : مثل موی از شیر ...، شود .

موی از ماست کشیدن . رجوع به : مثل موی از ماست ...، شود .

موی بر آوردن شتر (؟)

يك نکته هم از باب شتر لایق حال است تابنده بر آن نکته حکایت بسر آرد

ای شاه در این فصل شتر موی بیفکند ترسم شتر من بغلط موی بر آرد . اخسیکتی در

تقاضای شتر از ممدوح .

موی بر اندام راست شدن (یا) سوزن شدن . سخت ترسیدن . مثال :

کوشة دامانت چو سوزن شود موی بر اندام تو سوزن شود . امیر خسرو دهلوی .

يك سرموی بر اندام تو گر کج گردد مویها گردد از آن بیم بر اندام راست . کمال اسمعیل .

موی بر کف دست بر آمدن . مثال :

موی آمد بکف و زلف تو ناعد بکف ده از این بخت که من دارم وزین خو که تراست . کمال اسمعیل .

بر کف دست اگر موی برون میاید میرسد دست بموی کمر یار مرا . صائب .

نظیر : موی بر ناخن رستن .

موی بر ناخن رستن .

مثال :

مرا گر موی بر ناخن برستی
دانی که من از زلف تو کی دست بدارم
جهان عشق دریائست بی بن
نظیر : موی بر کف دست رستن .

موی بینی کسی شدن . نظیر : سرخر .

موی چون شد سفید و پشت نگون
رجوع به : چوپیریت سیمین کند شود .

موی خود را همی خضاب کنی
رجوع به : من موی خود شود .

موی در درزش نمیرود (یا) نمی گنجد . مثال :

هنر پیشه گان تیشه بر داشتند
کشیدند کشتی بدریا کنار
اساسی که بر آب داند ستاد
مهندس ز پیوند آگه نبود
نمودند هرج از هنر داشتند
بسالی کم و بیش بیش از هزار
شتابنده کوهی ز آسیب باد
که در درز او موی را ره نبود .

موی در دیده بود کوه عظیم . (گرچه يك موید گنه کوچسته بود ليك آن مو در
دودیده رسته بود بود آدم دیده نور قدیم ...) مولوی .

مو در کار کسی نخزیدن . تمثل : ووی ثقه و امین بود که موی در کار وی نتوانستی
خزید و نفسی بزرگ ورائی روشن داشت . ابوالفضل بیهقی .

موی در میان دو تن نگنجیدن . تمثل :

لب اندر لب نهاده روی بر روی
چو جوی آب شد از در که تو مانع من
بدر گهت بر از آن جوی آب سایل شد
میافه من و خسرو چو مونی گنجد
نکنجد در میان هر دو شان موی . ویس ورامین .
نمی توانم ازینرو بدر که تو رسید
که صیت جود تو از هر که در جهان بشنید
صفای آب همانا بدین دقیقه خرید (کذا)

که در میان من و حضرت مبارک شاه
کجارسم بکنار تو باتنی چون موی
گفتم به میان من و تو موی نکنجد
بجز صفا نتواند کسی دگر گنجد . اثیراومانی .
که موی با تو مرا در میان نمی گنجد . اثیراومانی .
زان لاجرم از بنده نهان کرد میان را . ظهیر .

چنان عشق تو در من معتکف شد
که گرموئی شود جان در ننگجد . عطار .
نیست آنجا جز فنا را هیچ روی
زانکه آنجا در ننگجد هیچ موی . عطار .
می ننگجد راست این سردر جهان
لیک موئی در ننگجد این زمان . عطار .
خود میان من و تو موی گرمی گنجد
جز میان تو، پس این رفج دل بنده هیاست . کمال اسمعیل .
نقاش حسن شکل میانت ز ناز کی
پرداخت آن چنان که ننگجید مو دراو . فغانی .
شکرانه چون گذارم کامروز یار با من
زان سان شده که موئی اندر میان ننگجد .

۵

شیخ نجم الدین کبری . نقل از رساله عقل و عشق شیخ .
بر بدیهه و ارتجال و بر فور و استعجال و ارتجال این هر چهار مشکل انفصال کنم چنانکه بادقت
اومویی در ننگجد و با رقت اوموری راه نیابد . مقامات حمیدی .

گنج موئی نیست کس را آن زمان
گر همه موئی ننگجد در میان . عطار .
هر که را زین جایکه بوئی بود
در ننگجد گر همه موئی بود . عطار .
چون میان من و تو هیچ نمی گنجدموی
خود چه حاجت که بحاجب دهی البته پیام سلمان ساوجی .

۱۰

موی را جوال کردن . نظیر: ریسمان طناب کردن . یک کلاغ چهل کلاغ کردن .
موی را در چشم دیگران می بیند و شاه تیر را در چشم خود نمی بیند .
موی را طناب کردن . نظیر: یک کلاغ چهل کلاغ کردن .

۱۵

موی را هفت بخش کردن . بسیار دقیق و باریک اندیش بودن .
موی سفید است مار سیاه . (جوان زن چو بیند جوانی هژیر بنیکی نیندیشد از شوی
پیر عروس جوان گفت با پیر شاه که...) بدایمی بلخی . رجوع به: زن جوان را اگر تیری...
و رجوع به: چوپیریت سیمین کند... شود .

موی سر را اگران ندارد .

۲۰

مبین در همسری من زیان هیچ
که موسر را نمیدارد گران هیچ . کاتبی .
نظیر: مژه بچشم زیادتی نکند .

موی سفید است و گاو سیاه . میانه و فاصله گراف بین این دو عده هست . مثال :
ز لشکر نکه کن بدین رزمگاه
که موی سفیدیم و گاو سیاه . فردوسی .
موی را آتش زدند . در همان لحظه که حضور او ضرور بود فرا رسید .

۲۵

موی را در آسیا سفید کرده است . بایری بسی بی تجربه و نادان است .
گر روی او سیاه شد از فقر و فاقه است
و موی او سفید شد از آسایشده است امید رازی .
موی شکافتن . باریک بین و دقیق بودن .

گر شکافی بمعرفت همه موی ور زبان تو هست گوهر پاش
یکسر موی بیش و کم نشود ز آنچه بنکاشت در ازل نقاش . عطار .
رجوع به : لاجبر ولا تفویض ... شود .

موی عزرائیل به تنش هست . مہیب وسہناک است .

مویی بریسمانی مدد است .

۵

مہتاب بجای کرباس پیمودن . مہتاب بگز پیمودن . مہتاب پیمودن .

ساحران مہتاب پیمایند زود پیش بازرگان وزر گیرند سود
سیم بر بایند زینکون پیچ پیچ سیم از کف رفته و کرباس هیچ
این جهان جادوست ما آن تاجریم کہ از او مہتاب پیموده خریم
گز کنند کرباس پانصد گز شتاب ساحرانہ او ز نور ماہتاب
چون ستد او سیم عمرت ای رہی سیم شد کرباس نی کیسہ تہی . مولوی
چو این اوصاف نیکو حس کردم باخرد گفتم بدین دعوی کہ برخیزد درین معنی چہ فرمائی
خردزان طیرہ گشت الحق بمن گفتا کہ بامن ہم؟ بہ گزمہتاب پیمائی بگل خورشید اندائی . انوری .
گفت دیوانہ مشو دیدہ ز مہتاب بدوز وقت آن نیست کہ مہتاب بگز پیمائی . قافی .
چو میخواندم از گفتہ باستان نمی آمدم باور این داستان
کہ جادو چو مرد فروشنده یز کند جای کرباس مہتاب گز . مرحوم ادیب .
چند مہتاب بر تو پیماید این و آن در بہای روی چو ماہ
ای دریغ آن بر چو سیم سپید کہ فروشی ہمی بسیم سیاہ . انوری .
رجوع بہ : آب باغربال ... شود .

۱۰

۱۵

مہتاب را بگل افدودن . رجوع بہ : آفتاب را بگل ... شود .

۲۰

مہتاب نرخ ماست و امیش کنند . زردی ماست کہ دلیل برداشتن چربو و روغن کنند در

پیش مہتاب نامرئی است . نظیر : سکہ سفید ضرر پنہ فروش است .

مہتاب و کتان . دوزد .

ولی تو گہراست و وفاق تو خورشید عدوی توقصب است و خلاف تو مہتاب . وطواط .

رجوع بہ : کتان و مہتاب شود .

۲۵

مہتر آن بہ کہ درشت است نہ نرم کہ درشتی صفت فحل رم است
خار پشت است کم آزار و درشت مار نرم است سرا پای سم است
آب نرم است ولی خائن طبع سادہ رنگ است ولی پیچ وخم است

- سنگ در عین درشتی است امین لاجرم گاه محك گاه حکم است .
 (که کند تندی و که بخشش از آنك بحر تند است و گهر بخش هم است ...) خاقانی .
 مهتران جهان همه مردند مرگ را سر همه فرو کردند
 از هزاران هزار نعمت و جاء روز آخر یکی کفن بردند . رودکی .
 مهتر نشود گر چه قوی گردد کهتر گاهی نشود گر چه هنر دارد چاهی .
 قطران . نظیر : سگ که چاق شد قورمه اش نمیکنند .
 مهتر و کهتر و وضع و شریف از فلک مستمند و رنجورند
 دوستان گر بدوستان نرسند اندر این روزگار معذورند . انوری .
 مهتری گر بگام شیر در است رو خطر کن ز گام شیر بجوی
 (... یا بزرگی و عزو نعمت و جاء یا چو مردانت مرگ درو یا روی .) حنظله بادغیسی .
 نظیر : ذق الہفتان شت الی و اترك الردی فیل الامانی بالعمیة مکسوف . ابن ابی الحدید .
 کسی بکردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بالاها سپر تواند بود
 چونیشکرا گرت خوشدلی همی باید ز پای تابسرت در کمر تواند بود
 کلاه ملک طلب میکنی قبا در بند که سرفرازی در بیم سرتواند بود .
 سر فرازد چو نیزه هر مردی که میان جنگ در چونیزه بیست . مسعود سعد .
 نظیر : یا تخت یا تخته . رجوع به : زتر سنده مردم بر آید ... شود .
 مه چولاغر شود انگشت نما میگردد . (بی ریاضت نتوان شهره آفاق شدن ...)
 مه در شب تیره آفتاب است . (چون عشق بود بدل صواب است ...) امیر خسرو دهلوی .
 نظیر ، در بیابان لنکه کفش کهنه نعمت خداست .
 مهدی چو یاید بشود آفت یا جوج عیسی چو یاید برود فتنه دجال . معزی .
 مه را ز گاستن نبوده هیچ ننگ و عار (ای چون مه چهارده در گاهش و کمی ...)
 ماه ارمه تمام نگاهد هر آنچه هست آخر بر آید از فلک ارجه نزار و زار
 آخر فزون شود که فزونی ز گاستیت وز پستی آردش به بلندی ده و چهار . مسعود سعد .
 مهربان بدگمان باشد . نظیر : ان الشقیق بسوء ظن مولع .
 مهربانان زخمها خوردند و نخر و شیده اند . (اوحدی از جور آن نامهربانان فاله
 چیست ...) اوحدی .
 مهربانی مهربانی آرد . نظیر : از دل بدل راه است .
 مهر جهان تاب را بیاسه خفاش کسی نتواند نهفت خیره به پنگان .

آقای حاج سید نصرالله تقوی .

مهر چو مقبول نیست خاک بفرق نگیں . (جان چو سزای تو نیست باد بدست جهان ...) خانانی .

مهر چون عجز شب پرک دیده است گر بدو ننگرد نگیرد کین . سنائی .

مهر در خشنده چو پنهان شود شب یره بازیگر میدان شود .

نظیر : تا بود گریه مهتر بازار نبود موش جلد و دکاندار . سنائی .

مرد چون میرد نامرد پای گیرد .

مهر را که داد که گرفت ؟ مما کسه در مبلغ کابین سزاوار نباشد .

مهر رخسالی که از او مرمود جوید اجتناب

مشک بویالیک از ایزم کوم دارد از زجار . قاتانی .

مهرش چیست که هشت یکش باشد . بسی قلیل و اندک است .

مهر فلک کین و نشاطش غم است سوز جهان نزد خردماتم است . خواجو .

مهر کز عقل بود کم نشود (مردم از ذیرکان دژم نشود ...)

مهر جاغل چو مهره گردان است مهر کز عقل بود مهر آن است

زانکه گردان و بی وفا باشد چون هوا مهر کز هوا باشد

با هوا مهر و کین چه در خورد است که هوا گاه گرم و گاه سرد است

با هوا خود بنیک و بد مسا میز چون بیامیختی سبک بگیریز

بغض کز حکمتی بود دین است مهر کز علتی بود کین است . سنائی .

مهر کز علتی بود کین است (بغض کز حکمتی بود دین است ...) سنائی .

مهر گیاه دارد . همه او را دوست دارند . نظیر : مهره ماز دارد .

مهر محکم شود ز خوش خوئی دوستی کم کند ترش روئی

خلق خوش خلق را شکار کند صفتی بیش از این چکار کند . اوحدی .

رجوع به : زبان خوش ماز را ... شود .

مهرم حلال جانم آزاد . مرا طلاق گوی مهر نخواهم .

مهر مفکن بر این سرای سپنج کین جهانست بازی و نیرنج .

نیک اورا فسانه دارد شد (کذا) (۱) بد او را کمربت سخت بستنج . رودکی .

مهر منیر را که معرف به از فروغ ابرمطیر را که مؤید به از مطر . قاتانی .

مهر ورزی با ایاز از خسرو خزین خوش است . (عقل کل را رای محمودت ایاز

خاص خواند ...) کاتبی .

مهره افتاد تا چه نقش آید .

مهره بدست ماند چون خانه شده شد در . (بريك نمط نما ند کار بساط و ملکت ...) خاقانی .

مهره توان برد مار اگر بگذارد .

مهره چو آمد بدست مار بکف گو میا . (گر ز درت غائبم جان بر تو حاضر است ...) خاقانی .

مهره چه بینی که هست مار بین در کمین . (گلین وصل ترا خار جفا برده است ...)

خاقانی .

مهره خرد در خور تزیین افسار خراست . (نکته نادان برای ریشخند او نکوست ...)

امیر علی شیر .

مهره راه رهایی ندارد از ششدر . (از این مسدس گیتی مدار چشم خلاص که ...) قاضی .

مهره مار بهر مار زده است بکسی کز گزند رست مده . خاقانی .

مهره مار دارد همه کس او را دوست گیرند همه کس بمعاشرت او گرایند . نظیر : مهر گیاه دارد .

مهره نگر گو مباش افعی مردم گزای

نافه طلب گو مباش آهوی صحرانشین . خاقانی .

رجوع به : باید متاع ... و رجوع به : انظر الی ما ... شود .

مهری فزون نیست از مهر خون . (یکی داستان زد برین رهنمون که ...) فردوسی .

مهری که بشیر شد فراهم تا جان نرود کجا شود کم . امیر خسرو دهلوی .

مه فراغت دارد از ابر و غبار بر فراز ابر دارد مه مدار

ابر مارا شد عدو و خصم جان که کند مه را ز چشم ما نهان . مولوی .

مه فشانند نور و سگ عو عو کند هر کسی بر خلقت خود می تند . مولوی .

مهل از بهر يك قطره عمان را . (بدیدی شاخ و باغی را ندیدی ...) مولوی .

مهلت در شرع جایز است .

مهلتی بایست تا خون شیر شد . (مدتی این مثنوی تاخیر شد ...) مولوی .

مهلكة الامر حدته علی علیه السلام .

مهمات تأخیر بر نگیرد .

مهمان تاسه روز عزیز است . نظیر : ترا و روا و لاتجا و روا . دوری و دوستی . زرنی

غیا نزد حبا . مهمان یکروز دوروز است . نظیر :

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم عزیز از ماندن دائم شود خار

چو آب اندر شمر بسیار ماند شود طعمش بد از آرام بسیار . دقیقی .

- میهمان سخت عزیز است ولی همچو نفس خفقان آرد اگر آید و بیرون نرود .
- مهمان حبیب خداست . رجوع به : اکرم الضیف ولوکان کافرا ، شود .
- مهمان خر صاحبخانه است . بمزاج، مهمان را باید تا هر چه میزبان آرد بخورد و بیش فرمانی ندهد . نظیر : بکاخ اندرون میزبان پادشاست . فردوسی .
- ۵ بصاحب ردی و صاحب قبولی نباید کرد مهمانرا فضولی . نظامی .
در رجوع به : بخوان کسان شود .
- مهمان خنده رو باشد صاحبخانه خون بگرید . نظیر :
- کودکان ناشتا پدر مدیون مخور این نان و آتش خون خور خون . اوحدی .
- مهمان خودیم لیک در خانه تو .
- ۱۰ مهمان دیر وقت خرجش به پای خودش است .
- مهمان روزی خود را خود میاورد . نظیر : رزق خویش بدست تو میخورد
مهمان . سعدی .
- مهمان زله غم بر نگیرد . (غم هر کس کسی را در نگیرد که ...) امیر خسرو دهلوی .
- مهمان عزیز دوست میدارم تنباکو داری غلیان یارم . نظیر :
- ۱۵ خرج که از کیسه مهمان بود حاتم طائی شدن آسان بود .
- مهمان که یکی شد صاحبخانه گاو میکشد .
- مهمان منی به آب آنهم لب جو . رجوع به : با آب حمام دوست گرفتن شود .
- مهمان مهمان را نمی تواند دید صاحبخانه هیچکرا .
- مهمان ناخوانده خرجش با خودش است .
- ۲۰ مهمان ناخوانده هدیه خداست . تمثل :
- مرگ هدیه است نزد داننده هدیه دان میهمان ناخوانده . سنائی .
- سوی دین هدیه خدا بش دان آنکه ناخوانده آیدت مهمان . سنائی .
- رجوع به : اکرم الضیف شود .
- مهمان هر که باشد در خانه هر چه باشد . نظیر : رسیده رسیده خورد .
- ۲۵ مهمان یکروز دو روز است . رجوع به : مهمان تا سه روز شود .
- مه نور میفشاند و سنگ بانگ میزند
- مه را چه جرم خاصیت سنگ چنین بود . از فیه مافیه .
- نظیر : مه فشاند نور و سگ عوعو کند هر کسی بر خلقت خود می تند .

مه یکتا خوش است . (گر نباشد هر دو عالم گومیاش تو بی ای ماه و ...) عطار .
 میازار کسرا که آزاد مرد سر اندر نیارد به آزار مرد . فردوسی .
 رجوع به : اسکنند رومی را ... ، شود .

میازار موری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است . فردوسی .

تمثل : چه خوش گفت فردوسی پاکزاد که رحمت بر آن تربت پاک باد
 میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است . سعدی .
 رجوع به : می بخور منبر بسوزان ... ، شود .

میاز ایچ با آزو باکینه دست بمنزل مکن جایگاه نشست
 سرای سینج است بر راه رو تو گردی کهن دیگر آید بنو
 یکی اندر آید دگر بگذرد زمانی بمنزل چمد یا چرد
 چو برخیزد آواز طبل رحیل بخاک اندر آید سر شیر و پیل . فردوسی .
 رجوع به : از مرک خود چاره ... ، شود .

میاسای از آموختن یکزمان (... زدانش میفکن دل اندر کمان) فردوسی .
 نظیر : اطلبوا العلم من المهدی الى اللحد . حدیث . و رجوع به : آنکس که داناتر است ... ، شود .
 میان این هیرو ویر بیا زیر ابرو مرا بگیر . باین تراحم کارها چه گاه این
 خواهش باشد .

میان بلا بودن به از کنار بلاست . جامع التمثیل . نظیر : در بلا بودن به از دور از بلاست .
 میان پیغمبرها جریس را پیدا کرده . گویند روباهی خروسی را بر بود خروس در
 دهان روباه گفت حال که از خوردن من چشم نبوشی نام نبی یا ولی را بر زبان ران تا مگر بحرمت
 آن سختی جان کردند بر من آسان آید و قصد خروس آن که روباه دهان بگفتن کلمه ای بکشد
 و او بگریزد روباه دندانها برهم فشرد نام جرجیس برد .

میان جنگ شرح می پرسد . جامع التمثیل .

میانجی میخورد اندر میان مشیت . جامع التمثیل .

میان دریا گرد میخواهد . جامع التمثیل .

میان دعوا حلوا خیر نمی کنند . نظیر :

در هجا گوئی دشنام مده پس چه دهم مرغ بریان دهم و بره و حلوا و حریر . سوزنی .
 میان دعوا نرخ معین می کند . بازیر کی در حالیکه مطلب متنازع فیه است از خصم اقرار می طلبد .

میان دوتن جنگک چون آتش است سخن چین بد بخت هیزم کش است
(... کنند این و آن خوش دگر باره دل وی اندر میان شور بخت و خجل) سعدی .
نظیر : میان دو کس آتش افروختن نه عقل است و خود در میان سوختن سعدی .
و رجوع به : با کم از ترکان ... شود .

۵ میان دوسنگک آرد میخواست . نظیر : من نادر قلم و پول میخواست .
میان دو کس آتش افروختن نه عقل است و خود در میان سوختن سعدی .
رجوع به : میان دوتن جنگک ... شود .

۱۰ میان دو کس فتنه انگیز مرد چو شد آشتی ده چه بایدش کرد
کند آنچه خود دلپسند آیدش پی کام خود سودمند آیدش . مرحوم ادیب .
میان سپاهت هر آن کز مهان بترسی از او آشکار و نهان
چو پیدا نیاری بدش کینه جوی نهائی بدار و پیرداز از وی !! اسدی .
میان شنیدن همیشه تهیست . (تو دانی که دیدن به از آگهیست ...) فردوسی .
رجوع به : شنیدن کی بود ... شود .

میان عاشق و معشوق رمز بسیار است .
۱۵ میان عاشق و معشوق رمزهاست بسی (... صلاح نیست بدانند بغیر دوست کسی)
مکالمه درویش بابایی باموسی در شبیه شهادت حسین علیه السلام .
میان عاشق و معشوق رمز است (... چه داند آنکه اشتر می چراند)
میان عاشق و معشوق فرق بسیار است (... چو یار ناز نماید شما نیاز کنید) حافظ .
میان عالم و جاهل تفاوت اینقدر است

۲۰ که این کشیده عنان باشد آن گسسته مهار .
(مرا شکایت بسیار و شکر اندک هست اگر چه دم زنم من ز اندک و بسیار ...) ظهیر .
میان عرصات و خر بگیری !

میان عنبر و خاکستر اندرون فرق است
اگر چه عنبر باشد برنگ خاکستر . ازرقی .
میان قطار آن اشتر مست پیدا باشد . از فیه مافیه .
۲۵

میان کلامتان شکر . چون در میان سخن کسی سخن آرند ادب را ابتدا بدین جمله کنند .
میان گوشت و ناخن نمی توان جدائی انداخت . کودکان را از پدر و مادر و خویشان
را از پیوندان بآسانی جدا نشاید ساخت .

میان ماه من تمامه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است .

نظیر : چسان خورشید رویت را مه تابان توان گفتن

که از روی توتاماه از زمین تا آسمانستی . هاتف .

رجوع به : این‌الشری ...، شود .

۵ میان مسجد و میخانه راهیست (نه در مسجد دهندم ره که مستی نه در میخانه کاین خمار خام است ... غریم عاشقم آن ره کدام است .) احمد جام . رجوع به: اسب‌راه آن است ...، شود .

میان مهر که و خر خاری !

میانه خوراست (یا) میانه خورم و کناره گرد . نظیر: کن وسطاً و امش جانباً

۱۰ میانه‌گزین در همه کار کرد به پیوستگی هم به ننگ و نبرد . فردوسی .
رجوع به: اسب‌راه آن است ...، شود .

میانه‌گزینی بهانی بجای (... نباشد جز از نیکیت رهنمای . و در جای دیگر ... خردمند خواندت پاکیزه رای .) فردوسی . رجوع به: اسب‌راه آنست ...، شود .

میانه کار همی باش و بس کمال مجوی

۱۵ که مه تمام نشد جز برای نقصان را . ناصر خسرو .
رجوع به: فواره چون بلند ...، و رجوع به: اسب‌راه آن است ...، شود .

می باش چو خار حربه بردوش تاخر من گل‌کشی در آغوش . نظامی .
رجوع به: ان لم تکن ذنباً ...، شود .

می باش طبیب عیسوی هاش اما نه طبیب آدمی کش . نظامی .

می بایدش هزار قدح خون بسر کشد

۲۰ تادرمذاق خلق گوارا شود کسی . صائب .
می بتو نت کشد سراز بستان بنگ رویت کند بگورستان . اوحدی .
رجوع به: چه خودی چیزی ...، شود .

می بخور منبر بسوزان آتش اندر خر قه زن

۲۵ ساکن میخانه باش و مردم آزاری مکن . همای اصفهانی .
پارسائی را کم آزار است جفت شخص دین را آن شمال است این یمین . ناصر خسرو .
بنزد کهان و بنزد مهبان بآزار موری نیرزد جهان .
میاراز موری که دانه کش است که حان دارد و جان شیرین خوش است . فردوسی .

می بریزد نریزد از می بوی . (رود کی رفت و مانند حکمت اوی ...)

تمثل : یکی داستان زد تهمتن بدوی که گرمی بریزد نریزدش بوی - فردوسی .
فشافه نیزك یوما یزد جرد فی الخطبة و هما علی ظهور دوا بهما فانحی یزد جرد علیه بالسوط و قال له یا
کلب من انت حتی تجتری علی بمثل هذا الکلام و لئن أنصبت الخمر فما ذهبت رائحتها - غرراخبار
ملوک الفرس و سیرهم للشعالی . نظیر: مشک ریزد بویش نریزد .

می بکار آید هر چیز بجای خویش

تری از آب و شخودن ز شخار آید . ناصر خسرو .

رجوع به: هر چیزی بجای خویش ... شود .

می بینم و می پرسم . مردی در وقتی خاص از زنی پرسید نامت چیست گفت وسیعه بانو

گفت ایله مردا که منم ، می بینم و می پرسم . رجوع به: جراره بینم و ... شود .

می بینی و می پرسی .

سخن گفتن بکه ختم است؟ - می بینی و می پرسی! فلک دایین که میگوید بخاقانی بخاقانی . خاقانی .

می ترسم نخوری . به مزاح در جواب کسی که گوید از فلان چیز خورم گویند ، و مراد آن

باشد که یقین دانه خوری و گفتن تو تحصیل حاصل باشد . نظیر :

گفتم اگر لیت گزم می خورم و شکر مزم گفت خوری اگر بزم قصه دراز میکنی . سعدی .

می توان کشت زنده را لیکن کشته را زنده کی توان کردن .

نظیر: که وقتی مرا موبدی داد بند که چون دشمن زنده یابی به بند

مکش زود او را ابر خیر خیر که هر که که خواهی توان کشت اسیر

چو کشته بود زنده کردش باز کسی کی تواند بغم دراز . . .

بهر کار مشتای ای نیکبخت بویژه بخون زانکه کاریست سخت . فردوسی .

چو چیره شدی بی گنه خون مریز مکن با جهاندار یزدان ستیز . فردوسی .

چو خونریز گردد دل سرفراز بتخت کشی بر نماند دراز . اسدی .

چو چیره شوی خون دشمن مریز مکن خیره با زیر دستان ستیز . اسدی .

گر آری بکف دشمن پر کنند مکش در زمان باز دارش ببند

توان زنده را کشتن اندر گداز نکرده است کسی کشته را زنده باز

بود کت نیاز افند از روزگار به از دوست آن دشمن آید بکار . اسدی .

ولیکن یکی داستانست نغز اگر بشنود مرد پاکیزه مغز

- که زردشت گوید باستاوزند
 که هر کس که از کردگار بلند
 پیچد بیکسال پندش دهد
 همان مایه سودمندش دهد
 پس از سال گر او نیاید براه
 کشیدش بخنجر بفرمان شاه . فردوسی .
 چو پیروز گردی زتن خون مریز
 که شد دشمن بد کنش در گریز . فردوسی .
 ۵ ان الله لا يهدى دم امرء مسلم :
 ولا تقتلوا النفس التي حرم الله الا بالحق ومن قتل مظلوما
 فقد جعلنا لوليه سلطاناً فلا يسرف في القتل انه كان منصوراً . قرآن کریم سوره ۷ . آیه ۳۵ .
 بریده سر نروید باز دیگر . ویس و رامین .
 خون ریختن کار بازی نیست . ابوالفضل بیهقی .
 آخر الحیل السیف .
- خلق همه یکسره نهال خدازند
 دست خداوند باغ خلق دراز است
 خون بتاحق نهال کندن او است
 گر نیستی همی که خونت بریزند
 ۱ بریده سر دگر باره نروید
 درختی که عمری برآمد بلند
 مگو مرد صد گشتم اندر نبرد
 چو بر خود نداری روانشتری
 بهر جانور زخم جانی مزن
 چو قادر شدی خیره کم ریز خون
 مده تیغ را بر سیاست زبان
 ۲ بجان این مثل زندگان ده است
 سر نه چون گندنا بود که بتیغ
 بتندی سبک دست برده بتیغ
 بخون ای برادر میالای دست
 هیچ در وقت تندی و تیزی
 خون ناحق مکن چو یابی دست
 ۳ گر زقرآن بدل زسیدت قیظ
 اختر و آسمان کمر بستند
 تا چنین صورتی هویدا شد
- هیچ نه بر کن توزین نهال و نه بشکن
 برخسک و خار همچو بر گل و سوسن
 دل ز نهال خدای کندن بر کن
 خون دگر کس چرا کنی تو بگردن . ناصر خسرو .
 ازیرا هیچ دانا خون نجوید . ویس و رامین .
 توان در یکی لحظه از بیخ کند
 یکی زنده کن تا خوانند مرد
 مکش تیغ بر گردن دیگری
 چو جانی تو خود تا توانی مزن . امیر خسرو .
 مزن دشنه بر بستکان زبون
 که آهسته باید بخون مرزبان
 که جان بخشی از جانشانی به است . امیر خسرو .
 چون درودی دگر توانش درود . سعدی .
 بدندان گزد پشت دست دریغ . سعدی .
 که بالای دست تو هم دست هست .
 میل و رغبت مکن بخونریزی
 کز مکافات آن نشاید رست
 یاد کن سر کاظمین الغیظ . اوحدی .
 بچهار آخشیج پیوستند
 وندرو سر صنع پیدا شد

نسخه حرز کرد گار این است بس طلسم بزد گوار این است
 هر که بی موجب خراب کند خویش را عرصه عذاب کند
 تا توانش بجای دادن پند مکش او را به تیغ و زهر و کمتد
 چون نیاشد ز شرع حکمی جزم ظلم باشد بکشتن کس عزم .
 رجوع به : العجلة من الشيطان و رجوع به : از شهریاران سزاوار ... شود .
 اوحدی .

۵

میجوی گرچه مقصد از اندیشه یرتر است

می پوی گرچه راه تو بر کام اژدهاست . پردین
 می حرام است در آن بزم که هشیاری هست (... خواب تلخ است در آن خانه که
 بیماری هست .) صائب .

می حرام ولی به زمال اوقاف است . (فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد که ...) حافظ .
 میخ دوز شدن .

۱۰

نك جهان در شب بمانده میخ دوز منتظر موقوف خورشید است و روز . مولوی .
 میخ دو سر (یا) میخ دوشاخ بزمین فرو نرود . شقاق و خلاف پیشرفت امر را مشکل
 کند ، نفع مشترك را از میان برد .

میخ رادر دیده نتوان کوفتن کو از زر است . (سفله را منظور نتوان ساختن کو
 خوبروست ...) جامی . نظیر : سکه که چاق شد قورمه اش نمیکند .

۱۵

میخ طویله پای خروس . صاحب قامتی سخت کوتاه .

میخ قمی . در شهر مصر چنانچه زمین را فروشنده ها را نیز فروشنده چه قمی آنجا زمینی
 بخرد و از آن هوا که مقرر شده بود اندکی بگذاشت چون صاحب زمین خواست بر آن عمارت
 کند گفت هوای مرا بگذار و عمارت کن این قضیه بقاضی بردند و مبلغی بگفت تا بر آن اجازه
 عمارت داد و اکنون بدین سبب در قبالة خانه های آن دیار بی علت قمی نویسند . از شاهد صادق .
 و نیز گویند قمی خانه ای باستثنای یکجا میخ بفروخت و پس از چندی سگی مرده از آن میخ
 بیاویخت خریدار ناگزیر از اقاله بیع با ضرری فاحش گردید . انتهى .

۲۰

بعض از کتاب دیوان قم یاد کرده اند که امر و رسم خراج بقم بزرگتر بوده است
 به نسبت بادیگر شهرها و کوره ها . و در دیوان قم در آن هنگام از نویسندگان تاریخات
 و تحویلات و نویسندگان احیاء و ایفادات و استخراج و جهیزه و از رؤسا و فوج و

۲۵

فراشان و بوابان بسیار ، و بیحد بوده اند . و در خراج ستدن اختیار جهیز را بوده است ، و کاتب تاریخ و روزنامه را که بر جهیز مشرف بوده اند نه عاملان قم را . سبب آنکه اهل قم از عرب چون غالب بودندی و توانا از ادای خراج امتناع نمودندی . و چون برایشان غلبه و انبوهی کردندی کردن نهادندی بخواری و مذلت و مکروه و ناشایست ، از زدن و رنجانیدن و دشنام شنیدن تا باشد که از خراج که میرسانند بعضی در ایشان بماند و نرسانند . پس بوقت استخراج مال خراج از ایشان مطالبات مال مینمودند و ایشان امتناع می کردند تا بذا ن میرسید که ایشانرا سرنگون در میآویختند و میزدند و سراهای ایشان خراب میکردند ، و ضعیفهای ایشان را بدست فرو میگرفتند و اموال ایشانرا بر میداشتند . و ابو محمد الحسن بن الحسن بن عبد الله بن مهدی الکاتب حکایت کرد از برای ابی الفضل محمد بن الحسن العمید از نادرها و قصهای عجیبه که از اهل خراج بقم واقع شده اند و آنرا شمار خود گردانیده . اول آنکه از یکی از عرب قم طلب خراج میکردند و او اصرار مینمود بر ندادن آن و شکایت میکرد و میگفت که بغایت بد حال و دستنکم و هیچ ندارم . تا بذا ن رسید که او را سرنگون در دیوان در آویختند و از جیب او صره از دنانیر در افتاد که زیاده و بیشتر از خراج او بود پس آنقدر که بر او متوجه شده بود از آن صره دنانیر برداشتند ، و آنج فاضل و زیاده آمد با او رد گردانیدند و او را باز گشودند . پس آن مرد عرب باز گردید ، و تحسر میخورد بر آنچه از او برداشتند بی رضا و ادات او . و همچنین حکایت کرد از برای ابی الفضل بن الحسن العمید که یکی از عرب قم که معروف و مشهور بود بکسر خراج ، یکی از عمال قم او را در نهان بخواند ، و مبلغ خراج او از خاصه مال خود بذو داد و گفت این را بستان ، و فردا بر سر دیوان که همه مؤدیان و دهندگان خراج حاضر باشند تو این مبلغ را بحصه خراج خود بده تا دیگران متابعت تو کنند و خراج خود بدهند تا در مال سلطان کسری و خللی و نقصانی واقع نشود آن مرد اقبه بستد و گفت بالرأس والعین ، بهر آنچه فرمائی قیام نمایم . و از پیش او بیرون آمد ، و بخانه باز گردید . پس چون مؤدیان و ارباب خراج را بدیوان حاضر کردند و از آن مرد عرب که عامل مبلغ خراج او از خاصه مال خود بذو داده بود که تا بر سر دیوان در مجمع مؤدیان بدهد ، طلب خراج از او کرد او بر عادت معهوده خود ابا کرد و امتناع نمود . و گفت چیزی ندارم که بدهم . عامل او را بنزدیک خود خواند ، و ازو سؤال کرد پنهانی که مبلغ خراج که من بتو دادم کجا بردی ، بیار بده . نه میان من و تو شرطی رفته است . گفت آن دنانیر که تو بمن دادی مرا مهمی پیش آمد

در آن صرف کردم و خرج نمودم . پس چند آنک عامل سعی و کوشش کرد بغیر از ضایع شدن مبلغ مال خود که بذو داده بود فائده و حاصلی ندید . و ایضاً حکایت کرد که یکی از عرب بسبب آنک خراج بسیار بروی متوجه بود جائی متواری شد و کیل او معروف باحمد بن محمد بن الصلت بن العباس بدیوان بنزدیک عامل حاضر آمد، و خلوتی گرفتند، و کیل قصه صاحبش باعامل باز میراند . و التماس میکرد که در خراج صاحبش نظری نماید و سبک فرماید و در میانه سخن نزدیکتر میشد ، تا ناگاه برجست و هر دو خصیۀ عامل درمشت گرفت و بیفشرد ، و عامل فریاد و آواز میکرد و او را از آن منع مینمود و او دست باز تمیذاشت . عامل گاهی نرم و گاهی درشت با او سخن میگفت ، با او در نمیگرفت تا آنکاه که عامل عهد کرد و عقد بست که بعقب این مکروهی باحمد بن الصلت نرساند و او را ایذا نکند و نرنجاند ، و خراج صاحبش باصلاح آرد و او را ایمن گرداند . بعد از آن خایه عامل رها کرد . و عامل بر عهد وفا نمود و بفرمود که غلات صاحبش بر نهند از آن و خراج او سبک گردانید . ابوالفضل چون این حکایت شنید ، بسیاری بخندید ، و از آن تعجب نمود . پس از آن ابو محمد گفت که اهل محلت قزدان از فرسان عرب قم بوده اند ، و آن کسانی بوده اند که فتنه انگیزه اند : تا غایت که بسبب طمع ایشان در کسر خراج و کم گردانیدن آن فرزندان خود را تحریص میدادند در حالت خردی ، و جیره میگردانیدند بر کسر خراج و میآموزانیدند ، چنانچ مردم مرغان شکاری را در حالت خردی در طلب صید جیره گردانند ، و تعلیم دهند و بر آغلانند . و بمن چنین رسانیدند از بعضی از ایشان که شاخهای کوچکتر از درخت می گرفتند ، و پسران خرد خود را بروی در می انداختند ، و بدان جویها ایشانرا میزدند ، و در زبان ایشان می نهادند که بگوئید : الله الله ایها الاسناد تأمل حالی ، فقد وقع الیرقان علی غلّتی فأفسدها ، و وقع الدود علی قطنی فاکله واحتاج (۱) الجراد والقمل سائر ما بقی . یعنی الله الله ای استاد اندیشه کن در حال من بحقیقت که زنگار در غله من افتاد ، و آنرا تباه گردانید . و کرم واقع شد در پنبه زار من و آنرا بخورد . و آنچ باقی ماند ملخ بکلی بخورد . کودک در زیر چوب این کلمات تکرار می کرد و باز می گفت تا آنکاه که یاد میکرد . چنانچ بوقت حاجت او بدان مستظهر می شد . پس ابوالفضل دیگر باره بخندید ، و تعجب نمود . و بعضی از مشایخ گفتند که این حکایات و روایات درست اند ، زیرا که همت قوم و غرض ایشان پیوسته در کسر خراج بوده است ، و پاکیزه گردانیدن سراهای و قرشها و جامهای ایشان ، و آنک اسبان و سائر چهارپایان ایشان نیکو بود ، و مرغان شکاری ایشان را آب و طعمه و علف بسیار بود . و ساحهای ایشان

- خوب بود. و پیوسته بذل طعام کنند و عطا دهند، و ذکرایشان بسماحت و شجاعت منتشر بود. پس از این جهت بارها ایشانرا بسبب خراج بلاوهلاکت رسید. اول آنک نا فرمانی کردند و عاملان مأمورانرا فرمان نمی بردند، و عصیان کردند، تا مأمون علی بن هشام را با خیلی تمام بذیشان فرستاد تا ایشانرا بکشت و خراب کرد. و مالی بسیار جمع کرد. دیگر در خلافت معتصم، بر روی علی بن عیسی بیرون آمدند و نا فرمانی کردند، تا معتصم علی بن عیسی را بالشکری چند بر سر ایشان فرستاد، تا ایشانرا خراب گردانید، و سراها و منازل و باغات و بساتین ایشان را بسوزانید و بسیاری زیان بذیشان رسانید. پس همچنین در خلافت مستعین و واقع شدن فتنه میان او و میان معتز امتناع نمودند از ادای خراج و پس از آن چند سال دیگر تا مستعین مفلح تر کی را بفرستاد تا کشت کرد، و مال بسیار جمع کرد. و پس از آن در خلافت معتصم مدت چند سال عصیان کردند، و مادرانی را که کاتب اذ کو تکین بود منع کردند از آنک در شهر آید. تا آنگاه که برایشان ظفر یافت، و خراج هفت ساله جمع کرد. پس همچنین نا فرمانی کردند، در خلافت معتضد، و عاملان او را غارت کردند. پس معتضد ابراهیم کیلخ را بفرستاد، تا در میان ایشان کشتی کرد و بعضی را بکشت، و بعضی را بیرده فرا گرفت، و بعضی را از خان و مان آواره گردانید، یکی از اسباب هلاک وفانی شدن ایشان این بود که یاد کردیم. و تمامی هلاک و نیست شدن ایشان افتراق کلمه ایشان بود. یعنی بعد از آنک همه یکدل و یک زبان بودند، هر کسی از ایشان رأیی و اختلافی و اختیاری گرفت. و گروه گروه شدند. و هر چند روز بر جسمی (؟) دیگر گرد آمدند. و بارها خذلان یکدیگر می کردند و چون قصه ای پیش می آمد تدارک و اصلاح آن هر یک با دیگری می گذاشت و آن همچنان در توقف می افتاد. پس چون حمزه بن الیسع والی ایشان شد، و پس از او پسر او علی بن حمزه و پس از وی عامر بن عمران، فرزندان احوص مخالفت نمودند و متابعت نکردند. و چون یحیی بن عمران بر عاملان بیرون آمد و عصیان کرد، هیچ کس با او در آن موافقت نکرد و از دور شدند، تا غایت که علی بن هاشم بروظفر یافت، و فرزندان عبدالله در حرب مفلح عیسی بن الحسن را خذلان کردند تا او را بکشتند. و همچنین با محمد بن علویه بن سعد و علی بن عبدالله جیله و غیر ایشان خذلان کردند، تا ایشان را بگرفتند و بحضرت امیر بردند و ایشانرا بکشتند، و بیشتر ازین علی بن محمد خزرج و جعفر بن محمد بن سعد را خذلان کردند و بگذاشتند تا ایشان را بگیرفتند و بعراق بردند، پس جعفر را بکشتند، و علی بن خزرج را محبوس گردانیدند، و مدتی محبوس بود، تا آنگاه که خلاص یافت. همچنین خذلان یکدیگر می کردند، تا

دشمنان اموال و اسباب ایشان را بدست فرامی گرفتند و برایشان دلیری میکردند. و همچنین گاهی غالب میشدند و گاهی مغلوب تا آنگاه که جیل و دیلم بذهبن ناحیت غلبه شدند. پس بعضی از ایشان جلای وطن کردند و بعضی هلاک شدند. نعوذ بالله من سوء العواقب. نقل از تاریخ قم تألیف حسن بن محمد بن حسن قمی بترجمه حسن بن علی بن الحسن بن عبد الملك. متعلق به آقا سید عبد الرحیم خلخالی.

و غریب این است که مؤلف این کتاب چون خود نیز از اهل قم است در جای دیگر همین تاریخ قسمتی از این اعمال قمیان را چون وجیه و وظیفه شرعی دستور میدهد؛ و همچنین فرموده اند که طلب مساح از اکره (۱) سو گند. و بذیشان سو گند دادن. تا دلالت نمایند بر کشت، ظلم است. و چون ایشان را سو گند دهند میباید که توریث کنند. یعنی در باطن و خاطر خود سخنی در آرند تا از سو گند بیرون آیند. و از جمله حیل اکره بر مساح [از جانب عامل جبا یات] آنست که زمین را تقلیب کرده باشند و باز گردانیده. و او در آن سو گند راستگو بود. دیگر از حیل اکره بر مساح آنک بر زیگر سو گند یاد کند که هر دست زمین که از آن من باشد ترا بستان ببرم و بتو بنمایم، و بعد از سو گند او را بزمینهای خود میگذرانند، و میرد، و او را نکوید که این زمین از آن من است، الا آن موضع را که مصلحت داند. پس سو گند درین صورت براست یاد کرده باشد. زیرا که او را به همه مواضع گذرداد. و نظر او بر همه آمد پس همه را دیده باشد. و چون مساحت ضیعت را که مساحت خواهد نمود سو گند دهد که او با مساح صنعت و حیل نکند در مساحت، و بعضی از حدود آن ضیعت ترك نکند، پس خداوند ضیعت سو گند خورد که من با تو صنعت نکنم بر حق سلطان. اگر تو بر من ظلم کنی من با تو صنعت کنم بر آنچه تو ظلم بکنی بر من، و الا سخن من قبول کن بغیر از سو گند. پس درین صورت اگر خداوند ضیعت صنعت و حیل کند در ترك بعضی از مساحت بزه مند شود (۲). زیرا که سلطان را در مال او هیچ حقی نیست، و او سو گند براست خورده باشد. زیرا که بعضی از مساحت که سلطان را بر آن حقی نبوده است ترك کرده است. ایضاً نقل از تاریخ قم.

و چنانچه از تمام نقل مشهود شد این بد معاملگیها و نیز نیرنگها و حیل شرعی مال اعراب مهاجر بقم بوده است و امثالی که راجع بقمیان مشهور است از تازیان قم مانده است و متسوب به مردمان بومی آنجا نیست. و اگر هنوز پاره ای از این آثار در مردمان قم دیده میشود بقایای معاشرت و مجاورت همسایگان قدیم عرب آنان میباشد. و رجوع به: بی علت قمی... شود.

(۱) بفتح تین کشاورزان کانه جمع اکر فی التقدير و واحدها اکر. صراح. (۲) نشود؟

- میخواهد از جوی بگذرد پایش هم تر نشود .
- میخواهی عزیز شوی یا دور شو یا گورشو . رجوع به : مهمان تا سه روز ... شود .
- می خوار انرا شه اگر خواهد بر دارزند
- گذر عارف و عامی همه بر دار افتد . قاآنی .
- رجوع به : آنکس که چوما نیست در این شهر ... شود .
- می خوردش تازند غیبت کند لوطی بود
- او مسلمان باشد و من ملحد از بهر خدا ! سوزنی .
- این بیت بنام تزاری نیز دیده شد .
- می خوردن زدست دوستان به . (شهنشه گفت رامین را تومی ده که ...) و بس و رامین .
- می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
- چون نیک بنگری همه ترویر می کنند . حافظ .
- میدان آرزو فراخ است .
- میدان چو تنگ باشد ناید بکاراسب . (دانش چو خوار باشد ناید بکار فضل ...)
- کمال اسمعیل . این بیت را بنام لامعی نیز ضبط کرده ام .
- می دشمن مست و دوست هشیار است اندک تریاق ویش زهر مار است
- در بسیارش مضرت اندک نیست در اندک او منفعت بسیار است . ابوعلی سینا .
- نظیر : اندک شراب تریاق مرگست و بسیار آن زهر حیات . منسوب به ارسطو . از شاهد صادق . و رجوع به : اگر شراب ندانی خورد ... شود .
- میدوید آن عامی زیر و زبر تا نماز مرده دریابد مگر
- آن یکی دیوانه چون او را بدید کودر آن تعجیل بی خود میدوید
- گفت چیزی سرد می گردد بر اه ! هین بدو تا دررسی آن جایگاه ! عطار .
- میدهد دست فلک نعمت اصحاب یمین بگروهی که ندانند یمین را از شمال
- و آنکه او را زخری تو بره باید بر سر فلکش لعل بد امان دهد و زر بجوال .
- کمال اسمعیل .
- میراث پدرخواهی علم پدر آموز
- کاین مال پدر خرج توان کرد بنده روز . سعدی .
- رجوع به : آنکس که دانا تر است ... شود .
- میراث خرس بکفتار (یا) بگرگ میرسد . از جامع التمثیل . نظیر : شتر بان درود

آنچه خر بنده کشت .

میراث خوار بهتر از چشته خوار است . چشته در تداول عامه مسته باشد .

میراث گرگ مرده بکفتار میرسد . از مجموعه امثال طبع هند .

میر آخورد دیگر و خر دیگر است فی هر آنکو اندر آخور شد خراست . مولوی .

میر آخور گرچه در آخور بود هر گاه او را خر بگوید خر بود . مولوی .

میرزا قشم شم . با جامه و پیرایه جلف و قیمتی .

میر غضبی آهسته بیر ندارد .

میرنج همیشه و مر نجان کس را . (تا بتوانی خسته مگردان کس را بر آتش خشم

خویش منشان کس را گر راحت جاودان طمع میداری ...) عطار .

میرود از آسمان شور با یارد . نهایت بلند قد است . روز بروز بیالا ، بلندتر میشود .

میرود کودك به مكتب پیچ پیچ چون ندید از مزدگار خویش هیچ

چون کند در کیسه دانگی دست مزد آن گهی بی خواب گردد و همچو دزد . مولوی .

میر و م باخیه . پادشاهی شعری ساخت و بملك الشعراء در بار خویش بخواند . او گفت شعر

متوسط است و در خور قدر پادشاه نیست ملك بر آشفته و امر کرد او را باخیه بستند . پس از چند

روز شفاعت کردند و شاه او را عفو فرمود . مدتی بر آمد شاه شعری دیگر ساخت و بملك الشعراء

گفت بنكر نيك است؟ ملك الشعراء بخواند و بشتاب زاده در گرفت . ملك گفت كجا روی؟ گفت باخیه . نظیر:

شاه با دلقك همی شطرنج باخت مات گردش زود ، چشم شه بتاخت

گفت شه! شه! (۱) و آن شه کبر آوردش يك آن شطرنج برزد بر سرش

که بکیر ايتك شهت ای قلیبان صبر کرد و گفت دلقك الامان!

دست دیگر بساختن فرمود میر او چنان لرزان که عود از زهر میر

بخت دست دیگر و شه مات شد وقت شه! شه! گفتن و میقات شد

بر جهید آن دلقك و در کنج رفت شش نمد بر خود فکند از بیم تفت

زیر بالشها و زیر شش نمد خفت پنهان تراز خشم شه رمد

گفت شه! شه! شه! شه! ای شاه گزین گفت شه! شه! شه! شه!

کی توان حق گفت جز زیر لحاف با چو تو خشم آور آتش سجاف . مولوی .

میرهت نون آربو حونت بن گر . بلهجه مردم بختیاری شویت نان آور باشد و

(۱) شه! شه! مخفف که شه است که شه است که امروز کش گویند .

خانه‌ات در بن صخره . نظیر : شوهرت شغال باشد آردت در تفار باشد . میره‌م توری
آردم تو تیری .

میره‌م تور بی آردم تو تیری . شوهرم شغال باشد آردم در تفار باشد . نظیر :
شوهرم برود کاروانسرا نانش بیاید حرمسرا .

میزبان اول آنکھی خانه . (... روی (کذا) الله نخست باز بهشت .) انوری .
می زده را هم بمی دارو و مرهم بود . (راحت کژدم زده کشته کژدم بود ...)
منوچهری . رجوع به : راحت کژدم زده ... ، شود .

میزنی میخوری . تمثل :

چون تو بزنی بخورد بایدت این خود مثل است در خراسان . ناصر خسرو .
رجوع به : از مکافات عمل ... ، شود .

میش را بگرگی سپردن . تمثل :

سپردم مشک خود باد بزبان را . همیدون میش خود گرگ زبان را . ویس و رامین .
رجوع به : کوسفند را بگرگ سپردن ، شود .

می‌شود درلقمه اول زجان خویش سیر

بر سر خوان لیثمان هر که مهمان می‌شود . صائب .
می‌شود گوهرا اگر جمع تواند کردن

آبروئی که بدریوزه گدا میریزد . صائب .
رجوع به : آبرو آب جو ... ، شود .

میطلب دایم چو میدانی که هست . عطار .

میفکن کول چون بهار آیدت که هنگام سرما بکار آیدت . نظامی .
کول پوستین از پوست کوسفند باشد . رجوع به : چوبه گشتی ... ، شود .

میکشد حق راستانرا تا رشد قسم باطل باطلانرا میکشد .

(... معده حلوائی بود حلوا کشد معده سکبائی بود سکبا کشد .) مولوی .

میکشد زهرا اگر اندک و گر بسیار است .

میگریزد ضدها از ضدها شب گریزد چون برافروزد ضیا . مولوی .
میگویم نراست میگوید بدوش .

میگویم و می آیمش از عهد برون (ای روی تو همچو مشک و موی تو چو خون ...)

مویت خونی که آید از نافه برون رویت مشکمی ناشده در نافه درون (ظهیر فاریابی (۱)
 نظیر: لقد علم الحی الیمانون اننی اذا قلت اما بعد انی خطیبها .

میل خیر بخیر است و میل شر سوی شر .

۵ (اگر بجنس ستوری یکی بود خرواسب باسب تازی هر گز چگونه ماند خر
 میان زاغ سیاه و میان باز سفید شنیده ام ز حکیمی حکایت دلبر
 بیاز گفت سیه زاغ هر دو یار انیم که هر دو مرغیم از اصل جنس یکدیگر
 جواب داد که مرغیم جز بجای هنر میان طبع من و تو میانه هست نگر
 خورند از آنکه بماند ز من ملوک زمین تو از پلیدی مردار پر کنی ژاغر
 مرا نشست بدست ملوک دهر دراست ترا نشست بویرانی و ستودان در
 ز رحمت است مرا از ننگ ورنک تو ز عذاب که من بقال ز معروfum و تواز منکر
 ملوک میل سوی من کنند و سوی تونه که (عنصری .

میل دونان بسوی دون باشد . (مردمان سوی مردمی یازند ...) کمال اسمعیل .
 میل سوار است ترا گوشت دار اسب . (در عدل کوش تا بودت ملک در قدم ...) کاتبی .
 می لعل خور خون دلها مریز تو خاک کی چو آتش مشوتند و تیز . فردوسی .
 می لعلگون خوشتر است ای سلیم ز خونایه اندرون یتیم . فردوسی .
 نظیر: ای مفتی شهر از تو پر کار تریم با اینهمه مستی از تو هشیار تریم
 تو خون کسان خوری و ما خون رزان انصاف بده کدام خونخوار تریم . خیام .

میل فتنج دشمن که دشمن یکی فزون است و دوست ارهزار اندکی .
 منسوب برود کی . رجوع به : اندک شعر از ... شود .
 ۲۰ میل معشوقان نهان است و ستیر میل عاشق با دوصد طبل و نقیر . مولوی .
 معروف چنین است : عشق معشوقان ... عشق عاشق ...

میل مهر و مهر عشق و عشق خونخور میشود . (میل هو و روو لعلش می کنی
 ای دل ولی ...) کاتبی . رجوع به : الجنس الی الجنس ... شود .
 میل و شهوت گر کنند دلرا و کور تا نماید گرگ یوسف شهد شور . مولوی .
 میمون بازی کردن (یا) در آوردن . مثال :
 ۲۵ و در همیخواهی کنی بازی تو با حوران خلد پس در این بازار دنیا بوزنه بازی مکن . سنائی .

(۱) این رباعی بنام کمال اسمعیل نیز ضبط شده است .

میمون بلاگردان طویل‌ه است. جامع‌التمثیل. نظیر: سگ خان‌ه باش کوچک خان‌ه می‌باش.
میمون در حمام بچه‌اش را زیر پاش می‌گذارد. درگاه سختی مهر بکاهد. رجوع
به: فقره بعد، شود.

میمون را کون سوخت بچه را بزیر گرفت. جامع‌التمثیل: رجوع به: ملك الموت
من نه مهستیم، شود.

۵
مینداز سنگ‌گران از برت که چون بازگردد فتنه بر سرت. اسدی.
میندیش از آن‌کان نشاید بدن که نتوانی آهن به آب آزدن. فردوسی.
می نکردندی چنین فریاد و ویله انبیا
گر نبودی این شب تاریک دنیا را سحر. مرحوم ادیب.
۱۰ می نگرود و دود مگر سوی دود. (همی گفت گوینده با درغنون که...) مرحوم ادیب.
رجوع به: الجنس الی الجنس...، شود.
می نگنجد بر ورقی دریا. (بحر از لوله کی شود پیدا...) بهاء الدین ولد.
می نیاید هرگز ز گرگ چوپانی. (عنان قافله دل بدست آزمده که...) قاتانی.
نظیر: ناید از گرگ پوستین دوزی.

۱۵ میوه از درخت ید نباید جست. رجوع به: ازمار نژاید...، شود.
میوه ۴۱ داد آسمان وقتی که دندان را گرفت. (وقت پیری آمد آن سیبزن خندانم
بدست...) رجوع به: آن یکی خر داشت...، شود.
میوه در خواب روزی است از شاه لیک نمدر زمان که اندرگاه، سنائی.
پاسخ و گزارش میوه روزی آجل از شاه است.

۲۰ میوه زمیوه رنگ بگیرد (بلی... ز خوبان خوبو خوبی پذیرد.) جامی. نظیر:
انکور گیرد ز انکور رنگ. رجوع به: آلوچو بالو نکرد...، شود.

میوه ای‌کان به تیر ماه رسد چه طمع داری از گه آزار. سنائی.
میوه مرگ است تخم آدم را. (مایه زهر است نوش عالم را...) خاقانی.
میهمان سخت عزیز است ولیکن چون نفس

۲۵ خفقان آرد اگر آید و بیرون نرود.
رجوع به: میهمان تاسه روز...، شود.

میهمان محسمان باید شدن. (بهر این گفتند دانا یان بفن...) مولوی.

باب نون .

- ۵ ناآمدگان اگر بدانند که ما از دهر چه میکشیم نایند دگر .
(افلاك بجز غم نغزایند دگر نهند بجا تا نربایند دگر ...) خیام .
ناامیدی را خداگردن زده است . مولوی .
نابرده رنج گنج میسر نمیشود (... مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد) سعدی .
- ۱۰ نظیر : ای مسیح خوش نفس چونی زرنج از این بابست چندین رنج بردن
که نبود اندر جهان بی رنج گنج . مولوی .
که بی رنجی نخواهی گنج بردن . از اسرار نامه .
خواهی قلمت بچرخ ساید بی دود چراغ بر نیاید
تاك از پس غوره میدهد مل شاخ از پس سبزه میدهد گل
کافی که کنی ز بهر گوهر سنکت دهد اول آنکهی زر
چون باز زنی ز نیشکر بتد خس در دهن آید اول از قند . امیر خسرو .
و رجوع به : از تو حرکت ... شود .
- ۱۵ نابوده که بوده شود نباید (... زین است جهان در زوال و سیلان) ناصر خسرو .
نابینا آن اولی تر که باعصا گردد . (در سایه پیر شو که ...) عطار .
نابینا بکار خویش بیناست . تمثیل :
طعن نابینا مزنی دم زینائی زده زانکه نابینا بکار خویش بینا بود .
نابخته نیکوتر از نیم خام . (بخوان هر چه خوانی ولیکن تمام که ...) امیر خسرو .
رجوع به : آنکه نداند رقمی ... شود .
- ۲۰ ناپرسیده مگوی . خواجه عبدالله انصاری .
ناپذیرفته بود عذر چو بسیار بود . (عذرهای دگر هست و بگویم زین بیش ...) معزی .
ناپسند است غفلت از عاقل . (خود تو کاهل نشستی ای غافل ...) سنائی .
ناجسته ، خاک ره بکف آید ، نه کیمیا . (در جستجوی حق شو و شب گیر کن از آنك ...)
خاقانی .
- ۲۵ ناچار بشکند همه دعوی جادوان
در موضعی که در کف عیسی بود عصا . عبدالواسع جلی .
رجوع به : تیمم باطل است ... شود .

ناچار خوشه چین بود آنجا که خرمن است .

چار فریاد خیزد ز درد . (هم از خبث نوعی دراو درج کرد که . . .) سعدی .

نظیر: چوب را چون بشکنی گوید طراق این طراق از چیست از درد فراق . مولوی .
هر که را دردی رسد ناچار گوید وای را . کل حرباء اذا اکره صل . میدانی .

ناچاریرا چه دیده‌ای . گاه سختی مرد بر ناخواستی تن دهد .

ناجوانمردیست چون جانوسیارو ماهیار

یار دارا بودن و دل با سنکدر داشتن . قافانی .

ناخن بدندان گرفتن . متحیر شدن . مثال :

بدیشان از غنیمت داد چندان که خلقی ماند از آن ناخن بدندان . نزارق‌هستانی .

نظیر : انگشت بدهان گرفتن .

ناخنت مباد که پشت بخاری .

ناخن خشك است . نظیر : آب از دستش نمیچکد .

ناخنکی صاصب سلیقه میشود . رجوع به : خر ناخنکی شود .

ناخنه بردیده رستن . مثال :

حیف است این ز گردش ایام و چاره نیست کاین ناخنه بدیده ایام در برست . خاقانی .

ناخواست را بهانه بیست . تمثیل :

سیری از من نپرست که چرا زانکه ناخواست را بهانه بیست . عمادی شهریاری .

نظیر: شب های چهارشنبه هم غش میکند . رجوع به : فقره بعد شود :

ناخواست را چه چاره . تمثیل :

گردوستیت جرم است آن جرم کرده آمده از بهر این نگیرند از دوستان کاره

جرمی که از تو آمد بر خویشتن گرفتم بسیار جهد کردم ناخواست را چه چاره . رفیع مروزی .

رجوع به : فقره قبل شود .

ناخواستہ دادن سخاست که دادن بعد از خواستن مکافات خواهش باشد .

از سختان افلاطون . نقل از تاریخ گزیده .

ناخوانده بخانه خدا نتوان رفت . از جامع التمثیل . نظیر: تا نخوانند مرو .

تا نخواندت مرو از هیچ در . تا نخوانند همی باش لنگ .

خواری بیند زمیزبان بضیافت مرد که ناخوانده شد بخوانی مهمان .

آقای حاج سید نصرالله تقوی .

نادانتر از آن مردم نبود که کمتر بهمتری رسیده بپند و همچنان بچشم
کهری بدو نگرند . نوشیروان . قابوسنامه . رجوع به : مردمان را بچشم وقت ... شود .
نادان را بهتر از خاموشی نیست . (... و اگر این بدانستی نادان نبودی .) سعدی .
رجوع به : اگر طوطی ... شود .

۵ نادان را زنده مدان . خواجه عبدالله انصاری . رجوع به : آنکس که دانا تر است ... شود .
نادانسته را جستن محال است (بلی این حرف نقش هر خیال است که ...
مرادی را ز اول تا ندانی کجا در آخرش جستن توانی .) جامی .
نظیر : طلب مجهول مطلق محال است .

نادان سخت گوید و دانا قیاس کند . از مجموعه امثال طبع هند .
نادان عدوی دانا است . تمثیل :

عدوی او بود نادان درست است این مثل آری که باشد مردم نادان عدوی مردم دانا . قطران .
نادان مردمان آویست که دوستی با زنان بدرشتی جوید . رستم بن مهر
هرمزد مجوسی متکلم مجوسیان سیستان . از تاریخ سیستان . رجوع به : آب جوی خوش
بود ... شود .

۱۵ نادان معذور است . تمثیل :

سبق بردیم در غفلت زجهانور بنادانی و نادان هست معذور . نزاری قهستانی .
نادان نه پرسد و نه داند . رجوع به : امر هم شوری ... شود .
ناخوش بود بر سر ز قدمغان بسم رقم ساختن . (بر در شبیه مدار عقل که ...) خاقانی .
نادریابی آب بی تیرگی و آینه بی زنگاری . (بر دل از عشق جز این نیست که ...) ظهیر .
رجوع به : گنج و مار و ... شود .

نار الجفاء سریعۃ الانطفاء .

نار یرونی بآبی بفسرد نار شهوت تا بدوزخ میبرد . مولوی .
نار چو بیمار آوئی خود بخور عرضه مکن بردگران نار خویش . ناصر خسرو .
نظیر : (۱) اول خویش سپس درویش . (۲) ای حکیم اول نصیحت گوی نفس خویش را .
نار گیل بدست بو ترینه است . از امثال هندی است .

۲۵ نار موسی چگونه بیند کور نطق عیسی چگونه داند کر . از تاج المائر .
نار بر آن کن که خریدار تست .
نار پرود تنعم نبرد راه بدوست (... عاشقی شیوه دندان بلاکش باشد .) حافظ .

ناز پرورد هوا بانفس نتواند غزا

زن که باشد لایق معجزه هر دمغفر است . جامی .

ناز دیگر است و جنگ دیگر (یا) جنگ جنگ است و ناز ناز .

تمثل : دل چو بردی جان مبرای جنگ جوی از بهر آنک

گفته اند اندر مثل جنگ است جنگ و ناز ناز . برهان الدین یزاز .

اشاره : عاجز شدن ای دوست ز ناز تو عجب نیست

کین قاعده ناز تو جنگ است نه بازی . فلکی شیروانی .

ناز را روئی بیاید همچو ورد گر نداری گرد بد خوئی مگرد

زشت باشد روی نازیبا و ناز صعب باشد چشم نابینا و درد . سنائی .

ناز عروس به چهار است . نظیر : زنی که چهار ندارد این همه ناز ندارد . کذبات ذیل تختال .

ناز کردن خوشتر آید از شکر لیک کم خایش که گردد صد خطر

(... ای بسا نازا که گردد آن گناه افکند هر بنده را از چشم شاه

ایمن آباد است آن راه نیاز ترك نازش گیرو با آن ره بساز .) مولوی .

ناز کش داری ناز کن نداری پایت را دراز کن .

ناز کم کن چونکه ریش آورده ای . (ریش خود را خنده زاری کرده ای...) مولوی .

ناز موده رنج سفر نتوان یافت ره بگنج وطن . (ای پسر...) .

شمس العلماء قریب ربانی . رجوع به : از توحیرت ... ، شود .

نازنین جمله نازنین بیند . (نظر پاک این چنین بیند...) سنائی .

ناسپاس را بخود راه مده . خواجه عبدالله انصاری .

ناشته روی . بی سرو پا ، ناچیز ، بی ارزش .

مثال : آب هست از بهر هر ناشسته روی	گر تو هم ناشسته روئی آب جوی
چند باشد همچو آب روشنست	روی هر ناشسته روئی دیدنت ، عطار .
زانچه آن خود هست بوئی نیست این	کار هر ناشسته روئی نیست این . عطار .
دور مثنی جاهل ناشسته روی اندر گذشت	دور دور یوسف است آن پادشاه بنده وار . سنائی .
که زهر ناشسته روئی کپ زنی	شرم داری از خدای خویش نی . مولوی .
از چه ناشسته رخم میخوانی	که رخم شسته بخون جگر است . کمال اسمعیل .
گلخنی مفلس ناشسته روی	مرد سرا پرده انوار نیست . عطار .
کیسه های زر بدوزید است او	میرود جویان مفلس سو بسو

- تا بریزد بر گیاه رسته‌ای تاپشوید روی هر ناشسته‌ای . مولوی .
- ناطق آنکس شد که از مادر شنود . (دائما هر کر اصلی گنگ بود ...) مولوی .
- فاصحی کان ترا بد آموزد نیست فاصح که از عدو بتراست . ظهیر .
- فاف بر چیزی بریده شدن ، زده شدن فافش را بر فلان ، زده اند ، بریده اند .
- مثال : نافه شد خاک بیازار تو نشکفت که خود ناف خلق تو بریده است بدین سیرت و راه . اخیسکی
- دایه بصهرت برید ناف دل من پس بکنارم گرفت گاه ولادت . اوحدی .
- من که بر عشقم بریدستند ناف از کودکی چون توان از عشق بیریدن با کراهمد گر . اوحدی .
- سینه خوش کن که ناف روی زمین هست بر محنت و عذاب زده . مجیر یلقانی .
- بجای شیر از پستان دایه فطرت خون حیوانات مکیده و ناف وجود او بر آن بریده . مرزبان‌نامه .
- ناف تو بر غم زدند غم خور خاقانیا
- ۱۰ کانکه جهان را شناخت غم کده شد جان او . خاقانی .
- مبخورم می که مرادایه بر این ناف زده است
- نبرد سر زنش تو ز سر کار مرا . خاقانی .
- حرص تو لقمه نه با نصاب زد
- دایه تو را بهر شکم ناف زد . جامی .
- چند کشی بهر شکم از گزاف
- گر نزدت دایه بر این شیوه ناف . جامی .
- لیس من اهلك بگوش عالم اندر گفت عقل
- آزمان کز روی فطرت ناف من زد مادرم . خاقانی .
- نظیر : سقش را (یا) گامش را ، بفلان برداشته اند .
- ۱۵
- ناف ما را باهم نبریده اند . از زیستن بایکدیگر ناگزیر نیستیم .
- تا بود ز روی مهر لاف من و تو
- جز خواب ندید کسی مصاف من و تو (؟)
- چون تیره شد اکنون می صاف من و تو
- مادر نه بهم برید ناف من و تو . ازرقی .
- نظیر : باهم شیر نخورده ایم .
- ۲۰
- ناف من و تو را باهم نبریده اند . رجوع به : فقره قبل شود .
- نافه از مشک چون تهی سازند
- بوی خوش میدهد نیندازند
- گل که با گل نشست و خویشی یافت
- بر سر آمد که قدر ویشی یافت
- صدف آخر نه هم ز صحبت در
- گشت غرا ز رنگ و چهره غر . اوحدی .
- رجوع به : آلوده بآلودگی شود .
- ۲۵
- نافه مشک را چه تروچه خشک . (زاب و آتش زیان پذیرد مشک ...) سنائی .
- ناقد مشک سیر است ، (یا) گندناست . مثال : بلی ناقد مشک یادهن مصری بجز سیر
- یا گندنائی نیایی (۲) . خاقانی .

(۱) بلسان . (۲) آزمایش خلوص مشک و بلسان را بسیر و گندنا کنند تا اگر بوی مشک و بلسان بر سیر و گندنا غالبه کند مشک و بلسان خالص باشد و گرنه مغشوش و قلب است . از حاشیه خاقانی .

روغن مصری و مشک تبی را در دو وقت هم معرف سیر باشد هم مزکی گندنا. خاقانی.
 ناقه و جملی در امر نداشتن . صاحب غرض و سودی در کار نبودن ماخوذ از عربی ؛
 لا ناقة لی فیها ولا جمل . تمثیل . خرس چون تفاسیل و جمل این حکایت بشنید و ناقه و جمل خویش در آن
 میدید... مرزبان نامه . و بدانند که مراد این کار ناقه و جملی نبوده است . ابوالفضل بیهقی .
 ناکرده را کرده هشمار . خواجه عبدالله انصاری .

نا کرده کار را نبر بکار . نا آزموده ، کار را تپاه کند .
 ناکرده کار می نتوان زیست کامکار . (از کار سخت خود نکند هیچ شکوه زانک...) پروین .
 ناکرده گناه در جهان کیست بگو . (... با عفو تو بی گنه چسان زیست بگو .
 من بد کنم و تو بد مکافات دهی پس فرق میان من و تو چیست بگو .) خیام ؛
 رجوع به ؛ اگر بهر گناهی بگیرند ... ، شود .

ناکس بتریت کس نشود . رجوع بمثل بعد شود .
 ناکس بتریت نشود ای حکیم کس . (شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی...) سعدی .
 رجوع به ؛ آهنی را که موریانه ... ، شود .

ناکس بتوجز محنت و خواری نرساند
 گر تو بمثل بر فلک ماه رسائیش . ناصر خسرو .
 ناکس تر از او کس نبود در عالم

کز دوست بجز دوست مرادی خواهد . از بهارستان جامی .
 ناکشته میدرود . در سود و بهره بردن بسی گریز و بردست است . مثال ؛ چه جای کشته
 که ناکشته کار اوست درودن . کاتبی .

ناگفته بسی به بود از گفته رسوا . (آن به که نکوئی چون دانی سخن ایراک...) ناصر خسرو .
 رجوع به ؛ ابله را در سخن ... ، و رجوع به ؛ اگر طوطی زبان ... ، شود .

نا گفته دالستن و ننوشته خواندن . فراستی بکمال داشتن . مثال ؛
 چه گویم حال خود با تو چو میدانم که میدانی که هم نا گفته میدانی و هم ننوشته میخوانی .
 هوا خواه توام جانا و میدانم که میدانی که هم نا گفته میدانی و هم ننوشته میخوانی .
 رجوع به ؛ از عنوان مضمون ... ، شود .

نا گفته سخن خوی مرد است خوش نیست خیو مگر که در فم . ناصر خسرو .
 رجوع به ؛ اگر طوطی ... ، شود .

ناگهان بهلول را خشکی بخواست رفت پیش شاه و از وی دنبه خواست
آزمایش کرد آن شاهش مگر تا شناسد هیچ باز از یکدگر
گفت شغلم پاره باید کرد خرد پاره کرد آن خادم آنرا پیش برد
اندکی چون نان و آن شغلم بخورد بر زمین افکند و لختی غم بخورد
شاهرا گفتا که تا گشتی تو شاه چربی از دنبه بشد زین جایگاه
بی حلاوت شد طعام از قهر تو می بیاید شد برون از شهر تو. عطار.

نالاید بخون رویه چنگال شیر شررۀ نر. (نبی نریخت و را خون از آنکه...) قاآنی.
نال ارچه نی بود نشود چون نی قنات. (هریک قبول فیض دگرسان همی کنند...) ابن بزمین
نالۀ آب از ناهمواری زمین است. تمثیل

۱۰. گر سنائی زیار ناهموار کله ای کرد از او شکفت مدار
آب را بین که چون همی نالد هر دم از هم نشین ناهموار. سنائی.
اشاره: آب داند شکایت نا جنس مشک داند حکایت عطار. اوحدی.
نالۀ مرغ گرفتار نشانی دارد. (نه گرفتار بود هر که فغانی دارد...) مجمر اصفهانی.

نالیدن بلبل زنو آموزی عشق است

۱۵. هر گز نشنیدیم زیر وانه صدائی. حزین لاهیجی.
رجوع به: آن را که خبر شد... شود.

نام آباد و شهر ویران است. کاتبی. نظیر: نامش کلان و دهش ویران.
نام آن بود که دولت بر نایر افکند. (شاه طراز خطبۀ دولت بنام تو است...) خاقانی.
نام احمد نام جمله انبیاست چونکه صد آمد نودهم پیش ماست. مولوی.

۲۰. نظیر: کل الصيد فی جوف الفراء.
نام است اندر جهان یادگار نماند بکس جاودان روزگار. (که...) فردوسی.
رجوع به: اگر جاودانه نمائی... شود.

نامیارک خندۀ آن لاله بود کز دهان اوسواد دل نمود. مولوی.
نام باقی طلبی گرد کم آزاری گرد

۲۵. کز کم آزاری کم عمر نیامد کز کس. سنائی.
رجوع به: میازار موری... شود.

نام بلند به از بام بلند. رجوع به: اگر جاودانه... شود.

نام توان یافت بخلق حسن . (نام طلب کردی و کردی بکف...) فرخی .
 نام جوئی چو خصم نان طلب است هر که نان جست کم رسید بنام . اخسیکتی .
 نامجوئی را چو دولت نیست هیچ آموزگار . (نام جوئی دولت آموزد همی
 بی شک ترا . . .) مسعود سعد .

۵

نام حلوا بر زبان راندن نه چون حلواستی . (گفتن نیکو بنیکوئی نه چون
 نیکی بود...) میرابوالقاسم فندرسکی . رجوع به : حلوا حلوا... شود .
 نامردان پای آبله کردند و مردان تن آبله کردند . ابوسعید ابوالخیر . از کیمیای سعادت .
 نامرد ز مردمی برد چنان کرد . (گر کار جهان بزور بودی و نبرد
 مرد از سر نامرد بر آوردی گرد دیدیم که همچو کمترین است ببرد...) پوریای ولی .
 از ابداع الیدایع

۱۰

نامرد زند همیشه لاف مردی

نام زر در لغت فارس از آن است درست

که بزرگارد درست آید و بی زردشوار . قآنی .

رجوع به : ای زر تو خدا نه ای... شود .

۱۵

نام رنگی بسی بود کافور . (لاف مردی زند حسود و لیک...) انوری .

رجوع به : برعکس نهند نام رنگی... شود .

نام شاهان به نیکوئی سمر است . (نیکوئی کن شها که در عالم...) ظهیر :

رجوع به : اگر جاودانه نمائی... و رجوع به : بکیتی جز از دست نیکی... شود .

نامش بزبان نمیتوان برد . جامع التمثیل .

۲۰

نام شتر برتری چو دبگو - دوا - نام بچه ش چه باشد؟ - او خود پیش دوا

(... ما زاده قضا و قضا زاده همه چون کودکان دوان شده ایم از پی قضا .) مولوی .

تظیر : پرسیدند عرب به بز بچه چه گوید؟ گفت عرب هیچ نگوید تا آنگاه که بزرگ شود .
 و آنرا تیس خوانند .

نامش کلان دهش ویران - کج . رجوع به : نام آباد... شود .

۲۵

نامش هست و نشانش نیست . جامع التمثیل :

نام معقول بمثال معقول میشود . فیه مافیه .

نام فروردین نیارد گل بباغ خانه روشن کی کند نام چراغ .

نام محتشمان را ثنا کند معروف. (شود عای مرا پس بخوان ثنای مرا که...) ادیب صابر.
نام محمود نه نیک آید با فعل ذمیم. (گر بصورت بشری پیشه ممکن سیرت گر گئی...) ناصر خسرو. رجوع به: اگر جاودانه نمائی...، شود.

نام مرد به از مرد. رجوع به: اگر جاودانه نمائی...، شود.

نام نیک رفتگان ضایع مکن تا بماند نام نیکت پایدار. سعدی.
رجوع به: از مکافات عمل...، شود.

نام نیکو را بزرگان عمر ثانی گفته‌اند

این ذخیره مر ترا الباقیات الصالحات. نقل از المراضه.

تظیر: ذکر الفتی عمره الثانی. رجوع به: اگر جاودانه نمائی...، شود.

نام نیکو گر بماند ز آدمی به گز او ماند سرای زرنگار. سعدی.
رجوع به: اگر جاودانه نمائی...، شود.

نام و نان است مر ادهمه خلق از همه شغل (... و زیرستیدن او جامه و نان آمد و نان.) ازرقی.

نامه چرخ کسی خوانده نیست (بلی... دلی نیست کزوی بغم مانده نیست

نیشته بسی دارد اندر نهفت ز بنوشتۀ او تن آسان مخفت.) مرحوم ادیب.

نامه عیب کسان گیرم که بر خوانی چو آب ۱۵

نیم حرف از نامه خود بر نمی‌خوانی چسود. اوحدی.

رجوع به: آه از این واعظان...، شود.

نامه مانی کجا چون محصف قرآن بود. (کی بود چون فتح سلطان داستان کودکان.) معزی.

نان از برای کنج عبادت گرفته‌اند صاحب دلان نه کنج عبادت برای نان. سعدی.

نان امروز که داری غم فردا چه خوری. کج. ۲۰

نان این جا آب این جا کجا روم به از اینجا. نظیر:

بود شخصی مفلسی بی خانمان مانده در زندان و بند بی امان

لقمه زندانیان خوردی گزاف بردل خلق از طمع چون کوه قاف

زهره‌نی کسی را که لقمه نان خورد زانکه آن لقمه ربا چابک برد...

مر مروت را نهاده زیر پا گشته زندان دوزخی زان نان ربا... ۲۵

با و کیسل قاضی ادراک مند اهل زندان در شکایت آمدند

که سلام ما به قاضی برکتون باز گو آزار ما زین مرد دون

- کاندین زندان بماند او مستمر
مرد زندانی نیابد لقمه ای
در زمان پیش آید آن دوزخ کلو
چون مکس حاضر شود در هر طعام
پیش او هیچ است لوت شصت کسی
زین چنین قحط سه ساله داد و داد
کو ز زندان تا رود این گاو میش
ای ز تو خوش هم ذکور و هم اناث
سوی قاضی شد و کیل با نهک
خواند او را قاضی از زندان به پیش
گفت نائب پیش قاضی آن همه
گفت قاضی خیز و زین زندان برو
گفت خان و مان من احسان تست
گر ز زندانم برانی تو به رد
از آستان پیر مغان سر چراکنم
- ۵
۱۰
۱۵
- یاوه تاز و طبل خوار است (۱) و مضر
ور بصد حیلت گشاید طعمه ای
حجتش آنکه خدا گفته کلو
از وقاحت بی صلاح و بی سلام
کر کند خود را اگر گوئیش بس
ظل مولانا ابد پاینده باد
یا وظیفه کن زوقی لقمه ایش
داد کن المستغاث المستغاث
گفت یا قاضی شکایت یک یک
پس تفحص کرد از اعیان خویش
که نمودند از شکایت آن ربه
سوی خانه مرده ریک خویش شو
همچو کافر جنتم زندان تست
خود بمیرم من ز درویشی و کد . مولوی .
دولت در این سراو گشایش در این دراست .

نان بده فرمان بده . نظیر : کفم نه سرم نه .

نان بده نام بر آر . از مجموعه امثال طبع هند رجوع به : احسان همه خلق را . . . شود .

نان بقرض یکدیگر دادن . رجوع به : نان قرض شود .

نان بهمه کسی بده نان همه کسی مخور .

نان پخته داشتن . نانش پخته کردن . مثال :

- بنزد بخت نشد نان هیچکس پخته
سپهر نان مرا پخته داشت چون خورشید
بر اقبال نانش پخته گر بود
هر جا که در نواحی کرمانشهان دیدیت
نه شکفت از ز آتش خاطر
در دخل مر شحنه و محتسب را
- که تا نکرد ز خون عدوت خاک خمیر . رضی الدین نیشابوری .
اگر چو ماء بقرصی مدار داشتمی . ظهیر قاریایی .
کتون شد از دل دشمن کبابش . رضی الدین نیشابوری .
نانش بیخته از جگر خصم خام تست . مجیر بیلقانی .
پخته گردد به عاقبت نانم . روحی و لوالجی .
گشاده است تا هست از ازارت گشاده
- ۲۰
۲۱

(۱) طبل خوار بمعنی شکم بنده و گران خوار است . جای دیگر فرماید : صوفیان طبل خوار
لقمه جو سگدلان همچو گربه روی شو . مولوی .

ز احداث کون تو این را و آن را زهی نان پخته زهی گاو زاده . سوزنی .
آنکه در کار جهان خام است نان پخته است .

بهمه جای نان من پخته است بهمه جوی آب من رانده است . خاقانی .
ز کلمك قیرة تو روشن است آب علوم زتاب خاطر تو پخته گشت نان سخن . کمال اسمعیل .
خویش را موزون و چست و سخته کن ز آب دیده نان خود را پخته کن . مولوی .
چون نان ملک ز آتش باس تو پخته شد در آب عجز کار حسود تو خام شد . از عقد العلی .
ای خدا وندی که اندر خنک کمال قحط بود پخته شد از آب انعام تو فان گرسنه . کمال اسمعیل .

نان پشت شیشه مالیدن . سخت معسک بودن .
نانت را با آب بخور منت آبدوغ مکش . رجوع به : آبدو آب جو ... ، شود .
نان جو را که زند زیره گرمانی ؟ (نکند باسقا مرد سخن ضایع ...) ناصر خسرو .
نان چوشد منقطع نماید جان . (که همه آرزوی من نان است ...) مسعود سعد .
رجوع به : تنوعند را از خورش ... ، شود .

نان خانه رئیس است سگش هم همراهش است . نظیر :

هر که که دهش یک نواله در حال دو گربه بر کماری . عمادی شهر یازی .
نان خشك و روی تازه .

ناکه یارم بی خبر و آوازه آمد بر من ز لطف بی اندازه
گفتم که چون که آمدی عیب مکن چشم ترو نان خشك و روی تازه . محیی الدین یحیی بن محمد .
نان خود از بازوی مردم میخواه گر که ترا بازوی زور آرهاست . پروین .
رجوع به : اگر بکروی ... ، شود .

نان خود با تره و دوغ زنی به که از خوان شه آروغ زنی .

نظیر : من اراد ان یکون عزیزاً فی الدنيا شریفاً فی الآخرة فلیجتنب ثلثاً لا یسأل احداً حاجة ولا یدکر احداً بسوء ولا یدعی احداً الی طعامه . بشر حافی . از کشف المحجوب . رجوع به :
آب دو آب جو ... ، شود .

نان خود بخوان دیگران مخور . نفایس الفنون . رجوع به : فقره بعد شود .

نان خود بر سفره کسی مخور ید . منسوب بانوشیروان . نقل از تاریخ گزیده .

نظیر : نان خود بخوان دیگران مخور . نفایس الفنون .

بخوان کسان بر مخور نان خویش بخور نان خود بر سر خوان خویش . نظامی .
لاناً کل خبزک علی مائدة غیرک .

نان خودت را میخوری آشتی میکنی. بمزاج جنگ و پنداشتی تو را با من ثباتی نباشد.
نان خودت را میخوری حرف مردم را چرا میزنی. نظیر: نان خود خورید
سخن مردمان مگوئید. از نصایح انوشیروان.

نان خودت را میخوری چرا حلیم حاج میرزا آقاسی را بهم میزنی. نان
خودم را بخورم حلیم حاج میرزا آقاسی را بهم بزنم! بی سودی چرا تحمل
رنجی از کسان کنیم.

نان خود را حلال کردن. سودیرا در برابر تحمل رنجی بر خود مباح و روا ساختن.
مثال: گفت ای گلبت از وفاسرشته نقش فلک از وفا نوشته
هم نان کسان حلال خورده هم خوردۀ خود حلال کرده

کرده ز ره حلال خواری با منعم خویش حق گذاری. امیر خسرو دهلوی.
نان خودش را میخورد غیبت مردم را میکند. بهزاج، غیبت سزاوار نباشد.
نان در انبان کسی نهاده. از خانه بیرون کردن. راندن.

مثال: نشستم تا همی خوانم نهادی روم چون نان در انبانم نهادی. نظامی.
منهیان ربع مسکون ز آبروی عدل او فتنه را پنجاه ساله نان در انبان یافته. انوری.
با وجود معجز کائنات که آب ملک از اوست امت موسی عصارانان در انبان یافته. رضی الدین نیشابوری.
نان در انبانم منه شرمی بدار بس بود این کابرویم برده ای. اخسبکتی.
یک شبی گفت کای فلان برخیز خارش پشت پای بنشانم
گفتمش حلقۀ در خواست کند کرده است تیزسوهانم
چون نکردم قضا (؟) در انبانم نرم بنیاد نان در انبانم
کرد از خوان و کاسۀ کشی نیست دست کوتاه چو پایه ای خوانم. روحی ولواجی.
..... بخل و کین را نان در انبان یافته. کاتب بلخی.

نان دروغ نمیشود. برای تحصیل رزق کوشش ناگزیر است.
نان را باید بنرخ روز خورد. نظیر:

لبس لكل حالة لبوسها اما نعیمها و اما یوسها.

نان را باشتهای مردم نمیشود خورد. مرد خود باید سود و زیان خود بشناسد.
نان را بده بنانوا یک نان هم بالاش، یک نان هم روش. رجوع به: کار را
با کاردان ... شود.

نان را نمی جویند دهن آدمی بگذارند. رجوع به: نایرده رنج ... شود.

نانش بروغن ، در روغن افتادن . رجوع به : نانش در روغن ... شود .
 نانش پخته شدن . آسایشی مطمئن و دائمی از جهت امر رزق او را فراهم آمدن . مثال :
 پخته شد نان جهاننداری تو طمع خصم سراسر خام است . ظهیر .
 رجوع به : نان پخته داشتن ، شود .

۵ نانش در روغن است ؟ در روغن افتاده است . نظیر : حل بواد ضبة مكون .

نانشرا آجر کردن . بانعامی وسعایت نفعی را از او بریدن .
 نانشرا پیشه میمالد . نهایت ممسك است و حکایت از تاجری اصفهانیست که پتیر رادر
 شیشه کرده و نان خودش را نان بر پشت شیشه میسائیده است .

نانش ندارد اشکنه بادش درخت را میشکنه . گدائی معجب است .

۱۰ نان فروزن (۱) بآب دیده خویش وز در هیچ سفله شیرمخواه .

(ای بدریای عقل کرده شناه وز بدو نيك روزگار آگاه ...) سنائی .
 رجوع به : آب رو آبجو ... شود .

نان قرض دادن . در اضرار نالشی بایکدیگر مدد و مهربانی کردن .

۱۵ نان کافر رامیخورند بالاش شمشیر میزنند . نمك بحرامی و ناسپاسی ناستوده است .
 نان کور . آب کور . ناسپاس مثال : چو سال سفله پدید آید و زمان نانکور . ناصر خسرو .

از برای آب چون خصمش شدند آب کور و نان کور ایشان بدند . مولوی .
 خاردان آنرا که خرما دیده ای زانکه بس نان کور و بس نادیده ای مولوی .
 نان کسی پخته بودن . رجوع به : نان پخته داشتن ، شود .

نان گندمت نیست زبان هر دهی ترا چه شد . تمثل :

۲۰ مر سخن را گندمین و چرب کن گر نداری نان چرب گندمین . ناصر خسرو .
 نظیر : ابرو گشاده باش چو دست گشاده نیست .

نان گندم درویش مزه جو دارد . تمثل :

هنر ز فقر کتدر در لباس عیب ظهور که نان گندم درویش طعم جو دارد . صائب .
 نان گندم پولادین میخواهد . سفله چون آسایش و رفاهی بیند سرکش و
 نافرمان شود . نظیر : شکمش گوشت نوبالا آورده .

۲۵ هر کسی را بقدر خود قدمیست نان و گرمك نه قوت هر شکمیست

(۱) یکی از فرهنگها که اینك نامش را بخاطر ندارم این کلمه را فروزم ضبط کرده و شاهد
 برای زمیدن بمعنی خیساندن و آغاردن آورده است (؟)

- شکمی باید آهین چون سنک کاسیاش از خورش نیاید تنک. نظامی .
 نان میگفتند و جان میدادند . تنک یابی بکمال بود . تمثل :
 چنان نان کم شود برخوان دوران که گوید آدمی نان و دهد جان . جامی .
 نان نامرد در شکم مردنماند . جوانمردو گشاده دست دهش و بخشش تنک چشمان و
 اندک بینان را چند برابر پاداش و سزا دهد .
 نان نخورده را شکر نمیکنند . رجوع به : طمع چون بریدم من...، شود .
 نان و پنیر سر بزمین . چون طعام لذید و چرب و شیرین نباشد کودکانش انتظار آن نبرند
 وزود بخشند .
 نان و دندان . بمزاح ، نانی بی نان خورش .
 نان و گرمک نه قوت هر شکمیست . (هر کسی را بقدر خویش دمیست...) نظامی .
 رجوع به : نان گندم شکم...، شود .
 نان و یخ اختراع ماست امامزه ندارد . مثل هندی است . نقل از شاهد صادق
 نان همسایگان دزدیدن و بهمسایگان دادن در شرع نیست . ابوالفضل بیهقی .
 رجوع به : لاتزن و لاتصدق ، شود .
 نان همه کس را مخور و نان خود را از هیچکس دریغ مدار . خواجه عبدالله انصاری .
 نانی بده جانی بخر . نظیر :
 يك روز خرج مطبخ تو قوت سال ماست یکسال مردمی کن و يك روز روزه گیر .
 نان یکروزه چه بر پشت و چه در شکم . از مجموعه امثال طبع هند .
 نان یکشبه چه در سفره چه در انبان . رجوع به : فقره قبل شود .
 ناورده گاه باشد از آورده نیکتر . (رعدی بلب میار هر آنچست بدل دراست...) ۲۰
 رعدی آذر خشی .
 ناوک صید افکن صد تیرزن آن تکتد گاه یکی پیرزن . خواجو .
 رجوع به : آنچه يك پیرزن...، شود .
 ناید آواز جز از خم تهی (دل چو خم چند بر آوازه نهی...) .
 چو دهد کوس برون بانک ز پوست بانک او شاهد بی مغزی اوست . (جامی . ۲۵
 ناید از گرس پیوستین دوزی . (ازبدان نیکوئی نیاموزی...) سعدی .
 نظیر : درود گری کار بوزینه نیست . کار هر بز نیست خرمن کوفتن .
 کار هر بافنده و حلاج نیست از کمان سست سخت انداختن .

رجوع به : از گرگ شبانی... شود . و رجوع به : از مار نر آید ... و رجوع به : از هر کسی کاری... شود.

ناید بهیچ حال ز افسار افسری . (مداح غیر من نسزد مجلس تورا...) و طواط .
ناید خود از شکسته اندیشه ها درست . (اقدیشه وصال توازما نبود راست...) .
کمال اسمعیل .

۵

ناید ز دل شکسته پیمان درست . (بودم ز تو دل شکسته از روز نخست...) رونی .
ناید ز سه صدیک آن کز قمر آید . (ناید ز شهان صدیک آن کاید از آن شاه...) فرخی .
ناید هرگز از گرگ آشنائی . (همانست او گرش صد آزمائی که...) ناصر خسرو .
رجوع به : از مار نر آید... شود .

نباش از مرده نترسد .
مرد اینار باش و هیچ مترس که نترسد ز هیچ مرده نباش . عطار .
نباشد آب دایم در یکی جوی . (نماند جاودان ظالع بیک خوی...) نظامی .
رجوع به : اندر پس هر خنده... شود .

۱۰

نباشد بس عجب ناله ز بیمار . (براه اندر همی نالید هموار...) ویس و رامین .
نباشد بقیمت چو سیم سپید اگر چه سپید است و روشن رخام .
رجوع به : ز مرده و گیه سبز... شود .

۱۵

نباشد پسر پاک و فرخ منش که باشد بجای پدر بدگفتی . فردوسی ی .
نباشد جز آن کو بود خواستار . (که یرمن چنین را نده بد کرد کار...) فردوسی ی .
نباشد جز درودی بر نظاره . (تو باشی در میان ما در کناره...) ویس و رامین .
نظیر : یک روزه مهمانیم و صد ساله دعا گو .

۲۰

نباشد چاره شیرانرا زرنجیر (ورت زنجیر آهن بست تقدیر...) . عروسان را ز زر زیور توان کرد بود خلخال آهن زیور مرد . (امیر خسرو دهلوی .

نباشد چون فرشته هر بلیسی . (بنی آدم نباشد هر خسیسی...) یوزبای ولی .
نباشد حذر با قدر سودمند . (شنیدم که می گفت کردن ببتد...) سعدی .
نظیر : العید یدبر والله یقدر . اذا نزل المقدر بطل الحذر . رجوع به : اذا جاء القضاء، شود .
نباشد خار را ز آتش گزیر . (پس روان گردد بزندان سبیر که...) مولوی .

۲۵

نباشد خوار هرگز مرده دانا بدان کش خوار دارد بدختمالی . ناصر خسرو .

نباشد در دلی هم کفر و هم دین ننگ جدد در بری هم مهر و هم کین . ویس و رامین .
نظیر: الضد ان لایجتمعان .

نباشد دشمن دشمن بجز دوست . سنائی . رجوع به: اندر جهانت بر دو گروه ... شود .
نباشد دعای پدر بی اثر . (که خود خواسته است این چنینم پدر ...) نظام وفا .
نباشد دل هندو از حیلۀ پاک نه نیز از سیۀ روئی آیدش پاک . اسدی .

نباشد دوست جز آئینه دوست بجان و دل هم او این و هم این اوست . ناصر خسرو .
نباشد زبند شهنشاه ننگ ، (تو خود بند بر پای نه بیدر ننگ ...) فردوسی .
نباشد زیزدان کسی ناامید . (اگر شب شود روی روز سپید .) فردوسی . رجوع به :
آدمی بامید زنده است ... شود .

نباشد سوی چینه آهنگ باز نه تیهوسوی گوشت آید فراز . اسدی .
نباشد شادمانی بی نژندی نه پیروزی بود بی هستمندی . ویس و رامین .
رجوع به : گنج و مار ... ، رجوع به: اندر پی هر خنده ... ، شود .

نباشد شب تیره اندر جهان که نه روز باشد سر انجام آن . فردوسی . ی
رجوع به : از پی هر گریه آخر ... ، شود .

نباشد عشق راجز عشق درمان نشاید کرد سندان جز بسندان . ویس و رامین .
رجوع به : آهن را از کوره ... ، شود .

نباشد قراوان خورش تندرست بزرگی آنکه او تندرستی بجست . فردوسی .
رجوع به : از گلو بنده ... ، شود .

نباشد کسی بر جهان پایدار همه نام نیکی بود یادگار . فردوسی .
رجوع به: اگر جاودانه نمائی ... ، شود .

نباشد کسی بر هوا پادشا . (گراید و نکه باشد زبان از هوا ...) فردوسی .
نباشد مار را بچه بجز مار نیارد شاخ بد جز تخم بد بار . ویس و رامین .
رجوع به : از مار نژاید ... ، شود .

نباشد محرم عنقا مگس . (این سخن پیدا و پنهان است بس که ...) مولوی .
نباشد همی نیک و بد پایدار همان به که نیکی بود یادگار (بیا تاجها را

بید نسپریم بکوشش همه دست نیکی بریم ... همان گنج و دینار و کاخ بلند نخواهد
بدن مر ترا سودمند .) فردوسی . رجوع به: بکیتی جز از دست نیکی ... ، شود .

نباشد هیچ آزاده ستمبر . (منم آزاد و هر گز هیچ آزاد چوننده بر نکیرد جور و بیداد

نباشد هیچ بیگانه ستمگر... (و یس ورامین رجوع به : هیچ آزاد... شود .

نباشد هیچ بیگانه ستمگر... (نباشد هیچ آزاده ستم بر...) و یس ورامین . نظیر: پر
من است که بر من است .

همه از دست غیر می نالند سعدی از دست خویشتن فریاد . سعدی .

و رجوع به : ازماست که برماست ، شود .

نباشد هیچ زن را [رشك بر] شوی

که شوی [رشك بر] باشد بلاجوی . و یس ورامین .

نباشد هیچ گامی بی نهیبی نباشد هیچ عشقی بی عتیبی

(چو شش ماه از جدائی درد خوردم روا بد گر زمانی ناز کردم) و یس ورامین .

رجوع به : گنج و مار و ... شود .

نباشد هیچ یاری بهتر از تأییدیزدانی . (ترا تا یبیدیزدانست یارا ندر همه وقتی...) و طواط .

نباشد یار چون یار نخستین نه هر معشوق چون معشوق پیشین .

و یس ورامین . رجوع به : لاحب الالجبیب... شود .

نباید باندیشه دل خست و گفت بدلخواه کس هیچ گردون نرفت .

مرحوم ادیب . رجوع به : دراین بازارا گرسودیست... شود .

نباید بدایمن بخت ارچه چیر که دولت نباید بیکجای دیر . اسدی .

رجوع به : ازپی هر خنده... و رجوع به : سیب را که بهوا... شود .

نباید بدایمن به نیروی خویش که ناید بهنگام هر کار پیش . اسدی .

نباید بدن شوره را عذرخواه گراز شوره زاری نروید گیاه . مرحوم ادیب .

نباید تا نباشد جرم ، عذری نه صلحی تا نباشد کار زاری . ناصر خسرو .

نباید تپانچه زدن با درفش (... بدیدم در آن سخن میزنی...) انوری . رجوع

به : پتجه با ساعد سیمین... شود .

نباید ترا پند آموز گار نگه کن بدین گردش روزگار . فردوسی .

رجوع به : الدهر احذق... شود .

نباید جز آن چیز کاندر خورد . (کزرم بد آهوش گفت از خرد...) دقایقی .

نباید چو خر نیست پالان مرا . (مدان ازپی خویش نالان مرا...) مرحوم ادیب .

نظیر: : ثبت العرش ثم انقش .

نباید خود آراستن ماه را . (بیاراست آن دختر شاه را...) فردوسی . رجوع

به : حاجت مشاطه نیست ...، شود .

نباید دوستان را دل شکستن که چون بشکست نتوان باز بستن . ازده نامه اوحدی .
نباید زبان از هنر چیره تر دروغ از هنر نشمر دادگر . فردوسی . نظیر :
لاف کار اجلاف است .

- ۵
نباید سرد و خشک و کند بودن باید گرم و تر و تند بودن . کاتبی .
نباید شد از خنده شه دلیر نه خنده است دندان نمودن ز شیر . اسدی .
نباید غم ناجوانمرد خورد . (مکافات یابد بدان بد که کرد ..) فردوسی .
نباید فشانند و نباید فشرد (چو داری بدست اندرون خواسته زر و سیم و اسبان
آراسته هزینه چنان کن که بایدت کرد ...) میانه گزینی بمانی بجای نباشد جز از نیکیت
۱۰
(رهنمای .) فردوسی . رجوع به : اسب راه آن است ... : رجوع به : اسراف حرام ...، شود .
نباید که باشد جهاندار زفت دل زفت با خاک تیره است جثت . فردوسی .
رجوع به : السخی لایدخل ...، شود .
نباید که بدیشه باشد دوست که هر کس چنانست گمارد (\$) که اوست . اسدی .
رجوع به : آلو چو بالو ...، شود .
۱۵
(همه روزه فرمایشان دار و برد سواری و شور و سلیح و نبرد ...) اسدی .
نباید که بیکار باشد سپاه نه آسوده از رنج و تدبیر شاه .
نباید که خسرو بود یاوه گوی بدشمن دهد یاوه گوی آبروی . ابو خکرم .
نباید مهان سپه سر بر که پیوند سازند بایکدگر
نباید که هم پشت باشند هیچ جز اندر که رزم کردن بسیج . اسدی .
۲۰
نباید گرگی را دریدن آموخت . (ز بیدادی جهان داند جهان سوخت ...)
از اسرار نامه عطار .
نباید نمودن به بیرنج رنج که بر کس فماند سرای سپنج . فردوسی .
رجوع به : میازار موری ...، شود .
نبایست کردن خلاف پدر که آخر پشیمانی آرد پیر . فردوسی . ی .
نبت لا کسعدان .
۲۵
چو بر سنجی این را بمنظوم فضل همان قصه نت و سمدان نماید . مرحوم ادیب .
نبخشدت خورشید بیندگی چو چشم تورانیست رخسندگی . مرحوم ادیب .
نبخشد ز رجوانمرد از پی نام تجوید نردبان مرغ از پی بام . امیر خسرو دهاوی .

نبرد بند و قلاده شرف شیرزبان . (شیرم بود و رچه بزنجیر بود ...) فرخی .
نظیر: عارناید شیر را از سلسله .

نبرد ره بقاف غیر عقاب . (پی بدین دمه زر کسی نبرد ...) مولوی .
نبرد عشق را جز عشق دیگر (... چرا یاری نگیری زو نکوتر) ویس و رامین .
نبرد قز نرُم را تیغ تیز . (لطافت کن آنجا که بینی ستیز ...) سعدی نظیر :
ز بادی کو کلاه از سر کند دور گیاه آسوده باشد سرو رنجور .

رجوع به: حلم حق شو ... شود .
نیست ایچ در داور بی نیاز کز آن به دری پیش نگشاد باز . اسدی .
رجوع به: خدا گر بیندد ... شود .
نمیستند بر مادر آسمان (... مشوبد گمان از بدبد گمان -) فردوسی . رجوع به :
خدای جهان را جهان ... شود .

نمستن ز گفتن مهم تر شناس نگاه نوشتن بجای آر هوش
سخن با قلم چون قلم راست دار بنیک و بید در سخن نیک گوش
دونو ک قلمر امدان جز دو چیز یکی صرف زهر و یکی محض نوش
تو از نوش اوزند گانی ستان ز زهرش مکن جان شیرین بجوش
بگفتن ترا گر خطائی فتد ز بربط فرونت نهائند گوش
و گر در نمستن خطائی کنی سرت چون قلم دور ماند زدوش .
مسعود سعد سلمان .

نظیر: نبشته باز نتوان گردانید . ابوالفضل بیهقی . از گفتار باز توان ایستاد و از نبشته باز
نتوان ایستاد . ابوالفضل بیهقی، رجوع به: قلم برابر تیغ است ... شود .
نبض تهیدست نگیرد طایب (... درد فقیران همه جایی دواست .) پروین نظیر :
مثل زنند که آید پزشک فاخوانده چوتند رستی تیمار دارد از بیمار . ابوحنیفه اسکافی .
رجوع به : ای زر تو خدانه ای ... شود .

نبود بط بچه را اشته در یادشوار . (جادوئی کردن جادو بچه آسان باشد ...) انوری
رجوع به: بچه بط اگر چه ... شود .

نبود بها صدف را اگر گوهری نباشد . (بی زیور کلامش عاطل بود شریعت ...)
سراج الدین قمری .
نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود . (چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیست ...) حافظ

نبود عیش چو معشوقه بود بوسه شمر . (چه حدیث است مرا به که شماری نهم...) فرخی . جای دیگر فرماید :

خوش آن حساب که باشد محاسبش معشوق خوش آن شمار که باشد شمار گیرش یاز . فرخی .

نبود فضل چو نقص و نبود نیک چو بد

نبود علم چو جهل و نبود مدح چو ذم . ادیب صابر .

نبود مکافات دروغی جز دروغی . (نظام بی نظام از کافرم خواند چراغ کذب

را نبود فروغی . مسلمان خوانمش من زانکه...) نقل از ابدع البدایع . نظیر :

گر خواجه زبهر ما بدی گفت ما چهره زغم نمی خراشیم .

جز وصف نکویش نکوئیم تا هر دو دروغ گفته باشیم . کمال اسمعیل .

او چیزی گفت مارا خوش آمد ماهم چیزی گفتیم که اورا خوش آید .

۵

۱۰

نبود مهتری چو دست دهد روز و شب را شراب نوشیدن

(... یا طعام لذید بس خوردن یا بالوان لباس پوشیدن

یا بر آنها که زیر دست تواند هر زمان بی گنه خروشدن

من بگویم که مهتری چه بود گر تو خواهی زمن نیوشیدن

مملکت را زغم رها نیدن بمراعات خلق کوشیدن .) حافظ .

۱۵

رجوع به : اسراف حرام است ، شود .

نبود نیک نزد بیداران راه بی یار و کار بی یاران . اوحدی .

رجوع به : آب به آب میخورد ... و رجوع به : آری باتفاق ... ، شود .

نبود همچو فر بهی آماس . (عقل را حایل جحیم شناس ...) سنائی .

رجوع به : آماس را از فر بهی ... ، شود .

۲۰

نبود هیچ طفل بخرد خرد . (گرچه بسیار سال برنشمرد ...) سنائی .

نظیر : بزرگی بعقل است نه بسال . سعدی .

نبود يك بها تاج سر کو کنار و افر نو شیر و ان . (نیست نظیر تو خصم خود...) خاقانی .

نبهره شود آشکارا ز ساو در آتش چو بانگ کلاغ از چکاو

(یکی گاه باید پراز تف و تاب که سازد هویدا نبیره ز ناب ...) مرحوم ادیب .

۲۵

رجوع به : عند الامتحان ... ، شود .

نید خورده ناید باز جامت همیدون مرغ جسته باز دامت . ویس و رامین .

رجوع به : آب ریخته پا کوزه ... ، شود .

نبیره را چه به از مسند نیادیدن. (زناسزایان تخت نیا گرفت به تیغ...) سوزنی.

نبیره که جنگ آورد بانیا سرش پریدی باشد و گیمیا. فردوسی.

نبیره که خون نیا را نجست سزد گر نباشد نژادش درست. فردوسی.

نبینی جز از خوبی و راستی چو پیچی سراز کزی و کاستی. فردوسی.

نبینی که پروردگار پلنگ نمیند ز پرورده جز درد و جنگ. فردوسی.

۵

رجوع به : از مار نژاید ...، شود.

نبینی که چون گر به عاجز شود بر آرد بچنگال چشم پلنگ. سعدی. رجوع

به : از پی دشمن گریخته ...، شود.

نبینی که موبد بخسرو چه گفت بدانکه که بگشاد راز از نهفت

سخن گفت نا گفته چون گوهر است کجا نابوده به بند اندر است

چو از بند و پیوند یابد رها چو رخشنده مهری بود بی بها.

۱۰

فردوسی. رجوع به : اگر طوطی ...، شود.

نیاید جهان ای برادر بکس. نماند جز از نام نیکو و بس. فردوسی.

رجوع به : اگر جاودانه نمائی ...، شود.

نیخته بکوه میچرد. نیم پخته را نیز توان خورد.

۱۵

نپذیرد پند نفز مخمور. (از سر بفکن خمار ازیرا...) ناصر خسرو.

نیوندند با هم مهر و کینه چو کین آهن بود مهر آگینه. ویس و رامین.

نظیر : الضدان لایحتمعان. و رجوع به : آب و آتش بهم نیاید ...، شود.

ننابد قراوان ستاره چو هور. (که شیری نرسد ز یکدشت گور...) فردوسی.

نتایم با گردش آسمان. (بیاشد همه بودنی بیگمان...) فردوسی. رجوع به : با قضا

۲۰

کار زار ...، شود.

نتراشند جز بیک منوال تخت مردان و تخته غمال. اوحدی.

نتوان با سمان ز ره نردبان رسید. (نتوان گزارد حق ثنای ملک بشعر...)

کمال اسمعیل. نظیر : لاتو بماه نرسد. نتوان شد با سمان برسن. عنصری.

نتوان بلند پایه پریدن چو بال نیست. اوحدی.

۲۵

نتوان پس مرده رفت در گور. (هر کس پی زندگان گزیند کس روی گذشتگان نبیند

با آنکه کنند ناله و شور...) امیر خسرو دهلوی رجوع به : زو تاقیامت ایدر ...، شود.

نتوان جستن از قضا و قدر. (قدر است و قضا بروز مضاف...) عنصری.

نتوان خورد غم کار جهان که جهان سایه ابرست و سراب . ادیب صابر .
 نتوان داد یقینی بگمانی ، (آن چیز کزین پیش گمان بود یقین گشت دانی...) فرخی .
 نظیر : لا تنقض الیقین بالشک .

نتوان دیو را براه آورد سر دیوانه در کلاه آورد . اوحدی .
 نتوان ساخت از کدو گوراب نه زیرکاسه جامه سنجاب . عنصری . ریکاسه
 خارپشت است . و گوراب جوراب باشد . رجوع به : از کدوهاونی ... ، شود .
 نتوانست کسی کرد دل خویش دوانیم . (بکزین زین دویکیراو مکن قصه دراز...) ناصر خسرو .

نتوان شد با آسمان برسن . (بهیچگونه سخن در محل تو نرسد هر آینه...) عنصری .
 رجوع به : نتوان با آسمان زره... ، شود . ۱۰

نتوان شستن از رنگی سیاهی . (ملامت کن مرا چندانکه خواهی که...) سعدی .
 نتوان طلبید نا نهاده . (گویا بزبان حال کزمن...) کمال اسمعیل .
 نتوان کرد ظرف پر را پر . (بنده کی گردد آنکه باشد حر...) سنائی و در جای دیگر
 نشوی بنده تا نکردی حر. سنائی. رجوع به : از تواضع بزرگوار... ، و رجوع به : آسوده کسی که
 خر... ، شود . ۱۵

نتوان کردن تهی باغر دریا . (بکرستم زار پیش آن کام و هوا
 گفتا مگری پند همی داد مرا پنداشت مگر آب نماند فردا...) فرخی .
 چه آنکه گوید من بشمرم فضائل تو چه آنکه گوید دریا تهی کنم بدهن . عنصری .
 نتوان کشت عدو تا آشکارا نشود . (مار تا پنهان باشد نتوان کشت او را...) منوچهری .
 نتوان گذشت از منزلی کانجا نیفتد مشکلی ۲۰

از قصه سنگین دلی نوشین لب و سیمین ذقن . معزی .
 نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم . (سعدی احب وطن گرچه حدیثیست صحیح...
 سعدی .

نتوان نهفتن درد از طبیبان . (ما درد پنهان با یار گفتم...) حافظ .
 نظیر : علت پوشیده مدار از طبیب بر در او خواهش و زندهار کن . ناصر خسرو .
 چرا راز از طبیب خویش پوشم بلا بیش آورد گسر بیش کوشم . ویس و رامین .
 راز پنهان نداشت ایچ نیسب در غم و علت از حبیب و طبیب
 از طبیب در پنهان کنی تو اصول (؟) به نکردی بماندی معلول

- جمله علت بکوی و باز مگیر و آنچه بشنیده‌ای چو رازمگیر . سنائی .
 نتوان یافت جوانی بخضاب . (بتکلف نشود چون تو عدوت ...) ادیب صابر .
 رجوع به : ریش خود را همی خضاب کنی ... ، شود .
 نتیجه تابع اخس مقدمتین است . قاعده منطقی است .
 ۵ نجات شمشیر از صیقل . مثال : از آن نجات یافتیم نجات شمشیر از دست صیقل . تاریخ بی‌هق .
 نجار اگر ز چوب کند شمشیر شمشیر او نبرد خفتان را . قانلی .
 رجوع به : مثل شمشیر خطیب ... ، شود .
 نجستر شود چون نجس تر شود .
 نجنب که گنجی . نظیر : عروس ما عیبی ندارد کوراست که چل است سر گیجه دارد .
 ۱۰ انک خیر من تفاریق العضا . و رجوع به : مجنب که ... ، شود .
 نجوید نردبان مرغ از پی بام . (نبخشد زر جوانمرد از پی نام ...) خسرو دهلوی .
 نجی المخفون و هلك المثلون . حدیث . اقتیاس :
 چکنم جفت و خانه و بنیاد مونس من نجی المخفون باد . سنائی .
 نجس خرگوشی که باشد شیر جو (... زیر کی و عقل و چالاکیست کو) مولوی .
 ۱۵ نجس شاگردی که با استاد خویش همسری آغازد و آید به پیش . مولوی .
 نجس همی بارد بر تو زحل نام چسود است تراهشتری . ناصر خسرو .
 نظیر : چه سود چون همی ز تو کند آید کر تو بنام احمد عطاری . ناصر خسرو .
 نحن الدنيا من رفعتنا ارتفع ومن وضعنا اضع . مأمون عباسی . مائیم روزگار
 آنرا که برداشتیم بلندی گرفت و آنرا که بنهادیم خوار شد . تمثیل : که جهان بر سلاطین
 ۲۰ کرد و هر کسیرا که بر کشیدند نرسد کسیرا که گوید چرا چنین است که مأمون گفته است در
 این باب نحن الدنيا ... ابوالفضل بی‌هقی .
 نحن الزمان ان صلحنا صلح الزمان و ان فسدنا فسد الزمان . معاویه .
 تمثیل : هستی تو زمانه و اگر نه بچه معنی براهل زمان از تو مضار است و منافع و طوایف .
 نخر را کشیدند . نخر را کشیدند . حا کمی ابله را گویند در ملاع بیشتر سخنان نه بروجه
 ۲۵ صواب گفتی و وزیر یانندیم هر بار او را در خلوت ملامت کردی در آخر قدیم ریسمانی بر کنند
 او بدست که از زیر بساط می‌گذشت و سر رشته بنهانی در دست ناصح بود تاهر گاه او برخلاف
 مصلحت سخنی گوید رشته بکشد و گوینده از گفتار باز ایستد روزی بر سر جمع ناصوابی گفتن

گرفت و مرد ریسمان بجنبانید گوینده با و از بلند بحاضرین گفت افسوس که ریسمان را کشیدند.
و مثال را در جائی گویند که کسی در تحت سلطه خفی دیگری از کردار یا گفتاری که آغاز کرده
باز آید . نظیر : ان المعاصرة لذی الحلم .

نخست باید بستن میل چشمه آب

که رفته رفته شود چشمه سیل بنیان کن . قاآنی .

نظیر : سرچشمه شاید گرفتن به بیل چو پرگشت نتوان گذشتن به بیل . سعدی .
رجوع به : قطره قطره جمع گردد ،...، شود .

نخست چشم بیند آنگاه دل پسندد . قابوس نامه . رجوع به : اگر چشمان نکردی ،...، شود .

نخست روز کد امین نهال داد ثمر . (بدیدش باید مهر بهار و قهر خزان ...) بدیع الزمان .

نخست نان آنگاه شراب . ابوالفضل بیهقی .

نخستین بنرمی سخنگوی باش بداد و بکوشش بی آهوی باش
چو کارت بنرمی نگردد نکوی درشتی کن آنگاه و پس رزمجوی . فردوسی .
نخستین بند خود گیر از تن خویش و گر نه نیست پندت جز که تر فند
بدان سقا که خود خشکست گامش گهی بگری و گه بنفوس برخند .
ناصر خسرو . رجوع به : اگر بابا بیل زنی ،...، شود .

نخستین تن از دشمنت دار گوش پس آنگاه بر زخم دشمن بکوش . اسدی .
نخستین فطرت بسین شمار توئی خویشتن را بیازی مدار . فردوسی .
رجوع به : افحسبتم انما ،...، شود .

نخستین یافت باید چون یابی چو گم کردی سوی جستن شتایی .
(اگر از تو کسی پرسد چه گوئی که چیزی گم نکردی می چه جوئی ...) اسرار نامه .
نظیر : سبب یافتن طلب بود و سبب طلبیدن یافت . کشف المحجوب .

نخندد زمین تا نگرید هوا . (هوا را نخوانم کف پادشا ...) فردوسی .
نخندد طبع کودک جز بیازی . (ز جد گرچه هزار اعجوبه سازی ...) جامی .
نخوانده هلا . بمزاح ، نادانی مدعی .

نخواهد اسب تازی تازیانه . (نماند خوف اگر گردی روانه ...) شبستری .
نظیر : اگر اسب تازیست يك تازیانه . و رجوع به : آنکس است اهل بشارت ،...، شود .
نخواهد خویشتن را هیچکس بد . (چه آن کویی خرد باشد چه بخرد ...) ویس و رامین .
نخواهد شدن باز کبک دری . (ولی چونت این خو بود گوهری ...) حضرت ادیب .

رجوع به : از مار نژاید ... شود .

نخواهی که زیر افتی از جای خویش زاندازه بیرون منه پای خویش

(دهل و ادا افغان بیهوده چند میان خالی و یانگه و نام بلند ...
چو آب از لب دیک جوشد برون بخاکستر افتد سرنگون
بیک گام کز نردبانی جوی سلامت بود گر بجانی جوی
تن آدمیرا به نیروی ذات قدم باید آنکه قدمرا ثبات .) امیر خسرو دهلوی .
رجوع به : باندازه کلیم ... شود .

نخواهی که ضایع کنی روزگار بناکار دیده مهرهای کار . سعدی .

نظیر : نا کرده کار را مبر بکار . و رجوع به : از هر کسی کاری ساخته ... شود .

نخود توی شله زرد . سخت پیدا . نهایت برجسته .

نخود همه آش . آنکه در کار های کسان بی خواهش آنان مداخلت روا دارد .

نخورد است کسی روزی هیچکس . (براو داد یزدان ز راه نفس ...) نظامی .

نظیر : بر سر هر لقمه بنوشته عیان کز قلان بن فلان بن فلان . مولوی .

نخورد دیک گرم کرده کریم . (سفله دارد ز بهر روزی بیم ...) سنائی . معنی دیک گرم

کرده را در حاشیه دیوان چایی سنائی باقیمانده غذا مینویسد . رجوع به : اگر عنقا زبی برگی ... شود .

نخورد زهر عاقلی هرگز که مرا در خزینه تریاق است . از تاریخ کیلان

تالیف میر ظهیر الدین مرعشی . نظیر : دارو بتجربت نتوان خورد . نه هر که دارد تریاق زهر باید خورد .

نخورد شیر صید خود تنها (... چون شود سیر مانده کرد رها .) سنائی .

نخورد شیر نیم خورده سگ و رب سختی بمیرد اندر غار . سعدی . رجوع

به : اگر عنقا زبی برگی ... شود .

نخورده ایم نان گندم دیده ایم در دستهای مردم . این کار نه برسم است .

نخورده مست است . مثال :

در مجلس دهر ساز مستی بسته است نه چنگ بقانون و نه دف بردست است

رندان همه ترك می پرستی کردند جز محتسب شهر که بی می مست است . شاه شجاع .

از تاریخ گزیده . رجوع به : از یک پیاله ... شود .

نخورد همیشه دارد . نخوری همیشه داری . بمزاح سخت کم است .

نخیز داز میان میری که موری هم میان دارد

نیاید از کله شاهی که شاهین هم کله دارد

(... نه میروشه بود هر کوکله دارد قبا بندد که میروشه کسی باشد که عالم را نکهدارد.)

مجیر بیلقانی.

ندارائی لباس عافیت باشد نه دارائی. (چنین زربفت وقت سوختن گفتا بدارائی...)
رجوع به : آسوده کسی که... شود.

ندارد بو و لذت میوه خام (نیابد مرد جاهل در جهان کام...)

مشو چون میوه های نارسیده سقط هرگز نباشد چون گزیده. (ناصر خسرو.

ندارد جهان بر یکی سان شکیب فراز است پیش از پس هر نشیب. اسدی.

ندارد چراغ گمان خود فروغ

که پنبه اش فریب است و زیتش دروغ. مرحوم ادیب.

رجوع به : ان بعض الظن... شود.

ندارد سود درمان زمینی گمرا در یافت درد آسمانی. مسعود سعد.

ندارد طمع رستن شاخ عود هر آنکس که بیخ شتر غماز گشت. ابن یحیی.

رجوع به : از مکافات عمل... شود.

ندارد غم از پیش دانش پذیر چیزی که خواهد بدن ناگزیر. اسدی.

ندارد کسی باتو نا گفته کار ولیکن چو گفتی دلش یار. سعدی.

ندارد گربه شرم از دینگ سر باز. (چه سازم من که در دنیای ناساز... عطار.

ندارد میل فرزانه بفرزند و بز ن هر گز

ببرد نسل این هر دو نبرد نسل فرزانه.

(استاد باستان [رودکی؟] داستان زده است...) نقل از دیباچه سنائی خطی آقای حاج حسین آقای ملک

ندارد نگه راز مردم جهان همان به که نیکی کنی در جهان. فردوسی.

رجوع به : بکیتی جز از دست نیکی مبر... شود.

ندارد هتر شاه بیدادگر (منش هست و فرهنگ و رای و هنر...)

که بیداد و کژی ز بیچار گیت بیدادگر بر بیاید گریست. فردوسی.

رجوع به : اسکندر رومی را... شود.

نداری ترا زوی گفتن بدست زبان از گزارش بیایدت بست. مرحوم ادیب.

نظیر: نادان را به از خامشی هیچ پیرایه نیست. رجوع به : اگر طوطی... شود.

نداری تو چون چوب موسی بدست

بیازار جادو کی آری شکست. مرحوم ادیب.

رجوع به : ابی الله ان یجری... شود .

نداری عیب نیست . رجوع به : الفقر فخری ، شود .

ندانم آنکه در آورد دوستان از پای که بی خلاف بجنبند دشمنان از جای .

ندانم و در دهجران یاران جز آن کارموده است هجران یاری . قطران .

رجوع به : از تو فرستد درازی... شود .

ندانم کسی آرزوی جهان نخواهد بمایر گشادن میان . فردوسی .

ندانم کسی راز چرخ بلند . (وز آن پس ندانم چه آید زیند...) فردوسی .

ندانم در کجا این قصه دیدم و یا از قصه پردازی شنیدم

که دور و به یکی ماده یکی نر بهم بودند عمری یار و همسر

ملك با خیل تازان شد به نخجیر کشیدند آن دور و به را بزنجیر

چو پیدا گشت آغاز جدائی عیان شد روز ختم آشنائی

یکی مویه کنان با جفت خود گفت که دیگر در کجا خواهیم شد جفت

جوابش داد آن يك از سر سوز همانا در دکان پوستین دوز . ایرج میرزا .

رجوع به : آن دو روبه چون بهم... شود .

ندانی که شیر زیان روز جنگ نیالاید از خون و وباه چنگ . فردوسی .

ندانی میر رنج بیهوده را که گاهی خداوند افزوده را ، مرحوم ادیب .

ندهد دست عشق و رعنائی . (عشق با نام و ننگ ناید راست...) عطار .

ندهد گل به گل خورنده طبیب . (گرچه باشد که سؤال مجیب...) سنائی .

نظیر: طفل خرما دوست دارد صبر فرماید حکیم .

ندهد مرده هوشمند جواب مگر آنکه کز و سوال کنند . سعدی .

نظیر: تانپرستدت مگو از هیچ باب . تانپرستدت مگو . رجوع به : اگر طوطی... شود .

ندهد نقد را به نسیه کسی . از مجموعه امثال طبع هند .

ندهد هوشمند روشن رای با فرومایه کارهای خطیر . سعدی .

نظیر: بخردان مفرمای کار درشت . رجوع به : از هر کسی کاری... شود .

ندید بدید وقتی که دید بخودش چید . (۱) نظیر :

بارب مباد آنکه گدا معتبر شود گرمعتبر شود زخدا بی خبر شود . حافظ .

و رجوع به : این هنم تی تیش ما هانی... شود .

(۱) خار دآن آنرا کد خرما دیده ای زانکه بس نان کور و بس نادیده ای . مولوی .

- ندیدستی که گاوی در علف زار بیالاید همه گاوان ده را
 (چو در قومی یکی بی دانشی کرد نه که را منزلت هاند نه مه را...) سعدی .
 نظیر: الوقى يعدى فتعدى الوقى من یدن للوقى یلاق تمعا .
 ندیده دید بخودش چید . رجوع به : ندید بدید...، شود .
 ۵ ندیده کس که سر بالا رود سیل . (بجس خود کند هر نیک و بد میل...) بلبل نامه عطار .
 ندیده کسی ترك آزاده مرد . (...چکوییم از روز جنگ و نبرد .) فردوسی .
 رجوع به : اترك التروك ، شود .
 ندیم آنگه کند گستاخ روئی که بیند از بزرگان نرم خوئی . خسرو دهلوی .
 نرخ گوهر نشکند هر گز بطعن مشتری . (خاك پایت را فلک گرتاج سر خواند مرنج...) ابن یمن .
 نظیر: گرمشك خواند خاك در تدا فلک مرنج نرخ گهر بطمن خریدار نشکند . عمیق .
 بیت اخیر بنام محمد بن ابی بکر نسفی نیز مضبوط است .
 نرخ لویار ا ندانی . تمثل :
 نیستی آ که چکویم مرترا من جز همانك عامه گوید نیستی آ که ز نرخ لویا . ناصر خسرو .
 رجوع به : نیستی آ که ز نرخ پیاز ، شود .
 ۱۴ نرخ متاعی که فراوان بود گر بمثل جان بود ارزان بود . تحفة الابرار جامی .
 نردبان پایه کی بود مهتاب . (از مقلد مجوی راه صواب...) سنائی .
 نردبان پله پله . تمثل :
 پایه پایه رفت باید سوی بام هست جبری بودن اینجا طمع خام . مولوی .
 در تانی گوید ای عجلول خام پایه پایه بر توان رفتن به بام . مولوی .
 سنك در اجزای کان زرد شد آنگاه لعل نطفه در ارحام خلق مضغه شد آنگه جتین . خاقانی .
 بی کمال نردبان نائی بام . مولوی .
 چون ز صد پایه دو پایه کم بود بام را کوشنده نامحرم بود .
 چون در سنك گز ز صد گز کم بود آب اندر دلو از چه کی رود . مولوی .
 نظیر: ان القنائة التى شاهدت رفعتها تنمی و تنبت انبویاً علی ابوب .
 ۳ نردبان خلق این ما و من است عاقبت زین نردبان افتادن است
 (...هر که بالاتر رود ابله تر است کاستخوان او بتر خواهد شکست) . مولوی .
 نظیر: پس بلندی تو ولیکن در درنچ چون بیفتد بیشتر بیند بلند . ناصر خسرو .

إذا ما كساك الله سربال صحة واعطاك من قوت تحل و تعذب
فلا تنبطن المكثرين فانما على قد ما يعطيهم الدهر يسلب . ابن رومی .
على قد المصعد يكون السقطة . سربزرگ بلای بزرگ دارد . و رجوع به آسوده کسی که... شود .
نردخیال باختن . نظیر: سودا پختن .

۵ نرسد دست من بچرخ بلند ورته بگشاد میش بند از بند
قسمتی کرد سخت ناهموار یش و کم در میان خلق افکند
این نیابد همی برنج پلاس وان پوشد همی ز قاز پرند
آنکه بسیار یافت ناخشنود و آفکه اندک ربود ناخرسند . مسعود سعد .
نرسیدی بخویش در چه رسی . (توجه چیزی چه جوهری چه کسی...) اوحدی .
نظیر: تو که در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی . سنائی .
رجوع به : من عرف نفسه... شود .

نرقع دنیا نابتمزیق دیننا فلا دیننا یبقی ولا مانر قع . از مقدمه ابن خلدون
نرگس ز برهنگی سرا فکنده به پیش صد پیرهن حریر پوشیده پیاز .
فریاد ز دست فلك شعبده باز شهزاده بذلت و کدا زاده بنار...)
رجوع به : اسب تازی شده مجروح... شود .

۱۵ نرگس شهلا نبود هر بهار آنکه بروید بلب جویبار
چشم بتان است که گردون دون با سر چوب آورد از گل برون .
(چشمه که میزاید از این خاک کدان اشك مقیمان دل خاک دان...) نقل از جنگه .
زهر الریاض .

۲۰ نرم باران بزراعت دهد آب چورسد سیل شود گشت خراب . جامی .
نرمتر از پیل عماری . نهایت آرام و رام .
لابه کندش شیر شکاری بدم و سر وزبیم شود نرمتر از پیل عماری . فرخی .
نرم میشوی . لری مهمان دانان بلوط برد میهمان از خوردن ابا کرد لر گفت... نظیر: تنزو و تلین .

ولما دخلت السجن کبر اهله و قالوا ابولیلی القداة حزین
وفی الباب مکتوب علی صفحاته بانک تنزو ثم سوف تلین .

نرم و تر گردد و خوشخوار و گوارنده

خار بی طعم چو در کام حمار آید . ناصر خسرو .

نرمه بر . نظیر: آب زیرکاه . آنکه باینه سربرد .

نرمی زحد مبر که چو دندان مار ریخت

هر طفل نی سوار کند تازیانه اش . صائب .

نرود بر شریعت استهزا . ابوالفرج رونی .

نرود گرگ گزیده ز پی آب . (آزردۀ چرخم نکم آرزوی آب آری...) خاقانی .

نرود مرغ سوی دانه فراز چون دگر مرغ ییندان در بند

(... پند گیر از مصائب دگران تا نگیرند دیگران ز تو پند...) سعدی .

نروید هر گراز شمشاد پولاد . (طمع چون کردی از کمره دلیلی...) فردوسی .

رجوع به : از مار نزاید... شود .

نره بیمار . بمزاح ، بیماری قوی و پر خوار .

نزاید جز از مرگ را جانور (... اگر مرد خواهی غم من مخور . در جای دیگر :

... سرای سیتجست و بر ما کند .) فردوسی . رجوع به : از مرگ خود چاره... شود .

نزاید ز مادر کسی شهر یار . (بمردی و گنج این جهان را بدار...) فردوسی .

نزاید کس الا که مرده شود بخاک سیه در سپرده شود

(از آدم درون تا دم نفخ صور چنین بود خواهد ز حکم غفور...) فردوسی .

رجوع به : از مرگ خود چاره نیست ، شود .

نزاید جان و دل بابا . نظیر : نه بدار است نه به بار است اسمش علی خدا یا راست .

نزد آنکش خرد نه هم خوابه است شیر بیشه چو شیر گرما به است .

نزد خر خرمهره و گوهر یکی است . (آن ایشک را در دریا شکی است...) مولوی .

نزد خرد شاهی و پیغمبری چون دو نگینند در انگشتری .

(... گفته آنهابست که آزاده اند کاین دو زیك اصل و نسب زاده اند...) نظامی .

رجوع به : الدین والملك... شود .

نزد خردمندان نباشد غریب بوی از گل و نور از سهیل یمن . فرخی .

نزد شاهنشۀ چکار او باش لشکر گاه را . (عقل را با عشق کاری خود تواند بود؟...) مولوی .

نزد نامرد بکر کم خطر است . (خاطر من بکر و عهد نامرد است...) خاقانی .

نزد میر قصد . نظیر : نخورده مست است . در قدیم بی دف در سماع بودن و بی

دف رقصیدن بجای این تعبیر متداول بوده است .

تاچه انکیزد بدور آفتاب طلعت چرخ کود در خلق سوزی بود بی دف در سماع . کاتبی .

چونکه بی دف رقص میکرد آن علیل ز اعتماد جود خلاق جلیل... مولوی .

نزدیک شترمخواب خواب آشفته مبین .

نزدیکی است علت محرومی زان چشم می نبیند مژگان را . قاآنی .

نزدیکی بود انجام دوری . (همی گفتم بجا آور صبری که...) دیسورامین .

نزن نخور . تمثیل :

چون تو بزنی بخورد بایدت این خود مثل است در خراسان . ناصر خسرو .

رجوع به : از مکافات عمل...، شود .

نزیده تاج شاهی بر سر دون . (بکی خسرو سزد تاج فریدون...) ناصر خسرو .

نزیبد آخترا هر تن شاید تاج را هر سر (... نه هر سرخی بسود مرجان

نه هر سبزی بود مینا .) قطران .

نزیبد سخن کز ابر شهریار . (ز گفتارهای چنین شرم دار...) فردوسی .

نزیبد مرا با جوانان جمید که بر عارضم صبح پیری دهید . سعدی .

نظیر: کسیرا که سالش بدوسی رسید امید از جهانش بیاید برید . فردوسی .

جوانی گفت پیری را چه تدبیر که یار از من گریزد چون شوم پیر

جوابش داد پیر نغز گفتار که در پیری تو خود یگریزی از یار

چو سال جوان بر کشد بر چهل غم روز مرگ اندر آید بدل . فردوسی .

چو آمد بنزدیک سر تیغ شصت مده می که از سال شد مرد مست . فردوسی .

چون پنجه سال خویشتن را کشتم بر عمر نهاد سال شصت انکشتم

شک نیست که شصت را کمانی باید چون شصت تمام شد کهان شد پشتم . عطار .

و ان امرء قد سار سبعین حجة الی منهل من ورده لقرب .

چو شصت آمد نشست آمد بدیوار چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار . نظامی .

چون بوق زدن باشد در گاه هزیمت پیری که جوانی کند اندر که پیری . از قابوسنامه .

پیری و صد عیب چنین گفته اند . پیری بهزار علت آراسته است . ایتهم علت پیری است .

کفی بالشیب داء .

پیری و درد در آرد دوصد گونه آهو بمرد . اسدی .

الشیب عیب .

اگر شاه هر هفت کشور بود چو آمیزه مو شد مکدر بود . اسدی .

بدانکه که خم گیردت یال و پشت
چمد تا جوان است و سر سبز یید
چون پیرشدی ز کودکی دست بدار
چون پیرشدی حافظ از میکده بیرون رو
چو باد صبا بر گلستان وزد
طرب نو جوان ز پیر مجوی
نشاط جوانسی ز پیران مجوی
نشاط عمر باشد تا بسی سال
و رجوع به : چو پیریت سیمین کند ... شود

نژاد بزرگی و تخت و کلاه
چو شد گرد ازین بیش چیزی نخواه . فردوسی
نژاد شهان از بنه گم مکن
مکن خاندانی که باشد کهن . اسدی
نژاده کسی دیده ای بی هنر ؟ (هنر کی بود تا نباشد گهر ...) فردوسی
نژند در کفر و باه کی شود ضرغام . (توشیر شرزه ای ورنج آسمان رو باه ...) کمالی
نسازد بیم نیک بازیر بد . (حذر کن ز تخم بدوشیر بد ...) مرحوم ادیب
نسازد تو ناچار با او بساز
که روزی نشیب است و روزی فراز .
(چنین است رسم سرای جهان
همی راز خویش از تو دارد نهان ...) فردوسی
رجوع به : زمانه با تو نسازد ... شود .

نسب از دو کس دارد این نیک پی (... زافراسیاب و زکاودس کی .) فردوسی (؟)
نسب پیرایه روی حسب است . ابوالفضل بیهقی (؟)

نسخه دارو و طبیبان طلب . (شرط محبت ز حبیبان طلب ...) خواجو .
نسخه معین البکاست . بهزاح . نسخه اصل و یا خبری صحیح است . معین البکاعشبه گردانی
بود در زمان ناصرالدین شاه .

نسر طائر رامگس یینی چو دل بنهاد خوان . (جهد کن تا ریزه خوار خوان دل
باشی از آنک ...) خاقانی .

نسر د که با براق برابر شود خر طنبور . (عدو چو تو نشود هیچ وقت و خود ...) اخسیکتی .
نسل بریده به که موالید بی ادب . (دانی چه گفته اند بنی عوف در عرب ...) سعدی .

نظیر : زنان باردار ای مرد هشیار
اگر وقت ولادت مار زایند
از آن بهتر بنزدیک خردمند
که فرزندان ناهموار زایند .

نسوزد عشق را جز عشق خرمن چنان چون بشکند آهن به آهن .

ویس و رامین . رجوع به : آهن آهن را ... ، شود .

نسوزد کسی را تب دیگران مگر پشت دستی که سایه بر آن . امیر خسرو .

نسیج پر نیان ابله فریب است . (زدانش کن لباس تن که زیب است ...) امیر خسرو دهلوی .

نسیم عود کی آید ز بیخ اشتر غار . (بکرد او نرسد خصم در هنر هر گز ...) ابن یمن .

نسیه آخر بدعوا رسیده . نظیر : النسیه نسیان . معامله نقد بوی مشک میدهد .

نسد و داد جز به پیشا دست داوری باشد و زیان و شکست . لبیبی .

نسوداد ممکن هرگز دستادست (۱) که پسا دست خلاف آرد و الفت ببرد . ابوشکور .

نسیه خور پار سنگ تر از و نمیگیرد .

نسیه خور بسیار خورد .

نشادرش تند بودن . بمزاح ، عجله داشتن .

نشاشیدی شب دراز است ، اگر بسزای کار زشت خود نرسیده ای یا نرسیده است هنوز وقت هست

نشاط جوانی زیران مجوی که آب روان باز ناید بجوی . سعدی .

رجوع به : نزیید مرا با جوانان ... ، شود .

نشاط عمر باشد تا بسی سال چو چل آمد فرو ریزد پر و بال . کج .

رجوع به : نزیید مرا با جوانان ... ، شود .

نشان بنده مقبل همین است که پیش از کارها او کار بین است . بلبل نامه عطار .

نشان پدر باید اندر پسر روا نبود ار کمتر آرد هنر .

(یکی داستان زد بر این بر پلنگ بدانکه که در جنک شد تیز چنگ

مرا کار زار است گفت آردوی پدر از نیام چنین داشت خوی ...) فردوسی .

رجوع به : پسر کو ندارد ... ، شود .

نشان خوی دقیقی و خوی فردوسیست

تفاوتی که بشه نامه های بینی راست . ملك الشعراء بهار .

نشانه لکد گور باد سینه آنک ز شاخ آه و دارد امید کعب غزال . ظهیر .

کعب غزال نوعی از شیرینی و حلواست شبیه بآنچه امروز زبان بره نامند .

چو کعب الغزال است پینو ولیکن نه با طعم کعب الغزال است پینو . معزی .

(۱) ممکن است پیشادست باشد بقرینه پسا دست مصراع ثانی و شعر لبیبی و نیز محتمل است

که دستادست بمعنی نقد بوده است .

ترا نظیر که گوید جز آنکه نشیده است حدیث هیأت پینوشکل کمب غزال رفیع الدین لبنانی.

ن شاید یاد را در بر گرفتن نه دریا را بمشتی بر گرفتن . ویس و رامین .

ن شاید بر ایگان مردن . (بوسه ای زان دهان بخوام خواست که ...) اوحدی .

ن شاید بهی یافت بی رنج ویم که بیرنج کس نارد از سنگ سیم . اسدی .

رجوع به : از تو حرکت ... شود .

ن شاید جز که گشتن را چو شیشک گشت پرواری . (حجر گشتی زرسخ ایدون نشائی

جز که دوزخ را ...) مرحوم ادیب .

ن شاید خوردن الارزق مضموم . (زدنیآ قسم ما غم خوردن آمد ...) سعدی .

رجوع به : اگر زمین وزمانرا ... شود .

ن شاید روان ریک بر کوه بست . (برومی سیاهی ن شاید شکست ...) فردوسی .

ن شاید رها کردن آزرده مار (کنون بر نیاید بدیتگونه کار ...)

مرش کوفت باید کنون زیر سنگ نباید در این کار کردن درنگ . (فردوسی .

رجوع به : آزاده را میازار ... شود .

ن شاید سیاهی زدودن زشب . (زبد کوهران بد نباشد عجب ...) فردوسی . نظیر:

زنکی بشتن نکردد سفید .

ن شاید شاهدیرا کرم پیله کهیش از چشم و ابروئی فدارد . خاقانی .

ن شاید کوفت آهن جز به آهن . (ن شاید بردانده جز بانده ...) خاقانی . رجوع به:

آهن آهن را ... شود .

ن شاید هیچ مردم خفته در کار که در پایان پشیمانی دهد باره . امیر خسرو .

رجوع به : از تو حرکت ... شود .

ن شاید یافت اندر هیچ برزن وقادر اسب و در شمشیر و درزن . رجوع

اسب وزن و شمشیر ... شود .

ن شاید یافت بیرنج از جهان گنج . (چه باشد گر برم در عشق تورنج ...) ویس و رامین .

رجوع به : از تو حرکت ... شود .

نشترش بزنی خویش در نمی آید . نهایت خشمکن است . تمثل :

چنان ز جود تو کان طیره شد که بر ناید بزخم نشتر خورشید از در گش خونی . کمال اسمعیل .

نظیر : کار دش بزنی خویش در نمی آید .

نشخوار آدمیزاد حرف است . بر گفتار درازمن یا او ملامتی نیست .
 نشد بیدر و قیمت سوی مردم زیقدری صدق لولوی شهوار . ناصر خسرو .
 رجوع به : آنجا که بزرگ بایدت شود .

نشد خاموش کبک کوهساری از آن شد طعمه بازشکاری . وحشی .
 رجوع به : اگر طوطی زبان می بست شود .

نشست تو بازیر کان درمغاک به است از بهشت و نشست مژاک (۱) . فردوسی .
 رجوع به : آلو چوبآلو شود .

نشستند و گفتند و برخاستند . (پی مصلحت مجلس آراستند ...) فردوسی . به تقریر
 و نکوهش ، از گفتار بعمل نپرداختند .

نشسته پاک است . بمزاج ، این کس به طهارت و نمازی کردن تن و جامه لایالی و بی اعتناست .
 نشکید از شوی زن . (اگر بشنوی پند و اندرز من تودانی که ...) فردوسی .
 رجوع به : زنان را بود شوی کردن شود .

نشگفت اگر ز هوش شود موسی آنزمان

کایزد بطور نور تجلی بر افکند . خاقانی .

نشیده ای که دید یکی زیرک زرد آلونی فتاده بکوی اندر ۱۵
 چون یافتش مزه ترش و ناخوش و آن مغز تلخ باز بدوی اندر
 گفتا که هر چه بود بدلت اندر رنگت همی نمود بروی اندر . ناصر خسرو .
 نظیر ، الظاهر عنوان الباطل .

نشود بز به پیچ پچی فربه (نشود دل ز حرف قرآن به ...)
 دل زمعنی طلب ز حرف مجوی که نیابی ز نقش عنبر بوی . (سنائی .
 نظیر : زه دانارا گویند که دانا گفت هیچ نادانرا داننده نکوید زه
 سخن شیرین از زفت نیاید بر بز به پیچ پیچ بر هر گز نشود فربه . رودکی .
 نشود بز بکد کدی فربه . رجوع به : بارک الله قباي کسی شود .
 نشود بز به کد کدی فربه . (زآنکه دیری است تا مثل زبانه ...) ابن یعین .
 رجوع به : مثل قبل شود . ۲۵

نشود خشک جز با تش راست . (چوب تر را چنانکه خواهی پیچ ...) سعدی .

(۱) برخلاف معنائی که محمد طوسی علوی در لغات شاهنامه باین کلمه میدهد ظاهر این است که
 مژاک (اگر صورت مضبوط صحیح باشد) معنی از قبیل ابله و احمق و نظایر آن دارد .

نظیر : نهال را تاتر است باید راست کرد .

نشود طالع اختر شاهی بی وجود مدبری داهی . اوحدی .
 نشود عیش چو معشوقه بود بوسه شمر . (بوسه یکمبه کرد آمده بود است بر او
 نیمه ای داد و همی خواهم يك نیمه گر چه حدیث است من این بوسه شماری بکنم...) (فرخی .
 ۴ نشود مرد پخته بی سفری تا نکوشی نباشدت ظفیری .
 (بدرآی ای حکیم فرزانه پر نشاید نشست در خانه
 چند در خانه گاه دود کنی سفری کن مگر که سود کنی...) اوحدی .
 رجوع به : سفر مربی مرد است... شود .

نشود مرد پر دل و صعلوک پیش مامان و بادریسه و دوک
 (... مرد را گلشن است سایه تیغ ورنه کیرد چو حیز راه گریغ .) سنائی .
 رجوع به : سفر مربی مرد است... شود به

نشود مشک اگر چند فراوان ماند جگر سوخته در نافه آهوی تار . انوری .
 نشود نی بجز از صبر شکر نشود سنگ جز از صبر گهر . جامی .
 رجوع به : آن میوه که از صبر برآمد... شود .

نشوند اهل خرد غره به تمویه سراب . (خواب را مردم بیدار دل اصلی تنهند...)
 ابن یمن .

نصف لی و نصف لك واللّه خیر الرّاقین . بمزاح ، تقسیمی است بضرر دیگران .
 نصیب کسی را کسی نخورد . جامع التمثیل . رجوع به : بر سر هر لقمه... شود .
 نصیحت بر ملاء فضیحت باشد . کیمیای سعادت . رجوع به : النصیح بین الملاء... شود .
 نصیحت پدرانه زمن نکوبش نو مگر دگر دهنر هیچ کافیتست دهنر . مسعود سعد .
 رجوع به : رومسخر کی... شود .

نصیحت تلخ است . نظیر : فی النصیح لسع العقارب .
 نصیحت ز شاهان نشاید نهفت . (نکهبان را عی بخندید و گفت...) سعدی .
 نصیحت که به تهمت باز گردد ناگرد نیست . ابوالفضل بیهقی .
 نصیحت همه عالم چو باد در قفس است

بگوشی مردم نادان و آب در غربال . سعدی .
 نطق زیبا ز خامشی بهتر ورنه جان در فرامشی بهتر . سنائی .
 نظر بحال تو پیدا است کز بزرگانی . نظیر : ان الجواد عینه فراره .

نظر کردن بدرویشان منافی با بزرگی نیست

سلیمان با چنان حشمت نظرها بود بامورش. حافظ

رجوع به : از تواضع بزرگوار شود .

نظرة اولی نظره حمقا است . نظیر :

فکرت آخر است اصل بنا نظر اول است تخم زنا . سنائی .

نظیر خویش بنگذاشتند و بنگاشتند (... خدای عزوجل جمله را بیامرزاد) مختاری

نعامة و طوطی دو طایرند ولیک

غذای آن شکر آمد غذای این اخگر . (بلی . . .) ازرقی .

نعش تعزیه . گویند مردی مانده و گرسنه بدیهی رسید و چون مردمان دیه از اطعام او

مضایقت داشتند دعوی کرد که تعزیه خوان است دهقانان ویرا طعام بردند و بنواختند چون

سیر بخورد پرسیدند در تعزیه توحه خوانی یا مخالف خوانی کنی گفت هیچیک ، کارمن در تعزیه

نعش شدن است . نظیر : از آسیا بانگ است . رجوع به : شیر علم ، شود .

نعل افکندن ، انداختن . نهایت وامانده شدن .

مثال : در کوکبه رخ تو چون ماه صد نعل فکنده آسمانها . انوری .

وقت است که مرکبان انجم هم نعل بیفکنند و هم سم . خاقانی .

نعل باژگونه ، نعل باشگونه ، نعل دگرگون ، نعل معکوس ، نعل وارون ،

نعل وارونه ، نعل واژگون .

نعل واژگون زدن . برای مصلحتی امر را جز آنچه هست نمودن .

مثال : نعلهای باژگونه است ای سلیم نفرت فرعون را دان از کلیم . مولوی .

بدگمانی نعل معکوس وی است گرچه هر جزویش جاسوس وی است . مولوی .

نعل دگرگون زده اسبت بطنم بروخ ابلیس شده داغ لعن . امیر خسرو .

حسن از دایره عشق نزد پا بیرون نعل واژونه مزین قاخته کوکوبگذار .

تا نشان سم اسبت کم کنند ترکمانا نعل را وارونه زن . قاتانی .

عشق خوش دارد مرا بهر فریب دیگران پیش پای ساده لوحان نعل واروش منم . صائب .

نعل وارونه است جام می زساقی خواستن ورنه خوناب جگر پیمانۀ مادر ابس است . صائب .

ذوق در غمهاست پی کم کرده اند آب حیوان را بظلمت برده اند

باژگونه نعل از ده تا رباط چشمها را چار کن در احتیاط . مولوی .

در دهر هر پیاده سوار است لیک گنج بی نعل باژگونه کجاست گرفت . کاتبی .

همه نعل مرکب زنم باشگونه بوقت کزین بشکها می گریزم (؟) خاقانی .

- نعلهای باژگونه است ای پسر
این نسوزد و آن بسوزد ای عجب
بکنج فیض تو هر مه مکر فلک پی برد
که ز نسیم نعل باژگونه بسی
۵ باژگون نعلها نگر بجهان
نعل بینی باژگونه در جهان
بس طناب اندر گلو و تاج دار
همچو گور کافران بیرون حلل
لیک نعل باژگونه بود سخت
- ۱۰ **نعل در آتش افکندن ، نعل در آتش داشتن .** بی شکیب ، بی قرار ، مضطرب کردن
یا بودن . و مأخوذ است از عمل جادوگران که برای آشفته تر و شیداتر کردن عاشق نعل در زیر
آتش کنند .
- مثال : پیوسته غمت مرا مشوش دارد
بر آتش چهره زلف جمعدت گوئی
۱۵ در نهانخانه عشرت صنمی خوش دارم
بود نعل دلم در آتش لیک
هر که چنین لشکرش نعل در آتش نهاد
نعل در آتش نهادندی مرا
ز عزم تیز تو نعلش (۱) در آتش است مگر
۲۰ مرا بتازه در آتش نهاد گوئی نعل
نعل ریختن . بشتاب رفتن . بچالاکی گریختن .
حاجتش نبود بسوی که گریخت
زید را اکنون نیابی کو گریخت
۲۵ **نعلش را پیدا کرده .** نظیر : خدا داده بما مالی يك خرمانده است سه پانالی . نعلش را خریده .
نعلش را خریده . رجوع به : فقره قبل شود .
نعل گرفتن . از کار انداختن . تاثیر بردن . مثال :
عدل تو ظلم و فتنه را نعل گرفت لاجرم
هر دو چون نعل مانده اند از نو بچار میخ در . مجیر بیلقانی .
(۱) اسب ممدوح .

- نعل یافته پی اسبش میگردد . رجوع به : نعلش را پیدا...، شود .
- نعم الامیر علی باب الفقیر و بش الفقیر علی باب الامیر . حدیث .
- نعم الانقلاب ولو علينا . از شاهد صادق .
- نعم الختن القبر . حدیث . نیک داماد که گور است .
- ۵ اگر چه هست بدینسان خدائش مرگ دهد که گور بهتر یا آنکه دفن اولی تر
- اگر نخواندی نعم الختن بر و برخوان اگر ندیدی دفن البناات شو بنگر . خاقانی .
- رجوع به : چنین گفت مرجقت را...، شود .
- نعم العون علی تقوی الله المال . حدیث . نیک یاوریست مال بر پرهیزکاری . کیمیای سعادت
- نعم المال الصالح للرجل الصالح . حدیث .
- ۱۰ چیست دنیا از خدا غافل شدن فی قعاش و نقره و فرزند و زن
- مال را گر بهر دین باشی حمل نعم مال صالح گفت آن رسول . مولوی .
- نعم المجن اجل مستاخر . علی علیه السلام . رجوع به : اجل نامده قوی...، شود .
- نعم المحدث الدفتر . نظیر : و خیر جلیس فی الزمان کتاب . و رجوع به : در این زمانه
- رفیقی...، شود .
- ۱۵ نعم الناصر الجواب الحاضر . علی علیه السلام .
- نعم النسب النشب . نیک که پرو نژاد که خواسته است .
- نعمتان مجهولتان الصحة والامان . اقتباس :
- ایمنی را و تندرستی را آدمی شکر کرد فتواند
- در جهان این دو نعمتی است بزرگ داند آنکس که نیک و بد داند . مسعود سعد .
- ۲۰ ز جمله نعمت دنیا چو تندرستی نیست درست گردد این گر پیر سی ازیما
- بکار اندرت از نادرستی باشد چو تن درست بوی هیچ دل شکسته مدار . ادیب صایر .
- نظیر : لا عیش لمن يضاجع الخوف .
- نعمت از دنیا خورد عاقل نه غم . (... جاها لان محروم مانده درندم -) مولوی .
- نعمت افزو تر شود آنرا که او شا کر بود . (نعمت بسیار داری شکر از آن بسیار تر...)
- ۲۵ منوچهری . رجوع به : شکر نعمت...، شود .
- نعمه الجاهل كروضة في مزبلة . علی علیه السلام .

زان علی فرمود نقل جاهلان بر مزابل همچو سبزه است ای فلان . ازالحاقات مثنوی .
 نعمت بستان دادی ودولت بخران پس ما بتماشای جهان آمده ایم .
 نظیر: سکان را نعمت ومارا تحسر خران رادولت ومارا تمنّا . جمال الدین عبدالرزاق .
 نعمة الله مجهولة مادامت محمولة فاذا فقدت عرفت . ابوسعید ابوالخیر . از
 اسرار التوحید . ۵

نعوذ بالله من الکرم اذا جاء ومن اللیم اذا شبع از تاریخ سلاجقه کرمان .
 نعوذ بالله من لیم شبع . مقامات حمیدی .
 نعوذ بالله من غضب الحلیم . رجوع به : اتقوا من غضب ... ، شود .
 نفرستند ز آسمان زنبیل . (نیست دنیا ترا بهیچ سبیل ...) سنائی .
 نفرین را مادرم بهتر از شما میکند . رجوع به : تنه‌ام بهتر ، شود . ۱۰
 نفس از باب بهتر از نواله است ، بهتر از نواله جواست . از ارباب خداوند و مالک
 اراده شده و مراد آنکه رعایت و مواظبت صاحب ضیاع و عقاری از هر چیز درسود دادن یا عدم
 تلف مال بکار تراست .

نفس از درهاست او کی مرده است (... از غم بی آلتی افسرده است .) اصل شعر نفست
 از درهاست ... و از مولوی است . نظیر : ۱۵

میلها همچون سکان خفته اند	اندیشان خیر و شر بنهفته اند
چونکه قدرت نیست خفتند این رده	همچو هیزم پاره ها و تن زده
تا که مرداری در آید در میان	نفخ صور حرص کوبد بر سکان
چون در آن کوچه خری مردار شد	صد سگ خفته بدان بیدار شد
حرصهای رفته اندر کتم غیب	تاختن آورد و سر بر زد ز جیب
مو بموی هر سکی دندان شده	وز برای حیلہ دم جنیان شده
نیم زیسرش حیلہ و بالا غضب	چون ضعیف آتش که او یابد حطب
صدچنین سگ اندرین تن خفته اند	چون شکاری نیستشان بنهفته اند
یا چو بازآندد دیسده دوخته	در حجاب از عشق صیدی سوخته
تا کله برداری و بیند شکار	آنکهان سازد طواف کوهسار . مولوی .

نفس اگر شوخ شد خلافش کن تیغ جهل است در غلافش کن . اوحدی .
 رجوع به : نفس خود را بکش ... ، شود .

نفس یعلم هیچ نتوانست (... جز بعلم این کجا توان دانست .) اوحدی .

رجوع به : آنکس که داناتر است شود .

نفس بیشه است و گریزی شیرش عقل بازو و علم شمشیرش . اوحدی .
نفس تا رنجور داری چاکر درگاه تست

باز چون میریش دادی کم کند چون توهزار . سنائی .

رجوع به : نفس خود را بکش ... شود .

نفس چون سیر گشت بستمیزد توسن آسا به رسو آلیزد . سراج الدین .
نفس خود را بکش نبرد این است منتهای کمال مرد این است . اوحدی .

نظیر: بهتر کسی آن بود کوبر هوای خویش تن قاهر شود . منوچهری . بك نفلك . جهادك فی هواك .
نفس تا رنجور داری چاکر درگاه تست باز چون میریش دادی کم کند چون توهزار . سنائی .

چو من پادشاه تن خویش گشتم اگر چند لشکر ندارم امیرم . ناصر خسرو .
مراد هر که بر آری مطیع امر توشد خلاف نفس که فرمان دهد چو یافت مراد . سعدی .

نمیدانم بهر جائی که هستی خلاف نفس و عادت کن که رستی . شبستری .

لاف سر پنجگی و دعوی مردی بگذار عاجز نفس فرومایه چه مردی چه زنی . سعدی .

بکش دجال خود مهدی خویشی . پوریای ولی .

بکش مگذار کاین سک پیر گردد که چون شد پیر غافل گیر گردد .

گر تو بر نفس خود شکست آری دولت جاودان بدست آری . مکتبی .

دشمن تو نفس تست خوار کن او را تا نشود چیره و قوی بتو دشمن . آقای حاج

سید نصرالله تقوی .

بر تن چو گشت نفس بهیمیت کد خدا نفس ترا چه جلوه دهد جز خر آینه

جز صورت سنتور بنمایدش دگر خربنده چون نهد بسر آخور آینه . مرحوم ادیب .

هر که او نفس گشت غازی بود . اوحدی .

صاحب نظری مگر سفر کرد بر خلوت راهبی گذر کرد

دید از دو جهان بریده مردی بر چهره او نشان گستردی

گفت ای چو پری نشسته دلشاد از صحبت دیو مردم آزاد

در صومعه خراب چونی پی پوشش و خورد و خواب چونی

گفتا که میرس از این و آنم کز نام و نشان خبر ندانم

سکبان خودم من ای خردمند دارم سک دزد خویش در بند

عمریست که بسته دارم او را از دست نمیگذارم او را

خود نیست مرا محل راحت ترسم که رساندم جراحت . . .
امیر حسینی سادات.

ورجوع به : اعدی عدوك... و رجوع به : بانفس اكر بر آئی...، شود .

نفس را وعده دادن بطعام آسانتر است که بقال را بدرم . سعدی .

نفس زدن . مثال :

۵

از توکل نفس تو چند زنی مرد نامی وليك كم ز زنی . سنائی .

نظیر: درازنفسی کردن ، روده درازی کردن ، چانه زدن .

نفس سره به که اصل سره . (چرا چون زيک اصل بود آدمی

یکی عالم آمد یکی مسخره ز آهن همی زاید این هردو چیز

یکی تیغ هندی دگر استره ازینوجه فرد خرد شد درست که...) ازقرة العیون .

۱۰

نفس از جای گرم بر آمدن . باعتماد مالی یا مردمانی بطرف افراط امر رفتن .

نفس عاشقان بسوز بود و اندگر هاچو شمع روز بود . اوحدی .

نفس که تا بید سر زو سوسه دیو دل ندهد جز بدستگاه سلیمان

(... عقل که پرورده شد زمیده هرون کاسه نلیسد ز نیم خورده هامان .) آقای حاج

سید نصر الله تقوی .

۱۵

نفسی گز تو بگذرد آن رفت در پی آن نفس بتوان رفت

کوش تا آن نفس که آید پیش نشود فوت از تو ای درویش

(... حاصل عمر جز یکی دم نیست و آن دم از رنج و غم مسلم نیست .) سنائی .

نفع زیاده مایه را کم کند . نظیر: دوده نیم بهتر از يك ده يك است .

نفی الذباب بالمکبة ایسره من نفیه بالمذبة . کشف المحجوب . مذهب مکس پران است .

۲۰

نقاره هار از دند . لغیمی عطائی کرد یا صدقه ای داد . گویند ملکی در آسمان موکل بر

نقاره باشد که هر گاه لیغیمی دهش و یخشی کند او آن نقاره بنوازد .

نقاش نقش آخر بهتر کشد ز اول . جامع العمیل . تمثیل :

یوسف نبود چون تو در نیکوئی مکمل نقاش نقش آخر خوشتر کشد ز اول . کاتبی .

رجوع به : اگر خواهی شوی...، شود .

۲۵

نقب در خانمان خفته زنند دزد خالی بود زیداران .

چند خسی و خواب خواهی کرد چشم زن از هجوم عیاران...)

نقد امروز را مده از دست دی گذشت و امید فردا نیست .

(گر تو خواهی که بر خوری از عمر خلق را هم جز این تمنا نیست...) ابن یمن .
رجوع به : اگر صد سال باشی... شود .

نقد جبر خان در شتر خانست و آنگه این مثل

همچو قزوینی که هست از رهگذر انگشترین (۹) کاتبی .

ظاهر آیت نظر بحکایتی مثلی دارد که بر نگارنده مجهول است .

نقد خود را بدست کس سپار که پشیمان شوی در آخر کار . اوحدی .

نقد دید و خندید . رجوع به : معامله نقد... رجوع به : نسیه آخر... شود .

نقد را از نسیه خیزد نیستی . (تو مگر خود مرد صوفی نیستی...) مولوی . رجوع به :

معامله نقد... رجوع به : نسیه آخر... شود .

نقد را باش . تمثل :

گفته ای بر سر آنم که بکیرم دست نقد را باشی که من میروم از دست امروز . اوحدی .

رجوع به : اگر صد سال باشی... شود .

نقد را بنسیه نباید داد . جامع التمثیل . رجوع به : اگر صد سال باشی... شود .

نقد را عشق است .

زانکه عاشق در دم نقد است مست لاجرم از کفر و ایمان برترست . مولوی .

رجوع به : اگر صد سال باشی... شود .

نقد را مده نسیه را بگیر . رجوع به : اگر صد سال... شود .

نقدی ز هزار نسیه بهتر باشد (گویند بهشت و حور کوثر باشد

و آنجامی ناب و شهد و شکر باشد پر کن قدح باده و بردستم نه...) خیام .

رجوع به : اگر صد سال... شود .

نقدی که قدر بخشد چه قلب و چه رایج (... لفظی که قضا را ند چه سلب و چه ایجاب) .

خاقانی .

نقره داغ کردن . نقدی بجریمه گرفتن .

نقش آن آید که نقش بندان خواهند . (قومی که در این سفر مرا همراهند از تعبیه .

زمانه بس آگاهند ما میکوشیم و آسمان میکوید...) انوری .

نقش از گلیم میرود از دل نمیرود . از جامع التمثیل .

نقش اگر خود نقش سلطان غنی است

صورت است از جان خود او بی چاشنی است . (... زینت

او از برای دیگران باز کرده بیهوده چشم و دهان . (مولوی .

نقش بانقاش چون پنجه زند سبلتان وریش خود بر میکند . مولوی .

نقش بانقاش چون نیرو کند (وربگیری کیست جست وجو کند ...) مولوی .

نقش بر آب . کاری بیهوده . بی ثبات مثال :

۵ تو گفתי مگر نقش بر آب بود تن او که شد محو و نابود زود . مرحوم ادیب .

نقش بر آب زدن ، نگاشتن ، بستن . عملی بی فائده را مرتکب شدن .

چه آن روزی که من بر تو گذارم چه آن نقشی که بر آبی نگارم . ویس ورامین .

بر آب زد ز سر جهل دشمنت نقشی گهی کز آتش شمشیر تو امان میخواست . سلمان ساوجی

طبع او مانند آب است از پاکی و لطف طبع او زفتی نکیرد آب نپذیرد نگار . قطران .

۱۰ وفا از دل تو کسی جوید ای جان که خواهد که بر آب نقشی نکارد . جمال الدین عبدالرزاق .

مستمع خفته است کوتاه کن خطاب ای خطیب این نقش را کم زن بآب . مولوی .

چون قلم از باد بد دفتر ز آب هر چه بنویسی فنا گردد شتاب

نقش آب است اروفا خواهی از آن باز گردی دستهای خود گزان . مولوی .

رجوع به : آب باغربال ...، شود .

۱۵ نقش بند حوادث و رای چون و چراست . (کسی ز چون و چرا دم همی نیارد زد که ...)

انوری .

نقش بهاری که نخلبند نماید عین خزان است از آن بهار چه خیزد . خاقانی .

نخل بند درخت و گل و میوه گوناگون از موم میساخته و زینت را در خانه های زمستانی مینهادند . (۱)

(۱) عنا بیست خوش ، چون گل نخلبندان که از زخم خارش عنائی نیایی . خاقانی :

۲۰ گر باول نستدندی اصل شیرینی زموم نخل مومین را در طب شیرینتر از قند آمدی . خاقانی .

بفر تو کردم من این نخلبندی زمشك و می وزر و جوهر شکوفه . کمال اسمعیل .

طبع مسکینت مجصص از هنر همچو نخل موم بی برگ و ثمر . مولوی .

چون سبب نخل بند بریزد بسوك او زرین ترنج فلکۀ این نیلکون خیام . خاقانی .

عمر است بهار نخل بندان کش هر نقشی خزان به بینم . خاقانی .

درخت خرما از موم ساختن سهل است ولی از او نتوان یافت لذت خرما . خاقانی .

۲۵ گل بنی تازه رو و نیست ترا چون گل نخل بند تیزی خار . خاقانی .

الحق ترنج و سیبی بی چاشنی و لذت چون سیب نخل بندان یا چون ترنج منبر . خاقانی .

اجازت ده که آیم بر سر کار نمایم نخل بندیها بگفتار . کاتبی .

نقش خود در آب دیدن . دیگران را چون خود تصور کردن . قیاس بنفس کردن .
مثال : هر که نقش خویش بنید در آب .

نقش شاهنامه . نمودی بی اثر . مثال :

زهیت تو عدو نقش شاهنامه شود کزونه مردبکار آید و نه اسب و نه ساز . سوزنی .

بقیه ذیل صفحه ۱۸۲۳ .

کرمین از چارود آزاد گانرا باک نیست
همچو نخل موم ماراریشه ای در خاک نیست . از شاهد صادق

ملایمت کن و فارغ شو از ملامت خلق
که نخل موم ز آسیب تیشه آزاد است . از شاهد صادق .
عمری بهوس نخل معانی بستم
گفتم مگر از هیچ حسابی هستم
و اکنون لوحی که لوح محفوظم بود
از اشک بشستم و قلم بشکستم . عطار .

بلی نخل خرمای مریم بخندد
بر آن نخل مومین که نخلان نماید . خاقانی .
سیرت مرد نگر در گذر از صورت و ریش
کان گیا کش بنکار ندنچینند برش

معنی از مرد به از نقش که بر هیچ عدو
آنسواری که به نقش است نبینی ظفرش . سنائی .
درخت موم که بریاد بزم او بندند
چو شاح باده (؟) زیاقوت گل نگار آید . سیف اسفرنگ .

بامید وصل شاخ از بهوای تو نشاندم
چو درخت نخل بدان گل او ببر نباید . سیف اسفرنگ .
کسی ز شاخ برش میوه کی تواند چید
درخت موم اگر میوه دار بر بندد . سیف اسفرنگ .

از زبان جاه جویان تاننداری طمع بر
وزد و دست نخل بدان تاننداری طمع یار . سنائی .
گفت آن دیوانه را مردی عزیز
چیت این عالم بگو وین خانه نیز

گفت هست این عالم پر نام و تنگ
همچو نخلی بسته از صد گونه رنگ
گر بدست آن نخل را مال د یکی
آن همه يك موم گردد بیشکی

چون همه موم است و دیگر چیز نیست
دان که چندین رنگ آن خود نیز نیست
چون یکی باشد همه نبود دوئی
هم منی برخیزد این جا هم توئی . عطار .

یکی تذرو فرستاد مرا که مگر
مرا بحیله به بندد بحسن او و جمال ...
چو نخل بسته همه سینه دایره اشکال . فرخی .
چو ز رخ فچه همه پشت و برش آتش رنگد

همه نخل بدان بختابند دست
زحیرت که نخلی چنین کس نیست . سعدی .
خجسته باد ترا عید گو سفند کشان
که تو همیشه درخت خجسته بنگاری (؟) قطران .

بر صورت نخلهای جوزا
از موم به بسته نخل خرما . خاقانی .
(تحفة العراقین در نعت مدینه)

تو مومی تا ز خود چیزی نسازی
خمیر نخل بدان را چه دانی . کاتبی .

رجوع به: شیر علم، شود.

نقش شیر و آنگه اخلاق سگان! (ای سگ گر کین زشت از حرص و جوش پوستان
شیر را بر خود میوش غره شیرت بخواهد امتحان ...) مولوی.

نقش طبیعی سترد روزگار نقش الهی نتواند سترد. ابوری.
نقش عنبر بوی ندهد.

دل ز معنی طلب ز حرف مجوی که نیایی ز نقش عنبر بوی. سنائی.
نقش قندهار.

نه چون قد تو سروی به بوستان نه چون روی تو نقشی بقندهار. مسعود سعد.
رجوع به: مثل نقش قندهار، شود.

نقش کاقبال نگارده نشود ز آب تباه. (بدسکال اردر کین تو زنده فارغ باش...) اخسیکتی.
نقش کسی مالیدن.

نقش این باز بمالید سناست در حال سر آن باز ببرید حسامت ناگاه. اخسیکتی.
نظیر: کعبتین کسی را مالیدن.

نقش میخواهد و خواب دهر. این مثل در حلقه مقامران متداول است و مراد آنکه
برای بردن بازی بخت بکار است و مهارت و هوشیاری بچیزی نیست. و دمر برو در افتاده
باشد، خلاف ستان.

نقش هر معنی شود آری ز صورت آشکار. (صورت شاهی و پیدامعنی شاهی ز تو...) قآنی
نقصان نکند ز چشمه مهر کین خفاش و خشم گازر. سیف افرنک.
نقصی بکاسه زر پر ویز کی رسد ز آن خر مغس که سایه به سکا بر افکند. خاقانی.
نقل کفر کفر نباشد.

نقل محافل شدن. شهره گشتن.

نکاهد به پرهیز افز و دنی (بخواهد بدن بی گمان بودن...) فردوسی.
نکته کان جست ناگه از زبان همچو تیری دان که جست آن از کمان
و انگردد از ره آن تیرای پسر بند باید کرد سیلی را ز سر
چون گذشت از سر جهانی را گرفت گر جهان ویران کند نبود شگفت. مولوی.

نکرد است جمع کس هر گزمیان خدمت سلطان و اختیار.
(گرداشتی اجازت غیبت ز پادشاه و دریافتی اجازت رحلت ز شهریار
پیش تو آمدی و نکردی بجان تو بر شمر مرثیت که فرستاد اخصار)

لیکن چگونه پای نهد در صف مراد تا دامنش گرفته بود دست اضطرار
 بپذیر عذر او که (عبدالواسع جبلی .
 ورجوع به : ای که دایم ملازم ... شود .

نکردند رغبت هنر پروران بشادی خویش از غم دیگران . سعدی .
 ۵ نکرده بتن پیرهن چاک چاک نیاورد بیرون گلی سر ز خاک . مرحوم ادیب .
 نکرد هرگز کس بر فریب و حیلست سود مگر گلیله و دمنه نخوانده ای ده بار .
 بو حنیفه اسکافی . رجوع به : اگر خواهی از هر دوسر ... شود .
 نکرده کار را مبر بکار . نظیر .

بنا آزموده مده دل نخست که لنگ ایستاده نماید درست . سعدی .
 ۱۰ نکشد بازوی حلاج کمان رستم . (نبرد پتجه روباه سر پتجه شیر ...) امیدی .
 نکشیده ده من کم !

نکند یاز رای صید ملخ نکند شیر عزم جنگ شغال .
 نکند بازهوش مرده شکار . (نکند عشق نفس زنده قبول ...) سنائی .
 نکند باسفهامر دسختن ضایع نان جورا که زندزیره کرمانی . ناصر خسرو .
 ۱۵ نکند با عدو مدارا سود (... زو بهر حال دور باید بود
 گر چه داری بناز کژدم را بگذرد هر کجاست یابد زود) ابوترطالقانی .
 رجوع به : بابدان بدباش ... شود .

نکند خیره زودی و دیری آب در خواب تشنه راسیری . سنائی .
 نکند اناامستی نخورد عاقل می در ره مستی هرگز نهد دانا پی . سنائی .
 ۲۰ رجوع به : چه خوری چیزی ... شود .

نکند شیشه کس رفوبه تبر . (یاربد رامکن بخشم بتر ...) سنائی .
 نکند فرق شغال گرسنه انگور طایفی ز جکاک . (مکن تو فرق ز پیرو
 جوان که ...) سوزنی .

نکند گری پوستان دوزی . (ازبدان نیکوئی نیاموزی ...) سعدی . نظیر :
 ۲۵ نکند جور پیشه سلطانی که نیاید ز کرک چوپانی . اسدی .
 نکند مهر کس اندر دل کس خیره اثر . (نه همی بیهده دارند مرا و راهمه دوست ...) فرخی
 نکند هرگز اهل دانش و داد دل مردم خراب و گنج آباد . سعدی .

نکند هیچ هیچکس را میر، (حرص نقشیت هیچش اندر زیر ...) سنائی .
نظیر: در هیچ هیچ .

نکو تر بود نام زفتی بسی ز خوانی که با طمع بنهد کسی . اسدی .
نکو تر هنر مرد را بخردیم که کار جهان وره ایزدیمت . فردوسی .
نکو خویان سفیهان را زبوندند که اینان راه وار آنان حروندند .
امیر خسرو دهلوی . الحليم مطية الجبول .

نکورو را نکو کردار باید، (ایا نیکوتر از عمر و جوانی ...) سنائی .
نکورو که زیور نه بنده بدوش بسی بهتر از زشت پیرایه پوش . امیر خسرو .
رجوع به : حاجت مشاطه نیست ... ، شود .

نکو کار اندر جهان مقبل است که بدکار پیوسته لرزان دل است . مرحوم ادیب .
نکو کار با چهره زشت و تار فراوان به از نیکوی زشتکار . اسدی .
نکو کار باش از بود قدرتی چو قدرت نداری نکو خواه باش .
نکو کاری ار چه بر خوش خوئیست بسی جای زشتی به از نیکوئیست .
اسدی . رجوع به : بآبدان بد باش ... ، شود .

نکو گفت مزدور با آن خدیش مکن بد اگر بد نخواهی بخویش . رودکی .
از فرهنگ شعوری . رجوع به : از مکافات عمل ... ، شود .

نکو گو اگر دیر گوئی چه غم . (مزن بی تأمل بگفتار دم ...) سعدی . نظیر: اندیشه
کردن که چکوم به از پشیمانی بردن که چرا گفتم . سعدی . رجوع به : دیر آید و درست آید ... ، شود .
نکو گوئی باش یا ابکم . (کرد عظم نصیحتی محکم که ...) سنائی .

نظیر: وان لم تصیفی القول فاسکت فانما سکوتك عن غیر الصواب صواب .

نکو مرد از گفت خوب است و خوی

چو شاخ از گل و میوه باشد نکوی . اسدی .

نکونامی از گیتی آنرا سزا است که کردار او خوب و گفتار راست است . اسدی .
رجوع به : اگر خواهی از هر دوسر ... ، شود .

نکو ناید از زمین پر سی خوک بر تخت و خرس بر گرسی .
(ای که بادین و ملک داری کار از شره خوی خرس و خوک مدار که ...) سنائی .
نکو هیده باشد جفا پیشه مرد بگرد در آرزو داران مگرد . فردوسی .
رجوع به : اسکنند رومی ... ، شود .

نکوهیده باشند در هر زمان
نکوهیده غارتگر آنرا شمار
رجوع به : آه از این واعظان ...، شود .

نکویان را دعای خیر مکن
رجوع به : بدان رانیکه دارید ...، شود .

نکویی بابدان کردن چنان است
و من يضع المعروف فی غیر اهله
ان الهوان للئیم مرامه .

اذا انت اکرم الکرم ملکته
و وضع الندی فی موضع السیف بالملی
نکوئی و رحمت بجای خود است
رجوع به : ترحم بر پلنک تیز دندان ...، و رجوع به : بابدان بدباش ...، شود .

نکویی بیا کن گزاین خوار بار
رجوع به : بکیتی جز از دست نیکی ...، شود .

نکویی کن امسال چون ده تراست
که سال دگر دیگری کد خداست .
سعدی . رجوع به : بکیتی جز از دست نیکی ...، شود .

نکویی کن و در آب انداز . (مرا بکشتی باده در افکن ای ساقی که گفته اند ...) حافظ .
مثال های دیگر : معشوقه که عمرش چو غم باد دراز امروز تلطفی دگر کرد آغاز

بر چشم من افکند دمی چشم و برفت
نظر انداز بر این گفته که ضایع نشود
تو تیکوئی کن و در دجله انداز
بر آب چشمش رحمت کن و میر آبش
سپهر نیکوئی کرد و پس بآب انداخت
و رجوع به : تونیکی میکن و ...، و رجوع به : گیتی جز از دست نیکی ...، شود .

نکوئی کن و سوی نیکی گرای
رجوع به : بکیتی جز از دست ...، شود .

نکویی مگر کنی منت منه زان
رجوع به : آفة السعاح ...، شود .

بهر قوم در مردم دوزبان . مرحوم ادیب .
که در جامه دین در آید بکار . مرحوم ادیب .

که بدر احاجت فقرین نباشد . محیط قمی .

که بد کردن بجای نیکمردان . سعدی . نظیر :
یلاقی الذی لاقی مجیر ابن عامر .

و ان انت اکرم الکرم تمردا
مضر کوضع السیف فی موضع الندی .
وای بابدان نیکمردی نداست . سعدی .
رجوع به : بابدان بدباش ...، شود .

نکو تر کسیر ادرا انبار نیست . مرحوم ادیب .

که سال دگر دیگری کد خداست .

یعنی که نکوئی کن و در آب انداز . ابوالفضل هروی .
گفته اند این که نکوئی و در آب انداز . سلمان ساوجی
که ایزد در بیابانت دهد بار .

که گفته اند نکوئی کن و در آب انداز . کمال اسمعیل
شنیده بود مگر آن مثل سپهر حرون . رضی فیشا بوری
و رجوع به : گیتی جز از دست نیکی ...، شود .

بدین از تو خوشنود گری ددخدای . فردوسی . ی .

که باطل شد ز منت جود و احسان . ناصر خسرو .

تکویی و رحمت بجای خود است ولی بابدان نیکمردی بد است . سعدی .
رجوع به: بابدان بدباش ...، شود.

نگار بردست کسی نهادن .

شیر مرد همه جهان بودم عشق بردست من نگار نهاد . عطار .
نظیر: دست کسی را در حنا گذاشتن .

نگاریست گیتی برانگیخته ز زشتی و خوبی برآمیخته . مرحوم ادیب .
نگاهبان ریاست فراست است . (آمد نگاهبان ریاست فراستش آری...) ادیب صابر .
نگاه بدست خاله کن مثل خاله غریله کن . این خوی بد را از کسان خود گرفته است .
نگاه ترجمان دل است و گواه دوستی و دشمنی .

نگاهداری سر رشته تانگه دارد ، (کرت هواست که معشوق نکسلد پیوند...) حافظ .
و مصراع را چون صورت منلی دهند نگاهدار سر رشته تانگه دارند ، خوانند و فاعل نگه دارند
خدا و یا کارکنان قدد گیرند .

نگاهداشتن سخت تر از فراز آوردن است . قابوس نامه .

نگاه درویش عین سؤال است جامع التمثیل .

نگر بخود چه پسندی جز آن بخلق مکن

چون در روی بجز از کشته هر چه خواهی کار ناصرخسرو .
رجوع به: آنچه بخود نپسندی ... و رجوع به: از مکافات عمل ...، شود.

نگر بفعل و مبین قول هیچکس ز نهار

که در لباس ملک هست جسم شیطانی . کمالی .
رجوع به: دوصد گفته ... و رجوع به: ای بسا ابلیس آدم رو...، شود .

نگر تا چه کاری همان بدروی سخن هر چه گوئی همان بشنوی فردوسی .
رجوع به: از مکافات عمل ...، شود.

نگر تا چه گفته است مرد خرد که هر کس که بد کرد کیفر برد . فردوسی .
رجوع به: از مکافات عمل ...، شود.

نگر تا خویشتر را چه پسندی بهر کس آن پسند از هو شمندی . ویس و رامین .
رجوع به: از مکافات عمل ...، شود.

نگر تا نبندی دل اندر جهان نباشی بدو ایمن اندر نهان
که گیتی یکی نغز بازیگر است که هر دم و را بازی دیگر است

- یکیرا ز ماهی بماه آورد یکیرا زمه زیر چاه آورد . فردوسی .
 نگر تا نگرده بگرد تو آز که آزاورد خشم و بیم و نیاز . فردوسی .
 رجوع به : طمع آرد بمردان ... شود .
- ۵ نگر تا فزاری به تخت بلند چو ایمن شوی سخت ترس از گزند . فردوسی .
 رجوع به : فواره چون بلند ... و رجوع به : اذاتم امر ... شود .
- نگر خواب را بیهده مشمری یکی بهره دانش زیغمبری . فردوسی .
 رجوع به : الرؤیا الصالحة ... شود .
- نگردد تبه نام و گفتار پاک . (زخورشید و از آب و از باد و خاک ...) فردوسی .
 نگرده جوانمرد پر خاشجوی . (زبهر پرستنده کژمکوی ...) فردوسی .
- ۱۰ نگرده چو یاقوت خارا ی احمر نه سنگ سیه چون عقیق یمانی . فرخی .
 رجوع به : زمرد و کیه سبز ... شود .
- نگردد دوست هر گز هیچ دشمن . (نکرده موم هر گز هیچ آهن ...) (ویس و رامین)
 نگرده مرد مردم جز بغربت نگیرد قدر باز اندر نشیمن
- ۱۵ (... نهال آنکه شود در باغ بر رو که بر داریش از آن پیشینه معدن
 تواند سنگ را هرگز بریدن اگر از سنگ بیرون ناید آهن ؟
 بجام زر بر دست شه آید مروق می چو بیرون آید ازدن
 بشهر و برزن خود در چه یابی بجز آن کاندان شهر است و برزن
 بخانه در ز نور قرص خورشید همان بیتی که بر تابد ز روزن
 اگر مر روز را میدید خواهی سر از روزن برون بایدت کردن .) (ناصر خسرو .
- ۲۰ رجوع به : سفر مری مرد است ... شود .
- نگردد ملکت دریا مشوش که ریگی درین دریا بود خوش . اسرارنامه .
 نکرده موم هر گز هیچ آهن . (... نکرده دوست هر گز هیچ دشمن .) (ویس و رامین .
- نگر ز نکت ایام تنگدل نشوی که چرخ گه بدهد چیز و گاه بستاند . کمال اسمعیل
 نگر که شبنم بیدست و یاز جذبه شوق چگونه جای بدامان آفتاب گرفت . ظهیر .
- ۲۵ نگفته آخ سرم . هیچ نپخته است .
 نگفته باواز آنجا پاشو اینجا بنشین . درخوی و خلق سخت بدو مانده است . نظیر :
 هر چه اورینخته این جمع کرده .

- نگفته ندارد کسی با تو کار ولیکن چو گفتم دلیلش یار . سعدی .
 نظیر: بس کسان در هنر و ندر کهر دعوی کند همچو خرد در خر و ماند چون گه برهان شود. فرخی .
 نگفته وای سرم . هیچ نیخته است .
 نگنجد دوشمشیر در یک غلاف . نظیر: لایجمع سیفان فی غمد .
 ۵ تریدین کیما تضمیدنی و خالدا وهل یجمع السیفان و یحک فی غمد .
 رجوع به: دوپادشاه در اقلیمی ...، شود .
 نگنجد سیر ناخورده دهانی . (نیچند جرم نا کرده روانی ...) ویس و رامین .
 نگولره خر بود (... دوشابت شیرین نبود) لری بشهر در تفار پاره دوز آبی تیره
 دید گمان برد مکر شیر است درمی به پاره دوز داده از آب بستد و نان دروی اشکنه کرد
 ۱۰ و چون بجمله بخورد گفت ...
 نگونسار مرد پندارد که همه راستان نگویند .
 (مرمرا همچو خویشتن نشکفت که نکونسار و غمر پندارند که ...) ناصر خسرو .
 رجوع به: کافر همه را ...، شود .
 نگو نشنو . رجوع به: از مکافات عمل ...، شود .
 ۱۵ نگون کرده زین و گسته لگام . (چمان و چران چون پلنگان بکام ...) فردوسی .
 نگوید با خرد بایی خرد راز بگنجشگان نشاید طعمه باز . ناصر خسرو .
 نگوید سخن شاه جز راه راست . (تو آن گوی کز پادشاهان سزا است ...) فردوسی .
 نگوید کسی که ناکس جز بچاه است
 اگر چه بر شود ناکس بکیوان . ناصر خسرو .
 ۲۰ نگویم ز جنگ بداندیش ترس که در حالت صلح از اویش ترس . سعدی .
 رجوع به: دشمن چون از هر حیلتی ...، شود .
 نگویند از حرم الا بمحرم . (سخن را روی با صاحب دلان است ...) سعدی .
 نگویند از سر بازیچه حرفی کز آن پندی نگیرد صاحب هوش
 (... و کرمسد باب حکمت پیش نادان بخوانی آیدش بازیچه در گوش) سعدی .
 ۲۵ نگوینی به پیش زنان راز را . (اگر بشکنی کردن آزار ...) فردوسی .
 رجوع به: از مردم سرافراز ...، شود
 نگهبانی ملک و دولت بلاست گدا پادشاهست و نامش گداست . سعدی .
 رجوع به: آسوده کسیکه ...، شود .

نگهدارتن باش و آن خرد چو خواهی که روزت بید نگذرد . فردوسی .
و در جای دیگر ... که جان را بدانش خرد پرورد . فردوسی .

نگهدار فرصت که عالم دمی است (... دمی پیش دانا به از عالمی است) . سعدی .
تظیر : الدنيا ساعة فاجعلها طاعة . حدیث . : رجوع به : از امروز کاری ... ، و رجوع به : اگر
صدسال باشی ... ، شود . ۵

نگهداشتن سرگه نام و لاف از آن به که دادن بباد از گزاف . اسدی .
رجوع به : گریزی بهنکام و ... ، شود .
نگه کن بجائی که دانش بود ز داننده کشور برامش بود . فردوسی .
رجوع به : آنکس که داناتر است ... ، شود .

نگه کن بدین کارگردان سپهر گزو شادمانیم و زو پرنهیب زمانی فرازو ۱۰
زمانی نشیب . (بدارو بپوش و بیادای مهر ...) فردوسی .

نگه کن بدین گردش و وزگار جز او را مکن هیچ آموزگار . فردوسی .
رجوع به : الدهر احذق ... ، شود .

نگه کن در همه روزی بفردات (... مکن بدتانیینی بدمکافات) . ویس و رامین .
رجوع به : از مکافات عمل ... ، شود .

نگه کن که این گنبد تیز گرد نهانی ندارد مگر گرم و سرد ۱۵
بگیتی همی باش با ترس و باک نیایش همی کن ییزدان پاک
که پیروزی و نیکبختی از اوست تن آسانی و رنج و سختی از اوست . فردوسی .
نگیرد ترا دست جز نیکوئی (... که از مرد دانا سخن بشنوی) . فردوسی .
رجوع به : بگیتی جز از دست ... ، شود . ۲۰

نگیرد چرخ جز پرمایگان را که ندهند این محل بی پایگان را . امیر خسرو دهلوی .
نگیری تو بدخواه را خیره خوار که نراژدها گردد از وقت مار . فردوسی .
رجوع به : آتش اگر اندک ... ، و رجوع به : ازدها شود ار ... ، شود .

نمازت بردگرش خواری نمائی و زو خوار گردی چو بر دی نمازش
ناصر خسرو . غافل نماز بردن مصرع اول دنیاست .

نماز جعفر طیار خواندن . در نمازی بیش از عادت روز کار بردن . ۲۵

نماز را قضا است صحبت راقضانیست . خواجه عبدالله انصاری . نظیر :

نماز را بحقیقت قضا توان کردن قضاى صحبت یاران نمیتوان کردن . خواجه عبدالله انصاری .

نماز زیاده کردن کار پیر زنان است و روزه افزون داشتن صرفه نان است
وحج نمودن تماشای جهان است نان دادن کار مردان است . خواجه عبدالله انصاری .
نمازی کردن . طهارت شرعی کردن .

مثال: تا نمازی نشود دیده من بنده باشک عشق دستوری ندهد که کنم در تو نگاه . اخسیکتی .

۵ دل دوش هزار چاره سازی می کرد باو عده دوست عشق بازی می کرد

تا بر کف پای تو تواند مالید دل راهمه شب دیده نمازی می کرد . عسجدی .

نماند آب سخن را چورانی از پی نان . (اگر نیامد تر شعر من رواست از آنک ...) سنائی .

نماند بدو نیک بر هیچکس . (جهان سر بسر چون فسانه است و بس ...) فردوسی .

نماند بر این خاک جاوید کس تورا توشه از راستی باد و بس . فردوسی .

۱۰ و در جای دیگر (... زهرید به یزدان پناهید و بس) فردوسی . رجوع به : اگر خواهی از

هر دوسر ... شود .

نماند بر این خاک خونخوار کس تورا توشه از راستی باد و بس . فردوسی .

نماند بکس جاودان روزگار . (که نامست اندر جهان یادگار ...) فردوسی .

نماند بکس روز سختی و رنج نه آسایش و شادمانی و گنج . فردوسی .

نماند بیک حال گردنده گردون ستمگر نه بر چرخ همار دارد . آقای حاج

۱۵ سید نصر الله تقوی .

نماند جز از نام نیکو و بس . (نپاید جهان ای برادر بکس ...) فردوسی .

و رجوع به : اگر جاودانه نمائی ... شود .

نماند جهان نام ماند بجای . (برون میروم زین پتیره سرای ...) زجاجی .

۲۰ پتیره بمعنی منفور و مکروه است . رجوع به : اگر جاودانه نمائی ... شود .

نماند حاتم طائی و لیک تا بابد بماند نام بلندش بنیکوئی مشهور . سعدی .

رجوع به : اگر جاودانه نمائی ... شود .

نماند خرد چون در آید هوس . (جهاندار گفت ای مبارک نفس ...) امیر خسرو .

نماند سر چو شد اسرار گفته . (زبان بر بسته بهتر سر نهفته ...) ناصر خسرو .

۲۵ نماند قیمت اعراض چون پیدا شود جوهر

کجا کل آمده باشد چه باشد قیمت اجزا . قطران .

نماند گنجی که روزگار آورد . (بروز کار نماند آن دینه پرویز بلی ...) ملك الشعراء

بهار . رجوع به : باد آورده را ... شود .

نم‌اند کسی در سپنجی سرای. (برفتند و ما را سپردند جای . . . و در جای دیگر
تورا شهریارا جز این است جای ...) فردوسی .

نم‌اند هر چه آن از مردماند بم‌اند هر چه آن را برفشاند. ناصر خسرو.
نم‌اند کسی خود بگیتی دراز که نامد برفتن مرا و را نیاز. فردوسی .
رجوع به : از مرگ خود چاره ... : شود.

نم‌اند همی سحر پیغمبری را

(نگر نشمری ای برادر گزافه بدانش دبیری و نه شاعری را
که این پیشه هائی است نیکو نهاده مرا فقدان راحت این سری را
بلی این و آن هر دو نطق است لیکن )

چو کبک دری باز مرغ است لیکن

خطر نیست یا باز کبک دری را

اگر شاعری را تو پیشه گرفتی یکی نیز بگرفت خنیاگری را. (ناصر خسرو.

نم‌اند هیچکس جاوید در بند (تو صابر باش باغم روز کی چند ...

گشاید بند چون دشوار گردد بخندد شمع چون بیمار گردد .)

رجوع به : از پی هر گریه آخر ... : شود.

نم‌انی همی در سرای سپنج

چه نازی بتاج و چه نازی بگنج فردوسی.

نم‌اید می و پر کند جام زهر

سراسر فریب است کردار دهر. از شاهنامه نو بخت

نم‌ایند هر شب خرازا بخواه

که پالانگران را بپرده است آب.

(شنیدم که میگفت ستوده (؟) بشیخ

که احوال حاجی است در اضطراب

چه من دوش خوابی عجب دیده‌ام

که سیلی بر آمد ز کوه زراب

عمارات حاجی و پالانهاش

همی برد و می کرد یکسر خواب

یکی از خبیثان شهر این سخن

بحاجی رسانید و دادش جواب ... (سلمان ساوجی.

نظیر: چون تو خفاشان بسی بینند خواب

کاین جهان مانند یتیم از آفتاب . مولوی .

رجوع به: خرخوبیند که ... : شود.

نم‌د باشد در آب افکندن آسان نباشد زویر آوردنش از آسان. ویس و رامین.

نظیر:

نم‌د زود بر کش چو شد ز آب تر که تابیش ماند گرانبار تر . اسدی .

نم‌د زین خشك ناشدن . بی آرامش و غنودن در منزلی برای منزل دیگر برداشتن.

ملك نمذ زين خشك ناشده زين بررخش طلب نهاده روبولايت ... تاريخ سلاجقه كرمان .
 نكشت در طلب زين مرا نمذ زين خشك زيس كه خواهم هر ساعتی زهر در زين . كمال اسمعيل .
 كس نديد آب نمذ زينش خشك هست بدلاشه بجائيش به بند . (؟) . خاقانی .
 و كان اسكندر جوالا في البلاد جواباً للاصقاع قهاراً للعباد لايجف لبده ولا يسترىح ركابه .
 غررا خيار ملوك الفرس .

نمذسياه از صابون سفيد نشود .

نمذی آفتاب گردن . فرصت و فراغت بدست كردن . مثال : همينكه از كيلان برگشتيم
 سردار نكذاشت نمذی آفتاب كنيم وفوج مارا مأمور خراسان كرد .

نمرد آنكه اونيك كردار مرد (... بياسود و جانرا بيزدان سپرد) . فردوسی .
 نمرده است هر كس كه با كام خویش بميرد بيا بدسر انجام خویش . فردوسی
 نمرده عزا نگیرد . نظير : پيش از مرگ واويلا !

نمده ، نفس كشيدن از يادش رفته . بمزاج ، اين حيوان مرده است .
 نمك بر ريش ، نمك بر جراحت ريختن ، پاشيدن ، زياده كردن . مثال :
 بشد دايه همانكه پيش رامين نمك كرد از سخن بر ريش رامين . ويس و رامين .
 نكار من چو در آيد بخنده نمكين نمك زياده كند بر جراحت ريشان . سعدی .
 نظير : ريش به فلفل آكندن . نمك برسوخته پرا كندن .

نمك برسوخته پرا كندن . مثال :
 درخت خرمی را شاخ مشكن نمك برسوخته كمتر پرا كن . ويس و رامين .
 رجوع به : فقره قبل شود .

نمك خوردن نمكدان ريختن چه . نظامی . رجوع به : فقره بعد شود .
 نمك خوردن نمكدان شكستن . نيکی را بیدی سزا دادن . ناسیاسی كردن . تمثل :
 نان بشكند همی و نمكدان را صدقش تبين و مهر نپندارش ، ناصر خسرو .
 هر كس كه نمك خورد نمكدان شكند در محفل رندان جهان سگ به از او است .
 زود بگيرد نمك ديده آنكس كه او نان و نمك خورد و رفت خوان و نمكدان شكست . سلمان ساوجی .
 زكوی حق گزارى رخت بستی نمك خوردی نمكدان را شكستی . جامی .
 آن نفع پرست كز وطن دارد دست الحق كه بسی هست فرومایه و پست
 دانی بچنين كسی چه گویند بطعن گویند نمك خورد و نمكدان بشكست . آصف ابراهیمی
 نظير : باده خوردن و سنگ بجام زدن . نمك خوردن و نمكدان دزدیدن .

نمک خوردن و نمکدان دزدیدن. تمثیل :

میان شهر نیشابور سیمی چو اشعار لطیف کاتبی دید
بمشهد رفت و برنام خودش بست نمک خورد و نمکدان را بزدید. کاتبی .
رجوع به : فقره قبل شود .

۵ نمک‌ها را ریختی . چون کود کیرا پای لغزد و بر زمین افتد برای انصراف اوازرنج
افتادن این جمله گویند . تمثیل :

چون بیامد سوخت پرش واکریخت باز چون طفلان فتاد و ملح ریخت . مولوی .
نمک‌یک انگشت است. نظیر: خروار نمک است مثقال هم نمک است .
نم نم باران بمیخواران خوش است (... رحمت حق هر گنه کاران خوش است .)
باران نرم باده کساران را خوش آینده است . ۱۰

نمیتوان باو گفت بالای چشمش ابرو است: بسیار زودرنج یا ستیزه جواست . گویا
در قدیم این مثل را چنانکه فرخی آورده است استعمال می کرده اند :
گر مثل گویم کان چشم بماند بدگر هر زمان دست گریستن کنی و دست فغان. فرخی.
نمیتوان بر سر روزگار رسید

۱۵ که خانه بسته در است و نظر شکسته کلید. اثیرا خسیکتی.

نمیتوانی و رجهی فروجه. نظیر: چون بگردش نمیرسی واکرد .
نمی چسبی بدل ضایع مکن صمغ و کتیرا را. (صبا از من بگویار عبوساً قمطیرا را ...) .
در قدیم زنان موی سرد را با لعابی از صمغ و کتیرا آغارده سپس شانه می زدند تا موی هموار ایستد
نمیخواهم بریز بجیبم. رجوع به : یادست پس ... شود .

۲۰ نمیخیزد هما از خایه خاد. (باصل خویش مانده است هر چیز ...). آقای حاج سید نصرالله تقوی
رجوع به : از مادرزاید ...، شود .

قمیدانم راحت جان است. رجوع به: بلد نیستم ...، شود .
نمیرد کسی کوروان پرورد (... بیزدان نیاید ؟) ز راه خرد. (فردوسی .

ننگ است باد و دیده بچه سر نگون شدن (... مرگ است زندگانی بی قدر و اعتبار) پروین-
۲۵ ننگ است بر شاه رفتن بجنگ اگر هم نبرد تو باشد پلنگ. (که ...) فردوسی.
رجوع به: اگر شاه باشاه ...، شود .

ننگ است فزون گرفتن و کم دادن. (یکدل نتوان بدین همه غم دادن ...) .
از خزان و بهار کاشف شیرازی .

ننگ بر بازان روزی که کبوتر گیرند. (بند کانت را از کشتن ایشان چه شرف...)
سید حسن غزنوی . نظیر : نکند باز موش مرده شکار . سنائی .

ننگ شیری کوز خرگوشی بماند . (شیر را خرگوش در زندان نشاند ...) مولوی .
ننوشته خواندن . فراستی بکمال داشتن . مثال :

ه نامه نا نوشته بر خواند خاطر پاک او بروز هزار . فرخی .

هواخواه توام جانامیدانم که میدانی که هم نا گفته میدانی و هم ننوشته میخوانی .

می نخواهی مرا و طرفه تر آنک نامه نا نوشته میخوانی . مکی طولانی .
رجوع به : از عنوان مضمون ... شود .

ننهاده است کس گره بر باد. (اینکه دیشب غیاث دین مسعود بر سبیل لطیفه تیزی
داد ریشخندش نمیتوان کردن...) رجوع به : گره پیاد زدن ، رجوع به : آب باغربال... ،
رجوع به : حریف ترش ... شود .

ننهاده اند در پر جغد و غراب وزاغ

آن چابکی که در پر باز سبک پر است . اخسیکتی .

ننهد پای تا نبیند جای هر که را چشم مصلحت بین است .

۱۵ (شاید ای نفس تا دگر نکنی پنجه با ساعدی که سیمین است ...) سعدی .
نظیر: لقمان را گفتند حکمت از که آموختی گفت از نابینایان که تا جائی نبینند قدم ننهد .
سعدی . العاقل من یری مقر سهم من رمیه قبل ارساله من فوقه . رجوع به : چاه نکنده... ،
رجوع به : علاج واقعه ... شود .

نواحی ملک از کف بدستگال بلشکر نگه دار و لشکر به مال . سعدی .
رجوع به : زربده مرد سپاهی را ... شود . ۲۰

نوار و فرزدق . عاشق و معشوقه مثلی از عرب . و فرزدق همان شاعر معروف است .
تمثل : قل لی فاین بشینه و نوار . از مقامات حمیدی . رجوع به : لیلی و مجنون ... شود .
نوازش بهر جابود دستگیر چه از تیز بر نا چه از مردیر . فردوسی .
رجوع به : احسان همه خلق را ... شود .

نواهایی که در خورد سریر است صریر خامه و آواز تیر است . امیر خسرو دهلوی .
نوای بلبل سرمست خوش بود لیکن

بدان زمان که بود بلبلیش هم آواز . ظهیر .

نوباشد جل گو باشد . گولحنی در گاو است . شبیه به ، ژنده باش کنده مباحث .

نوبت باو لیاچورسید آسمان طپید (... زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند) محشم .
 نوبت تو شد بجنبان ریش را . (ای ز دلها برده صد تشویش را ...) مولوی .
 نظیر : وقت آن شد ای شه مکتوم سیر کز کرم ریشی بجنبانی بخیر . مولوی .
 برای شرح مثل رجوع به : مثنوی چاپ علاءالدوله صفحه ۶۱۸ . شود .
 نوبت زیر گلیم . تمثل :

کی توان زد ز روی رحمت و بیم این چنین توبتی بزیر گلیم .
 رجوع به : طبل زیر گلیم ... ، شود .

نوبت که بما رسید خرزاید .

نوبر هر میوه گرامی تراست . (وصل تو بر شیفتگان نوبر است ...) ایرج میرزا .

نوبریده جنبد اما نی مدید . (عضو گردد مرده کز تن و ابرید ...) مولوی .
 نوبه و لیلی .

گر نبودی داستان توبه و لیلی مثل از حد او هام نامی می نبودی در میان (؟)

و رحمت ازل نبودی طالب حسن و جمال کافر مگر نیز راندی از بشینه داستان . قاآنی .
 رجوع به : لیلی و مجنون ، شود .

نوح بدست آروز طوفان مترس . (دست بر افشان و ز دستان مترس ...) خواجو .

رجوع به : چه بالك از موج بحر ... ، شود .

نوحه گر کز پی تسو گرید او نه از چشم کز گلو گرید . سنائی .

نظیر : نوحه گر گوید حدیث سوزناک لیک کو سوز دل و دامن چاک . مولوی .

و رجوع به : آه صاحب درد را ... ، و رجوع به : مادر را دل سوزد ... ، شود .

نود و نه تومان نیست . مبلغی کزاف نباشد .

نو دیدیم نوزمان دیدیم هفت ساله عروس لب بان (بام) دیدیم . ازاین

مثل کمال عفاف زنان پیشینه را اراده کنند .

نور از کجا برون بیچارگان فتد

چون گشت آفتاب جهان تاب ناپدید . پروین .

نور است مه دوهفته را پیرایه . (چندان داری ز حسن و خوبی مایه

کز حور بهشت برتری صد پایه پیرایه چرا بنددت ای مه دایه ..) ممد و سمد .

رجوع به : حاجت مشاطه نیست ... ، شود .

نور الحقیقه خیر من نور الحدقه . ابوبکر شبلی . از تاریخ گزیده .

- نور تن از مغز بودنی زیوست (مردنه از چربی طینت نکوست ...)
- از گل چرب ارچه که باشد چراغ کی زید ارهست ز روغن فراغ (امیر خسرو .)
- نور حق چون برسد ظلمت باطل برود. (ازدلم عشق تواندوه جهان بردارد ...)
- سعد بها . نظیر : جاء الحق وزهق الباطل . و رجوع به : تیمم باطل است ...، شود .
- ۵ نور حق را کسی نجوید ز اد بود خلعت حق را چه حاجت تار و پود . مولوی .
- نور حق را کی بود نقص زوال . عطار .
- نور خود ز آفتاب نبریده است عیب در آینه است و در دیده است . سنائی .
- رجوع به بقرة بعد شود .
- نور خورشید در جهان فاش است آفت از ضعف چشم خفاش است .
- ۱۰ (گر ز خورشید بوم بی نیروست از پی ضعف خود نه از پی اوست ...) سنائی .
- نظیر : گر نبیند بروز شب پره نور چشمه آفتاب را چه گناه . سعدی .
- نور کیتی فروز چشمه هور زشت باشد بچشم موشك کور . سعدی .
- نور خورشید و دیده خفاش ! (عشق خوبان و سینه او باش ...) ظهیر .
- نور ز ظلمت نکند اقتباس . (ملك ابا هزل نکرد انتساب ...) محمد بن وصیف سجزی .
- ۱۵ نور علی نور . (ولو تمسه نار ... یهدی الله لنوره من یشاء) قرآن کریم ، سورة ۲۴ .
- آیه ۳۵ . اقتباس :
- همی تابد ز نور روی و رایت جهان ملك را نور علی نور . ابوالفرج رونی .
- در دهر ز آثار تو فخر است علی الفخر در ملك باقبال تو نور است علی نور . معزی .
- گرم غفران تو در سایه گیرد خود آن کاری بود نور علی نور . انوری .
- ۲۰ وجودی از خواص آب و گل دور جبین طلعتش نور علی نور . جامی .
- ماه بی گفتن چو باشد رهنما چون بگوید شد ضیا اندد ضیا . مولوی .
- پرسید نوری خانه است . گفتند دختر نوری خانه است . گفت نور علی نور .
- شاد آن شاهی که او را دستگیر باشد اندر کار چون آصف وزیر
- شاه عادل چون قرین او شود معنی نور علی نور این بود
- ۲۵ چون سلیمان شاه شد آصف وزیر نور بر نور است و عنبر بر عنبر . مولوی .
- نظیر : همچو آن دلاله کو گفت ای پسر نو عروسی یافتم بس خوب فر
- سخت زیبا لیک هم يك چیز هست کان ستیره دختر حلوا گر است
- گفت بهتر این چنین خود گر بود دختر او چرب و شیرین میشود . مولوی .

خلاف : ظلمات بعضها فوق بعض - قرآن کریم . سوره ۲۴ . آیه ۴۰ .

- نور کی زافتاب دور بود . (جنبش نور سوی نور بود ...) سنائی .
 نور گیتی فروز چشمه هور زشت باشد بچشم موشك كور سعدی .
 نورمه آلوده کی گردد ابد گرزند آن نور برهر نيك و بد مولوی .
 نورمه ازخار کند سرخ گل قرص خور از سنگ کند بهر مان . خاقانی .
 نور نقابند اختران چو بر آمد
 از افق شرق آفتاب فروزان . آقای حاج سید نصر الله تقوی .
 رجوع به : تیمم باطل است ... ، شود .

- نور وحج و انقال مدینی میدان بالم یکن وزلزله احزاب همان
 پنج اول وقد سمع ورعد و حدید فتح و پس و پیش و نصر و دهر الرحمن .
 نصاب الصبیان . پنج اول ، فاتحه الكتاب و بقره و آل عمران و نساء و مائده است و پیش از سوره
 فتح سوره قتال و پس از آن سوره حجرات است - و این بیست سوره بقول ابونصر فراهی در
 مدینه نازل شده و بقیه قرآن در مکه لیکن در مکی یا مدنی بودن بعضی سوره خلاف بسیار است .
 نوروز به از مهرگان اگر چه هردو دوزمانند اعتدالی . ناصر خسرو .
 نور هور هم بر سهل تابد هم حزن . (خواه جزوی خواه کلی یکسره اشراق اوست
 زانکه ...) مرحوم ادیب .

- نور یا بد مستعد تیز گوش کو تباشند عاشق ظلمت چو موش . مولوی .
 نوری خانه است ؟ گفتند دختر نوری خانه است گفت علی نور .
 نوشته خدائی که تانداسترد که پیوندیزدان تواند فترده . مرحوم ادیب .
 نوش خواهی نیش می باید چشید . رجوع به : نابرده رقیج کنج ... ، شود .
 نوشدارو چه سود خواهد داشت چون شد از ملک زندگی سهراب . ابن یمن .
 رجوع به : فقره بعد شود .

نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند . تمثیل :

- نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند عقل داند که بدان زنده نگردد سهراب .
 نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند . نوری .
 نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند . نوحه دارو که پس از مرگ بسهراب دهند . تاج مآثر .
 نظیر : قبای بعد از عید برای گل منار خوب است . و رجوع به : صد کاسه بنانی چو عروسی ... ، شود .

نو شدار و که غیر دوست دهد زهر باشد بخاکریز و مچش . اوحدی .
 نوش زنبور از دم ارقم نخواهی یافتن . عافیت ز آن عالم است اینجا مجوز بهر آنک ... (خاقانی .
 نوشیروان اگر چه فراوانش گنج بود

جز نام نیک از پس نوشیروان نماند . لامعی .

نوع باقی و شخص بر گذراست . (مکر ماتش بنوع ماند راست .) خرویی سرخی .
 نوعی ز انتقام است انتظار . (ای ایاز این کار را زودتر گزار زانکه ...) مولوی .
 نظیر : الانتظار اشد من الموت

نو - کر . گاه گفتن این جمله مابین کلمه نو و کر وقفه ای دهند و از آن اراده کنند که نو کر
 قدیم گستاخ و کاهل گردد و چون نو باشد مطیع تر بود . نظیر : نو کر نو تیزرو .

نو کر باب شش ماه چاق است شش ماه لاغر . چا کر پیشگان گاه عمل در فراخی
 و رفاه و گاه عزل و بیکاری در تنگی و سختی باشند .

نو کر بی جیره و مواجب تاج سر آفاست .

نو کر حاکم است هر چه خواهد تواند کرد . مردی بانو کر حاکم آویخت و بینی
 او را بدنند ان بکند حاکم جانی را بخواند و باز خواست فرمود مرد گفت من نکنده ام گفت
 پس که کنده گفت خود او گفت کسی بینی خویش بدنند ان خویش چگونه تواند کندن گفت او
 نو کر حاکم است هر چه خواهد تواند کرد . از شاهد صادق .

نو کر خودم و آقای خودم . نظیر : العبد من لا عبد له .

نورمانو کر دارد نو کرش هم چا کر دارد . نظیر : استعنت عبدی فاستعان عبدی عیده .

نو کر نو تیزرو . رجوع به : نو - کر ، شود .

نو که آمد بیزار کهنه میشود دل آزار . نظیر :

درم هر که که نو آمد بیزار کهن را کم شود در شهر مقدار . ویس و رامین .

چو عشق نو کند دیدار در دل کهن را کم شود بازار در دل . ویس و رامین .

نوم الصبحة تمنع الرزق . حدیث . خواب بامدادان روزی باز دارد .

نوم العاقل افضل من سهر الجاهل . خواب دانا از بیداری نادان برتر باشد .

نوم العالم خیر من عبادة الجاهل . حدیث . خواب دانش از عبادت نادان بکار تر است

نوم العالم عبادة وسهر الجاهل معصية . خواب دانشور عبادت و بیداری نادان گناه بشمار است .

نومة العروس . خوابی خوش . مثال : سلطان از آن نومة العروس بیدار گشت و سر

بر آورد . اذالعراضه . نظیر : خواب ناز .

- نومید دلیر باشد و چیره زبان گفتم که بسایه تو خورشید شوم
نه آنکه چو عود آیم و چون بید شوم ... اید و ست چنان مکن که نومید شوم .
- نظیر : هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید .
- اذا یس انسان طال لسانه کسور مقلوب یصول علی الکلب . از گلستان .
- نومید مشو مگو که امید نماند کس در غم روزگار جاوید نماند . قره العیون .
- رجوع به : آدمی بامید ... و رجوع به : از پی هر گریه آخر ... شود .
- نویدیست پیری که مرگش خرام (۱) فرسته است و موی سپیدش پیام .
- اسدی : رجوع به : چو پیریت سیمین کند ... شود .
- نویسنده داند که در نامه چیست .
- نویسنده را خط بود معتبر . خلاف : لاعبرة بالقرطاس .
- نویسنده را دست گویا بود گل دانش از دلش بویا بود . اسدی .
- نه آب یار نه کوزه بشکن .
- نه آب و نه آبادانی نه گلبانگ مسلمانی . مکانی قفر یابی سکنه .
- نهاده است این گنبد تیز نک پی موش گر به پی گر به سگ . مرحوم ادیب .
- نهاده است و جز این مدار انتظار پی دزد منبری شحنه دار . مرحوم ادیب .
- نهاز گله چونکه بجهد ز جو گله نیز بجهد بدنبال او
- (... گنه بر نهاز است نه با گله کله با نهازان بود یکدله
- چو فرمان دهنده بکزی شتافت ز فرمانبران راستی رخ بتافت .) مرحوم ادیب
- چو شد ریش گاوی نهاز کله مکن از کله گر رود کژ کله .) مرحوم ادیب .
- رجوع به : يك بز که از ... شود .
- نه آسانشی دید بی رنج کس نه از تو حرکت ... شود .
- رجوع به : از تو حرکت ... شود .
- نه آشوب گیتی به همراه است که تابدهمیدون بد است از نخست . اسدی .
- نه آغارش پذیرد ز آب آهن . (نه او خواهش پذیرد هر گز از من ...) ویر و رامین .

- (۱) شاه خدا یگانا حاجت بود همی اقلیم قلب را بنوید و خرام تو
- چندین هزار تشنه امید کی شود سیراب عدل فاروق الا بیجام تو . فرخی .
- رجوع به : ذیل صفحه ۲۶۰ شود .

نه آفتاب از این گرمتر می شود نه غلام (یا) قنبر از این سیاهتر.
 نه آگه بود مست بی هشی ز کار شود آگه آنگه که شد هوشیار . اسدی
 نهال تلخ نگردد به تربیت شیرین . کج . رجوع به: آهنی را که موربانه ...، شود
 نهال را تا تراست باید راست گرد . رجوع به: اسبی را که در چهل سالگی ...، شود.
 ۵ نهال عدل به بستان ملک چون بال

گرش حمام نه چون آب در میان باشد

(چوسور مملکت از خنجر ملک باشد) همیشه از کف بدخواه در امان باشد
 ز جور حادثه ایمن چگونه خسبدم ملک اگر نه خنجر هندی پاسبان باشد...
 چه آب و رنگ بود باغ آن ممالک را که از عدو نه در آن جوی خون روان باشد
 ره مراد نبندد بر آن شهی کورا گره گشای ممالک سرسنان باشد
 وصول نامه فتح و فروغ روی ظفر به پیک تیرو رخ تیغ زرنشان باشد (انیراومانی).
 رجوع به عروس ملک کسی ...، شود .

در آغاز خلاق آوریدن

ز جو گندم نیارد بدویدن ولی از ترس نتوانم چرخیدن
 نیایستی چنین خوش پروریدن بدندان دست و لب باید گزیدن
 برای پرده مردم دریدن چرا بایست شیطان آفریدن
 بتازی هی زنی اندر دویدن بشیطان در رگ جانها دویدن
 بروی دوست دشمن را کشیدن

نهال فتنه در دلها تو کشتی

(... کسی کش تخم جو در کار دارد)
 ۱۵ خدایا راست گویم فتنه از تست لب و دندان ترکان خطا را
 که از دست لب و دندان ایشان برون آری ز پرده گلرخان را
 اگر ریگی بکفش خود نداری ۲۰ بآهو میکنی غوغا که بگریز
 بما فرماندهی اندر عبادت بذات بی زوال دون عدل است
 منسوب به ناصر خسرو .

درخت نیک انخیزد مگر ز نیک نهال.

نهال نیک نروید مگر ز نیک درخت قطران . رجوع به ازمار نژاید ...، شود . ۲۵

نهال نیست مردم که علمش براست بهاجز ببارش نگیرد نهال ناصر خسرو.

رجوع به: آنکس که دانا تراست ...، شود .

نهان گر کند شاه نام و گهر نمائد نهان زیب شاهی و فر . اسدی .

نہ آن ماند خواهد کہ بازور و گنج

نہ آنکس کہ درویش بادرد و رنج . اسدی .

رجوع به : از مرگ خود چاره ...، شود .

نهایت حرکتهای آرام است و غایت سفرها مقام . مقامات حمیدی .

نہ ارث نہ اکتساب نہ زیب و نہ فر ای گردش روزگار خاکت بر سر .

از نفع المصدور زبدری .

نہ از تواضع باشد زبون دون بودن نہ حلم باشد خوردن قفاز دست جهود .

(مرا تواضع طبعی عزیز آمد لیک مذلت است تواضع بزرگمنده نمود .) جمال الدین عبدالرزاق .

نہ ازدانش دگر گرد دسر شسته نہ از مردی دگر گرد دنبشته . ویس و رامین .

نہ از رحم و انصاف قصاب باشد اگر گوسفندی به پروار دارد .

آقای حاج سید نصرالله تقوی .

نہ از غم فزونی بیاید نہ کم . (بخور می مخور هیچ اندوه و غم ...) فردوسی .

نہ از من جو نہ از تو دو بخور کاهی بروراهی .

نہ اسب را بمجاهدت خرتوان کرد و نہ خر را برضایت اسب . کشف المحجوب .

رجوع به : اصل بد در خطا ...، و ما بالذات لا ...، و کهر خطا ...، و ز مار نژاید ...، شود .

نہ اسب و سلیح و نہ پا و نہ پر نہ گنج و نہ سالار و نہ بوم و پر . فردوسی .

نہ امید دنیانه عقبی بدست (... زهر دو رسیده بجانم شکست .) فردوسی .

نظیر . خسر الدنیا و الاخرة ذلك هو الخسران المبين . قرآن کریم . سورة ۲۲ آیه ۱۱ .

نہ او ماند نہ تونه فخر رازی . (اگر دشمن نسازد با تو ایدوست تو می باید که

با دشمن بسازی و کر نه یکدو روزی صبر ممکن ...) متسوب با امام فخر رازی .

نہ این وری میشود نہ آن وری . نظیر : نہ سر جمع مرده خاست نہ سر جمع زنده ها .

لاحی فیرجی و لامیت فینسی .

نہ این و نہ اون و یمنعون الماعون . ترکیبی ساخته عامه است از جمله فارسی و قسمتی

از آیت ۷ . سورة ۱۰۷ قرآن کریم . و مراد همان جمله فارسی است ، و اون لهجه در آن باشد .

نہ با باد گفتن توانی موز نہ با مار گفتن توانی مگر

چراغ از سر راه آن دوردار فرا کام این خیره انگشت مار . مرحوم ادیب .

نہ با چرخ شاید نبرد آزمود نہ چون بخت بد شد بود چاره بود . اسدی .

رجوع به : اگر بهر سرمویت هنر ...، شود .

نہ بآن الفت و گرمیت نہ باین بی صفتیت . از بی صفتی فراموشکاری در دوستی و بی وفائی و ناسپاسی اراده میشود .

نہ بآن داریه و تنبک زدنت نہ بآن زینب و کلثوم شدنت . کلمه داریه یا دایره که امروز نام یکی از آلات موسیقی است در اصل دورویه یادف دورویه بوده :

آن خر پدرت بکشت خاشاک زدی مامات دف و دورویه چالاک زدی
آن بر سر گورها تبارک خواندی وین بر در خانه ها تبارک زدی .

نہ بآن شوری شور و نہ باین بی نمکی . (شه بساداده یکی حاکم فلفل نمکی ...)
نہ بدار است نہ بیار است اسمش علی خدا یار است .

نظیر: تن غنده را پای باید نخست پس آنگاه خلخال بایدش جست . اسدی .
نراییده جان و دل بابا .

نہ بدان لعنت است بر ابلیس کونداند همی یمین و یسار
بل بدان لعنت است کاندردین علم داند بعلم نکند کار . سنائی .
رجوع به: آه از این واعظان ... و رجوع به : باعلم اگر عمل ...، شود .

نہ بدیع است گوهر از دریا . (سایل از لفظ او گهر باشد ...) ادیب صابر .
نہ برادر بود بنرم و درشت کز برای شکم بوده هم پشت . سنائی .
رجوع به : این دغل دوستان، شود .

نہ بر اشتری سوارم نہ چو خر یزیر بارم

نہ خداوند رعیت نہ غلام شهر یارم

(... غم موجود و پریشانی معدوم ندارم نفسی میزنم آسوده و عمری بسرآرم) سعدی .
نظیر: نہ مفتیم نہ مدرس نہ محتسب نہ فقیه . حافظ . نہ کدخدای جوشقان نہ عامل زوارده ام . قاتانی .
نہ سرپیازم نہ ته پیاز . نہ سرپیازم نہ ته چغندر . رجوع به آسوده کسی که ...، شود .

نہ بر جای هر کارنا ساز و ار بود چون پلی زان سر جو یبار . اسدی .
نہ بر گزاف سکندر یادگار نوشت

که اسب و تیغ وزن آمد سه گانه از در دار . بو حنیفه اسکافی .
رجوع به اسب وزن و شمشیر ...، شود .

نہ بر مرده بر زنده باید گرمیست . (گراین تیر از ترکش رستمیست ...) فردوسی .
نہ بر نهاد زمانه بهر سری افر . (نه هر چه نظم خود مدح شاه را شاید ...) عنصری .
نہ بزرگ است که از مال فرون دارد بهر

آن بزرگ است که از علم فرون دارد چیر . ناصر خسرو .

رجوع به آنکس که داناتر... شود .

نه بسوزد دهن از گفتن سوزان آتش . (داده ای وعده دستوریم و گر ندهی...) (اثیر اومانی .
نظیر: بگفتن آتش زبان نسوزد . و رجوع به زبانم که نسوخت ، شود .

نه بصدق آمده بود آفکه بآزار بر رفت . (پیش تو مردن از آن به که پس از من گویند...) .
سعدی .

۵

نه بعد از شدن باز گرد در زمان نه تیری که بیرون جهد از گمان . امیر خسرو دهلوی .
نه بلبل در قفس نال در صیاد که از قریاد خود باشد بفریاد . وحشی .
نه بود ییل دمان هر کش بود خرطوم و گماز
نه بود شیر زیان هر کش بود چنگال و ناب . قافی .

رجوع به: نه هر که آینه سازد...، شود .

۱۰

نه بود شاعر هر آنکو می بیافد یک دو شعر
نه بود بونصر هر کو را وطن شد فاریاب . قافی .

رجوع به نه هر که آینه سازد...، شود .

نه بود شیر زیان هر کش بود چنگال و ناب . قافی .
نه ییل زدم نه پایه انگور میخورم در سایه . بی تحمل رنجی سودو
بهره میبرد .

۱۵

نه پایدار بود هر چه مستعار بود . (بگاه دشمن توهنت مستعار شها...) (قطران .
نه پای گریز و نه دست ستیز .

نه پشت دارد نه پشت دارد . نهایت ضعیف و بی قوت و بی کس و یار است .

نه پیر را به خر خریدن فرست نه جوان را بزن گرفتن .
نه توان تار قصب برمه است . (چه خواهی قصاص خود از روزگار...) (شرف شنروه .

۲۰

نه تودیرم نه جایم میکرو درد همی دونم که نالانم شوو روح .
(ویتہ سر در بیابانم شوو روح سرشک از دیده بارانم شوو روح...) (باباطاهر .

نه جای درنگ و نه راه گریزه (بس اتدر همیرفت بهرام تیز...) (فردوسی .

نه جفت نمی که پاک بودند همه بد عایشه و خدیجه محترمه

۲۵

با ام حبیبیه حفصه بود وزینب میمونه صفیه سوده ام سلمه .

نصاب الصبیان . عایشه بنت ابی بکر بن ابی قحافه ، خدیجه بنت خویلد ، ام حبیبیه بنت ابی سفیان ، حفصه بنت عمر بن الخطاب ، زینب بنت جحش ، میمونہ بنت حارث ، صفیہ بنت حی بن اخطب ، سوده بنت زمعه ابن قیس

- ام سلمہ بنت ابی امیہ . ازواج پیغمبر صلوات اللہ علیہ بودہ اند .
 نہ جنگ چیز جوید گیو و بہمن . (نہ من دنبالشان دارم بیاسخ ...) خاقانی .
 نہ چرخ را بود از جستن شہاب زیان
 نہ شاخ را رسد از رفتن شکوفہ خلل . قطران ؟
 ۵ نہ چشم زمان کس بسوزن بدوخت . (نہ مرگ از تن خویش بتوان سپوخت ...) فردوسی .
 نہ چشم زمانہ بخواب اندراست (اگر بد کنی ہم تو کیفربری ...)
 بر ایوانہا نقش بیژن هنوز یزندان افراسیاب اندر است .
 رجوع بہ : از مکافات عمل ... ، شود .
 نہ چندان بخور کز دہانت بر آید
 ۱۰ نہ چندان کہ از ضعف جانت بر آید . سعدی .
 نظیر : المؤمن لایکون وباصاً ولا شحاباً . حدیث . رجوع بہ : از گلو بندہ ... ، و رجوع بہ : اسب
 راہ آنست ... ، شود .
 نہ چندان درستی کن کہ از تو سیر شوند و نہ چندان نرمی کہ بر تو دلیر
 گردند . سعدی .
 ۱۵ نہ چون بار ہجران بود هیچ باری
 نہ چون نافرقت بود هیچ ناری . قطران ؟
 نہ چون رستم زال باشد بمردی ہر آن رستمی کو بزیاید ز زالی . قطران .
 رجوع بہ : نہ ہر کہ آیتہ سازد ... ، شود .
 نہ چون صبح صادق بود صبح کاذب . (بلی ہر دو را صبح خوانند لیکن ...)
 ۲۰ ادیب صابر . رجوع بہ : نہ ہر کہ آیتہ سازد ... ، شود .
 نہ چون عود اوفتد بویندہ ہر عود . (نہ چون دانش بود کوشندہ ہر ذات ...)
 ابوالفرج رونی .
 نہ چون موسی بود ہر کس کہ عمرانش پدر باشد
 نہ چون عیسی بود ہر کس کہ باشد مادرش مریم . ناصر خسرو .
 رجوع بہ بلبل ہفت بچہ ... ، شود .
 ۲۵ نہ حلوا آنکسی دریش دارد کہ انگشتش درازی یش دارد . اسرار نامہ .
 نہ حواری صفت است آنکہ از او استفان خوش دل و عیسی دژم است . خاقانی .
 نہ خانی آویدہ نہ خانی رددہ . بزبان لران ، نہ خانی آمدہ نہ خانی رفتہ .

لری بشهر خربزه ای خرید قازن را از مغان برد در راه خیال تری و شیرینی خربزه خارخاری
 صعب در دل مرد افکنده بود و هم شرم داشت تهیدست باز خانه شدن عاقبت فریب نفس لواهم را
 اندیشید که خربزه بیرم و برسم خافان ورقی تنك از آن بر گیرم و باقی هم در راه بنهم قاعا بران
 گمان بر ندخانی از اینجا گذشته است، و همچنان کرد. البته بدین اندك مایه آتش آزا و فرو نشست
 ۵ گفت گوشت خربزه نیز بخورم تا گویند خان را چا کری نیز در ملازمت بوده است. سپس آهنگ
 خوردن پوست کرد و گفت این نیز بکار برم تا پندارند مگر خان اسبی هم داشته است. و بآخر
 فضول را نیز از تخم و رطوبت یکجا بیلمید و گفت: اکنون نه خانی آمده و نه خانی رفته است.

نه خرد جستن مراد خود است از دو بد به برون کنی خرد است. سنائی.

نه خرسندی و بردباری زهره همه نيك باشد بدو مان درد

۱۰ بسی بردباریست گزبد دلیست بسی نیز خرسندی از گاهلیست. اسدی.

نه خری افتاده نه خیکی دریده. تمثیل.

مرغی انگاشتم نشست و پرید نه خر افتاده شد نه خيك درید. نظامی.

یکباره دلش ز پا در افتاد هم خيك درید و هم خر افتاد، نظامی

نظیر: نه دوغی ریخته نه دوشابی. لم تغاتی فهای.

۱۵ نه خروستی مانا که دزد راهزن است

کسی که نان رعیت همی نهد بر خوان. بدیع الزمان.

نه خنده است دندان نمودن ز شیر. (نباید شد از خنده شه دلیر...) اسدی.

رجوع به: بدان کز همه چیزها ...، شود.

نه خوار گردد هر چیز کان شود بسیار؟ (ز فرجود تو شد خوار در جهان زر و

۲۰ سیم ...) ابوحنیفه اسکافی.

نه خوب آید از شاه گفتار خام. (همان روز پیمان من شد تمام ...) فردوسی.

نه خود پیل و ور خود پیل گیری چونم رودی بسار خکی بمیری. شیخ عطار.

سارخك پشه است.

نه خود خورم، نه کس دهم، گنده کنم، بسك دهم.

۲۵ نه دانا بود مردم جنگجوی. (جز از آشتی مان بینیم روی ...) فردوسی.

نه دانش باشد آن کرا نه فرهنگ که وقت آشتی پیش آورد جنك

نه دانش روی بر تابد قضارا نه مردی دست در پیچد بلارا. ویس و رامین.

نظیر: نه از دانش دگر گردد سرشته نه از مردی دگر گردد نبشته. ویس و رامین.

- رجوع به : اذا جاء القضا ...، شود .
 نه دختر دنیائیم نه پسر آخرت . نظیر : گدای ارمنی هاست .
 نه در حساب زن آمد نه در جریده مرد
 اگر چه هر دو صفت حاصل است خنثی را . ظهیر .
- ۵ رجوع به : از اینجا مانده ...، شود .
 نه در سر کلاه و نه در پای کنش عیان از عتب خایه های بنفش .
 نه در طریقه رندی حریص باید بود
 نه در صلاح و ورع اقتحام باید کرد . قآنی .
- ۱۰ رجوع به : اسب راه آنست ...، شود .
 نه در غربت دلم شاد و نه روئی در وطن دارم (... الهی بخت برگردد از این طالع که من دارم)
 نه در هر سخن بحث کردن رواست (... خطا بر بزرگان گرفتن خطاست) سعدی
 نظیر : چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست سخن شناس نه ای دلبر خطا اینجاست . حافظ
 نه دزد باش نه دزد زده . رجوع به : اسب راه آن است ...، شود .
- ۱۵ نه دست ستیز و نه پای گریز .
 نه دست سرو چو هر دست کارگر باشد
- نه چشم عبهر چون چشمها بصر دارد .
 (نه هر که شاهش خوانندشاهی آید زو نه هر چه ابر بود در هوا مطر دارد ...) مسعود سعد .
 رجوع به : نه هر که آینه سازد ...، شود .
- ۲۰ نه د شاخ پرمیوه سر بر زمین . (تواضع کند هوشمند گزین ...) سعدی .
 رجوع به : از تواضع بزرگوار ...، شود .
 نه د مادر بزر پای فرزنده . (چو از لب بکند سیل خطر مند ...) جامی .
 رجوع به : ملك الموت من نه ...، و رجوع به : میمون در حمام ...، شود .
 نه دهنه چون اسد نه درمنه چو سنبله است
 هر چند نام پهنده کانا بر افکند . خاقانی .
- ۲۵ نه د نبال دان است نادان نه پیش .
 (چو برگشت دولت ز بدبخت مرد بکزی شود هر سویی ره نورد
 رین بر کند بساغبان هر درخت بدست خودی کش نگون گشت بخت

- کند کار خود بر خود آشفته خویش (مرحوم ادیب .
 نه دوری دلیل صبوری بود که بسیار دوری ضروری بود . سعدی .
 نه دوغی ریخته نه دوشایی . نظیر : لم تهاتی فهاتی . نه خری افتاده نه مشکى دریده .
 نه دیار عرب نه شیر شتر . (شیرانباچه عرب چه کنی ...) سلمان ساوجی .
 ۵ رجوع به : نه شیر شتر شود .
 نه دیک روز بار خویش حامل . (زمانه حامل هجراست و دانم ...) منوچهری .
 تمثل : زمانه حامل مرگ است و گفتند نه دیک روز بار خویش حامل . آقای حاج
 سید نصر الله تقوی .
 نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت . (نی درخور مسجدم نه در خورد کنشت
 ۱۰ ایزد یارب گل مرا از چه سرشت چون کافر درویشم و چون قحبه زشت ...)
 نظیر : خسر الدنيا والاخرة . قرآن کریم . سوره ۲۲ . آیه ۱۱ .
 نه رادان سرو داندش کشد گر پاز گل گر پاز
 نه مردان مرد خواندش نه دگر زن بسر گر زن . کر پاز گیاهی
 طبی است که آنرا هلندوز نیز گویند .
 ۱۵ نه راه پس نه راه پیش . تمثل :
 نه زپس راه یابد و نه زپیش نه به بیگانه در رسد نه به خویش . اوحدی .
 این گفتی صدر مهتران جوی و آن گفتی مدح خسروان گوی
 من مانده بدین ققط زمن پای نی پیش ره و نه باز پس جای . جامی .
 نظیر : زمین سخت آسمان دور .
 نه راه گریز و نه دست ستیز .
 ۲۰ نظیر : نه راه گریز است زافراسیاب نه جای دگر روی آرام و خواب . فردوسی .
 نه رستم است کسی گز مصاف روئین قن
 سپری میکنند و ترک کارزار کند . قانی .
 نه رنجه شود آفتاب از مسیر نه مانده شود آسمان از مدار . عنصری .
 ۲۵ نه رواست که ملک هیمة کش مطبخ شیطان گردد . (عقل را بنده شهوت مکن
 ایرا ...) کمال اسمعیل .
 نه روائی نه عیان است به پیرایه دست (؟)
 مرد تاپیش معلم نخورد زخم دوال ؟ ازرقی .

- رجوع به : سیمی که سهیلش ... شود .
- نه روبه شودز آرمودن دلیر نه گوران بسایند چنگال شیر . فردوسی .
- رجوع به : از مار نژاید ... شود .
- نه روز بزرگی نه روز نیاز نمائد همی بر کسی پردراز . فردوسی .
- رجوع به : اندر پس هر خنده ... و رجوع به : از پی هر گریه ... شود .
- نه روزی بسر پنجگی می خورند که سر پنجگان تنگ روزی ترند . سعدی .
- نه روشن دلی آید از تیره اصلی نه نیلوفر یاروید از شوره قاعی . خاقانی .
- نه روی رهائی نه راه گریز . از مجموعه امثال طبع هند .
- نه روی گریز و نه طاقت ستیز . از تاریخ سلاجقه کرمان .
- نه زما و نه زتو . (یا) نه زاو . تمثیل :
- ۱۰ مدت شش مه از آن شعر مطول چه گذشت بایدش خواند این قطعک موجز من
- صلتی در خور آن شعر فرستد ورنی شعر من باز فرستد نه زاو و نه زمن . سوزنی .
- نظیر : نی زما و نی زتو رو دم مزن .
- نه زمستان خدا به آسمان میماند نه مالیات دولت بزمین . اگر در ماه دی برف
- ۱۵ و سرما نیفتد در بهمن و اسفند ارمذ افتد . و اگر رفع خراج در سر سال نباشد در میان یا پایان
- آن باشد .
- نه زور بکس بگونه از کس بشنود . (تا کشت ستمگری شود پاک درو
- تا خار جفا ریشه نه بندد از نو این خوی ستمکشی برون کن از سر ...) شاهزاده افسر .
- نه زین رشته سرمیتوان تافتن نه سر رشته رامیتوان یافتن . نظامی .
- نه سختی رسید از ضعیفی بمور نه شیران بسر پنجه خوردند گور . سعدی .
- ۲۰ نه سر پیاز نه ته پیاز . (یا) نه سر پیازم نه ته چغندر . در این امر بهیچگونه داخل
- یا از آن منتفع نیستم .
- نه سر جمع زنده هاست نه سر جمع مرده ها . رجوع به نه این وری میشود ... شود .
- نه سرد باشد نه گرم کوره ها همه دم . (و گردلم زدم سرد گرم گشت رواست ...)
- نه سرد و نه گرم و همیشه بهار .
- ۲۵ (بیربط چو بایست بر ساخت رود بر آورد مازند رانی سرود
- که مازندران شهر ما یاد باد همیشه بر و بومش آباد باد
- که در بوستانش همیشه گل است بکوه اندرون لاله و سنبل است

هوا خوشگوار و زمین پر نگار (فردوسی .
نظیر: روزیست خوش و هوا نه گرم است و نه سرد

ابر از رخ گلزار همی شوید کرد . خیام .

نه سرم را بشکن نه گردو بدامنم یریز . این مهر پس از آن قهر بی‌ارز است .

نه سنگ دامن کاروانی درید که دهقان ظالم که سنگ پرورید . سعدی .

نظیر: که نالده ظالم که درد دور تست که هر جور کو میکند جور تست . سعدی .

گر چه تیر از کمان همی گذرد از کمان دار بیند اهل خرد . سعدی .

رجوع به : گر چه تیر... شود .

نه سور است ارچه همچون سور ازدور

پراز بانك ویرانبوهی است شیون . ناصر خسرو .

رجوع به : بسی ماند از دور شیون ... شود

نه سهی سرو گشت هر چه دمید نه غنیمت گرفت هر که شتافت . مسعود سعد .

نه سیخ بسوزد نه کباب . اگر تاوان وزیانی است بر هر دو برابر بخش شود .

گفته نا گفته کند از فتح باب تا از آن نه سیخ سوزد نه کباب . مولوی .

بر دل بر آتش تیری زمر گانت نیست آن چنان کن جان من نه سیخ سوزد نه کباب . ابن یسین دوم .

شبهه به : مار بمیرد و عصا نشکند . مثل هندی است . از شاهد صادق .

نه سیر آید از گنج دانش کسی نه کم گردد ارزو به بخشی بسی . اسدی .

نظیر: منهومان لایشعبان منهوم العلم و منهوم المال . حدیث .

نه سیر بخور نه کندر بسوز .

نه شب از این دراز تر میشود نه مبارک از این سیاه تر . مراد مثل بر نگارنده مجهول است .

نه شب عیش و باده خوردن تست کابروی جهان بگردن تست . اوحدی .

نظیر: چشم گیتی توئی مرود در خواب فرصت از دست می‌رود دریاب . اوحدی .

رجوع به : اسکندر رومی را ... شود .

نه شرقی است عشق و نه غربی . (بگذرد از کفر و دین و عاشق شو که ...) قانانی .

رجوع به : برات عاشقان ... شود .

نه شکم آتوشه بر میدارد نه چشم تماشا . از تماشا نظاره اراده شده است . و مراد

آنکه شکم از خورش الوان خوردن و چشم از مناظر گوناگون دیدن هیچگاه سیر نشود . نظیر:

لایشعب عین من نظر و سمع من خبر و ارض من مطر . از تاریخ بی‌هق .

نه سنگل بمانم نه خاقان چین نه گردان وهردان توران زمین. فردوسی .
 نه شیران بسر پنجه خوردند گور . (نه سختی رسید از ضعیفی بمور ...) سعدی .

نه شیر شتر نه دیدار عرب . تمثیل :

طلب مکن زلعیمان نوای عیش و طرب که آن طرب بجفای طلب نمیآرزد
 خوش است شیر شتر تشنگان بادیه را ولی بدیدن روی عرب نمیآرزد . نقل از حاشیه
 خطی احیاء العلوم . اشاره :

یکی در زی است این جهان بی هنر پلاس ابره سازد پرند آستر
 چو من تلخ پاسخ عرب دیدمش ز شیر شتر ز آن نپرسیدمش
 خمیده ستون است و لرزان رواق هراسان نشین زیر این کهنه طاق . مرحوم ادیب
 نه خیز آب دریا نه خوشاب در نه دیدار تازی نه شیر شتر . شاهنامه نوبخت.
 نه شیر شتر خواه نه دیدار عرب . نه دیار عرب نه شیر شتر . سلمان ساوجی .

تظیر: منم که همچو کمال دست مال ترکانم همه زغمزه خدنگ آخته بکینه من
 خدنگ غمزه ترکان نکرد با دلم آنک نهیب رنج عرب میکند بسینه من
 اگر نه کعبه بدی در عرب چکار مرا که نیست در عجم امروز کس قرینه من خاقانی.
 از شیر شتر خوشی تجویم چون ترشی ترکمان به بینم . خاقانی .

نه شیعیم نه سنی با وایکیم گر نی . نه شیعه هستم نه سنی مردی از اهل کردم . گویند
 نکیرین در شب اول قبر از لری از مردمان کردند پرسیدند که بمذهب شیعی بمردی یاسنی . او
 بجواب گفت ... نظیر : من رب و رب ندانم از دسته شاه وردیخانم .

نه عاشق است چو بلبل کسی بصورت گل

که احتراز ز گلچین وز خم خار کند . قاآنی .
 نه عاقلست که نسیه خرید و نقد بهشت . (چمن حکایت اردی بهشت میگوید ...) حافظ .
 رجوع به: این نقد بکیر و ... شود .

نه عنبر فشاندهمه جودری . (نه نافه بیارد همه آهوئی ...) منوچهری . جودر بمعنی .
 گاو است .

نه عود گردد هر چوب کان برنج و بجهد

بگل فرو کنی اندر کنار دریا بار . فرخی .
 نه عیسی را عقاقیر است وهاون . (نه پیش من دواوین است ودفتر ...) خاقانی .
 نه عیسی می توان خواندن هر آنکس را که خردارد . (بتاج و تخت تنها نام شاهی

کی درست آید ... (رضی الدین نبی : بوری .

نه غم مافند نه شادی این جهان را فنا فرجام باشد هر دو ان را . و بس و رامین .
رجوع به : از مرگ خود چاره شود .

نه فرخ بود یگانه شاه گشت . (مکتوب درهای بد را بمشت ...) فردوسی .
نه فرزند ماند نه تخت و کلاه نه ایوان شاهی نه گنج و سپاه . فردوسی .
رجوع به : از مرگ خود چاره شود .

نه فرمان بکاهد نه خواهد فرود . (نیسته بسر برد کر گونه بود ...) فردوسی .
نه فلز مستوی الحیم را چون بر کشتی اختلاف وزن دارد هر یکی بی اشتباه
ز رکن زبیق الم اسر بدهن از زیر حل فضا ند آهن یکی مس و شبه مهر روی ماه .
نصاب الصیان .

۱۰

نه قاضیم نه مدرس نه محتسب نه فقیه هر اچکار که منع شرابخواره کنم .
حافظ . نظیر : از بد و نیک کس کسی را چه .

نه قم خوب است و نه کاشان لعنت بهر دو تاشان . نظیر : کلا البدلین مؤتشب بهیم .
الجباری خالة الکروان . سک زرد برادر شغال است .

نه کاموس ماند نه خاقان چین نه شنگل نه گردان ایران زمین .
(بدو گفت پیران که بدروزگار اگر رستم آید بر این کارزار

چنان دان که دیگر نباشیم شاد گر این جایگاه آید آن دیو زاد ...) فردوسی .
نه کدخدای جوشقان نه عامل زواریه ام . (نه خادم مساجدم نه مؤذن مناره ام ...)
قآنی . رجوع به : اشتری شود .

نه گر باس باشد بسان پرند نه همرنگ گلنار باشد بژند . فردوسی
نظیر : نه هم قیمت لعل باشد بلور نه همرنگ گلنار باشد بژند . عسجدی

نه کردگار بتدبیر خلق کار کند نه روزگار بفرمان هیچکس باشد .

ادیب صابر

نه کور میکند نه شفامیدهد . رجوع به : استخوان لای زخم شود .
نه که هر زن دغا و لاده بود شیر نر هست و شیر ماده بود . اوحدی

۲۵

لا ده نادان است . رجوع به : اگر پارسا باشد شود .
نه که هر مهره ای گهر باشد (... کار درویش ماحضر باشد) اوحدی . رجوع به :
هر که آینه سازد شود .

نه گردون بود هر که او چون مقنع زیر تک ماهی ز چاهی بر آرد .

مختاری غزنوی .

نه گرفتار بود هر که فغانی دارد ناله مرغ گرفتار نشانی دارد . مجمر .

نه گل بی خارونی می بی خمار است (...) تورا تاتو توئی بسیار کار است . (عطار .

رجوع به : گنج و مار ... ، شود .

نه گودرز باید که ماند نه گیو نه فرهاد و گرگین و رهام نیو . فردوسی .

نه گودرز ماند نه خسرو نه طوس نه تخت و کلاه نه پیل و نه کوس .

فردوسی . و در جای دیگر :

نه گودرز ماند نه خسرو نه طوس نه گاو و نه تاج و نه لشکر نه کوس . فردوسی .

نه گوران بسایند چنگال شیر . (نه روبه شود ز آزمودن دلیر ...) فردوسی .

نه مارا این بخت است نه شما را این کرم .

نه مال دارم (یا) دارد ، دیوان بیرد نه ایمان دارم (یا) دارد ، شیطان بیرد .

رجوع به . نه بر اشتری ... ، شود .

نه ماه خوردن حیض چون آبله بر آرد

سی سال خون مردم آخر چه آورد بر .

(نه مه غذای فرزندان از خون حیض باشد پس آبله بر آرد صورت کند مجدر ...) خاقانی .

رجوع به : اسکنند رومی را ... ، شود .

نه محقق بود نه دانشمند چاروائی بر او کتابی چند .

(علم چند آنکه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی ...) سعدی .

اقتباس از : مثل الذین حملوا التوریه ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا . قرآن کریم سوره

۶۲ . آیه ۵ .

نظیر : اهل نکردد بعمامه سفیه خر نشود از جل دیبا فقیه . امیر خسرو .

عالم که ندارد عملی مثل حمار است بی فایده اثقال کتبد آ شده حامل . سلطان ساوجی

نه منعم بمال از کسی بهتر است خر از جل زاطلس بیوشد خراست . سعدی .

لیس الفرس بجله وبرقه . و رجوع به : آه از این واعظان ... ، شود .

نه محکم بود هرگز دوستی چوپر کار باشد بر او سوزیان . مسعود سعد .

رجوع به : غرضها تیره دارد دوستی را ... ، شود .

نه مردم بود هر که ندیدند او . (کی نامور گفت کای ماهروی ...) ابسدی .

نه مردم شمر بل زد یو و دده دلی کو نباشد بدرد آژده . فردوسی .

نظیر : دل آسان است یا دل درد باید .

نه مردی بود خیره آشفتن بزیر اندر آورده را کوفتن . فردوسی .

نظیر : زده را توان زد .

نه مرغی از تن خویش بتوان سپوخت نه چشم زمان کس بسوزن بدوخت .

فردوسی . رجوع به : از هر گک خود چاره ... ، رجوع به : اذا جاء القضاء ، شود .

نه مزد است و نه منت . صرف این مال بهیچ جای بحساب نیاید .

تمثل : چون تو قاضی شدی مریدان دزد حرفها رفت و نیست منت و مزد . اوحدی .

و در قدیم بجای این تعبیر «نه مزد است و نه سپاس» می گفته اند . مثال : اما از توانگر کلا خریدن

بغین نه مزد بود و نه سپاس و ضایع کردن مال بود . از کیمیای سعادت .

نه مشکگی دریده نه دوغی ریخته .

نه معجزات بود هر که را عصا باشد . (نه چون تو بذل کنده که نعمتی دارد ...)

ادیب صابر . رجوع به : نه هر که آینه سازد ... ، شود .

نه مقصر باش نه غالی . تمثل : گویا مأخوذ از حدی باشد .

خواری مکش و گیر مکن بر رده دین رو مؤمن نه مقصر بود ای بیرو نه غالی . ناصر خسرو .

بر تر مشو از حد و نه فرو تر هش دار مقصر مباش و غالی . ناصر خسرو .

رجوع به : اسب راه آنست ... ، شود .

نه منشور مانم نه خاقان چین . (فرستم بنزدیک شاه زمین ...) فردوسی .

نه مه غذای فرزندان از خون حیض باشد

پس آبله بر آرد صورت شود مجدر (۱)

آنکس که طعمه سازد سی سال خون مردم

نه آخرش بطاعون صورت شود مجتر

نه ماهه خون حیضی گز آبله بر آرد

سی ساله خون خلقی آخر چه آورد بر . خاقانی .

رجوع به : از مکافات عمل ... رجوع به : اسکندر رومی را ... ، شود .

نه میروشه بود هر کو که بر بندد کله دارد

که میروشه کسی باشد که عالم را نگه دارد

(... نیاید از کمر میری که موری هم کمر دارد نیاید از کله شاهی که شاهین هم کله دارد .) از تاریخ

(۱) بعقیده قدما پیداشدن آبله اثر خون خواری طفل در رحم باشد .

کزیده . رجوع به : نه هر که آینه سازد ... شود .

نه نافه ببارد همه آهوئی (... نه اعتبار فشانند همه جودری .) منوچهر . رجوع به :
نه هر که آینه سازد ... شود .

نهنگ آن به که با دریا ستیزد ز آب خرد ماهی خرد خیزد . نظامی .
رجوع به : ز آب خرد ماهی ... شود .

نه نام بهتر از تو نفرین می کند ، دهقانی بجا کم از عامل شکایت بردحا کم عامل را نفرین
میگفت دهقان نومید راه در گرفت حاکم گفت کجاری گفت نزد مادرم چه او بهتر از تو نفرین کند .
نه نام خودش شوهر دارد کی از دل من خبر دارد .

نه نه صمد هم اینکار را میکرد . آنکار که باید یا چنانکه باید نکردی .
نه نه من غریبم در آوردن . نظیر : جبهود بازی در آوردن .

نه نه ندفت حرف نرتینا . (تیش تیش مدسینا ...) . گویند زنی دود خترالکن و تا تاداشت
روزی که خواستگاران بدیدن آن دومی آمدند مادر گفت بامیه مانان سخن مگوئید تا لکنت شما
ندا فند خواستگاران بیامدند و مادر چنانکه رسم است لب چراغ نقلی پیش آورد مگسی چند بر آن
گرد آمده بود دختر بزرگ گفت تیش تیش ... یعنی کیش کیش مگسان ! او کبتر یاد آوری فرمان
مادر را گفت نه نه ندفت ... آیا مادر ما را از گفتار منع نکرد . و غسل را در نظایر مورد آرند .

نه نه نه نه پستان - پستان برود گورستان . پسری نیازی را مادر تا گاه دامادی از شیر باز
نکرده بود و پسر چنان خو گرفته که تا پستان خشک وی دیر نمکید بخواب تشدی . چون شب
عروسی بیود نیم شب در دل مادر افتاد مگر فرزندش را باترک مألوف خواب خوش نشده است ،
سراسیمه بدر زفافخانه شد و آواز داد : مادر پستان ! پسریا سخ گفت : پستان برود گورستان .
و از مثل بی وفائی پسران را با مادران پس از زن کردن خواهند .

نه نه نه نه يك اشرفی پیدا کردم - پس کو؟ - آخر هم کردم .
نه نیروی جنگ و نه راه گریز (... نه با خویشان کرد باید ستیز .) فردوسی .
نه نیکو بود بددلی شاه را نه بگذاشتن خوار بد خواه را . اسدی .
رجوع به : ملك را شاه ظالم ... شود .

نه نیکو بود پیر باده پرست . (به پیری بمستی میازید دست ...) فردوسی .
نه نیکو بود دست آورده پیش تهی بازگردانی از پیش خویش .
نه نیکو بود دستگاه شیشه گر پایگاه گزاری . (صلح جدا کن ز جنگ زانکه ...) سنائی .
نه نیکو بود شاه پیمان شکن . (نکردم ز فرمان فیدانه من ...) فردوسی .

- نه نیکو بود مرد دانا خموش (بدو گفت کی کنج فرهنگ و هوش ...
هر آنکو تکو رای و دانا یسود نه زیبا بود گر نه گویا بود .) اسدی
رجوع به: زیان در دهان ای خردمند... و رجوع به: اگر چه پیش خردمند خامشی... شود .
نه نیکو بود مصحف و افسانه را جلد بهم ساختن . (دل زامل دور کن زانکه ...) خاقانی .
نه نیلوفر بود هر گل که اندر آبدان باشد . (نه هر کس کو بملک اندمکین باشد ملک
باشد ...) فرخی . رجوع به : نه هر که آینه سازد ... شود .
نه والا بود خیره خون ریختن نه از شاه باینده آویختن . فردوسی
رجوع به : میتوان کشت ... شود .
نه هر آدمیزاده از دد به است که دد ز آدمیزاده بد به است . سعدی
نه هر آرزو آید آسان بدست .
نه هر آن چیز که اوزرد بود باشد زر . (... نشود زر اگر چند شود زرد زری .)
ناصر خسرو .
نه هر آنکس که نام او حسن است همه افعال چون نظام کند
نعل هم ز آهنت و می نکند آنچه وقت هنر حسام کند . ازالعراشه
رجوع به : نه هر که آینه سازد ... شود .
نه هر آنکو تیغ دارد قصد زی هیجا کند . (نه هر آنکو مال دارد میل زی ملک
کند ...) منوچهری . رجوع به : نه هر که دارد شمشیر حرب باید ... شود .
نه هر آنکو ز قرن زاد او یس قرن است . (من و ایشان همه از پارس بزادیم ولی ...)
قآنی .
نه هر آنکو ورق خواند معانی دانست . (شرح مجموعه کل مرغ سحر داند و بی ...)
حافظ . رجوع به : نه هر که آینه سازد ... شود .
نه هر آهوئیرا بود مشک ناب نه از هر صدف درخیزد خوشاب . اسدی
نه هر آهوئی نافه افکن بود نه هر اختری مهر روشن بود . مرحوم ادیب
رجوع به : نه هر که آینه سازد ... شود .
نه هر باری افتاده بر خاسته است . (ز سدی شنو کاین سخت است است ...) سعدی .
نظیر : کوزه همیشه از آب سالم بر نیاید .
نه هر پاکیزه روئی پاکزاد است که نسل پاک از اصل پاک زاد است . پروین
رجوع به : ای یما ابلیس ... شود .

نه هر پای در خورد گاهی بود نه هر سر سزای کلاهی بود . امیر خسرو .
 نه هر تیغی گه جنگ از هنر چون ذوالنقار آید . (نه هر علمی که حکم از شرف
 چون علم او باشد ...) لامعی .

نه هر جایگاه راست گفتن سزاست فراوان دروغ است کان به ز راست . اسدی .
 ۵ نظیر : دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز . سعدی .

نه هر جای مرکب توان تاختن که گه گه سپر باید انداختن . سعدی .
 نه هر چ آن بر زبان آید توان گفت . (نه هر کوه که پیش آید توان سفت ...) نظامی .
 رجوع به : اگر طوطی زبان ... ، شود .

نه هر چه بایر باشد ز مرغ باز بود که موشخوار و غلیواژ نیز پردازد .
 ۱۰ ناصر خسرو .

نه هر چه بنامت مهتر بقیمت بهتر . سعدی . رجوع به : اسب تازی اگر ضعیف ... ، شود .
 نه هر چه مراد دل و جان خواهد بود آن کار همیشه آنچنان خواهد بود .
 رجوع به : إذا جاء القضاء ... ، شود .

نه هر زن دودل باشد و ده زبان . (دل آرام گفت ای شه نیک دان ...) اسدی .
 ۱۵ رجوع به : اگر یار سا باشد و ... ، شود .

نه هر زن زن است و نه هر مرد مرد . کج .
 نه هر زنی بد و گزمنقه است کدبانو نه هر سری بکلاهی سزای سالاریست .
 ظهیر . بیت را باسم لاله خاتون نیز دیده ام .

نه هر سرخی بود هر جان نه هر سبزی بود مینا . (نزدیک تخت را هرتن نشاید
 ۲۰ تاج را هر سر ...) قطران . رجوع به : نه هر که آینه سازد ... ، شود .

نه هر سری بکلاهی سزای سالاریست . (نه هر زنی بد و گزمنقه است کدبانو ...)
 ظهیر : رجوع به : نه هر که آینه سازد ... ، شود .

نه هر سنگ که از بدخشان خیزد گوهر است و نه هر نی که از مصر روید شکر .
 از نفثة المصدور زیدری .

نه هر سنگی شود در که یکی یاقوت رمانی ۲۵

نه هر دد در صدف هر قطره باران لولوء لالا . قطران .
 نه هر فرقی سزای تاج شاهی است نه هر سر لایق صاحب کلاهی است .
 امیر خسرو دهلوی . رجوع به : نه هر که آینه ... ، شود .

نه هرگز پی شیر شد خورد گور بسا کسی که از شیر شد بخت کور. اسدی.

نه هر کس شد مسلمان می توان گفتش که مسلمان شد

که اول بایدهش مسلمان شد و و آنکه مسلمان شد. وفائی شوشتری.

نه هر کس کو خورد با گوشت نان را بگردن باز بندد استخوان را.

(... خردمند آن کسیرا مرد خواند کدراز خود نهفتن می تواند.) ویس و رامین.

نه هر کس که او بهتر او بهتر است. (بسال ارباب در زمن بهتر است...) فردوسی.

رجوع به : اسب تازی اگر ضعیف ... شود.

نه هر کس که شد پادشاهی ببرد برفت و بزرگی کسیرا سپرد. فردوسی.

نه هر کسی سخن نثر نظم داند کرد

که نظم شعر عطائی است از مهیمن فرد

اگر چه نثر بود خوب خوبتر گردد

چو شاعرش عبارات خوش بنظم آورد

مدیح او برساند سر یکی به سها

هجای او ز سر دیگری بر آرد گرد

هر آنکه شاعر خطی فرو کشید بر او

ز خویشتن نتواند بهیچ حیلہ سترد

بجوی تا بتوانی رضای شاعر و هیچ

درو بهیچ اگر بخردی و زیرک مرد.

مؤیدی شاعر.

هر آنکس که شاعر ودا کرد پست نکیردش گردون گردنده دست. فردوسی از نسخه

خطی مؤلف.

نه هر کس بود جنگ بر جنگ تیز بود با همه کس بجنگ و ستیز. اسدی.

رجوع به : نه هر که دارد شمشیر ... شود.

نه هر کو بصورت نکوست صورت زیبا در اوست. سعدی. رجوع به : اسب

تازی اگر ... شود.

نه هر کو جوان زندگانش یش بساپیر ماند و جوان رفت پیش. اسدی.

رجوع به : مرک پیر و جوان ... شود.

نه هر کو زریا بد بفکند سیم. (مکن چندان بنومیدی مرا بیم ...) ویس و رامین.

نه هر کوهی بدامن داشت معدن نه هر کان نیز دارد لعل روشن. پروین.

نه هر که آینه سازد سکندری داند (... نه هر که سر نتراشد قلندری داند

- نه هر که طرف که کج نهاد و تند نشست
نظیر: بجز شکردهنی نکته هاست خوبی را
کلاه داری و آئین سروری داند . (حافظ .
بخاتمی نتوان دم زد از سلیمانی . حافظ .
نه بود شیرزبان هر کش بود چنگال و ناب .
نه بود بوتر هر کورا وطن شد قاریاب . قاتانی .
نه چون رستم زال باشد بمردی
هر آن رستمی کو بزاید ز زالی . قطران .
نه چون موسی بود هر کس که عمرانش پدر باشد
نه چون عود او فتد بوینده هر عود . ابوالفرج رونی . نه هر سرخی بود هر جان نه هر سبزی
بود میفا . قطران .
نه هر زنی بدو گزمقنه است کدبانو
نه هر سری بکلاهی سزای سالاریست . ظهیر .
نه معجزات بود هر که را عصا باشد ، ادیب صابر . نه هر آنکوورفی خواندمعانی دانست . حافظ .
نه میروشه بود هر کو کمر بند کله دارد
که میروشه کسی باشد که عالم را نگه دارد . از تاریخ گزیده .
نه نافه بیارد همه آهوی
نه عنبر فشاند همه جودری . منوچهری .
نه نیلوفر بود هر گل که اندد آبدان باشد . فرخی . نه هر آن چیز که اوزرد بود باشد زر .
ناصر خسرو .
نه هر آنکس که نام او حسن است
همه آفاق چون نظام کند
نعل هم ز آهنت و می نکند
آنچ وقت هنر حسام کند . ازالعراضه .
نه هر که زاده مصر است شیخ ذوالنون است . کاتبی .
نه هر آنکو زقرن زاد او یس قرن است . قاتانی . نه که هر مهره ای گهر باشد . اوحدی .
نه هر آهوئیرا بود مثک ناب
نه از هر صدف درخیزد خوشاب . اوحدی .
نه هر آهوئی نافه افکن بود
نه هر اختری مهر روشن بود . مرحوم ادیب .
نه هر که او کمری بست چنین دوپیکر گشت . کمال اسمعیل . نه عیسی می توان خواندن
هر آنکس را که خرد دارد . رضی الدین نیشابوری . هر گردی گرد نیست .
نه هر که شاهش خوانند شاعی آید زو
نه هر چه ابر بود در هوا مطر دارد
نه دست سر و چوهر دست کار گر باشد
نه چشم عیبر چون چشمه ها بصر دارد . محمود سعد .
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی . حافظ .
دلا تا بزرگی قیاری بدست
بیجای بزرگان نیازی نشست . نظامی .

نه هر که بست کمر راه سروری ورزد نه هر که داشت زره نهمت خطر دارد . مسعود سعد .
 نه هر که او کمری بست چون دو پیکر گشت . (نه هر که او قلمی داشت چون تو
 داند شد ...) کمال اسمعیل .

نه هر که باشد چیره بر اندن خامه دلیر باشد بر کار بستن خنجر

کسی که خنجر پولاد کار خواهد بست

دلش چو آهن و پولاد باید اندر بر . مسعود سعد .

نه هر که بست کمر راه سروری ورزد

نه هر که داشت زره نهمت خطر دارد . مسعود سعد .

رجوع به : نه هر که آینه سازد ... ، شود .

نه هر که جوید یابد . کیمیای سعادت .

۱۰

نه هر که دارد بازهر زهر باید خورد . ابوالفتح بستی ؟ رجوع به : نه هر که دارد شمشیر ... ، شود .

نه هر که دارد شمشیر حرب باید ساخت

نه هر که دارد بازهر زهر باید خورد .

(یکی نصیحت من گوشدار و فرمان کن که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد

همه بصلح گرای و همه مدارا کن که از مدارا کردن ستوده گردد مرد

۱۵

اگرچه لشکرداری و عدت بسیار بکرد صلح درآی و بکرد جنگ مکرد ...)

ابوالفتح بستی ؟ احمد بن حسن وزیر ؟

نظیر : نه هر آنکه مال دارد میلزی ملک کند نه هر آنکه وثیغ دارد قصدزی هیجا کند . منوچهری .

چون تیغ بدست آری مردم نتوان کشت نزدیک خداوند بدی نیست غرامشت

این تیغ نه از بهر ستمکاری دادند انکوره از بهر نپیدست بچرخشت . ناصر خسرو .

۲۰

نه هر که در مجادله چست در معامله درست . سعدی .

نه هر که رفت رسید و نه هر که کشت درود . مراوصال نباید همان امید خوش است ...)

سنائی . رجوع به : فقره بعد شود .

نه هر که رود رسد . کیمیای سعادت . نظیر : هر که جوید یابد . کیمیای سعادت .

نه هر که کارد درود . کیمیای سعادت .

۲۵

نه هر که ز داء مصر است شیخ ذوالنون است . کاتبی . رجوع به : نه هر که آینه

سازد ... ، شود .

نه هر که سر نتراشد قلندری داند . حافظ . رجوع به : نه هر که آینه سازد ... ، شود .

نہ هر كه شاهش خوانند شاهی آید زو

نہ هر چه ابر بود در هوا مطر دارد. مسعود سعد.

رجوع به : نہ هر كه آینه سازد، شود .

نہ هر كه شد سوی بحر گوهر غلطان برد. (نہ هر كه گوید سخن نامش سخندان

شود ...) ملك الشعراء بهار .

۵

نہ هر كه طرف كله كج نهاد و تند نشست

كلاه داری و آئین سروری داند . حافظ.

رجوع به : نہ هر كه آینه سازد، شود .

نہ هر كه کار در رود . کیمیای سعادت . رجوع به : نہ هر كه رود، شود .

نہ هر كه کان کند اورا بگوهر آید کان. (نہ هر كه قصد بزرگی کند چنان باشد ...) عنصری .

۱۰

رجوع به : نہ هر كه رود، و رجوع به : کان بگوهر، شود .

نہ هر كه گونه سیه دارد او بود عنبر (نہ هر كه شاعر باشد بمدح او برسد ...

نہ هر چه نظم شود مدح شاه را شاید نه بر نهاد زمانه بهر سری افسر .) عنصری .

رجوع به : نہ هر كه آینه سازد، شود .

نہ هر كه گوید سخن نامش سخندان شود

۱۵

نہ هر كه شد سوی بحر گوهر غلطان برد. ملك الشعراء بهار.

رجوع به : نہ هر كه آینه سازد، شود.

نہ هر كه مال نبودش بعافیت بنزیت

(بیا بگوی که پرویز از زمانه چه خورد بروپرس که کسری زروز کار چه برد ...)

نہ هر كه نان دهد حاتم طی است و نہ هر كه خوان نهد صاحب ری .

۲۰

مقامات حمیدی . مراد از صاحب ری صاحب بن عباد است .

نہ هر كه نهد پای بر اورنگ شود شاه

نہ هر كه بسر تاج نهد تاجور آید . قآنی .

رجوع به : نہ هر كه آینه سازد، شود .

نہ هر كه هست سخنگوی هم سخن دانست (... یا شکاره همیکویم این نه پنهانی

۲۵

که طوطیان شکر خای هم سخن گویند ولیک ناید از طوطیان سخن دانی.) کمال اسمعیل.

نہ هر كه یافت صحبت پیغمبر

باشد قرین ابوذر و سلمان را . قآنی .

نظیر : آنکه را روی به بهبود نبود دیدن روی بنی سود نبود .

نه هر نرم گوینده آزر می است تن مار گزیکسره نرمی است . مرحوم ادیب .
نهفته نامی و مرگ برابرند و مر این گفت نغز در سمر است . (هماره مرده بود
کاین ...) بدیع الزمان .

نه همچو بال هما آمده است پر ذباب . (چکو نه مثل تو باشد ز مهتران به محل ...) ادیب صابر .
رجوع به : نه هر که آینه سازد ... ، شود .

نه هم قیمت لعل باشد بلور نه هم رنگ گلنار باشد پژند . عسجدی .
نظیر : نه کریاس باشد بسان پرند نه هم رنگ گلنار باشد پژند . فردوسی .
نه هم گوئی از بهر فرزند چیز مبر غم که چیزش بود بی تو فیز
(... کسیرا جهانیان زین خافرید که از پیش روزی نکردش پدید
ترا داد و آنکس که پیوند تست دهد نیز آنرا که فرزند تست .) اسدی .
رجوع به : الرزق علی الله ، شود .

نه همه بت زسیم و زر باشد . عطار .
نه همه بوئی بود در نافهای مشک چین . (نه همه حکمت خدا اندر یکی شاعر نهاد ...) منوچهری

نه همه سال کار هموار است نه بهر وقت حال یکسان است
(محمدت خنر که روز اقبال است مکرمت کن که روز امکان است ...
بر جهان چند نوع نیرنگ است بر ملک چند گونه احزان است .) مسعود سعد .
نه همه گفتار ز انسان خوش است هر چه پسندیده بود آن خوش است
(... گفته که رمزش نباشد زین لحن بود زمزمه بی سخن .) امیر خسرو .
نهنگی شو که بادریا کند زور کند زیر وزیر دریا یک شور
نه باخه کش چنان بر کمتوانی سراندر سینه دزد هر زمانی .

نهی از دانه ای شیرین بود تلخ را خود نهی حاجت کی شود
دانه ای کش تلخ باشد مغز و پوست تلخی و مکر و هیش خود نهی اوست .
(ز آنکه ...) مولوی .

نهیب مرگ بخاک اندر آورد سمر اگر ز خاک کشد مر دسر بهلین . معزی .
رجوع به : از مرگ خود چاره ... ، شود .

نه یکباره گیتی در فتنه بست که در پرده بس چیز نادیده هست . نظام وفا .
نه یک دل در دو دلبر ره کند گم نه در یک دیده در گنج دو مردم .

- امیر خسرو دهلوی . رجوع به: دو دلبر داشتن از... شود .
- نه یکان روید از هر دستی ده انگشت . (نه هر رودی بود بازخمه هم پشت...) نظامی .
رجوع به: ده انگشت را ...، شود .
- نیابد بزنگ هر گز نهازی . (نیابد عدوی تو هر گز بلندی ...) قطران .
- نیابد راحت از بیمار بیمار . (بزشکی چون کنی دعوی که هر گز ...) ناصر خسرو .
رجوع به: طیب یدای الناس ...، شود .
- نیابد کسی چاره از چنگ مرگ . (چو باد خزان است و ماهم چو برک .) فردوسی .
رجوع به: از مرگ خود چاره ...، شود .
- نیابد کسی گنج نابرده رنج . (برنج اندد است ای خردمند گنج ...) فردوسی .
رجوع به: نابرده رنج ...، شود . و رجوع به: از توحیرت ...، شود .
- نیابد گمست فرومایه ارج که در رشته گوهرا آرند درج
(... بهائی ندارد نکین جمست بجائی که رخشان نکین جمست .) مرحوم ادیب .
رجوع به: تیمم باطل است ...، شود .
- نیابد مراد آنکه جوینده نیست که جویندگی عین یابندگیست .
خواجوی کرمانی . رجوع به: از توحیرت ...، شود .
- نیابد مرغوا آنکس که یزدانش دهد مروا . (نیابد آفرین آنکس که گردوش کند نفرین ...) قطران .
- نیابد مغز هر کوپوست نشکست . (ز جوش قشر خشک افتاد در دست ...) شبستری .
نیابد گنج ارنییند رنج . (بهر کشوری در نهادند گنج ...) فردوسی .
رجوع به: از توحیرت ...، شود .
- نیابی آنچه خواهی تاصبر نکنی بر آنچه نخواهی . منسوب به عیسی علیه السلام
از کیمیای سعادت .
- نیابی تو بر بند یزدان کلید . (چو پرورد گارش چنان آفرید ...) فردوسی .
نظیر: آن کیست که بگشاد قفل یزدان . ناصر خسرو .
- بند آهن را توان کردن جدا بند غیبی را نداند کس دوا . مولوی .
گرهی را که دست یزدان بست کی تواند کسی که بگشاید . ناصر خسرو .
- نیاراست گلگونه رخسار بد نگیرد خوی آدمی هیچ دد
نگردد دم سک بتقویم راست به تقیف اورنج بردن خطاست . مرحوم ادیب .

- رجوع به: دم سگند است ... شود .
- نیارد جز درخت هند کافور نریزد جز درخت مصر و عن خاقانی
- نیارد روی شیر شرزه دیدن هیچ سگ هرگز
- بیانگ شیر نر لیکن ز راه دور سگ لاید . لامعی .
- نیارد فلک هیچ پیمان بجای (... نه بر سر بزن خیره نه رخ شخای .) مرحوم ادیب .
- نیاری اگر گردنو عالمی ز خود می توان کرد نو آدمی . مرحوم ادیب .
- نظیر: آدمی در عالم خاکی نمی آید بدست عالمی از نو بیاید ساخت و ز نو آدمی . حافظ .
- نیاری تو بد جز که باشد ز دود (چو بدخواه تو در بدی خیره بود ...
- شنیدستم این نکته از چند تن که آهن بآهن توان کوفتن . مرحوم ادیب .
- رجوع به: آهن را با آهن ... شود .
- نیاز از شاه به کو سرفراز است گدا خود جمله زاری و نیاز است .
- امیر خسرو دهلوی . رجوع به: تواضع ز کردن ... شود .
- نیاید آسان از هر کسی جهان بینی اگر چه مرد بود چرب دست وزیرك سار .
- ابوحنیفه اسکافی .
- نیاید آنکه ز نو ك قلم پدید آید ز ذو الفقار علی و ز تیغ رستم زر . فرخی .
- رجوع به: قلم برابر تیغ است ... شود .
- نیاید آن نفع از ماه کاید از خورشید اگر چه منفعت ماه نیست بیمقدار .
- ابوحنیفه اسکافی .
- نیاید باز تیر رفته از شست . (دلت از دست بیرون رفته سعدی ...) سعدی .
- رجوع به: تیری که از شست ... شود .
- نیاید باندیشه از نیست هستی (... نیاید بکوشیدن از جسم جانی .) فرخی .
- نیاید بجو باز آبی که رفت . رجوع به: آب ریخته با کوزه ... شود .
- نیاید بکوشیدن از جسم جانی . (نیاید باندیشه از نیست هستی ...) فرخی .
- رجوع به: از مادر نژاید ... شود .
- نیاید بلولوء پر از جزر و مد بدریادرون هیچ آسیب و بد
- (... گر ابری فرو هشته داماد بود بخورشید بر خود چه نقصان بود .) مرحوم ادیب .
- نیایدت رنج از بود بخت یار چو شد بخت بد چاره ناید بکار . اسدی .
- رجوع به: اگر بهر سهرمویت ... شود .

نیاید جهان آفرین را پسند که جویند بر بی گناهان گزند. فردوسی.
رجوع به : اسکندر رومی را ...، شود .

نیاید رهبری از مردم کور (... نخواهد آفتاب از مشعله نور،) بلبل نامه عطار.
تظیر: بجوی و جرد را فتاده گیر و گشته هلاک چو راه جوید گمراه ز کوری بصری. ناصر خسرو.
رجوع به : از کور دیده بانی ...، شود . ۵

نیاید زیستکار جز کار بد . (بدان تا تجویند پیکار بد ...) فردوسی .
نیاید ز تاج خروس افسری . از خزان و بهار کشف شیرازی .
نیاید ز شاهان پرستندگی نجوید کس از نامور بندگی فردوسی .
تظیر : مرا مرگ بهتر از این زندگی که سالار باشم کنم بندگی . فردوسی .
رجوع به : از هر کسی کاری ...، شود . ۱۰

نیاید ز صدمور چه فعل ماری . (زده خشت زخم خدنگیش ناید ...) فرخی .
رجوع به : صد گنجشک ...، شود .
نیاید ز گرگ چوپانی . (نکند جور پیشه سلطانی که) اسدی طوسی .
رجوع به : از گرگ شبانی ...، شود .
نیاید ز گفتار بسیار سود . (که آن امیزی بود و بود آنچه بود ...) فردوسی .
رجوع به : آن خشت بود، شود . ۱۵

نیاید ز مرد خرد کار بد (... ندید او ز ما هیچ کردار بد.) فردوسی .
نیاید کار شیطان از فرشته . (فرشته است این بصد پاکی سرشته ...) جامی .
نیاید مردمی از ترک و منیوش دهد خاصیت کافور پللی
(فزونتر ترک سیمد بار میش است ز کرک ، این هر دو هست ارچه معادل ...)
آقای حاج سید نصرالله تقوی .
رجوع به : اترك التروك ...، شود . ۲۰

نی بردل نزد بردست زد وای اگر بردل زند ای بی خرد.
(واعظی بد بس گزیده در بیان زیر عنبر جمع مردان و زنان
رفت جوجی چادر و درو بند ساخت در میان آن زنان شد ناشناخت
سائلی پرسید واعظ را براز موی عانه هست نقصان در نماز؟
گفت واعظ چون شود عانه دراز بس کراحت باشد از وی در نماز
پا بنورده یا سقره بسترش تا نمازت کامل آید خوب و خوش) ۲۵

گفت سائل آن درازی تا چه حد
گفت چون قدر جوی گردد بطول
پیش جوجی يك زنی بنشسته بود
گفت او را جوجی ایخواهر بین
بهر خوشنودی حق پیش آر دست
دست زن در کرد در شلوار مرد
نعره ای زد سخت اندر حال زن
گفت
شرط باشد تا نمار اکمل بود
پس ستردن فرض باشد ای سئول
هوش را بروعظ واعظ بسته بود
عانه من باشد اکنون این چنین؟
کان بمقدار کراحت آمده است
خرزه اش بردست زن آسیب کرد
گفت واعظ بردش زد گفت من
مولوی

نی بنوك دماغش نمیرسد . به طنز و تقریب ، بسی متکبر و معجب است .
نی بهر جا بیخودی شرمیکند بی ادب را بی ادبتر میکنند . مولوی .
رجوع به : باده نی درهرسوی ... ، شود .

نی بهنداست ایمن و نی در یمن آنکه خصم اوست سایه خویشتن . مولوی .
نية المؤمن خیر من عمله . حدیث . اقتباس : وزیر پرسید که امیران را چون مانند اید او کا
چیزی نتوانست گفت دانستمند بسخن آمد و فصیح بود گفت ما وفد عذر آوردیم و سزد از بزرگی
سلطان معظم که بپذیرد که امیران جوانا نند و بدان و بد کیشان ایشان را بر آن داشتند که بر این
جانب آمدند خواه بزرگ گفت خداوند عالم با اعتقاد تکرر دهنه بکردار . ابوالفضل بیهقی .
نیت مؤمن بود به از عمل این چنین فرمود سلطان دول . مولوی .

نیت خیر مگردان که مبارک فالیت . (مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد...)
نیرزد بخرمهره تقویم یار . مرحوم ادیب . رجوع به : تقویم پارینه ... ، شود .
نیرزد جهان هیچ بانام زشت . (بمنزگت درون باش یاد رکنشت ...) مرحوم ادیب .
رجوع به : اگر جاودانه نمائی ... ، شود .
نیرزد جهانی بخون . (مر این کینه را از که خواهم کنون که بینم ..) فردوسی .
رجوع به : بمردی که ملک ... ، شود .

نیرزد صدسر نادان بنانی . (زدانا موئی اززد يك جهانی...) ناصر خسرو . رجوع
به : آنکس که داناتر است ... ، شود .

نیرزد کام صدساله يك ننگ
نیرزد گرجان همانند جاودان زنگ
(... پس آن کامی که آن یکروزه باشد
سزد گرجان از او باروزه باشد) . ویس و رامین .
نیست آب حیات جز دانش
نیست باب نجات جز دانش

- (... هر که این آب خورد باقی ماند چشم او بر جمال ساقی ماند
مسدود روح کن ز دانش و دین تا شوی هممنان روح امین) (اوحدی .
رجوع به : آنکس که داناتر ... شود .
- نیست آری به زویرانی نگهبانی دگر . (از خرابی کس نمیکردد بگرد خانه ام ...) کمالی .
۵ نیست آن باد باد بیزن را که رخ چرخ پر غبار کند . عبادی شهر یاری .
نیست آنسو تر ز عبادان دهی . (بر فراز همت او نیست جای ...) منوچهری .
رجوع به : لیس وراء عبادان قرية ، شود .
نیست از بهر آسمان ازل نردبان پایه به ز علم و عمل . سنائی .
رجوع به : با علم اگر عمل نکنی ... ، شود .
- ۱۰ نیست از داد پیش که و مه هیچ پیرایه مر شاه را به . بدیع الزمان .
نیست از عاشق کسی دیوانه تر عقل از سودای او کور است و کر
(عشق را در پیش خود یار نیست محرمش در ده یکی دیار نیست ...
ز آنکه این دیوانگی عام نیست طب را ارشاد این احکام نیست
گر طیبی را رسد زینکون جنون دفتر طب را فرو شوید بخون) (مولوی .
۱۵ نیست از علم جز سعادت نفس نیست از جهل جز شقاوت جان .
(علم در است نیک با قیمت جهل در نیست سخت بی درمان ...) (از تاج المآثر .
نیست اندر جهان چو خر سندی . (بقضائی که رفت خرسندم ...) مسعود سعد .
رجوع به : در این بازار اگر سودیست ... ، شود .
- ۲۰ نیست اندر زمانه محمودی ورنه هر گوشه ای و عنصری است .
(عنصری گر بشر می صله یافت نه زابنای عصر برتری است ...) (انوری .
قطعه بنام ابن یمن نیز مضبوط است . نظیر :
شنیدم که از نقره زد دیکدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری
بدانش توان عنصری شد ولیک بدولت شدن چون توان عنصری . خاقانی .
نیست با فنده کسی بدست افزار نه بما کو نور دو پا افشار . شیخ آذری .
- ۲۵ نیست برتر از کمال الا زوال . (یافت اندد عهد او ایمان کمال ...) (عطار .
رجوع به : اذا تم امر ... ، شود .
نیست بر ظالم از تن وزن و مال جزمگر خونس هیچ چیز حلال . سنائی .
نیست بر عقل میر هیچ دلیل راهبر تر ز نامه های دیر . ناصر خسرو .

نیست بر مکیان طواف و داع . (گر نکردم وداع معذورم . .) شرف شفروه .
 نیست بلطف برده نشین شوخ چشم بازاری . (کجارسد بجمال تو آفتاب که . . .)
 رفیع الدین لتبانی .
 نیست بوس کون خر با چاشنی (این یقین دان گر لطیف و روشنی . . . سیلت
 گنده کند بی فایده جامه ازدیکش سیه بی مائده .) مولوی .

۵

نیست بی رنج راحت دنیا (... خنك آنکس که هردو کرد رها .) سنائی .
 رجوع به : از تو حرکت ، ، ، ، ، شود .

نیست بی غم در این زمانه نشاط نیست بی شبادر این جهان يك روز .
 عبدالواسع جبلی . رجوع به : اندر پس هر خنده دو صد ، ، ، ، ، شود .

۱۰

نیست بی فضل راتوانگرئی . (نیست بهتر فضل سرورئی . . .)

مرد بی فضل گرچه پادشه است پیش دانا دلان گدای ره است . مکتبی .
 رجوع به : آنکس که دانای تر ، ، ، ، ، شود .

نیست تاوان بر سر شك ابر و نور آفتاب

گر ز خارستان و شورستان برون ناید گیا . معزی .

نیست جز دندان شکستن چاره کج بحث را

۱۵

از دم عقرب گره نتوان گشود الا بسنگ صائب .

نظیر: ونقاوة ما ذکره الشيخ فی الشفاء لسبیل مقابیح السوفسطائية ان یکلفوا بدخول النار
 اذ النار واللانار واحد ویضربوا فان الالم واللا الالم واحد . نقل از اسفار ملا صدقی .

نیست جز قاعده بی خردی از طمع بندگی همچو خودی . جامی .

رجوع به : طمع آرد بمردان ، ، ، ، ، شود .

۲۰

نیست دانا برابر نادان این مثل زد خدای در قرآن . از قره العیون .

اقتباس از آیه شریفه: هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون . سورة ۳۹ . آیه ۱۲ .

نیست در بی هنری آفت نخوت صائب

شکوه از بخت مکن گر هنری نیست ترا .

(ای که از عالم معنی خبری نیست ترا بهتر از مهر خموشی گری نیست ترا

۲۵

اگر از خویش برون آمده ای چون مردان باش آسوده که دیگر سفری نیست ترا

بگسل از خویش به رخا که خواهی پیوند که درین ره ز تو ناسازتری نیست ترا

بر شکست قفس جسم آزان میلمری که سزاوار چمن بال و پری نیست ترا

..... (صائب .

نیست در خور با جمل سم الخياط . (رشته را با سوزن آمد ارتباط ...) مولوی .

نیست در شهر بست فرهنگی هیچ غیبی بترزی سنگی . اوحدی .

نیست در کار ز تکرار بزه لیک آن میبرد از کار مزه . جامی .

نیست در گیتی کسی کو جست هر چیزی که خواست . (ورنجستم آرزویی را

کز اختر خواستم ...) حضرت ادیب . گویا از جستن یافتن اراده شده است ؟

نیست رنج زیر کان در هیچ حال سخت تر از صبر کردن بر محال . عطار .

نیست زخم زبان در جهان صلاح پذیر . (از آن زبان سخنگو بزربرند کرام که ...)

اثیر اومانی . رجوع به : جراحات السنان ... ، شود .

نیست ز خورشید جدا روشنی . (نیست جدا خاطر او از هنر ...) مسعود سعد سلمان .

نیست سایه ز آفتاب جدا . (نیست خورشید از شعاع بعید ...) مغربی .

نیست سزاوار جغد خانه آباد . (پند مده شان که پند ضایع گردد

خار نباشد کسی بزیر خز ولاد بیرون کنشان ز خاندان پیمبر ...) ناصر خسرو .

نیست سزاوار گاو نر گس و شمشاد (شعر دریغ آمدم ز دشمن ایشان ...) ناصر خسرو .

رجوع به : خر چه داند قیمت ... ، شود .

نیست سلطان هر که چون هدهد بفرقش افسراست . (گریبدو خصمش تشبه کرد

کی ماند بدو ...) قافانی .

نیست عالم جز حدیثی زشت یا مستحسنی . (زوحدیثی ماند شیرین و رب تلخی جان

سپرد ...) مرحوم ادیب . رجوع به : الناس احادیث ، شود .

نیست غیر از زود رفتن عذری بجا آمدن . (هر گنه عذری و هر تقصیر دارد توبه ای ...) صائب .

نیست فرود آسمان محرم هیچ ناله ای (... ناله خاقنی از آن رفت و رای آسمان .) خاقانی .

نیست کالارا ز طعن مشتری چندان زیان . (مشتری گرنفل اسبت ماه نو خواند

مروغ ...) سلمان ساوجی . نظیر :

نفل اسبش را چه نقص از خواند بر جیش هلال قیمت کالانکردد کم ز طعن مشتری . سلمان ساوجی

نیست کمتر از همانا جغد در ویرانه است . (پامنه بیرون ز حد خود سعادت مند باش ...)

نظیر : بشهر خویش هر کس شهر یار است .

نیست کوری که بکوری خود ارزانی نیست . اذ اخلاق الاشراف عبید زاکانی .

نیست کوری که بکوری نبود ارزانی . رجوع به فقره فوق شود .

نیست لاله بیداغ و شکر بی مگس و گل بی خار . (راست گویند حکیمان
جهان دیده که ...) قاآنی . رجوع به : گنج و مار و گل و خار و ... ، شود .

نیست لایق مشک و عود و کون خر . (نیست لایق عز نفس و مرد غر ...) مولوی .

نیست ماری در بن غاری که بهر زهر او

خلق تر باقی نکر دو نافرید او منقری . مرحوم ادیب

نیست مرد بی ادب صاحب مقام . (بندگی از خود شناسی شد تمام ...) عطار .

نیست معشوقی ز عاشق بی خبر . (آن ملیحان که طبیبان دلند سوی رنجوران پیرش

مایلدند و رحنه از تنک و از ناهی کنند چاره ای سازند و پیغامی کنند ورنه درد لسان بود آن

مفتکر ...) مولوی .

نیست ممکن که بود هر گز چون بازغراب . (همه خواهند که باشند چو او و

نیوند ...) فرخی .

نیست منزل اقبال بی نشیب و فراز . (چو هست فرصت انعام مفتنم دارد که ...) کمال اسمعیل .

نیست مهر زمانه بی کینه سیر دارد میان لوزینه

(... گفت بهلول را یکی داهی جبه ای برد بخشمت خواهی

گفت خواهم دو بست چوب بر او گفت چوبت چه آرزوست بگو

گفت زیرا کزین سرای سپنج هیچ راحت نیافت کسی بیرنج . سنائی .

رجوع به : گنج و مار و گل و خار و ... ، شود .

نیست می بی خمار و گل بی خار . (ز آنکه در زیر هفت و پنج و چهار ...) سنائی .

رجوع به : گنج و مار و گل و خار و ... ، شود .

نیست هر پرنده ای سیمرغ قاف . (گرچه هر مرغی زند ز این شیوه لاف ...) عطار .

رجوع به : نه هر که آینه سازد ... ، شود .

نیست هر عقل حقیری پایدار وقت حرص و وقت جنگ و کارزار . مولوی .

نظیر : وقت خشم و وقت شهوت مرد کو .

نیست هست نشود و هست نیست نگرود . (۹) رجوع به : چیز یکه هست ... ، شود .

نیستی آسوده خاطر تا که از شاخ رطب

دست تو کوتاه و دست آرزو کوتاه نیست . مرحوم ادیب .

نیستی آگه از فرخ پیاز . اشاره :

وقت آن آمد که اعدا را بکوید سر چوسیر تایکایک آگهی یابند از نرخ پیاز . سوزنی .

چو سیر کوفته دارد سر ستم پیشه خبر دهد ستم اندیش را ز نرخ پیاز . سوزنی .
 و ربیر سیش یکی مشکل گویدت بخشم سخن را فضیان است که آوردی باز
 بسؤال تو چو دره اند بگوید بنشاط بر پیمبر صلواتی خوش خواهم باواز
 صبر کن بر سخن سردش زیرا کان دیو نیست آگاه هنوز ای پسر از نرخ پیاز . ناصر خسرو .
 رجوع به : نرخ لوبیا را ندانی ، شود .

نیستی پخته تا بگوئی خام . فرخی .

نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی

نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی . عنصری .

نیستی و نابرخورداری . از مجموعه امثال طبع هند .

نیست خوری از بیشتر خوری حلوا . (بتلخ و ترش رضاده بخوان کیتی بر که ...)
 خاقانی . رجوع به : دنیا عمل است ... ، شود .

نیش عقرب نه از ره کین است اقتضای طبیعتش این است . سمدی .

نظیر : همچو کژدم کو کزد پای فتی نا رسیده از وی اورا آفتی

یا چو دیوی کو عدوی جان ماست نا رسیده زحمتش از ما و کاست . مولوی .

نیشکر بنروید ز یخ اشتر غاز . (زحاسدان شتر دل مدار مردی چشم که ...)

ظهیر فاریابی .

نیشکر عقرب جراره شد اندر اهواز .

نی شکر نی لیک در صورت نیند . (لایق این حضرت پا کی نیند ...) مولوی .

نیش و دم مار و دم کژدم بستن بتوان نتوان زبان مردم بستن

(یل بر زیر محیط قلزم بستن راه گردش بچرخ انجم بستن ...) مشربا ؟

رجوع به : در دروازه ها را ، شود .

نیک ار کنی بجای تونیکی کنند باز و ربد کنی بجای تواز بدتر کنند .

جامع التمثیل . رجوع به : از مکافات عمل ... ، شود .

نیک است و بد است مردم گیتی بد را بگذار و نیک را بگزین . معزی .

نیک است هر آن بد که به بیداد گر آید . (بد کن بعدوداد گرا تا بتوانی ...) قآنی .

رجوع به : با بدان بد باش ... ، شود .

نیک باید بود ز روی شمار نیکی بی بدی تو چشم مدار . سنائی .

رجوع به : گنج و مار و گل و خار و ... ، شود .

نيك باشی و بدت گوید خلق به که بد باشی و نيكت دافند . سعدی .
 نيکبخت آن است که از حال دیگران پند گیرد و بدبخت آنک از حال او
 پند گیرند . منسوب به : بطلمیوس از تاریخ گزیده . رجوع به : پند گیر از مصائب
 دیگران ... شود :

۵ نيکبخت آن کسی که داد و بخورد شوربخت آنکه او نخورد و فداد .

(شاد زی با سیاه چشمان شاد که جهان نیست جز فسانه و یاد
 زآمده شادمان نباید بود وز گذشته نکرد باید یاد ...
 من و آن جعد موی غالیه بوی من و آن ماهروی حور نژاد
 باد و ابر است این جهان فسوس باده پیش آر هر چه بادا باد .) رودکی .
 ۱۰ نظیر : نيکبخت آنکه خورد و کشت بدبخت آنکه مرد و هشت . سعدی .

نيکبختی هر که را باشد همه زان سر بود (... کاززان سرنیک باشد گر نمیدانی
 بدان .) فرخی . رجوع به : السعيد سعيد فی بطن امه ...، شود .
 نيکتر آید باز مایشی دافا (... تیزتر آید باز مایش پولاد .) ملک الشعراء بهار .
 نيك چون بابد نشیند بد شود . (هست تنهائی به از یاران بد ...) رجوع به : آلوچو
 بآلونکرد ...، شود . ۱۵

نيکخواهان دهند پند و ليک نيکبختان بوند پند پندیر
 (... پند من گرچه نيکخواه توام کی کند در تو سنگدل تاثیر .)

نيک خوگشتی چو کوه کردی از هر کس طمع
 پشروگشتی چو کردی عاقلانرا پس روی . ناصر خسرو .
 ۲۰ رجوع به : طمع آرد بمردان ...، شود .

نيک دل باش تا نيك بين باشی . از قابو ستامه .
 نيك رو بدمرو که نيك و بد است
 رجوع به : الناس احاديث ...، شود .

نيک سهل است زنده بیجان کرد مرده را ليک زنده نتوان کرد
 (... شرط عقل است صبر تیر انداز که چو رفت از کمان نیاید باز .) سعدی .
 ۲۵ رجوع به : میتوان کشت زنده را ...، شود .

نيک ماند سیر در ظاهر به سوسن ليک باز
 چون بیوئی دور باشد پایۀ سوسن زیر . سنائی .

رجوع به : زمرد و گیه سبز ... شود .

نیک نام از صحبت نیکان شوی همچو از پیغمبر تازی بلال . ناصر خسرو
رجوع به : آلوچو بآلو نکرد ... شود .

نیکنامی خواهی ایدل با بدان صحبت مدار (... خود ستائی جان من بر خان نادانی بود)
حافظ . رجوع به آلو چو بآلو نکرد ... شود .

نیکوان رفتند و سنتها بماند وز لثیمان ظلم و لعنتها بماند . مولوی .
رجوع به : افسانه نیک شو ... شود .

نیک و بد اندر جهان بگذرد . (زمانه دم ماهی بشمرد که ...) فردوسی .

نیک و بد چون همی ببايد مرد خنک آنکس که گوی نیکی برد . سعدی .
رجوع به : بکیتی جز از دست نیکی ... شود .

نیک و بد روزگار در گذر است . تمثیل :

بد آن جوان که در گذشت عمر عزیز نشد خطیر و هنوزش ز کار بی خبر است
چو کوئیش که سری جوی و سروری گوید خمش که نیک و بد روزگار در گذر است
هر آن حکیم که این گفت راست گفت و درست ولیک معنی او را بگونه دگر است
اگر جهان گذرانست پس به نیکی به که نوش دارو بهتر ز زخم نیشتر است
ز بد دلش چنین گویدت نه از ره عقل رضا بدلت از بددلی مهین اثر است . بدیع الزمان .
نیک و بد ناشنوده کی ماند . (بدو نیک تو هر دو می شنوم ...) ادیب صابر .

رجوع به : اگر چند پنهان کند مرد ... شود .

نیک و بد هر دو توان کرد ولیکن بی شک

نیک دشوار توان کردن و بد سخت آسان . فرخی .
نیکو بود داد ناخواسته . (بیایدش دادن بسی خواسته که ...) دقیقی .
نیکو نمر شوایر الک مردم بجز نمر نیست (... آفرای که در دماغش مردیورا ممر نیست)
ناصر خسرو .

نیکو سخنی باید تا از خاموشی به باشد . نقل از ادب ابو خیر .

نیکو شدن به نسبت نیکو نه نیکو نیست

بوجهل و بولهب همه خویش پیمبرند .

رجوع به : آنجا که بزرگ بایدت ... شود .

نیکو نباشد که می را بود بر خرد قهرمانی . (معربد نباشم که ...) عمیق .

رجوع به : چه خوری چیزی ... شود .

نیکو نبود پاسخ تلخ از لب شیرین . (با آن لب شیرین چه دهی پاسخ تلخم ...) معزی .

نیکو نبود فرشته در گلخن . (حاکم در خورد شهریان باید ...) ناصر خسرو .

رجوع به : حاکم در ... ، رجوع به حیف است روح ... ، شود .

نیکویی بر دهد به نیکوکار باز گردد بدی ببد کردار . از تاریخ گزیده .

رجوع به : از مکافات عمل ... ، شود .

نیکوئی کن اگر ترادسترس است کاین عالم یادگار بسیار کس است .

(غم خوردن این جهان فانی هوس است از هستی ما به نیستی یکنفی است ...) سنائی .

رجوع به : بکیتی جز ازدست نیکو ... ، شود .

نیکو آموز از همه ورکم ز خود آخر چه عیب

راستی در جدول زرگز چوین مسطر است . جامی .

نیکو ار در محل خود نبود ظلم خوانندش ارچه بد نبود

وز بدی آنچه او بجای خود است عاقلش عدل خواند ارچه بد است . اوحدی .

اقتباس از : وضع الاحسان فی غیر موضعه ظلم . علی علیه السلام . و رجوع به : یا بدان

بد باش ... ، شود .

نیکو بکن و برود انداز . (شنیده بودم که ...) از قابوسنامه . رجوع به : تونیکو

میکن ... ، شود .

نیکیت شیئه است ای عاقل ممکن از سنگ منتهش باطل . مکتبی .

رجوع به آفة السحاح ... ، شود .

نیکو را نیکو آید . قره العیون . نظیر : الایادی قروض . رجوع به : از مکافات عمل ... ، شود .

نیکو راه بخانه صاحب خود برد . جامع التمثیل . رجوع به : از مکافات عمل ... ، شود .

نیکو فراموش نشود (یا) گم نشود . نظیر : لم یذهب العرف بین الله والناس .

رجوع به : از مکافات عمل ... ، شود .

نیکو کن و برود انداز که روزی بر دهد . از قابوسنامه .

رجوع به : تو نیکوئی کن و در آب ... ، شود .

نیکو کنی بجای تو نیکو کنند باز

و بر بد کنی بجای تواز بد بتر کنند . جامع التمثیل .

رجوع به : از مکافات عمل ... ، شود .

نیکی گم نکرد در دو گیهان . (گناه مرا بیا مرزو چنان دان که ...) و پس ورامین .
 نظیر: خیر در خانه صاحبش رامی شناسد . رجوع به: فقره قبل، رجوع به: از مکافات عمل ...، شود .
 نیکی نبود سزای بد کرداری . (بدمیکنی و تیک طمع میداری ...) از کلیلله و دمنه .
 رجوع به: از مکافات عمل ...، شود .

نیکی نیک را و بدی بد را . کج . رجوع به: بایمان بد باش ...، رجوع به: از مکافات
 عمل غافل مشو ...، شود .

نیکی و بدی که در نهاد بشر است شادی و غمی که در قضا و قدر است
 با چرخ مکن حواله کاند در ره عشق چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است . خیام .
 رجوع به: التجوم حق ...، شود .

نیکی و پرستی ؟ نظیر: در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست . حافظ .
 نیل المنی فی الغنی . علی علیه السلام .

نیلی کز اوست سبطی سیراب خون شود آبش بکام قبطی ابتر .
 (گنج موافق نه بلکه رنج منافق هردو بجان بخش ابر دستش اندر آری ...) قافیه .
 نیم حکیم طیب خطر (یا) بلای جان نیم فقیه خطر (یا) بلای ایمان . رجوع به :
 آنکه نداند ...، شود .

نیم خورده سگ هم سگ را شاید .
 نیم غاز با مرا می خواهم . در باز شدن چیزی بی ارز مطالبتی سخت کند . و مأخوذ
 از این افسانه مشهور است که مادران کودکان خرد را گویند :

درد گری را با مادان زن بخانه طعام ساز میگرد می اندیشید که اگر مرا پسری بودی حالی
 گرم این طعام باد کان بردی و شوی از نیکو خدمتی فرزند و تیمار خواری جفت دل خوش کردی
 ناگاه نخودی از دیک فرو جست و گفت اینک من پسرو بنده فرمان تو ! هر چه ترا هواست
 بفرمای تا چنان کنم . زن گفت بشتاب و کاسه ماستیابد کان بر تاپدر را از آن قوت و ازدیدار
 تو قوت باشد . نخود کاسه بر گرفت و بدکان شد ، درد گر پرسید کیستی . گفت پسر و
 پرستار زاده تو . مرد نیک شاد شد و گفت فرزندان را دستیاری و پشتیبانی پدر کردن
 موجب نیل امانی و بر خوردن از عمر و جوانیست . اکنون مرا در دریافت سمتی رفته
 یاری ده . گفت پدر روشن کند تا مرا چه باید کردن . گفت بی هیچ درنگ راه سپاهان
 گیر و چون بحضرت رسی نیم غاز (۱) مرا که عاملان خراج بحیف برده اند از شاه باز

(۱) غاز چنانکه مشهور است هفت يك پشیز بوده است .

ستان و بمن آر تا فراخی عیش و رفاه زندگانی ما را مایه و مددی باشد . نخود گفت فرمان بردارم . در حال رخت بر گرفت و رهسپار عاصمه ملک شد . نماز دیگر بدیهی رسید و زنی دید که بر کنار حوضی جامه شستی . پیراهن بدر کرد ، از خوی و غبار سخت شوخکن شده وزن را داد تابشوید زن گفت مراجز اندکی صابون ینماند و از جامه هانیمی نا شسته بر جاسیست . نخود از انگار و مضایقت او بر آشفت و سر در آبدان نهاد و چند آنکه آب در آبگیر بود بدم در کشید و روان شد . شبگیر شغالی گرازان با او راست آمد و از مقصد و غایت سفر او پرسید . نخود گفت بدار الملک روم تا نیم غاز مغصوب پدر از شاه باز ستانم شغال گفت مرا اجازت ده تا در صحبت تو بدانسوی آیم باشد که صعوبتی افتد و ترا بکاری باشم . گفت روا باشد . نخود تفت می شتافت و شغال را با همه چستی گهری توان متابعت او نبود چون نعره واری چند از راه بنوشتند شغال یکباره فروماند و گفت ای یار طاقت من برسید و پای از کار بشد و بیش این سرعت و شتاب بر نتابم . نخود گفت دندان ها بر کن و بشکم من فرو شو تا تو را بشهر بردارم . شغال چنان کرد . دیگر روز پگاه با پلنکی دوچار آمد پلنک نیز همقدمی نخود آرزو کرد و مانند شغال از تندی رفتار او عاجز آمد و نخود پلنک را ، هم با شرط بر کندن دندان در جوار شغال بشکم جای داد و چون بکرسی مملکت در آمد از گرد راه نزد پادشاه شد و قصه برداشت . شاه از شوخی و گستاخی داد خواه و بی ارزی مدعای او بخشم رقت و فرمان داد او را نزد خروسان جنکی افکندند تا چشمانش بیرون کنند چون خروسان قصد وی کردند نخود عطسه ای بزد و شغال از بینی او بدر افتاد و خروسان را بیجمله بخورد . شاه فرمود او را بسکان شکری دهند در زمان پلنک از دهان او بیرون شد و سکان بر درید پادشاه مثال داد تا کاهی فراوان گرد کنند چند کوهی و آتش در زند و نخود را در آن بسوزند نخود آن آب در کشیده بر آتش تاخت و آتش بجای فرو مرد . شاه چون دانست با او بچاره بر نیاید دستوری فرمود تا او را بخزانة گذارند و او بشان نیم غاز خویش بر گیرد و رحمت ببرد نخود بخزانة شد و زر و جواهر بر نهاده یکجا بیویارید و نیم غازی در دست بخدمت شاه آمد و بنمود و رخصت انصراق یافت . چون بخانه باز گشت مادر را گفت مرا بر چرخه خویش آویز و زمان زمان بادوک بر پشت من همی زن نرم نرم ، مادر چنان کرد و نخود با هر زخم دوک مشتی زرو گوهر از دهان ریختن گرفت تا شکم از آکنده ها پرداخت پدر و مادر از دیدن آن مایه خواسته شادان شدند و بقیعت عمر در رغد و یسار شاد کام و شاد خوار با پسر بسر بردند .

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

نیم نانی گمر خورد مردخدای بذل درویشان کند نیمی دگر
 هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه همچنان در بند اقلیمی دگر . سعدی .
 نیم نانی میخورم تا نیم جانی در تن است . (کافر گم رنج خود بر يك مسلمان
 افکنم ...) شهاب الدین سمرقندی .
 نیم نانی میرسد تا نیم جانی در تن است . (بر سر کوی قناعت حجره ای باید گرفت ...)
 سنائی . رجوع به : الرزق علی الله ، شود .

نی همه جای بی خودی شرمیکند بی ادب را بی ادب تر میکند
 (...) گر بود عاقل نکو فر می شود و بود بد خوی بد تر می شود
 لیک اغلب چون بدند و نا پسند بر همه می را محرم کرده اند
 حکم غالب راست چون اغلب بدند تیغ را از دست رهن بستند . (مولوی .
 نی همه یکنام دارد در نیستانها ولیک

از یکی نی قند خیزد و ز دگر نی بوریا . خاقانی .

باب و .

وایسی است گر فلک با تو بمهر رو کند

ورت دهد فروشی آنهمه نیز اندکیست . مرحوم ادیب .

وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا . قرآن کریم . سوره ۲ آیه ۱۸۵ .

واجب آمد بر آدمی شش حق اولش حق واجب مطلق

بعد از آن حق مادر است و پدر و آن استاد و شاه و پیغمبر

(... اگر این چند حق بجای آری رخت در خانه خدای آری

حق اینها بدان که اربابند مقبلان این دقیقه در یابند

حب ایشان سرت بر افرارزد بقض ایشان بخت اندازد . (اوحدی .

واجب است تابع طریق اولی را .) قضا متابعت رای روشن تو کند که ...)

سلمان ساوجی . نظیر : ترجیح بلامرجح محال است . تفضیل مفضول بر فاضل قبیح باشد .

واجب است مراعات خاندان قدیم (زخاندان قدیم من و تو خوددانی که ...

ز روز کار عزیز تو آن طمع دارم که داد من بستانی ز روز کار لئیم

مرازدست برفته است سیم و زر جمله از آن شده است مرا روی و موی چون زروسیم .)

عبدالواسع جبلی .

واجب نبود بکس برافضال و کرم واجب باشد هر آینه شکر نعم

(...) تقصیر نکرد خواجه درنا واجب من در واجب چگونه تقصیر کنم .) منسوب برود کی

نظیر : سلام سنت است و جواب آن واجب . از جامع التمثیل .

واحد کالالاف . تمثل :

واحد کالالاف کبود آن ولی . مولوی .

وادی پیموده را از سر گرفتن مشکل است . (... چون زلیخا عشق میترسم جوان

سازد مرا) صائب .

واستان از دست دیوانه سلاح تا ز تو راضی شود عدل و صلاح

(... چون سلاحش هست و عقلش نی بیند دست او را ، ورنه آرد صد گزند .) مولوی .

واسطه العقد . کوهری گرانها در رشته ای از کوهرها . رجوع بد : فقره بعد شود .

واسطه قلاده . قلاب و پیوند کاه کردن بند که از فلزی کرا بهانه کنند . مثال : بهر طرف که رسیدم .

پنداشم که واسطه قلاده شهر اینجاست. مقامات حمیدی. در پهلوی مسجد اعظم و جامع محترم جائی بدست آوردم و واسطه قلاده صف معجده شدم. مقامات حمیدی. رجوع به : واسطه العقد ، شود .

واعظان کابین جلوه در محراب و منبر میکنند

چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند . حافظ . نظیر :

محتسب در قفای رندان است غافل از صوفیان شاهد باز . سعدی .
می خور که شیخ و حافظ مفتی و محتسب چون نیک بنگری همه تزویر می کنند . حافظ .
رجوع به : اگر بابا بیل زنی ... و رجوع به : آه از این واعظان ... شود .

واعظی را گفت روزی سائلی کی تو منبر را سنی تر قائلی
بر سر بارو یکی مرغی نشست از سر و دمش کدامین بهتر است
گفت اگر رویش شهر و دم بده روی او از دم او میدان تو به
و رسوی شهر است دم رویش بده خاک آن دم باش و از رویش بجه . مولوی .
نظیر : مرغ دم سوی شهر و سر سوی ده دم آن مرغ از سر او به . علیکم بالسواد
الاعظم . و رجوع به : ده مرو ... شود .

۱۵ واقعه مشکل است دیدن و نادان شدن. (هر نفسم خون دل ریزی و گوئی مبین ...)
اوحدی .

واقف دم باش . نظیر : این دم را باش . نقدا عشق است . دم غنیمت است .
واکن گیسو بخور هریه . کج .

والا بسخن گردد مردم نه بیالا . (چون تیرسخن راست کن آنکاه بگویش بیهوده مگو
چوب میرتاب ز بهنا نیکو بسخن شو نه بدین صورت ازایراک ...) ناصر خسرو .

۲۰ والا نگشت هیچ کس و عالم نادیده هر معلم والا را . ناصر خسرو . رجوع
به : هیچکس از پیش خود ... شود .

واله گردی چو منلسی پیش آید . جامع العمیثیل .
وا مانده به درمانده . از مجموعه امثال طبع هند .
۲۵ وا مانده خر بگاو میباید داد . جامع التمثیل . رجوع به : اگر عنقا زبی بر کی ...
و رجوع به : نخورد شیر نیم ... شود .

وام چنان کن که توان باز داد . (حاتف خلوت بمن آواز داد ...) نظامی .
رجوع به : پا باندازه کلیم ... شود .

- وامق وعذرا . عاشق و معشوقه مثلی از عرب . رجوع به : لیلی و مجنون ، شود .
وامگیر تا از تو وانگیرند . جامع التمثیل .
- وای آن زنده که بامرده نشست مرده گشت و زندگی از وی بچست .
(ای خنک آنمرده کز خود رسته شد در وجود زنده پیوسته شد ...) مولوی .
- وای آن کو عاقبت اندیش نیست .
(ابلهاتش فرد دیدند و ضعیف کی ضعیف است آنکه یاشه شد حریف
ابلهان گفتند مردی بیش نیست ...) مولوی .
- وای آن مرد کو کم است از زن . (کاهلی بیشه کردی ای کم زن ...) سنائی .
رجوع به : آن دل مردی که ... شود .
- وای از آن زهدی که از بیعلم یابد انتشار . (وای از آن علمی که از بیعقل گردد
منتشر ...) سنائی .
- نظیر : صاحب دلی به مدرسه آمد ز خانقاه بکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عابد و عالم چه فرق بسود تا اختیار کردی از آن این فریق را
گفت آن کلیم خویش برون می کشد ز موج وین جهد میکند که بگیرد غریق را . سعدی .
- وای از آن علمی که از بی عقل گردد منتشر (... وای از آن زهدی که از بی عقل
یابد انتشار .) سنائی .
- وای از آن مرغی که او پرید بر نارسته پر . (پامنه در حلقه اصحاب دل بیعلم دین ...)
مرحوم ادیب .
- وای اگر از پس امروز بود فردائی . (گر مسلمانی از این است که حافظ دارد ...)
حافظ .
- وای بیباغی که کلیدش میوانه باشد . میوانه بلهجه قزوینیان تالك ورز باشد
نظیر : بلد انت غزاله کیف بالله نکاله .
- وای بجان آنکه مرد . رجوع به : فقره بعد شود .
- وای بحال آنکه مرد . مردگان را زود فراموش کنند .
- وای بخونی که یکشب از میانش بگذرد . سپوز کاری در احقاق حق حق را پایمال کند .
- وای بر آنکو درم ندارد و دینار
چون ورق زر شود برنگ و دنا نیر . لامعی .
رجوع به : ای زر تو خدانه ای ... ، شود .

وای بر جان گرفتاری که بندش بر دل است . جامع التمثیل .
 وای بر قدر سخن کو بستندان نرسد . از مجموعه امثال طبع هند .
 وای بکاری که نسازد خدا .
 وای بوقتی که بگندد نمک . (هر چه بگندد نمکش میزند...) نظیر: اذا فسد العالم فسد العالم .

وای بوقتی که چار و ادار را هدار بشود . رجوع به : فقرة بعد شود .
 وای بوقتی که قاچاقچی گمر کچی شود . کلمه قاچاقچی ترکی است و او کسی است که مال التجاره بی ادای حتی از بیراهه ها بگریزند .
 واتبع السيئة الحسنة تمحها . حدیث .

واحسن كما احسن الله اليك . قرآن کریم . سورة ۲۸ . آیه ۷۷ .
 واذا اتك مذمتي من ناقص فهي الشهادة لي باني كامل . متنبی .
 و اذا اراد الله رحلة دولة عن دار قوم اخطا والتدبير . ازالعراضه .
 واذا استوت للنمل اجنحة حتى يطير فقد دنا عطيه . طريح .
 رجوع به : مور را چون اجل.... شود .

واذا انتهيت الى السلامة في مدالك فلا تجاوز . نظیر: سود سفر سلامتني است .
 واذا تواتر الخبر افاد العلم ولا حاجة الى النظر . ازالعراضه .
 واذا نفخت في الصور فلا انساب بينهم . قرآن کریم سورة ۲۳ آیه ۱۰۳ اقتباس
 و اشاره :

اگر چه نسبت سلمان بود مرا ز پدر
 والاذن تعشق قبل العين احيانا .
 نسب چه سود که گوید ملک فلا انساب . سوزنی .
 (یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقة...) نظیر:
 نه تنها دیده جاسوس جمال است
 وانی امرؤ احببتکم لمکارم
 که راه گوش هم راه خیال است . وحشی .
 سمعت بها والعین کلاذن یعشق .
 که خود راه دل و یژده دیده نیست
 بخواند بر او هر فسانه فسون
 فروزند این هر دو فانوس دل
 که گوش است چون دیده جاسوس دل
 پذیرد از این هر دو بس از جمنند
 نه تنها عشق از دیدار خیزد
 گهرها ، که دل هست گوهر پسند . مرحوم ادیب .
 بسا کاین دولت از گفتار خیزد
 ز جان آرام بر باید ز دل هوش . جامی .
 در آید جلوه حسن از در گوش

- نه بدل بودم این سخن نه بگوش که دل از راه گوش می بشود . خاقانی .
 ز آن پیش که دیده دید دل خواست جز دیده رمی میان دلهاست . مسعود فرزاد .
 ومن القلوب الى القلوب دلائل بالود قبل تشاهد الاشباح .
والجد یعنی عنك لا الجد . رجوع به : اگر بهر سرمویت... شود .
والدهر من احكامه تكدیر عیش قد صفا . ازالعراضه .
 رجوع به : اندر پس هر خنده... شود .
والذی خبت لا یخرج الا نکدا . (والبلد الطیب یخرج نباته یا ذن ربه...) قرآن کریم .
 سورة ۷ آیه ۵۶ .
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا . قرآن کریم . سورة ۲۹ آیه ۶۹ .
والظلم من شیم النفوس فان تجد ذاعثة فلعله لا یظلم . ازالعراضه .
والله که بود نام نکو جستن دشوار . (اونام نکو جسته برنج و دل نازک...) فرخی .
وامرهم شوری بینهم . قرآن کریم . سورة ۴۲ . آیه ۳۶ . اقتباس :
 عقل را با عقل دیگر یار کن امرهم شوری بخوان و کار کن . مولوی .
 و رجوع به : امرهم شوری... شود .
وان البلیا ان توالی تولت .
وان النار من عودین تذکی وان الحرب اولها کلام . رجوع به : حدیثی بود
 مایه... شود .
وان حیوة المرء بعد عدوه وان کان یوما واحداً لکثیر . ازالعراضه .
 نظیر: دمی آب سرد از پس بدسکال به از عمر هفتاد و هشتاد سال . فردوسی .
وانزلنا الحدید فیہ بأس شدید . قرآن کریم . سورة ۷ . آیه ۲۵ .
وان غداً للناظرین قریب . نظیر: فردا دور نیست . رجوع به : الیس اصبح... شود .
وان لنفسک علیک حقاً . . . ازالعراضه .
وان من شیء الا یسبح بحمده ولكن لاتفقهون تسبیحهم . قرآن کریم .
 سورة ۱۷ آیه ۶۴ . اقتباس :
هر گیاهی که از زمین روید وحده لا شریک له گوید .
واوفوا بالعهد ان العهد کان مستولاً . قرآن کریم . سورة ۱۷ . آیه ۳۶ .
واول الغیث قطر ثم ینسکب . (وازرق الفجر یمیدو قبل ابیضه...) .
وای دوتة امنت زوالاً . ازالعراضه . رجوع به : فقره بعد شود .

وای نعیم لایکدره الدهر . (فلما اضاء الصبح فرق بیننا ...) رجوع به: اندر پس هر خنده ... شود .

وبعض الداء ملتئم شفاء و داء النوك ليس له شفاء . رجوع به : عیسی مریم ... شود .

وبعض الشراھون من بعض . رجوع به : بسیار بد باشد ...، شود .

وتسمع بالمعیدی خیر من ان تراه . رجوع به: آواز دهل شنیدن ...، شود .

وتقطع اعناق الرجال المطامع . ازاله مرضه . رجوع به: طمع آرد بمردان ...، شود .

وجدانیات را بتعلیم نتوان یافت . فیه مافیہ ؟

وجدانیات ظاهر تراست از محسوسات . فیه مافیہ .

وجود الة علة الوجود .

وجود خلق بدل میکنند ورنه زمین

همان ولایت کیخسرواست وملك قباد . سعدی .

رجوع به: این همان چشمه خورشید ...، شود .

وجود مردم دانا مثال زرطلاست بهر کجا که رود قدر و قیمتش دانند .

(بزرگزاده نادان بشهرواماند که در دیار غریبش بهیچ نستانند ...) سعدی .

رجوع به: آنکس که داناتر ...، شود .

وجود ناقص به از عدم محض است .

وجود یکیت اما شکم دو تاست . بمزاج، با آنکه یامن دعوی یکنائی و یکانگی کند

خورد یا خواسته ای از من دریغ دارد .

وحدة المرء خیر من جلیس السوء . علی علیه السلام . رجوع به: آلود چوبه ...، شود .

وحشت آزادگان خطرناک است . (زوحشت تو بردهم مخالفت کیفر از آنکه ...)

عبدالواسع جبلی . رجوع به: آزاده را میازار ...، و رجوع به: اتقوا من غضب ...، شود .

وحشی چیزی است ملک و دانم از آن این کونشو هیچگونه بسته بانسان

بندش عدل است و گر بعدش بندی

انسی گیرد همه دگر شودش سان . ابوحنیفه اسکافی .

رجوع به : اسکندر رومی را گفتند ...، شود .

و حق لمن قد صح تمیز عقله اذا ما رأى الدیناران یتروا الفلسا . محمد الاموی .

و خیر جلیس فی الزمان کتاب نظیر :

هم نشینی به از کتاب مخواه که مصاحب بود گه و بیکاه
 بهجت افزای جان و راحت دل هر چه دلخواه تست از آن حاصل
 این چنین همدمی لطیف که دید که نه رنجید و نه برنجانید
 رجوع به : در این زمانه رفیقی ...، شود .

۵

و دارهم مادمت فی دارهم و ارضهم ما کنت فی ارضهم . رجوع به :
 حسین اذا کنت ...، شود .

و ربما فات قوم اجل امرهم من النانی و کان الحزم لو عجلوا . نظیر :
 دست دست پیش دستان است .

ورت رضاست که سیکی خوری به نیکی نوش . (گرت هواست که عشرت کنی
 بدانش کن ...) اوحدی . رجوع به : آب انکور نکو خور ...، شود .

۱۰

ورت نیست باور یا و بین .

ورچه از چشم نهان گردد ماه اندر میغ

نشود تیره و افروخته ماند بمیان . فرخی .

ورضی الناس غایة لآرام . خشنودی مردمان آرزوئیست که بدان دست نتوان یافت
 ورق بر گشتن . کاردیگر گون شدن .

۱۵

ورقه و گلشاه . معشوقه و عاشقی مثلی .

مثال: مونس مجلس میمون توهر کس که بود بتودلشاد بودهمچو بگلشه ورقه . سوزنی .
 عقل همه عاقلان چیره شود چون رسد ورقه بگلشاه من و یسه برامین من مولوی .
 رجوع به : لیلی و مجنون ، شود .

۲۰

ورمال آقارادمش دادن . تعبیری عامیانه است و از آن ربودن یا گریختن اراده کنند .
 ورم را از فربهی بدان . تمثل :

چه نسبت بود حاسدان را بتو کسی فربهی چون شمارد ورم . ابوالفرج رونی .
 نوری ندهد روشنی کار حسودش اصلی نبود فربهی حال ورم را . ابوالفرج رونی .
 رجوع به : آماس را از فربهی ...، شود .

۲۵

وزر صدقة المنان اکثر من اجره . علی علیه السلام . رجوع به : آفة السباح ...، شود .
 وزیر بدگمان تدبیر راست چون تواند گردن . (بروی بدگمان بودن و ویرامتهم
 داشتن فایده چیست که خللی آن بکارهای خداوند باز گردد... که هر چه بیندیشد و خواهد تا بگوید .

بدلش آید که دیگر گونه خواهند شنود و جز بر مراد وقت سخن نگویید . (ابوالفضل بیهقی .

وزیری چنان شهر یاری چنین . رجوع به : از چنین خرمن ... شود .

وسمه را آب گلاب را خواب . چون بروسه کشیده آب گرم رسد رنگین تر شود و گلاب زده . دیگر روز بوی خوشتر کند .

وسمه قد را بلند نمیکند .

وشاورهم فی الامر . قرآن کریم . سوره ۳ . آیه ۱۵۳ . اقتباس :

امر شاورهم برای آن بود که تشاور سهو و کثر کمتر شود . مولوی .

رجوع به : امرهم شوری ... شود .

وشرخ الشباب عندهن عجیب . شرخ الشباب عنفوانه . رجوع به : زن جوان را اگر

تیری برپهلو نشیتد ... شود .

وشفیع المذنب اقرا ره و توبته اعتذاره . ازالعراضه .

وصالی بی فراقی قسم کس نیست

که گل بی خار و شکر بی مگس نیست . عطار .

رجوع به : کنج و مار و گل و خار ... شود .

وصف العیش نصف العیش .

وصف حیوانی بود بر زن فزون ز آنکه سوی رنگ و بودارد رکون . مولوی .

وصلت با خویش معامله بایگانه . زن چون از خویشاوندان کنند مهر باند و بر دبار تر باشد و داد و ستد چون بایگانگان دارند کمتر به گله مندی یا سردی مهر کشد .

وصل و دیدار اگر یکی بودی دیده خونین شدی بدیدن خار .

(هست فرقی میان دیدن و وصل نیست ذوقی مرا در این گفتار ...) اوحدی .

وصله بردار نیست . با هیچ تعبیر و تأویلی این رسوائی یا عیب نتوان پوشید .

وصله ناهم رنگ است . در خور این کس یا از در این کار یا سزاوار این چیز نباشد .

وصله ناهم رنگ به از سوراخ باز است . نظیر : لاتضیی ثوبك حتى ترقعه . کلام

نبوی خطاب بمایشه . جامه از دروازه بیرون رود و نخ و سوزن آن را باز گردانند .

وصول نامه فتح و فروغ روی ظفر

به پیک تیز و رخ تیغ سرفشان باشد . اثیراومانی .

رجوع به : عروس ملک کسی ... شود .

وصیت همین است جان برادر که اوقات ضایع مکن تا توانی . سعدی .

وضع الاحمان في غير موضعه ظلم. على عليه السلام. نيكوئی نه بجای خویش ستمی باشد.

وضع شیئی در غیر ما وضع له قبیح است .

وضعیقة فاذا اصاب فرصة قتلت كذلك قدرة الضعفاء . رجوع به : مثل

جهود... شود .

۵ وضوی محکم بی بی تمیز. که با هیچ نشکند . رجوع به : نان و حلوائ شیخ بهائی شود .

وطن در خطر است. بمزاح، سود و بهره از او دریغ شده و از ایشرو مردان یا قوانین ملک را انتقاد کند.

وطنش از خطر بیرون آمده است . نظیر: مشروطه اش را گرفته است . رجوع به :

فقره قبل شود .

۱۰ وظلم ذوی القربی اشد مضاضة علی المرء من وقع الحمام المهند. اذا العراضه.

و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا . قرآن کریم . سوره ۲۵. آیه ۶۲ .

وعدا الکرماء الزم من دیون الغرماء .

و عده سر خر من دادن. بزمانی دور نوید ایفاء و انجامز کردن. به محلی نه یا برجای حواله دادن.

نظیر: همین دو روزه تا عید ماه روزه .

و عده عرقوبی . نویدی بی خرام . تمثل :

۱۵ هر چند که در خلاف وعده مشهور جهان شدی چو عرقوب

با اینهمه نزد من عزیزی چون یوسف مصر نزد یعقوب .

برای شرح مثل رجوع به : کتب امثال عرب شود .

و عده وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیز تر گردد .

و عظمت آنگاه دهد سود که قابل باشی . (چنگ در پرده همی میدهدت پند

ولیک...) حافظ .

۲۰

نظیر: نیکخواهان دهند پند ولیک نیکبختان بوند پند پذیر .

و عظ زن عفت است و مستوری مده او را بوعظ دستوری

زن که او شاهد و جوان باشد نازک و نغزو دلتان باشد

خود بمجلس چرا شود حاضر بجوانان و امردان ناظر

۲۵ شیخ بر منبر و زنان برلم بر سر دیگران کشیده قلم

برده خاتون بتخت بر کالا تا بود مرد زیر و زن بالا

خوب چون روی خود یاراید از نماز و ورع چکار آید

دست بیرون کند ز دست روی و رتگاهیت کرد مبت روی . اوحدی .

- نظیر : مسجد المرأة بیتها . حدیث . رجوع به : اصل در زن ... شود .
- و عین الرضا عن کل عیب کلیة ولكن عین السخط تبدی المساویا .
- عبدالله بن معاویة ابن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب . رجوع به : از محبت ناز نوری ... شود .
- وفا از زن مخواه از سنگ وفا جوی . جامع التمثیل . رجوع به : اسب وزن و شم شیر ... شود .
- وفا با جمال کم سازد . (وصلش اخسیکتی امید مدار که ...) اخسیکتی . ۵
- وفا ترک کن درغ رادی پیوش کمان از خرد ساز و خنجر زهوش
- برینسان سواری کن از خویشتن پس اسبت به رسو که خواهی فکن
- (بمیدان دانش بر اسب هنر نشین ویند از ستایش کمر ...) اسدی .
- وفا چون درختی بود میوه دار کجا هر زمانی نو آید بار . فردوسی .
- وفا دادند بگ باز ندادند . رجوع به : اسب وزن و شم شیر ... شود . ۱۰
- وفاداری در شیوه خوبان عاراست . (ز وفا چشم نمیدارم چون میدانم که ...)
- رضی نیشابوری . نظیر : وفا با جمال کم سازد اخسیکتی . وفا در مذهب خوبان روانیست . جمال الدین عبدالرازق .
- وفاداری را از سنگ باید آموخت . جامع التمثیل .
- وفادار مذهب خوبان روانیست . (جفا کن تا توانی کرد زیراک ...) جمال الدین عبدالرزاق ۱۵
- وفارا نگهدار و سر را بده . جامع التمثیل .
- چون درخت است آدمی و بیخ عهد بیخ را تیمار می باید بجهد
- عهد فاسد بیخ پوسیده بود و ز ثمار لطف بریده بود
- شاخ و برگ نخل اگر چه سبز بود با فساد بیخ سبزی نیست سود
- و ر ندارد بر برگ سبز و بیخ هست عاقبت بیرون کند صد برگ دست . مولوی . ۲۰
- وفا مجوی ز کس و رسخن نمیشنوی
- بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا میباش . حافظ .
- وفا ناید از ترک هر گز پدید (... از ایرانیان جز وفا کس ندید) . اسدی .
- تمثل : ما از تو نداریم وفا چشم ازیراک ترکی تو و هر گز نبود ترک وفادار . سنائی .
- رجوع به : اترك التروك ... شود . ۲۵
- وفا و مردی امروز کن که دسترس است
- بود که فردا این حال را زوال بود . خسروانی .
- وفا و مهر از کودک یاموز (مصاحب در ره عشق جهان سوز ... که گر مادر بکین

باو ستیزد همان در دامن مادر گریزد . مصاحب .

وفای سگ . این حیوان همه جا چون مثل اعلی و صتم عقلی وفاداری شناخته شده است .

وفای هر چیزیش از آدمیزاد است (یا) به از آدمیزاد است . چندین سال است که

او مرده است و شیئی متعلق با و هنوز بر جایست .

۵ **وفضل الله المجاهدین علی الثاعدين اجر أعظیما** . قرآن کریم . سورة ۴ آیه ۹۷ .

رجوع به : فضل الله ... شود .

وفوق تدیرنا لله تقدیر . از العراضه . رجوع به : العبد یدیر ... ، شود .

وفی السماء نجوم ما لها عدد و **ولیس یخسف الا الشمس والقمر** .

(قل للذی بصروف الدهر عیرنی

۱۰ اما ترى البحر یملو فوقها جیف

نظیر: سهل است اگر جفا کشم از دوریوفا

در آسمان ستاره بود بیشمار لیک

مرد در ظلمت ایام گهر یابد و کام

کار چون راست بود مرد کجا گیر دنام

۱۵ مرد آسیب فلک یابد کاندز دو صفت

هیچ نامرد مختث که شنیده است بدهر

شیر پر زور نه از پایه خواریست بیند

سخت بسیار ستاره است بر این چرخ ولیک

اگر هزار گنه چاکری کند نبود

۲۰ ستارگان همه در گردشند بر کردون

رجوع به : سر بزرگ بلای ... ، شود .

وفی الشرنجات حین لا ینجیک احسان . از العراضه .

وفی الناس من اذا اوحز اعجز . از نثنة المصدور زیدری . پاره مردمان چون کوتاه

گفتن خواهند از بیان مقصود در مانند .

۲۵ **وقت باشد که شیر شربه از مردار طعمه سازد و باز سپید با فضله اشکنه پردازد** .

مقامات حمیدی . فرما علق البازی بالکرش . (۱) از مقامات حمیدی .

وقت جنگ بگاهدان وقت شادی بمیدان . رجوع به : وقت موجب سرهنک ... و

رجوع به: مردان درمیدان چپند ...، شود .

وقت خشم و وقت شهوت مرد کو . (طالب مردی دوانم کوبکو . . .) مولوی .
وقت خوردن خاله خواهرزاده را نمیشناسد . نظیر : کیف الطلاو امه . یعنی الکبات
و نتعارف .

۵ وقت خوردن دو کاسه کمتر نوش تا نباید بدست رفتن و دوش . اوحدی .
گر باده خودی تو با خردمندان خور یا با صنمی لاله رخ و خندان خور
بسیار مخور ورد مکن فاش مساز اندک خورو گه گاه خور و پنهان خور . خیام .
وقت خوردن قول چماقم وقت کار کردن چلاقم . قول بزبان ترکی
بازو و چماق هم بدان زبان عصای سطر و کنده و چلاق اشل است .

۱۰ وقت دریاب بهر کار که سودی نکند نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند .
رجوع به : از امروز کاری بفردا ...، شود .

وقت را غنیمت دان . رجوع به : از امروز کاری ...، شود .
وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی (... حاصل از حیات ایدل یکدم است تادانی .
حافظ .

۱۵ تمثل هر زمان که دریابی نان گرم و بورانی وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی . بنحق اطعمه .
رجوع به : از امروز کاری ...، شود .
وقت سرخاریدن نداشتن . سخت مشغول بودن .

تمثل : سرم می خارد و پروا ندادم که در هجرت سر خود را بخازم . نظامی .
۲۰ وقت شادی در میان و وقت جنگی اندر کنار . جامع التمثیل .
نظیر : وقت مواجب سرهنک است وقت جنگی بنه پا . وقت جنگی بکاهدان وقت شادی بمیدان .
وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز . سعدی .
رجوع به : آخر الحیل السیف ، شود .

وقت غنیمت شمر ورنه چو فرصت نماند ناله کرا داشت سود گریه کی آمد بکار . مجد همکر .
۲۵ رجوع به : از امروز کاری بفردا ...، شود .

وقتک اعز الاشياء فاشغله باعز الاشياء . سهل بن عبدالله .
وقت گرفتن نادعلی هستند وقت پس دادن مظهر العجایب . نظیر : الاخذ

سریطی والاداء سریطی. الاکل سلجان والقضاء لیان. ومثل قارسی ازدعائی ساخته شیعه مأخوذ است که بدین جمله آغاز میشود نادعلیاً مظهر المعائب ...

وقت گریه وزاری بروید خاله را یارید وقت نقل و نواله حالان نیست
جای خاله .

۵ وقت گل نی . بمزاح ، عامیان در پاسخ پرسش کی گویند .

وقت مواجب سرهنگ است وقت جنگ بنه پا .

وقت ذکر غز و شمشیرش دراز وقت کر و فر تیغش چون پیاز

وقت اندیشه دل او رزم جو وقت ضربت می گریزد کوبکو . مولوی .

رجوع به : وقت شادی در میان ... ، شود .

۱۰ وقت ناکامی توان دانست یار خود بود در کامرانی صدهزاره . عطار .

رجوع به : دوست آن باشد که ... ، شود .

وقت نور باران ما کور شدیم . چون یکی از احجار سداوی کلان تر از قد رعادی پدید شود عاوه پندارند که روح نبی باو لیبی در صورت نوری میگذرد و گمان برند که گاه دیدن آن هر دعائی که کنند مستجاب و بر آورده است .

۱۵ وقت هر کار نگهدار که نافع نبود

نوشدارو که پس از مرگ به سهراب دهند . تاج العائر .

تمثل : حسب حال سخن بس خوش و موزیاد است عرضه دارم اکرم رخصت اطناب دهی

وقت هر کار نگهدار که نافع نبود نوشدارو که پس از مرگ به سهراب دهی

چون شود تشنه جگر ز آتش محنت برباد خاک بیزی بود از کوثرش از آب دهی . ابن یمن .

رجوع به : از امروز کاری بفرما ... ، شود .

۲۰

وقتی به په هست به به نیست وقتی به به هست به په نیست . غالباً چون مرد تهیدست

وبی چیز شود او را فرزندان آیند . به په در زبان اطفال بمعنی نان و به به کودک شیر خوار است .

وقتی شنیده ای که وفا کرد روزگار

دیدم بچشم خویش که در عهد ما نکرد . خاقانی .

۲۵ وقتی که جیک جیک مستانه ت بود یاد زمستان نبود . بلیلی بزستان بدلا نه مور شده

مشتی دانه بوام خواست مور گفت ...

وقتی که زنده بودم گاه و جوم ندادی

حالا که کار گذشته تو بره ب سرم نهادی .

رجوع به : امروز که دردست توام ...، شود .

وقتی که میآید بده که میآید وقتی که نمیآید بده که نمیآید . نظیر .
فلا الجود یفنی المال والجود مقبل ولا البخل یبقی المال والجود مدبر .

رجوع به : چو آمد بموئی توانی ...، شود .

وقتی که نیست کواشتهایا وقتی که هست دو لنگری . چون بالفعل چیزی نیست گوید خواهش خوردنم نباشد . و لنگری خنوری یخچ و غالباً مسینه باشد که طعام مظروف آن چند کس را کفایت کند .

وقتی مادر نباشد با زن پدر باید ساخت .

وقد تنطق الاشياء وهی صوامت وما کل نطق المخبرین کلام .

وقد ینفع السم فی شیئی من العلل .

وقوع اخس از امکان است . نظیر : کل ما قرع سمعک فذره فی بقعة الامکان .
وقیمة المرء ما قد کان یحسنة والجاهلین لاهل العلم اعداء . علی علیه السلام .
تمثل : قیمت هر کس بقدر علم اوست همچنین گفته است امیر المؤمنین . ناصر خسرو .

وکالت نردبان وزارت است .

و کل النائبات اذا تناهت قموصول بها فرج قدیم . عقد العلی .

و کل تزین للمرء زین وازینه التجلجل بالعفاف .

(تقنع بالكفاف تعش رخاء ولا تبع الفضول مع الکفاف

فقی الخبز القفار بغير آدم و فی الماء القراح غنی و کاف . . .) از اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید .

وکل قرین بالمقارن یقتدی . نظیر : شبهه الشیء منجذب الیه . رجوع به : الجنس الی الجنس ...، شود .

وکل محب فی جوانبه جمر . (اری منه جمرأ مضرما فی جوانبی ...) وطواط .

وکل مکان ینبت العزطیب . متنبی .

وکل یدعی وصلاً بلیلی ولیلی لا تفر بذاکا .

وکم آمر بالرشد غیر مطاع .

وکم فاتح ابواب شرنشمة اذا لم یکن قتل علی فیہ مقفل . از العراضه .

رجوع به : اگر طوطی زبان ...، شود .

وکم من عائب قولاً صحیحاً وآفته من الطبع السقیم .

و كنت كذّاب السوء اذ قال مرة
 الست التي من غير شيئ شتمتني
 فقالت ولدت العام بل رمت كذبة
 فقالت فكلني لا يهنيك ماكل .
 ربيعة الرقي . منقول از فارسي .

۵ وكيف يعرف ضوء الشمس مكفوف . (علم الفتوة علم ليس يعرفه الا خوفظنة بالحق
 موصوف . وكيف يعرفه من ليس يشهده ...) از فتوت نامه .

وگر شاهی آسانتر از بندگیست بدین دانش تو بیايد گریست . فردوسی .
 وگر نه من کجا و بیوفائی . بمزاج ، پاسخی نه از در پرسش است . نتیجه ای نه از این مقدمه است .
 ولا تقولوا لمن يقتل في سبيل الله اموات بل احياء ولكن تشعرون . قرآن
 کریم . سورة ۳ . آیه ۱۴۹ .

ولا تکتّموا الشهادة ومن یکتّمها فانه آثم قبله . قرآن کریم . سورة ۲ . آیه ۲۸۳ .
 ولا تنس نصيبك من الدنيا . قرآن کریم . سورة ۲۸ . آیه ۷۷ .
 ولا غرو من المسك ان يثوح و من البدر ان يلوح . از العراضه . از مشک بوی
 پراکندن و از ماه برفروغ افکندن شکفت نباشد .

۱۵ ولاية الاحمق سريعة الزوال . على عليه السلام .
 ولا يعرف الظمان من طال ريه ولا يعرف الشبعان من هو جائع . رجوع
 به : سير از گرسنه خبر ندارد ، شود .

ولد الحر يشبه بابائه الغر . رجوع به : فقره بعد شود .
 وولد الحلال يشبه بالعم والخال (ال...) . نظیر : فرزند حلالزاده بخالو می کشد .
 رجوع به : از ما ترزاید الا ... ، شود .

۲۰ ولد العالم نصف العالم . رجوع به : فقره بعد شود .
 ولد الثقيف نصف النقيف . نظیر : ولد العالم نصف العالم .
 ولقد ضربنا للناس في هذا القرآن من كل مثل . قرآن کریم . سورة ۳ . آیه ۵۸ .
 ولكل امرئ ما نوى . ومن كان هجرة الى الله ورسوله فهجرة الى الله و
 رسوله ومن كانت هجرة الى الدنيا يتبعها او امرأة تزوجها فهجرة الى ما
 هاجر اليه . از اوصاف الاشراف خواجه نصرالدين طوسی .

ولکم فی القصص حیوة یا اولی الالباب . قرآن کریم . سورة ۲ . آیه ۱۷۵ . نظیر :
 القتل انفی للقتل . اردشیر بابکان . بسیار خون ریختن باشد که از بسیار خون ریختن باز دارد .

بعض القتل احياء للجميع .

ولكن تاول كنم . نظير : گندم را ول كند تا كندشرا ول كنم .

ولكن سى خودش بگيرد سى خودش بخورد . گویند آنگاه كه كريم خان زند بر اريكه و كالت نشست و خدمتگذاران ملك بخدمت او پيوستند او از شغل هريك پژوهش ميكرد چون نوبت بازيار رسيد از كار وعمل او پرسيد گفت من بازان شاه پيروم و با آن ديگر مرغان بشكار گيرم گفت سپس مرغان گرفته چه كنى؟ گفت هم باز را دهم تانيرو وشوق زيادت كند. گفت بيش اين رنج چه بايد برد . . . و سى بمعنيه براى باشد .

وللارض من كاس الكرام نصيب .

تمثل : و چون مدتی براين واقعه دلسوز و حادثه آتش افروز بر آمد يكيراي خدمت سلطان محمود فرستادند و اجازت خواست تا از جيحون بگذرند و در خراسان ميان تسا و باورد مقام سازند چه چراگاه ايشان در بخارا اندك بود و در آن حواشی مراعی درخور مواشی نی . سلطان اجابت فرمود و اجازت داد تا بگذرند و خانه آنجا برند اتفاقاً هنگام اين اذن ارسال جاذب كه والی اصاغر و اعالی طوس و نواحی بود بقدّم ادب پيش محمود ايستاده بود و جاذبه شفقت و نيكو خدمتی زبان اورا در حرکت آورد و سلطان را گفت اگر چه كرم و فتوت و بنده پروری سلطان اقتضای بذل اين مكرمت می كند مصرع : وللارض من كاس الكرام نصيب . از مصلحت ملكستانی و شرایط جهاتبانی ايشان را با وجود اينهمه كثرت وعدت وسابقه مخالفت و مخاصمت بولایت خود راه دادن و آشنا كردن غريب می نمايد . نقل از المعراضه .

جرعه برخاك همی ريزم از جام شراب جرعه برخاك همی ريزند مردان ادیب . منوچهری .
گرچه در مجلس گردون شب و روز مه بساغر خورد و هور بجام
خاك را نیز بهر حال كه هست هم نصیبی بود از كاس كرام . انیراومانی .
اشاره : اگر شراب خوری جرعه ای فشان برخاك از آن كناه كه نفعی رسد بغير چه باك . حافظ .

وللناس فيما يعشقون مذاهب . (ومن مذهبی حب الدیار لاهلها . . .) تمثل :

عشقت المعالی والتكريم مذهبی و للناس فيما يعشقون مذاهب .

رجوع به : متاع كفر و دين شود .

ولن يصلح العطار ما افسد الدهر . تباه کرده روزگار را بوی فروش دریافت و چاره نداند .

وما ابريء نفسي ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربي . قرآن كريم .

سوره ۱۲ . آیه ۵۳ . اقتباس .

وما ابريء نفسي و از كيهي كه هر چه نقل كند از بشر در امکان است . سعدی .

وما تدرى نفس باى ارض تموت . قرآن كريم . سورة ۳۱ . آية ۳۴ .
وما على الرسول الا البلاغ . قرآن كريم سورة ۲۴ . آية ۵۳ . اقتباس :
گر نياید بکوش رغبت کس بر رسولان پیام باشد و بس . سعدی .
رجوع به : ماعلى الرسول ... شود .

وما لى يشبه اربابه فلا شك فى انه من سرق . محمد الاموى .
رجوع به : دزدیده بود خرکه فماند شود .

وما يستوى الا عمى والبصير ولا الظلمات ولا النور ولا الظل ولا الحرور و
ما يستوى الاحياء ولا الاموات . قرآن كريم . سورة ۳۵ . آية ۲۰ .
ومكروا ومكر الله والله خير الماكرين . قرآن كريم . سورة ۳۵ . آية ۴۷ .
ومن استعان بالله كفاه . از المراضه . رجوع به : با خدا باش شود .

ومن الماء كل شيء حى . تمثل :

میر آب است و حق همی گوید و من الماء كل شيء حى . انورى .
آب بهتر هزار بار ز می و من الماء كل شيء حى .
ز آب زر باشدم حیات بلی و من الماء كل شيء حى . ابن یمن .
زنده از آب است دائم هر چه هست این چنین از آب نتوان شست دست . عطار .
چو هست آب حیات بدست تشنه میمیر فلا تمت ومن الماء كل شيء حى . حافظ .
ظنیر : آب آبادانی است .

ومن خطب الحسناء لم يغله المهر . (وهانت علينا فى المعالى نفوسنا...)

ومن دعا الناس الى ذمه ذموه بالحق و بالباطل

مقالة السوء الى اهله اسرع من منحدر سائل .

رجوع به : در دروازه ها را ... شود .

ومن رعى غنما فى ارض مسبعة و نام عنها تولى رعيها الاسد .

ومن عادة الايام ان صروفها اذا ساء منها جانب سرجانب .

ومن عجب الزمان حيوة شخص ترحل بعضه والبعض باق .

ظنیر : هرگز وجود حاضر و غایب شنیده ای . سعدی .

ومن فرح النفس ما يقتل . (فيحكى ان اياه بشتك مات سروراً بما فتح عليه وتيسر له...)

غرد اخبار ملوك الفرس .

ومن لم يجد ماء تيمم بالترب . از المراضه .

ومن لم يمت بالسيف مات بغيره تنوعت الاسباب والموت واحد . ازالعراضه .
رجوع به : اجل نامده ...، شود .

ومن نجابر اسه فقد ربح . از المراضه وميدانى .

و من نعمره فنكسه فى الخلق . هر كرا زندگانی در از بخشیم سرشت او سرا گون کنیم .
قرآن کریم . سوره ۳۶ . آیه ۶۸ . اقتباس :

رو نعمره سكتسه بخوان دل طلب كن دل منه بر استخوان . مولوى .

ومن نكد الدنيا على الحران يري عدوا له ما من صداقة بد .

ومن يتوكل على الله فهو حسبه . قرآن کریم . سوره ۶۵ . آیه ۳ . آنكه كارخویش
باخدای گذارد خدای جل و علا او را بسنده باشد . رجوع به : با خدا باش ...، شود .

و من يربط الكلب العقور بباه ففقر جميع الناس من رابط الكلب . نظیر :
نه سكه دامن كاروانی درید كه دهقان ظالم كه سكه پرورید . و رجوع
به گرچه تیر از کمان ...، شود .

ومن يروى نزل البر عن غرض فليس فى الشرط ان يحصى مراقبها .

از ابیات منقول از فارسی است . چاه جوی شمار زینه نگیرد .

ومن يشابه ابيه فما ظلم (وبأبه اقتدى عدى فى الكرم ...) رجوع به : ولد الحلال ...، شود .

ومن يشغل المعروف فى غير اهله يلاقى كما لاقى مجيرام عامر ابن الاعرابى .

ام عامر كنیة كفتار است . گویند جمعی از جوانان عرب كفتارى را صید كردن میخواستند حیوان
چون راه گریز نداشت بچادر اعرابی پناهید اعرابی باتیغ برهنه بحمايت ملتجى برخاست و سوگند
یاد كرد كه دست از حراست آن باز ندارد حیوان چندی در خیمه اعرابی بسر برد روزی میزبان
برای غسل برهنه شد كفتار ویرا مجرد و از سلاح عاری دید بناگاه بهجست و شكمش بدرید .

نقل بمعنی از ابداع البدایع . رجوع به : یکی بچه گرگ ...، شود .

و من يك ذا فم مريض يجد مرا به الماء الزللا .

و من ينصره الله فلا غالب له . از المراضه .

و من ينفق الساعات فى جمع ماله مخافة فقر فالذى فعل الفقر .

و نحن كما كنا والعناء زیادة . نقل از العراضه . نظیر : راه دویده كفش دریده .

و نعم المحدث نال دفتر . رجوع به : در این زمانه رفیقى كه ...، شود .

و وضع الندى فى موضع السيف بالعلى

مضر كوضع السيف فى موضع الندى . ازالعراضه .

وهم وحس وفکر وادراکات ما همچو نی دان مرکب کودک هلا

(... جمله با شمشیر چوبین جنگشان جمله در لایبمی آهنگشان

جمله شان گشته سواره برنئی کاین براق هاست یا دلدل پی

همچو طفلان جملگی دامن سوار گوشه دامن گرفته اسب وار .) مولوی .

ویران شود آن شهر که میخانه ندارد . (يك ناله مستانه زجائی نشنیدیم...)

کاظم (؟) هاشمی همدانی (؟)

ویرحم الله عبداً قال آمینا . مجنون عامری .

ویس ورامین . عاشق و معشوقه مثلی از ایران باستان .

مثال : کبک و شاهین راست عیش ویس ورامین درمیان

باز و تیمبو راست ناز و کشی دعدو رباب . سوزنی .

رجوع به : لیلی و مجنون ، شود .

ویل لامة ملكتها النساء . حدیث نبوی . رجوع به : چو زن شاه شد ... ، شود .

ویل للقوی بین الضعیفین . تمثیل : که گفته اند ویل للقوی بین الضعیفین پس چون

ضعیفی افتد میان دوقوی توان دانست که حال چون باشد . ایوالفضل بیهقی .

ویل لمن شعاؤه خصماؤه .

ویل لمن کثره نمرود .

ویوم علینا ویوم لنا .

باب هـ

هادی ! اسمت را بما نهادی ! از چه عیب و رسوائی خود را بمن نسبت کنی .
 هـ هذا الفرس هذا الميدان . از فيه مافيه . نظير : اين گوی و اين ميدان .
 هذا ايضا من بركة البرامكة .

نعمان بن منذر دمشقی پس از تدمیر برامکه برسر قبور آنان می آمد و مدح آنان میگفت
 خبر بخلیفه بردند او را بخواست تاشکنجه کند چون بخدمت رسید خلیفه پرسید از باس ما
 نترسی که مردود بن ما را مدح کنی گفت من مردی مالدار بودم و بفاقه افتادم و با اهل خویش
 بسامره آمدم و بخانه فضل بن یحیی رفتم و او مرا با انواع کرامتها نوازش کرد و حکایت دراز
 است . خلیفه را در پایان قصه آب در دیده بگشت و فرمود تا خلعت و صلتی بزرگوار نعمان
 را دهند و چون عطا بدو آوردند گفت این نیز از برکت برمکیان است .

تمثل : تشریف خاص خویشتم داد عقل و گفت کز برکت برامکه بود آنچه یافتیم . ابن یمن .
 ای از کرم چو برمکیان در عرب مثل ای از هنر چو بلعمیان در عجم سمر . معزی .
 هـ هذا فراق بيني وبينك . قرآن کریم . سورة ۱۸ . آیه ۷۷ .

گفته هذا فراق با موسی که رود در جوال با سوسی . اوحدی .
 گفت هذا فراق یا موسی چون توئی بی وفاق یا موسی . اوحدی .
 مشو جفت کس باش همواره طاق بگوور که موسی است هذا فراق . مرحوم ادیب .
 هذا يوم ينفع الصادقين صدقهم . قرآن کریم . سورة ۵ . آیه ۱۱۹ .

هـ هاريسم و اريسم خواجه بدر و اژه رسید کارم بجائی فرسید . شوی زن را کلوچی
 چند پنبه داد که تا باز آمدن او از سفر ریخته و مہیا سازد زن بکاهلی زمان بگذاشت و چون
 مراجعت مرد نزد يك شد بر یشتن آغاز کرد و با خود میگفت . . . نظیر : آفتاب بزرگی افتاد تنبل بجلدی افتاد
 هان تاسپر نیفکنی از حمله فصیح کاورا جز این مبالغه مستعار نیست . سعدی
 هان ! دیگر آواز نمیکنم ! یکی در خانه مردی قزوینی را بکوفت و پرسید فلان در
 خانه ای ؟ قزوینی به تن خود بیاسخ گفت نه ! گفت پس آوازت می آید ! قزوینی دست بر دهان
 نهاده و گفت . . .

پس مثال تو چو آن حلقه ز نیست کز درونش خواجه گوید خواجه نیست
 حلقه زن زین نیست در یابد کنهست پس ز حلقه بر ندارد هیچ دست . مولوی .
 هانی پاپاقم هانی چماقم . بتر کی کجاست کلاه و کجاست چوب گنده و ستیر من .

هاون ار چند چیزها ساید هم بسوده شود چو وقت آید . سنائی .
 هایی شد وهویی شدکل بنوایی رسید . نظیر :
 تغاری بشکند ماستی بریزد شود دنیا بکام کاسه لیسان .

هدهد ز آب زیر زمین آگه است لیک

ازدام بر فراز زمین آگهیش نیست . خاقانی .

هدهد قواده در جایی که باشد قاجدار

عار نبود بازار در عهد او بی افسری . سیف اسفرنگ .

هدهد نشود جفت سلیمان بیک افسر . (شاهاتوسلیمانی و بدخواه توهدهد...) قاتانی .

ز نام خود بطمع او فتاد غافل ازین که هدهدی نشود پادشا بیک افسر . قاتانی .

هدنة علی دخن . تمثل : مجدالدین محمود کفایت خویش در آن مبذول داشت و هدنة

علی دخن صلحی درهم پیوست . تاریخ سلاجقه کرمان لمحمد بن ابراهیم . نظیر : صلحی که
 هست مایه رنجیدن دگر . گر گشت آشتی .

هدیه شاعر چه باشد شعر نو (یا) شعر تر .

تمثل : هدیه شاعر چه باشد شعر نو پیش محسن آرد و بنهد گرو . مولوی .

هراسان بود مردم سخت کار که او را نباشد کسی دوستدار

(... و گرسستی آرد بکار اندرون نخواند و رای زن رهنمون .) فردوسی .

هراسنده مردم نیز زد بهیچ . (دلیری کن و دست دشمن بهیچ ...) مرحوم ادیب .

رجوع به : زترسنده مردم بر آید ... ، شود .

هر آفتی را سببی است و سبب درویشی اسراف . از قابوسنامه . رجوع به :

اسراف حرام است ... ، شود .

هر اکه بر افکند خران را . (نصرت که دهد به بدسکالت ...) خاقانی .

هر آن آتش که باشد سر بسر دود

همان بهتر که خاکستر شود زود . ویس و رامین .

هر آن باره کشی دهر از بن بکند

دگر باره ناردش کس بن فکند . مرحوم ادیب .

هر آن باغی که نخلش سر بدری مدامش باغبان خونین جگر بی

بباید کندش از یخ و از بن اگر بارش همه لعل و گهر بی - با باطاهر .

هر آن بصیر که سر جهان ندید بدل

چه آن بصیر بر من چه کور مادر زاد . اوحدی .

- رجوع به : چشم سرملك ... و رجوع به : اگر بس بدی ... شود .
 هر آن بلا که خدای جهان کند تقدیر
 در آن صبور نبودن زما خطا باشد . عبدالواسع جبلی .
- هر آن پاره خشتی که بر منظر است سر کیتبادی و اسکندر است .
 ۵ (... بجز خون شاهان در این طشت نیست بجز خاک خوبان درین دشت نیست .) نقل از
 تاریخ گیلان مرعشی .
- هر آن پسر که پدرزان پسر بود خشنود
 نه روز او بد باشد نه عیش او دشوار . فرخی .
 هر آن پیری که بر نائی نماید جهانش ننگ و رسوائی نماید . ویرد امین .
 ۱۰ رجوع به : نرید مرا با جوانان ... شود ،
 هر آنجا که روشن شود راستی فروغ دروغ آورد کاستی . فردوسی .
 رجوع به : اگر خواهی از هر دوسر ... شود .
 هر آنچ آید به آخر پیش می بین . (جهانرا سر بر درخویش می بین ...) ناصر خسرو .
 هر آنچه بینند در ویرانی نگویند در آبادانی . از اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید
 ۱۵ هر آنچه حاکم عادل کند همان داد است . از مجموعه مختصر امثال طبع هند .
 هر آنچه زود بگویند دیر کی ماند . (تفکرات پی معنی همی چنان باید که از مسمام
 دل و دیده جوی خون راند شتاب نیک نیاید در ننگ به در نظم ...) کریمی سمرقندی .
 نظیر : اندیشه کردن که چکویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم . رجوع به : اول اندیشه ... شود .
 هر آنچه کرد و کند کردگار نیست محال ، (محل و قدر ترا کردگار کرد
 ۲۰ افزون ...) سوزنی .
- هر آنچه کز کانت نیاید پسند تن دوست و دشمن بدان درهیند . فردوسی .
 رجوع به : آنچه بخود نپسندی ... شود .
 هر آنچه کز کاید همی در شمار سزد گر نخوانی و را پایدار . فردوسی .
 هر آن حدیث که بر لفظ شاعران گذرد
- ۲۵ ز روزگار یابی مثال آن بعیان . ازرقی .
 هر آن خشت کز کالبد شد بدر بر آن کالبد باز ناید دگر .
 (چنین داد پاسخ که شه را بکوی که چیزی که هرگز نیابی مجوی
 پس صید خسته شده تیز کام چه تازی همی خیره در دست دام ...) اسدی .

- هر آن خشتی که بر سقف سرائست بدان کان از سر کشور خدائست .
ناصر خسرو .
- هر آن دیو کاید زمانش قراز ز بانیش بگفتار گردد دراز . فردوسی .
رجوع به : اذاجاء اجل البعير ...، شود .
- هر آن ریش کز مرهم آید براه تو داغش کنی بیش گردد تباه . اسدی .
رجوع به : هر چیزی بجای خویش ...، شود .
- هر آن سختی که با توروی بنمود گر آسان گیریش آسان شود زود .
ناصر خسرو .
- هر آن سر که او آزار افسراست بخاک اندراست ارزومه بر تراست
بوی بنده از تا زنده ای پس آزاد هر گز نه ای بنده ای . اسدی .
رجوع به : طمع آرد بمردان ...، شود .
- هر آن سری که داری با دوست در میان منه چه دانی که وقتی دشمن گردد .
سعدی .
- هر آن شاه کو خوار دارد شهی شود زود از او تخت شاهی تهی
(... گنه کار چون بد نبیند ز شاه دلیری کند بیشتر بر گناه .) اسدی .
- هر آن شه که در بند دینار بود بنزدیک اهل خرد خوار بود . فردوسی .
هر آن صنعت که بر سنجی بمالی بهای گوهری باشد سفالی .
(بزر نرخ هنر هست از هنر دور چو نیکو گفت آن استاد مشهور ...) وحشی .
- هر آن عاقل که بامجنون نشیند نگوید جز حدیث روی لیلی .
(حکایت بر مزاج مستمع گوی اگر خواهی که دارد با تو میلی .) سعدی .
- هر آن قسمت که آنجا شد کم و افزون نخواهد شد . (مرا روز ازل کاری بجز
رندی نغمه بودند ...) حافظ .
نظیر : قضای نوشته شاید سترد . رجوع به : اگر زمین وزمان را ...، شود .
- هر آن کار کان بر نیاید بزر بر آید بشمشیر و زور و هنر . اسدی .
نظیر : ای بسا قفل در این کاخ دو در که کلیدش نتوان یافت ز زر . جامی .
- هر آن کاری که چاره ش بیش سازی چو کام دل یابی بیش نازی . ویس و رامین .
نظیر : هر چه آسان یافتی آسان دهی .

- هر آن کریم که فرزند او بلاده بود
شگفت باشد اگر از گناه ساده بود . منسوب برود کی .
- هر آن کس را که ایزد راه ننمود ز استعمال منطق هیچ نگشود . شبستری .
هر آن کس را که باشد راهبر بوم نبیند جز که ویرانی برو بوم . ناصر خسرو .
رجوع به : اذاکان الغراب ... ، شود . ۵
- هر آنکس کس اندیشه جان بود بهر چیز بخريدن آسان بود . فردوسی .
هر آنکس کوی اندیشه سخن گوید خطا باشد . فرخی . رجوع به : اول
اندیشه ... ، شود .
- هر آنکس که از بدهر آسان شود درم خوار گیر دتن آسان شود . فردوسی .
هر آنکس که اندیشه بد کند بفرجام بد با تن خود کند . فردوسی .
هر آنکس که او بر نشیند بتخت خرد باید و نامداری و بخت . فردوسی .
هر آنکس که او بند و ساز آورد ره و رسم ابلیس باز آورد
تو اش یاد گاری ز ابلیس دان نه از تخمه شیت و ادریس دان . مرحوم ادیب .
هر آنکس که با آب دریا نبرد بجوید نباشد خردمند مرد
(... چو دریا بموج اند آید ز جای ندارد دم آتش تیز پای
درخشیدن ماه چندان بود که خورشید تابنده پنهان بود .) فردوسی .
رجوع به : پنجه یا ساعد سیمین ... ، شود .
هر آنکس که با تو نگوید درست چنان دان که او دشمن جان تست .
فردوسی .
- هر آنکس که باشد دروغ آزمای نکوهیده باشد بنزد خدای ۲۰
کند روی هر دم دروغش سیاه سوی قعر دوزخ نمایدش راه .
فردوسی . ی . دروغ آزمائی در زبان فردوسی و اسدی بمعنی دروغ گفتن است :
دروغ آزمائی نباشد ز رای که از رای باشد بزرگی بجای . فردوسی .
دروغ آزمودن ز بیچارگیست نکوید کرا در هنر بارگیست . اسدی .
- هر آنکس که بد کرد کیفر برد . (چه گفتند گفتند کای پر خرد ... و در جای دیگر ۲۵
جوانوی را گفت کای پر خرد ...) فردوسی . رجوع به : ازمکافات عمل ... ، شود .
هر آنکس که بر تخت شاهی نشست
میان بسته باید گشاده دو دست . فردوسی .

هر آنکس که بگریزد از کار کرد از او دور شدن نام و ننگ و نبرد

(... همان کاهلی مردم ازید دایست هم آواز با بد دلی کاهلیست .) فردوسی .
رجوع به : از توحیرت ... شود .

هر آنکس که پیدا شود ز آدمی نماند فراوان بروی زمی .

(چنین کرد یزدانمان در جهان چنین است حکم خدائی روان ...) فردوسی . ی .
رجوع به : از مرگ خود چاره نیست ... شود .

هر آنکس که جمالی دارد هر کجا پای نهاده دست ندارد ندش پیش

(پرتاوس بر اوراق مصاحف دیدم گفتم این منزلت از قدر تومی بینم بیش گفت خاموش ...)
سعدی .

هر آنکس که جویند نام بزرگ ز گیتی یابند کام بزرگ . فردوسی .

هر آنکس که خوی زمانه شناخت از این چشم بد خویش پنهان نشاخت

نیامد بمیدان او آشکار بر سید از این افکننده شکار . مرحوم ادیب .

هر آنکس که دارد روانش خرد سر مایه کارها بنگرد . فردوسی .

هر آنکس که دارد روانش خرد

گناه آن سگالد که پوزش برد . فردوسی .

هر آنکس که دارد ز گیتی امید

چو جوینده خرماست از شاخ یید . فردوسی .

هر آنکس که دارد رای و خرد بدانند کاین نیک و بد بگذرد . فردوسی .

هر آنکس که دانش نیابی برش مکن رهگذر تازنی بر درش . فردوسی .

هر آنکس که دندان دهدان دهد . (مخور هول ابلیس تا جان دهد ...) سعدی .

ان الذی شدق الاشداق قسم الارزاق . از عقد العلی .

گفت از ضعف توکل باشد آن ورنه بدهد نان کسی کو داد جان

جمله را رزاق روزی میدهد قسمت هر يك به پیش می نهد . مولوی .

آنچنانکه عاشقی بر رزق و زار هست عاشق رزق هم بر رزق خوار . مولوی .

تشنه میگوید که کو آب کوار آب میگوید که کو آن آب خوار . مولوی .

و رجوع به : الرزق علی الله ، شود .

هر آنکس که دی نقش امروز دید تواند بفردای دولت رسید .

از خزان و بهار کاشف شیرازی .

هر آنکس که روزی بتلبیس جست
نه روزی زیزدان کز ابلیس جست . مرحوم ادیب .

هر آنکس که زاید ببایدش مرد
اگر شهریار است مرد خرد . فردوسی .
رجوع به: ازمرگ خود چاره ... شود

هر آنکس که شد چیره اش برمنش

همه آرزوی تن بدکنش

ستوریت در پیکر آدمی

چو مردم گیا دور از مردمی .

مرحوم ادیب .

هر آنکس که عیش نگویند پیش

هنرداند از جاهلی عیب خویش . سعدی .

رجوع به: از صحبت دوستی ... شود .

هر آنکس که کفران نعمت کند

بحرمان نعمت شود مبتلا . کمال اسمعیل .

هر آنکس که گردد ز راه خرد

سر انجام پیچد ز کردار بد . فردوسی .

هر آنکس که گوید که دانا شدم

بهر گونه علمی توانا شدم

یکی نغز بازی کند روزگار

که بشاندش پیش آموزگار . فردوسی .

هر آنکس که گیرد بدست ازدها

شداو کشته واژدها شد رها . فردوسی .

هر آنکس که ناچیز بد چیز گشت

وز اندازه کهتری برگذشت

بزرگش بخوانید کان مهتری

سبک باز گردد دسوی کهتری . فردوسی .

هر آنکس که نادان وی رای وین

نه در کار او سود و نی در سخن

درختیش دان خشک و یبرک و بر

که جز سوخته را نشاید دگر . اسدی .

رجوع به : اندر جهان چو بیهنری و رجوع به: آنکس که دانا تر ... شود .

هر آنکس که نمایدت رنج و غم

چو رنجش نمائی تو باشد ستم . اسدی .

هر آنکس که یکر و زاید به پیش

خردمندی او را بود نیزیش . فردوسی .

هر آنکسی که بود گاه غدر چون روباه

گمان مبر که شود گاه قدر چون ضیفم . عبدالواسع جبلی .

هر آنکسی که نبخشد هیچ با مردم

چنان برفت که دشمن همی براو بخشود . قطران .

هر آنکس عنایت بود از خدای

همه کام خواهیش آید بجای . فردوسی .

هر آنکو بدارد که رفج پای

بآسانیش ره نماید خدای . فردوسی .

هر آنکس که رفج پای

بآسانیش ره نماید خدای . فردوسی .

- هر آنکو بنیکی نهان و آشکار دهد پند و او خود بود زشت کار
چو شمع بود کوکم و بیش را دهد نور و سوزد تن خویش را.
اسدی . رجوع به: آه از این واعظان ...، شود .
- هر آنکو بود نیک و نیکان پرست بود در همه کار ها پیشدست
اگر نیک خواهی بهر دو سرای رسیدن بدان وعده های خدای
بجز گرد پاکان و نیکان مگرد مشو یکزمان از جهاندار فرد
(... کسیرا که این است آئین و شان مرا و را بود این جهان وان جهان .) فردوسی .ی .
رجوع به : اگر مردی بده دل را ...، و رجوع به: بکیتی جز از دست ...، شود .
- هر آنکو بهر کار بند ز پیش پشیمان نگردد ز کردار خویش
(... بتر کار را چاره باید گزید که آسانترین چاره آید پدید .) اسدی .
رجوع به : علاج واقعه قبل از وقوع ...، شود .
- هر آنکو خورده او نان گدائی پنداری تواند پادشائی
نظیر : باجی خیرم ده .
- هر آنکو دهد دل بچنگال دیو نیابد بجز درد و داغ و غریو . فردوسی .ی .
هر آنکو زاغ باشد رهنمایش بگورستان بود پیوسته جایش . ویس و رامین .
رجوع به : اذا كان الغراب دليل قوم ...، شود .
- هر آنکو زود راند زود ماند . رجوع به: اسب راه آن است ...، شود .
هر آن کوشناسد سپاس خدای کند کامکاری بهر دو سرای . فردوسی .ی .
رجوع به: شکر نعمت نعمت ...، شود .
- هر آن کو گذشت از ره مردمی ز دیوان شمر مشمرش آدمی .
(تو مر دیورا مردم بدشتاس کسی کو ندارد زیزدان سپاس ...) فردوسی .
هر آنکو مهیا بود دولتی را اگر او نجوید بجویدش دولت . مظفر
کوبانی دبیر ملک شاه .
- نظیر : آنچه نصیب است نه کم میدهند
هر آنکو نرسد ز دستان زن از او در جهان رای دانش مزن . اسدی .
رجوع به: دستان زن هر که ...، شود .
- هر آنکو نکو رای و دانا بود نه زیبا بود گر نه گویا بود .
(بدو گفت کای کنج فرهنگ و هوش نه نیکو بود مرد دانا خموش ...) اسدی .

- نظیر: زبان دردهان ای خردمند چیست
چو در بسته باشد چه داند کسی
کلید در گنج صاحب هنر
که گوهر فروش است یا پيله وز . سعدی .
- کنونت که امکان گفتار هست
که فردا چو پیک اجل در رسد
بگو ای برادر بلطف و خوشی
بحکم ضرورت زبان در کشی . سعدی .
- هر آن کهتر که با مهتر ستیزد
و بلبل نامه عطار . رجوع به : پنجه با ساعد سیمین ...، شود .
- هر آنکه گردش گیتی بکین او بر خاست
... کیوتری که دگر آشیان نخواهد دید
بغیر مصلحتش رهبری کند ایام
قضاهمی بردش تابسوی دانه و دام . (سعدی .
- هر آن گاهی که باشد مرد هشیار
و یس و رامین . رجوع به : هر کسی انکشت خود ...، و رجوع به : لایلدغ ...، شود .
- هر آن گاهی که داری گل چدن کار
و یس و رامین .
- هر آن گاهی که گیتی گشت بی من
و یس و رامین . رجوع به : دنیا پس مرگ من ...، شود .
- هر آن گنج کان جز بشمشیر و داد
فراز آید آن گنج هر گز مباد .
- هر آنکه کت آمد بید دسترس
... که تاج و کمر چون تو بیند بسی
زیزدان بترس و مکن بدبکس .
- رجوع به : گیتی جز از دست نیکی ...، شود .
- هر آنکه که آمد زمانه فراز
رجوع به : از مرگ خود چاره ...، شود .
- هر آن که که افتاد در آب خشت
فردوسی . ی . رجوع به : آب که از سر گذشت ...، شود .
- هر آن که که باشد فرشته بجای
بخواك اندرون باد دیو سیاه . عبدالواسع جبلی .
- هر آنکه که بیداد گر گشت شاه
شود خایه در زیر مرغان تباه .
- (چو بیداد گر شد جهاندار شاه
به پستانها در شود شیر خشك
بگردون نتابد بیایست ماه
نیاشد بنافه درون بوی مشک
زنا و ریا آشکارا شود
دل نرم چون سنگ خارا شود

بدشت اندرون گرگ مردم خورد خردمند بگربزد از بی خرد ... (فردوسی .
رجوع به : اسکندر رومی ... شود .

هر آنکه که بیگانه شد خویش تو بدانست راز کیم و بیش تو
از او خویشتن را نگهدار باش شب و روز بیدار و هشیار باش
(... چوبشناخت اورام و سامان تو تواند بدی کرد بر جان تو

نبینی از او جز همه درد و رنج پراکندن دوده و نام و گنج
بر این داستان زد یکی رهنمون که بادی که از خانه آید برون
ندادند درمان آنرا به بند اگر بدنخواهی تو بشیوش پند . فردوسی .
رجوع به : ماحیلة الریغ اذا هبت ... شود .

هر آنکه که دانا بود پرشتاب چه دانش مرا و را چه در شوره آب . فردوسی .
رجوع به : العجلة من الشیطان ... شود .

هر آنکه که دل تیره گردد ز رشک مران درد را دیو باشد یز شک .
فردوسی . رجوع به : اگر حسود نباشد ... شود .

هر آنکه که روز تو اندر گذشت نهاده همی باد گردد بدشت
بدشمن رسد آن که باشد بگنج بده تا روانت نباشد برنج . فردوسی .
رجوع به : بخور هر چه داری ... شود .

هر آنکه که کاریت فرمود شاه در آن وقت هیچ آرزو زو مخواه .
اسدی . رجوع به : ای پسر گر ملازم ... شود .

هر آنکه که گوئی رسیدم بجای نباید ز گیتی مرا رهنمای
چنان دان که نادان ترین کس توئی اگر پند اندگان نشوی . فردوسی .
نظیر: هر آنکس که گوید که داناشدم بهر گونه علمی توانا شدم

یکی نغز بازی کند روزگار که بنشاندش پیش آموزگار . فردوسی .
هر آنکه که موی سیه شد سفید بیودن نماند فراوان امید . فردوسی .
رجوع به : چوپیریت سیمین کند ... شود .

هر آن مزبله کاکنده تر هر چه بشویند شود گنده تر . (لیک ...)
امیر خسرو دهلوی .

هر آن معشوق کز عاشق نفور است
بصورت گرچه نزدیک است دور است . جامی .

هر آن مور کز خار خورد آیدش چو خرما دهی دل بدرد آیدش .
 امیر خسرو دهلوی . نظیر : بکنجشکان نشاید طعمه باز .

هر آن نامور کو نباشدش رای بتخت بزرگی نباشد سزای . فردوسی .
 رجوع به : فقره بعد شود .

۵ هر آن نامور کو ندارد خرد ز تخت بزرگی کجا برخورد . فردوسی .
 رجوع به : بیت قبل شود .

هر آن نزدیک خور بی سوته تری . (زچه خال رخت دانی سیاهس ...) باباطاهر .
 نظیر : هر که در این بزم مقرب تر است جام یلا بیشترش میدهند .
 رجوع به : البلاء للولاء ، شود .

۱۰ هر آهو که خیزد ز یک کثر سخن بصد راست نیکو نگردد زبن .
 (بکرد دروغ آنکه گردد بسی از او راست باور ندارد کسی ...) اسدی .
 رجوع به : اگر خواهی از هر دوسر آبروی ... ، شود .

هر آهوئی ودشتی و هر شیر و مرغزاری . (لیلی و باغ و لاله مجنون و کوه و صحرا ...)
 کاتبی . رجوع به هراشتی و مرغزاری ... ، شود .

۱۵ هر آینه شود از رنگ مرغزار تهی
 چو روی کرد سوی مرغزار شیر ژبان . فرخی .
 هر آینه نستاید زمین شوره کی

که پر شکوفه و گل باغ بیند و بستان . فرخی .
 هراساسی که نه بر راستی نهی پایدار نماند . مرزبان نامه . رجوع به : اگر
 خواهی از هر دوسر ... ، شود .

۲۰ هراشتی و مرغزاری . مثال :
 همی تا زبهر مثل در زبانها در آید که هراشتی و مرغزاری . فرخی .
 نظیر : هر آهوئی ودشتی و هر شیر و مرغزاری . کاتبی . و شاید شعر فرخی نیز هر شیر و
 مرغزاری باشد .

۲۵ هر آلم کز مه رخان آید کجامولم بود . (زخم انجم عین مرهم می شناسد کاتبی ...) کاتبی .
 نظیر : جواب تلخ ز شیرین مقابل شکر آید .

هر امروز را ز پس فرداست . (ای تن آرام گیر و صبر گزین که ...) مسعود سعد .
 هر امید را کار ناید ببرگ بس امید کانبجام آن هست مرگ . اسدی .

هر اندیشه که می پوشی درون خلوت سینه

نشان رنگ اندیشه زدل پیدا است برسیما . مولوی .

هر اولی به آخری باز بسته است . (و تقدیر ایزدی چنین است که درد دنیا ... و هر

عمارتی بخرابی پیوسته .) از تاریخ بیهق .

هر بازی از جدی بیرون آمده است . (... و هر مجازی از حقیقی و هر قلبی از

نقدی و هر دروغی از راستی .) بهاء الدین ولد . نظیر : المجاز قطرة الحقیقه .

هر بد که بخود نمی پسندی یا کس مکن ای برادر من

(... گر مادر خویش دوست داری دشنام مده بمادر من .) سعدی .

رجوع به : آنچه بخود نپسندی ... رجوع به : از مکافات عمل ... شود .

هر بدی که توانی بدشمن مرسان باشد که روزی دوست شود . سعدی .

هر برتری را زبر برتر است چو افر از هراختری اختر است . (که ...)

فردوسی . رجوع به : دست بالای دست ... شود .

هر برك بنقشه كز زمین میروید خالیت که بر روی نگاری بوده است .

(در هر دشتی که لاله زاری بوده است آن لاله زخون شهر یاری بوده است ...) خیام .

هر بزرگی که بفضل و بهر گشت بزرك .

نشود خرد بید گفتن بهمان و فلان . فرخی .

هر بزی را پای خود آویزند . جامع التمهیل . رجوع به : ازماست که برماست ...

رجوع به : از مکافات عمل ... شود .

هر بلائی که هست عاشق راست من ندانم که عاشقی چه بالاست فرخی .

هر بلندی که در جهان بالاست همت آدمی از آن بالاست . مکتبی .

رجوع به : همت بلنددار که ... شود .

هر بنده ای که او را بخرند و بفروشند آزاد تر از آن کسی دان که گلو بنده

بود که بنده بهائی آزاد شود و گلو بنده همیشه بنده بود . انوشیروان . از قابوسنامه .

رجوع به : از گلو بنده خواجگی ... شود .

هر یشه گمان مبر که خالیت شاید که پلنگی خفته باشد . سعدی .

نظیر : تری الرجل النحیف فتزدریه و فی اثوابه اسد هزبر .

هر بیمار میداند در این دیر دوا ی درد خود را بهتر از غیر . (که ...)

هر پادشاه که سیر نباشد رعیت او گرسنه خسبند . عقد العلی .

هر پاك جامه را نتوان گفت پارساست . (زنكارهاست در دل آلودگان دهر ...)
پروین . رجوع به : زهد بانیت ... شود .

هر پستی يك بلندی دارد . رجوع به : از پی هر گریه آخر ... شود .

هر پیراهنی برهنه را باندام است . نظیر :

کوفته بر سفره من کو مباش کرسنه را نان تپی کوفته است . سعدی .

و آنکه را دستگاه قدرت نیست گندم پخته مرغ بریان است . سعدی .

هر تجربه ای عقلی زیاده کند . نظیر : التجارب لقاح العقول . فی التجارب علم مستأنف .
فی الاعتبار غنی عن الاختبار .

هر تیری در ترکش داشتن انداختن . همه اسباب نیل بمقصود بکار بردن . همه ادله

خویش گفتن . تمثیل : جواب این نامه برسید الحق سخنهاى هول باز نموده بود اكفاء و از هیچ

تیر در جعبه بنگذاشته . ابوالفضل بیهقی . آخر ما فی الجعبه براو خواندم . مرزبان نامه .

هر جا آتش است کل فراش است . نظیر ، هر جا عروسی است پاچه ورمی مالده را

عزاست بخره میدرد .

بهر جا شود دود غلیان بلند سلام علیکم من شاه سوند .

هر جا باد باشد شمع را پنهان برند . (گفتمش پوشیده رخ مگذازه کاتبی گفت ...)

کاتبی .

هر جا چاهی است یوسفی در وی نیست . جامع التمثیل . نظیر : هر کردی گرد و نیست .

هر جا خرس است جای ترس است .

هر جا دود است دم است . از دم بخار طعام یا خود طعام را خواهند .

هر جا را می بری خون بر می آید . جامع التمثیل . نظیر :

جهان این کار دارد جاودانه خوشی برد بشمشیر زمانه

ترا از چشم من ناگاه برید دل من زان بریده خون بیارید

ازیرا خون همی بارم ز دیده که خون آید ز اندام بریده . ویس و رامین .

هر جا سر هست سخن هست . بگو مگو یعنی اختلافات خرد میان مردمان يك خانه طبیعی باشد .

هر جا سربست صدائیست . از صدا آواز اراده کنند . رجوع به : فقره قبل شود .

هر جا سنگ است پیاپی لنگ است . نظیر : سنگ بدر بسته می آید . ماده بعضو

ضعیف میریزد .

اگر سنگی ز گردون اندر آید همانا عاشقانرا بر سر آید . ویس و رامین .

گر درهمه شهر يك سر نيستر است در پای کسی رود که درويستر است .
محنت زده را زهر طرف سنگ آید .

هر جا طمع وجود ندارد بخیل نیست . (گردون سیاه کاسه ز طبع خسیس تست . .) صائب .
تا کی گوئی که خلق کیتی در هستی و نیستی لثیمند
چون تو طمع از جهان بریدی دانی که همه جهان کویمند .
رجوع به : طمع آرد شود .

هر جا عروسی است پاچه ورمی مالد هر جا عزاست یخه میدرد . رجوع به : هر جا
آش است کل شود .

هر جا که پری رخیست دیوی با اوست . نظیر :

هر جا که محرمیست خسی هم حریف اوست آری ز گوشت گاو بود باز زعفران . خاقانی .
کوبند با گوشت گاو خشک در زعفران غش کنند . رجوع به : هر جا گل است خار است شود .
هر جا که خشک مغزی و تردامنی بود دامن بر اوج قبه خضرا همی کشد
(. . . هر کس که او عنان مروت زدست داد او پای در رکاب ثریا همی کشد .) جمال الدین عبدالرزاق .
نظیر : نهاده است و جز این مدار انتظار پی دزد منیر پی شخنه دار . مرحوم ادیب .
و رجوع به : رومسخر گی شود .

هر جا که دلی هست ز غم فرسوده است (. . . کس نیست که از رنج جهان آسوده است
گر بلبل محنت زده عاشق بوده است باری دل غنچه از چه خون آلوده است .) کمال اسمعیل .
هر جا که رطب بود بود خار . (این است که گنج نیست بی مار . .)
رجوع به : گنج و مار شود .

هر جا که روی بخت تو باست ایدل . نظیر : بهر کجا که روی آسمان همین رنگ است .
هر جا که روی دو گاو کارند و خری
خواهی تو بمر و باش و خواهی بهری . از اسرار التوحید فی

مقامات الشیخ ابی سعید . نظیر :

گاویست در آسمان و نامش پروین يك گاو دگر نهفته در زیر زمین
چشم خردت گشای ای اهل یقین زیر و زبر دو گاو مشتی خربین . خیام .
و رجوع به : بهر کجا که روی آسمان شود .

هر جا که زرهگر است پیکانگر هست . چون درجائی مقاومتی پدید آید خیال حمله و
تاختی در برابر تولید شود . جامع التمثیل . نظیر : کسی نیاید بجنک افتاده . سعدی . و رجوع به :

تعرف الاشياء...، شود .

هر جا که قضا باشد خندد بجزر بر . (عزمش چو قضا گشت و حذر عزم مخالف...) (عنصری . رجوع به : اذا جاء القضاء . . . ، شود .

هر جا که قفل بزرگتر نهند دال است که آنجا چیزی نفیس و ثمین است . فیه مافیه .
هر جا که گلی است خار در پهلوی اوست . جامع التمثیل : رجوع به : هر جا گل
است خار است ، شود .

هر جا که گنج است مار است . تمثل :

این است که گنج نیست بی مار هر جا که رطب بود بود خار .
رجوع به : گنج و مار و...، شود .

هر جا که گند و مند است مال من دردمند است .

هر جا که نمک خوری نمکدان مشکن . جامع التمثیل . رجوع به : نمک خوردن و
نمکدان شکستن ، شود .

هر جا گل است خار است . (... و با هر خمیری خمار و بر سر گنج مار و آنجا که در
شاهوار است نهنگ مردم خوار .) سعدی . نظیر : هر جا که پری رخی است دیوی با اوست .
هست با هر خوب يك لالای زشت . مولوی . مامن غرة الا والی جنبها عرة . بستان بی سر
خرا ! هر جا که گلیست خار در پهلوی اوست . رجوع به : گنج و مارو گل و...، شود .

هر جام در خورد هر کام نیست . (بود پخته این گفته و خام نیست که...)
مرحوم ادیب . نظیر : بکنجشکان شاید طعمه باز . نان و گرمک نه قوت هر شکمی است .
هر جامه که عیار پیوشد کفن است . تمثل :

سعدی سر سودای تو دارد نه سرجان هر جامه که عیار پیوشد کفن است آن . سعدی .
هر جا هیچ جا يك جا همه جا . نظیر : بیاز آدم هر جائی گونه نمی بندد .

سکونی بدست آور ای بی ثبات که بر سنک غلطان نروید نبات . (۱) سعدی .
شوند حلقه بکوشت بتان یغمائی چو حلقه گرنشوی هردری و هر جائی .
پشیمانی بود در مرزه کردی پریشانی بود در سو بسوئی . مغربی .
رجوع به : پیاز آدم...، شود .

هر جای که آفتاب رخشان گردد پیدا باشد که سایه پنهان نگردد .
(هر که که دلم محرم جانان گردد فانی شود آندر او و بیجان گردد...) (عطار .
رجوع به : مهر در خشنده...، شود .

- هر جای که ناله ایست در دیست (... هر جای که روضه ایست وردیست .) سنائی .
 هر جدی هزل است پیش هازلان هزلها جد است پیش عاقلان . مولوی .
 نظیر: نگویند از سر باز یچه حرفی کز آن پندی نگیرد صاحب هوش .
 هر جرم و خطائی کز صاحب وجه حسن آید حسن است آن . (نزدیک من آن است که...) سعدی . رجوع به : جریزنی...، شود . ۵
- هر جوان را که شد بجنگ فراز بهترین عدت است عمر دراز . سنائی .
 رجوع به : نه هر که آینه سازد...، شود .
 هر جولاهه اطلس کی تند . (دیو هم وقتی سلیمانی کند لیک...) مولوی .
 رجوع به : نه هر که آینه سازد...، شود .
- هر چ آن بزمان یافته است بودش سوهان زمانه اش بساید آسان . ناصر خسرو .
 هر چند بد کردن آسان بود بفرجام ازودل هر آسان بود
 (که... چو بیرنج باشی و پاکیزه رای از آن بهره یابی بهردو سرای .) فردوسی .
 هر چند بدل دوست نداری مارا قربان محبت زبانت شوم .
 نظیر: اگر نان گندمت نیست زبان مردمی ترا چه شد .
- هر چند بیک سکه بر آیند ولیکن پیداست بسی قیمت دینار ز درهم . ۱۵
 سیف اسفرننگ . رجوع به : زمرد و گیه سبز...، شود .
 هر چند خری سری بجنبان .
 هر چند خوفناک است اما خوشخوراک است . مراد و مورد مثل بر مؤلف مجهول است .
 هر چند دانا کسی بود چون خردمند نیست آن دانش بروی و بال بود .
 نوشیروان . از قابوسنامه . رجوع به : اندر جهان به از خرد...، شود . ۲۰
- هر چند ذکر آب عطش را مفید نیست
 خوشتر ز وصف آتش در دفع التهاب . قاتانی .
 هر چند شکست یش رعنائی یش! (هنگام جدال خصم کوتاه اندیش دل بدمکن
 از شکستن لشکر خویش زلف است سواد لشکرت کش بمثل...) ولی دشت بیاضی .
 هر چند فرزند دشمن بود چو شد کشته بابش بشیون بود . (که...)
 فردوسی . رجوع به : اگر چند فرزند چون دیو...، و رجوع به : چه چیز آمد این مهر...، و
 رجوع به : بتوان ز جگر...، شود . ۲۵

هر چند که بر منبر نادان بنشیند
(...) گرز اغ سیه باغ ز بلبل بستاند
هرگز نشود همبر بادانا نادان
دستان نتواند زدن و نادره الحان
ازمرد پدید آید حکمت نه ز منبر
رجوع به: آد ازاین واعظان... شود .

هر چند که بس نیک و نرم باشد
بر سر نهد هیچکس نهالی . ناصر خسرو .
نظیر: سک که فر به شد قورمه اش نمی کنند .

هر چند که در خانه تو خانه کند موش
خانه نیاری تو همی خیره بدیشان
(...) گرچه نبود میوه خوش بی پشه و کرم
دهقان ندهد باغ به پشه نه بکرمان . ناصر خسرو .
نظیر: بهر کیکی گلیم نتوان سوخت .

هر چند که غمگین بود نخواهد
هر چند که لبك (۱) دهد آسایش بهرام
از پشه خردمند غمگساری . ناصر خسرو .

بهرام بشاهی به و لبك بسقائی . خاقانی .
هر چند لاله صحن چمن را دهد فروغ

پهلو کجا زند به بهی باطل طری . مجد همگر .
هر چند مؤمنی چو نداری سخاو جود
از تو هزار بار جوانمرد گبر به . سوزنی .
رجوع به : السخی لایدخل... شود .

هر چه آسان شود بحاصل کار
باشد آغازهای آن دشوار . از تاریخ بییق
نظیر: دست کار میکند چشم میترسد . هر کاری اولش مشکل است .

هر چه آسان یافتی آسان دهی (... دردمشکل یا برابر جان نهی .) مولوی .
نظیر: هر چه به بللی آمد به تللی میرود . باد آورده را باد میبرد . رجوع به: ارزان یافته خوار
باشد ، شود .

هر چه آغاز ندارد پذیرد انجام . (ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست...) حافظ .
نظیر: کل ما ثبت قدمه امتنع عدمه . خلاف :

هر چه باغازی بوده شود طمع مدار ای پسراندر بقاش . ناصر خسرو .
هر چه آن از خلط و خون زیبا بود مبتلای آن شدن بیجا بود . عطار .
نظیر: عشقهائی کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت نشکی بود . مولوی .

(۱) لبك نام سقائی بوده است که بهرام را میهمان کرد .

هرچه آن برتن تو زهر بود برتن مردمان مدار تو فروش

(... ندهی داد داد کس مستان) (کذا) انگبین خرمبانش وزهر فروش . (معنوی یخاری . رجوع به : آنچه بخود نیستی...، شود .

هرچه آن خسرو کند شیرین بود . نظیر: هر عیب که سلطان بپسندد هنراست .
هرچه آید بر سر فرزند آدم بگذرد . (گرچه رنجوری صیوری کن که در دار فنا...)
عبدالواسع جبلی .

نظیر: گوش کن بندای پسر از بهر دنیاغم مخو . بر سر اولاد آدم هرچه آید بگذرد . سعدی .

هرچه آید سال نو گوئیم دریغ از پارسال . نظیر :

رب يوم بکیت منه فلما صرت فی غیره بکیت علیه .

رجوع به : چگونه آید سال نو...، شود .

هرچه از جان فرود آید نشیند لاجرم در دل . (در این معنی سخن باید که جز

سعدی قیاز آید که هرچ از...) سعدی . نظیر:

هرچ از زبان رود نرسد بیش تابکوش در دل نرفت هر سخنی کان ز جان نخواست . کمال اسمعیل .

هرچه از حد بگذرد ناچار گردد ضد آن . (چون خزان مر بوسان را زعفران

داد ای شکفت پس چرا باز ایستاد از خنده خندان بوستان یاز بسیاری که دادش باز گشته است

او بعکس...) مسعود سعد . رجوع به : الشیء اذا جاوز حده...، شود .

هرچه از حس و خیال بیرون است ابلهانرا در آن نصیب نیست چنانک

گاورا در لوزینه و مرغ بریان . غزالی . از کیمیای سعادت .

هرچه از دزد ماند رمال برد . جامع التمثیل . نظیر: ما بقی من اللص اخذه المراف .

رجوع به : از چاله درآمد...، شود .

هرچه از دوست میرسد نیکوست (... گر همه پوست باقلا باشد . (یا)... گوهه سوخته .

تنها کوست .) نظیر: ضرب الحبيب يبيب، ضرب الحبيب يراحة رجوع به : از دست دوست هرچه...، شود .

هرچه از دونان بمنت خواستی درتن افزودی و از جان کاستی .

از مجموعه امثال طبع هند رجوع به : قناعت توانگر کند...، شود .

هرچه از زبان رود نرسد بیش تابکوش

در دل نرفت هر سخنی کان ز جان نخواست . کمال اسمعیل .

رجوع به : هرچه از جان فرود آید...، شود .

هرچه از ضرر بر گردد عنقه است . نظیر :

هری کان از شدن باشد نشینی
چو وا گشتی همی باشد فرازی .
هرچه از گردون گردان میرسد
از طفیل جان مردان میرسد
وین عجب ایشان برای گرده ای
روز و شب در نفس خود آزرده ای . عطار .
هرچه از ماه شد مثنی کن
پنج دیگر فزای بر سر آن
پس بهر پنج زان ز خانه شمس
گیر برجی و جای ماه بدان
وانچه ماند در آخر منزل
ضرب کن درشش و درج میدان . امام مفید .
قاسانی . نقل از یواقیت العلوم .

هرچه از وی شاد گشتی در جهان
از فراق او بیندیش آن زمان
(... ز آنچه گشتی شاد بس کس شاد شد
آخر از وی جست و همچون باد شد
از تو هم بجهد تو دل بروی منه
پش از آن کو بجهد از تو تو بجه .) مولوی .
هرچه این ریخته او جمع کرده .
نظیر: یاونگفته از این جا پاشو آنجا بنشین .
هرچه باشد لم یزل ناچار باشد لایزال ؟
(دولت او هست چون تقدیر ایزد لم
یزل . . .) معزی . لم یزل ولا یزال بمعنی بی آغاز و بی انجام و شعر هم معنی با این مصراع
است : هرچه آغاز ندارد نپذیرد انجام .

هرچه به آغازی بوده شود
طمع مدار ای پسر اندر بتاش . ناصر خسرو .
هرچه بآن دیر بود دست رس
بیش بود طالب آنرا هوس . ایرج میرزا .
نظیر: هرچه آسان یافتی آسان دهی
درد مشکل یا برا بر جان نهی . مولوی .
رجوع به : الانسان حریص...، شود .

هرچه بخاک دهی از خاک بازیابی .
از قابوسنامه . رجوع به : خاک درامانت خیانت
نمی کند . و رجوع به : جستن گو کرد احمر...، والمساو الرزق...، شود .
هرچه بخود نپسندی بدیگران میسند .
رجوع به : آنچه بخود نپسندی...، شود .
هرچه بدانی مگوی هرچه توانی مکن
(کرده دت روزگار دست و زبان زینهار... .
باهمه عالم پلاف باهمه کس از گزاف دست درازی مجوی چیره زبانی مکن .) ضیای نیشابوری .
رجوع به : نه هر که دارد شمشیر...، شود .

هرچه بدل هست زیاک و پلید
در سخن آید اثر آن پدید . جامی .
نظیر: زبان ترجمان دل است .
هرچه بدم آید بدو باز شود .
از اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سمید .
رجوع به : باد آورده را یاد می برد ، شود .

هرچه بر کاغذ نبسته آید بهتر از کاغذ باشد . ابوالفضل بیهقی .

هرچه بر مردم بلاو شدت است این یقین دان کز خلاف عادت است . مولوی .
تظیر: ترك عادت موجب مرض است .

هرچه بر نفس خویش نپسندی نیز بر نفس دیگری میسند .
(یاد دارم ز پیر دانشمند توهم از من بیاد دار این پند...) سعدی .
رجوع به : آنچه بخود نپسندی... شود .

هرچه بزرگتر می شود گهتر میشود . نظیر: هرچه گپتره بی گی تره بی . کآنه
سنور عبدالله .

کسنور عبدالله بیع بدرهم صغیراً قلم شب بیع بقیراط .
از پس می شاشد .

هرچه بزرگم اخ اخ کم . اخ اخ کلمه زجرانعام است که شبانان گویند .

هرچه بسیار شود خوار شود .

هرچه بکاری میدروی . تمثل :

جمله دانند این اگر تو نگروی هرچه میکاریش روزی بدروی . مولوی .

آنچه کاری بدروی آن آن تست ورنه این بیداد بر تو شد درست . مولوی .

تظیر: کما تزرع تحصد . رجوع به : از مکافات عمل... شود .

هرچه بگندد نمکش میزند وای بوقتی که بگندد نمک .

تظیر: چون شود خود نمک تبه چه علاج چاره چه غرقه را ز رود بر ک . خسروانی .

گوشت چون گنده شود او را نمک درمان بود چون نمک گنده شود او را بچه درمان کنند . ناصر خسرو

اذا فسد العالم فسد العالم . ۲۰

چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی . از مجموعه امثال طبع هند . و رجوع به : اذا
زال العالم... شود .

هرچه بگوش شنیده ای ما بچشم دیده ایم . از قرة العیون .

هرچه بهمش زنی گندش زیاده شود . نظیر: الخنفساء اذا مست ننت .

هرچه بهنگام نگوید کسی خامشی از گفت نکو تر بسی . امیر خسرو . ۲۵

هرچه ییابی به از ان می طلب . (. . . گوهر و لعل از دل کان می طلب هر که

- بخش کرد قناعت خسی است به طلبی کن که به ازیه بسی است . (جامی . نظیر :
ضعیف با همت چو ز آشی کم خورد صاحب خوان آتش بهتر آورد . مولوی .
رجوع به : هرچه در این پرده شود .
- هرچه پیش از کفاف داری تو ندهی بر گزاف داری تو . اوحدی .
رجوع به : بخور هرچه داری ... ، شود . ۵
- هرچه یللی آمد به تللی می رود . گج . نظیر : باد آورده را باد می برد . و
رجوع به : هرچه آسان یافتی آسان دهی ، شود .
- هرچه بینی جز هوا آن دین بود بر جان نشان
- هرچه یابی جز خدا آن بت بود درهم شکن . سنائی .
نظیر : نه که هربت زسیم وزر باشد . اوحدی . ۱۰
- هرچه بینی در جهان دارد عوض از عوض گردد ترا حاصل غرض
بی عوض دانی چه باشد در جهان عمر باشد عمر قدر آن بدان .
رجوع به : از امروز کاری ... ، شود .
- هرچه بینی سوی اصل خود رود جزو سوی کل خود راجع شود . مولوی .
رجوع به : کل شیئی یرجع ... ، شود . ۱۵
- هرچه پول بدهی آتش می خوری . رجوع به : ارزان خری ... ، شود .
هرچه پولت میزنند پنبه . رجوع به : ارزان خری ... ، شود .
- هرچه پیش آید خوش آید . نمثل :
- هرچه آید پیش ایشان خوش بود آب حیوان گردد ار آتش بود . مولوی .
نظیر : خیرة الله خیر . رجوع به الخیر فی ما وقع ، شود . ۲۰
- هرچه تو شنیده ای ما بچشم دیده ایم . قرۃ العیون .
هرچه تیر در جعبه (یا) در تر کش ، داشتن انداختن .
تمثل : بقکنده سپر که می نیابد در جعبه فکر تیر دیگر . اخسیکتی .
رجوع به : هر تیر در تر کش ... ، شود :
- هرچه جز باطن تو باطل توست . (باطن تو حقیقت دل توست ...) سنائی . ۲۵
- هرچه خاک اوست عمر تو باشد . بسیار بدومانی . و گاهی این عبارت دعائی است
که مخاطب را پیش از بردن نام مرده ای کنند . تمثل : خاک او عمر تو بادا که باو میمانی .
هرچه خدا خواست همان می شود . گج . رجوع به : العبد یدبر ... ، شود .

هر چه خداداده است پس میگیرد عطسه و سرفه را عوض می دهد . پیران را عطاس و سرفه فراوان افتد .

هر چه خر نخورد خلیج خورد ، بسیار خورد . چیزهای ناگوارنده خورد .

هر چه خلاف آمد عادت بود قافله سالار سعادت بود . نظامی ،

رجوع به : از خلاف آمد عادت ... شود .

هر چه خوار آید روزی بکار آید . رجوع به : هر چه در چشمست ... شود .

هر چه خواهد رسیدن بمردم بران دل دهد بیشتر زان گوائی .

(همی داد گفتمی دل من گوائی که باشد مرا روزی از تو جدائی بلی ...) فرخی .

رجوع به : هر چه دل گوید ... شود .

هر چه خورده پس نداده . سخت فربوی و گوشت ناک است .

هر چه دارم ببرد دارم ببچه پوست خردارم . پوششی جز آنچه پوشیده ام ندارم .

نظیر : واگردانی آفتاب است .

هر چه داری اگر بعشق دهی کافرم گرجوی زیان بینی . هائف .

هر چه دانی تو به زن نادانیت . (علم اگر قابلیست یا جانیت ...) اوحدی :

نظیر : علم کل شیئی خیر من جهله .

هر چه دختر همسایه چل تر برای ما بهتر . آنچه میگویم بنفع تست و مرا در آن .

سود و زیانی نباشد .

هر چه در آینه جوان بیند پیر درخت پخته آن بیند . از تاریخ سلاجقه

کرمان . رجوع به : آنچه در آینه ... شود .

هر چه در این پرده نشانت دهند گرنستانی به از آنت دهند . نظامی .

صاحب خوان آش بهتر آورد . مولوی .

برهر آنچه یافتی بالله مأیست .

صدر را بگذار صدرتست راه . مولوی .

گوهر و لعل از دل کان می طلب

به طلبی کن که به از به بسی است . جامی .

ضیف باحمت چو ز آشی کم خورد

همچو مستقی کز آش سیر نیست

بی نهایت حضرت است این بارگاه

هر چه بیابی به از آن می طلب

هر که بخش کرد قناعت خسی است

هر چه در بغداد است مال خلیفه است . نظیر : ده برای کد خدا خوب است و برارش .

العبد و مافی یده کان لمولاه .

هر چه در بند آئی بنده آئی . تمثیل : و چون ایاك نعبد یعنی بنده توام و ترا پرستم

[گوید] و آنکاه در بند دنیا یادربند شهوت بود و شهوت زیر دست وی نبود بلکه وی زیر دست شهوت بود دروغ گفته باشد که هرچه وی در بند آنست بنده آنست . کیمیای سعادت . نظیر : هرچه دل بند تست خداوند تست و هرچه هوای تو خدای تو . عین القضاة همدانی . هرچه در دنیا خیالت آن بود تا ابد راه وصال آن بود . عطار .

هرچه در چشمت خوار آید نگهدار که وقتی بکار آید . نظیر :

میکن کول گرچه خوار آیدت که هنگام سرما بکار آیدت . نظامی .

هرچه در خلق سوزی و سازیت اندران مهر خدای را رازیت . سنائی .

هرچه در دل فرود آید در دیده نگویند . رجوع به : ازمجبت نار نوری... شود

هرچه در دنیا خیالت آن بود تا ابد راه وصال آن بود . عطار .

رجوع به : هرچه در بند آنی... شود .

هر چه در دیک است به چمچه می آید . نظیر : تخرج المقدحة مافی قعر البرمة .

رجوع به : از کوزه همان برون... شود .

هرچه در قرآن کاف است در آن شکاف است . جامه ای نهایت شاخ شاخ و لخت لخت

وریش ریش است . نظیر : اگر سرا پایش را ارزن بریزند یکدانه بزمین نمی آید .

هرچه در کان نمک افتد نمک شود . رجوع به : آلو چو بالو نکرد... شود .

هرچه در گوشت آمد او او نیست . (وصف او زیر علم نیکو نیست...) سنائی .

نظیر : کل مامیز تموه باو هامکم فأنه مخلوق مثلکم و مردود الیکم .

هرچه در وجه آتش و نان تو نیست بفشان و بده که آن تو نیست

(... نخوری دیگری بخواد خورد تو خودت کن بکام و دندان خرد .) اوحدی .

هرچه دل بند تست خداوند تست و هرچه هوای تو خدای تو . عین القضاة همدانی .

رجوع به : هرچه در بند... شود .

هرچه دل گوید بر آن نتوان فروز . (حکم دل بیندگان در جان فروز...) عطار .

بلی هر چه خواهد رسیدن ب مردم بر آن دل دهد هر زمانی گوائی . فرخی .

هرچه دلم خواست نه آن شد هرچه خدا خواست همان شد .

نظیر : پدرخواست و خدا نخواست . ابوالفضل بیهقی .

هرچه دیده بیند دل کند یاد (ز دست دیده و دل هر دو فریاد که...)

بازم خنجری نیش ز فولاد زخم بر دیده تادل گردد آزاد . (باباطاهر :

- رجوع به : اگر چشمان نکردی شود .
- هرچه دیر آید خوش آید . نظیر : هرچه دیر آید دلپذیر آید .
- هرچه دیر آید دلپذیر آید . رجوع به : فقره قبل شود .
- هرچه دیر آید دیر پاید . رجوع به : هرچه زود شود .
- هرچه دیر نباید دل بستگی را نشاید . سعدی .
- هرچه دیه گوید از درد گیه گوید . گویا در لهجه لران دیه بمعنی دایه و گیه بمعنی شکم باشد . نظیر : کچل چه گفت ؟ - وای سرم .
- هرچه را باد آورد بادش برد . نظیر : باد آورده را باد میبرد .
- هرچه را خوب و کش و زیبا کنند از برای دیده ییبا کنند (... کی بود آواز چنگ از زیر ویم از برای گوش بی حس اصم مشک را حق بیهوده خوش دم نکرد بهرشم کرد از پی اخشم نکرد) مولوی .
- هرچه را نیست بر خرد بنیاد پیش داننده باد باشد باد . اوحدی .
- هرچه رسد پر خردان را بگوش زود گمارند بر او چشم هوش . امیر خسرو .
- رجوع به : نگویند از سر بازیچه شود .
- هرچه ریشتم پنبه شد . تمثیل :
- در جوانیم موی شد سبید دهر پنبه کرد چرخ هرچه رشت . قافانی .
- هرچه زایزد بوده همه نیکوست هرچه از توست سر بر آهوست . سنائی .
- هرچه زود آید دیر نباید . سعدی . نظیر : دولت تیز را بقا نبود .
- اگر چه کام دل خویش دیر تر یابی چو یافته بود آن کام پایدار بود . قطران .
- نظیر : هرچه دیر آید دیر پاید .
- هرچه زین جاری نگه دارند در قیامت همانا پیش آرند . سنائی .
- هرچه زین روی کعبتین يك وسه ست برد گر روی برشش است و چهار . خاقانی .
- هرچه شب کوتاه ترمی خوابیم روز از همه بلندتریم . با اینکه از همه کس و همه کارکناره گیریم باز مردم نسبتهای سوء بما دهند .
- هرچه شتر بیشتر از خار بدش می آید از گوشه لبش سبز می شود . نظیر :
- هرچه مار از پودنه بدش می آید بیشتر در لانه اش سبز میشود .

- هرچه شمار است جمله زیر هزار است. (خلق شمارند و او هزار از براك...). ناسر خسرو.
ای در کمال اقصای حد همچون هزار اندر عدد و در نسل تو مانده ولد فضل خدائی تا ابد
دین امام حق معد بر فضل تو مانا گوا. ناسر خسرو.
نظیر: کل امید فی خوف الفراء. چونکه صد آمد نود هم پیش ماست.
هرچه صرفه کنی گریه برد. نظیر لا ینفعک من زاد تبی.
هرچه عاقل کند نه بد باشد. (فعل بدکار بی خرد باشد...) مکتبی.
هرچه عوض دارد گله ندارد. نظیر: سهم بسیم.
هرچه فقیر انراست وقف محتاجانست. سعدی. نظیر: فقیر در جهنم نشسته است.
هرچه کاری بدروی و هرچه گوئی بشنوی (...). این سخن حق است و حق
زی مرد حق گستر بر بند. سنائی. رجوع به: از مکافات عمل... شود.
هرچه کاری در بهاران تیر ماهان بدروی. خواجه عبدالله انصاری. رجوع به:
از مکافات عمل... شود.
هرچه کنده هست مردان کند. از مجموعه امثال طبع هند. رجوع به: همت بلند دار... شود.
هرچه کنی بخود کنی نیک و یا که بد کنی
کس نکند بجای تو آنچه بجای خود کنی.
رجوع به: از مکافات عمل... شود.
هرچه که پیدا کند خرج اتینا کند. معنی کلمه اتینا و املاء آن برنکارنده معلوم
نیست. ولی مراد مثل این است که هرچه از مال و خواسته باید صرف کمان و بستگان فقیر کند.
هرچه که تحصیل وی آسان بود قدر کم و قیمتش ارزان بود. ایرج میرزا.
هرچه گپ تریه بی گپی تریه بی. نظیر:
بتر هر زمان مردم بد گهر که گوساله هر چند مه کاوتر.
و رجوع به: هرچه بزرگتر... شود.
هرچه گوئی بشو آنگاه بگو. (راه روپس سخن راه بگو...)
نیست این راستی و راه روی که چنان راست که گوئی نشوی. جامی.
رجوع به: آه از این واعظان... شود.
هرچه لطیف تر است پنهان تر است اما قوت و نفوذش بیشتر است. فیه ما فیه.
هرچه ماریشتر از یونه بدش میآید بیشتر در لانه اش سبزمی شود.
نظیر: هرچه شتر بیشتر از خار بدش میآید نزدیکتر به گوشه لبش سبز میشود.

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

- هرچه مرغ فر به تر تخمدانش تنگتر . رجوع به : آناکه غنی ترند ... شود .
- هرچه مست کند شراب تو اوست و آنچه بی خویش کرد خواب تو اوست
(... نان اگر پر خوری کنند مستی کم خورای خواجه کز بهلارستی .) اوحدی .
- هرچه مستی کند حرام است آن گر شراب است و گر طعام است آن
مستی جاه و مال و زر و جمال هم حرام است نیست هیچ حلال
- بضرورت نجس حلال بود بی ضرورت نفس و بال بود
آب خرم گرت کند سر مست زویشوی از حلال بودن دست . اوحدی .
- هرچه میکاریش روزی بدروی . (جمله دانند این اگر تو نگروی ...)
- رجوع به : از مکافات عمل ... شود .
- هرچه نباید دلبستگی را شاید . سعدی . نظیر : ما عند کم یفقد و ما عند الله باق .
قرآن کریم . سوره ۱۶ . آیه ۹۸ .
- هرچه نخوری یخنی بود . قره العیون . تمثیل :
مخور غم ز صیدی که تا کرده ای که یخنی بود هرچه ناخورده ای . نظامی .
یعنی پس انداز و ذخیره باشد . مولوی فرماید :
- خیز ای پس مانده دیده ضرر باری این حلوائ یخنی را بخور . مولوی .
- هرچه نصیب است نه کم میدهند و رستانی بستم میدهند . رجوع به : اگر
زمین و زمانرا ... شود .
- هرچه نقل کنند از بشر در امکان است . (وما ابری نفسی و ما از کیها که ...) سعدی .
رجوع به : ما ابری ... شود .
- هرچه نکرد آهن و بهمن عهده همه با من . هرچه از سورت و شدت سرما که
ماه بهمن را فوت شد ما اسفند دریافت و نلافی آن کند . هریدی را که برادران مه نکردند او کند .
- هرچه نه آزار نه گناه . خواجه عبدالله انصاری . نظیر :
می بخور منبر بسوزان آتش اندر خانه زن ساکن میخانه باش و مردم آزاری مکن .
- مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست . حافظ .
رجوع به : می بخور ...! شود .
- هرچه نیرزد بشنیدن مگو . هرچه لب را بسخن ده در اوست جایزه قدس الله در اوست .
چون شنوایست خدا موبم ... امیر خسرو .

هرچه نیکو نهاده بود نیکوتر منه (... مبادا که از آن تغییر و تبدیل و میالفت در
اکمال و تعدیل نقصانی بوضع حال درآید) مرزبان نامه .

هرچه ورزش کنی همانی تو نیکوئی ورزش اگر توانی تو . اوحدی .
رجوع به : هرچیز که درجستن ...، شود .

هرچه هست از قامت ناسازی اندام ماست ۵
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست . حافظ .

هرچه هنگام خویش جوئی بی هنگام یابی . نفل ازطبری .
هرچه یابی نهان مخور چو خمان حصه ای هم بدیگران برسان . مکتبی .
هرچیز بجای خویش و بوقت خویش حق است و با حق بسته (...) و هرچه نه
بوقت خویش و نه بجای خویش باطل است و از حق گسته . (نقل از رساله سیر و سلوک خواجه
نصیر الدین طوسی . ۱۰

هرچیز بخرد نیازمند است و خرد به آزمون . منسوب به اردشیر بابکان .
هرچیز به هنگام خوش است . تمثیل :
گویند که هرچیز به هنگام بود خوش ای عشق چه چیزی که خوشی در همه هنگام . ادیب صابر .
هرچیز بجای و ضد آشکار نیست . (تائید جنبه ی زسکون نیست لذتی ...) رشید یاسمی .
رجوع به : تعریف الاشیاء ...، شود . ۱۵

هرچیز که درجستن آنی آنی . (تا در طلب گوهر کانی کانی
تا زنده ببوی وصل جانی جانی فی الجملة حدیث مطلق از من بشنو...) بابا افضل .
نظیر : آدمی بر حسب همت خویش افزاید هرچه اندیشه در آن پند چندان گردد . کمال اسمعیل .
میل تو با چیست بین بی شک آنی یقین بهر خود را که چه ای زاغی یا بازو هما مولوی . ۲۰
هرچه ورزش کنی همانی تو نیکوئی ورزش اگر توانی تو . اوحدی .
جویای هرچه هستی میدان که عین آنی . هرچه در بند آنی بنده آنی . هرچه دل بند تست
خداوند تست و هرچه هوای تو خدای تو . عین القضاة همدانی .
هرچیز که در هر دو جهان بسته آنی آنست ترا در دو جهان مونس و معبود . و رجوع به :
هرچه در بند آنی ...، شود . ۲۵

هرچیز که در کان نمک رفت نمک شد . کج .
هرچیز که دیده دید دل می خواهد . (جانم لب آن ترك چکل می خواهد
خود را و مرا نیز خجل می خواهد چشمش چو بدید دیده دل جت زمن ...) کاتبی .

رجوع به : اگر چشمان نکردی ... شود .

هر چیز که محدود بود شکل پذیرد (... ز آن جاه تو بیرون بود از حد تشاکل .) قافی
هر چیز که هست آنچنان میباشد (... ابروی تو گراست بدی کج بودی .) رجوع
به : ابلهی دید اشتری ... و رجوع به : هر چیزی بجای خویش ... و رجوع به : لیس
فی الامکان ... شود .

هر چیز که هست آنچنان می باید آن چیز که آنچنان نمیباید نیست .
(جز حق حکمی که حکمرا شاید نیست هستی که ز حکم او برون آید نیست ...)
خواجه نصیرالدین طوسی . رجوع به : ابلهی دید ... و رجوع به : هر چیزی بجای
خویش ... و رجوع به : لیس فی الامکان ... شود .

هر چیزی بجای خویش نیکوست . (جهان چون خط و خال و چشم ابروست که ...)
شیخ محمود شبستری .

نظیر : در جهان آنچه رفت و آنچه آید و آنچه هست آنچنان همی باید . سنائی .
هر چیزی بجای و بوقت خویش حق است و با حق بسته . خواجه نصیرالدین طوسی . رک رک قیفال
بهر پای مزین . سنائی . یا سلبق از برای سر نزنند . سنائی .

می بکار آید هر چیز بجای خویش تری از آب و شخودن ز شخار آید . ناصر خسرو .
هر چیز که هست آنچنان می باید آن چیز که آن چنان نمی باید نیست .
خواجه نصیرالدین طوسی .

الوجود خیر . بد آنست که نباشد . پوستین بهردی آمد فی بهار .
آنچه بر تن قبول بر جان زد و آنچه بر پای نیک بر سر بد . سنائی .
آنکه سقمونیاش باید داد گرش افیون دهی یقای تو باد . اوحدی .
محقق همان بیند اندر ابل که در خوب رویان چین و چگل . سعدی .
زنیکو هر چه صادر گشت نیکوست . و رجوع به : ابلهی دید اشتری ... شود . و رجوع به :
لیس فی الامکان ... شود . (۱)

هر حویجی (۴) باشدش کردی (۴) دگر در میان باغ از سیرو کزر
(... هر کسی با جنس خود در کرد خود از برای بختگی نم میخورد
تو که کرد زعفرانی زعفران باش و آمیزش مکن با ضمیران

- (۱) نظایر از دو معنی مختلفی است که مصراع شبستری تواند داشت .
- (۲) حویج ، مطلق بقول و تره ای باشد که در دیک و برمه ریزند دیک افزار را -
- (۳) قسمتی از قسمتهای مزرعه و کشتهندی که سهولت آبیاری را بهر بهره کرده اند .

- دژ مکن در کرد شلغم پوز خویش تا نکردد با تو اوهم طبع و کیش
تو بکردی او بکردی مودعه زآنکه ارض الله آمد واسعه .) مولوی .
- نظیر : هرستودی را صطبلدی دیگر است . مولوی . رجوع به : الجنس مع الجنس ...، شود .
هر حیلله که در تصور عقل آمد کردیم و کنون نوبت دیوانگی است .
ازالعهراضه . رجوع به : کاری که بعقل ...، شود .
- هر خاتونی آشی میپزد . رجوع به : ازهر کسی کاری ...، شود .
هر خایه نیست گوهر هر چشمه نیست کوثر . (در خسروی دشاهی مانند او که باشد ...)
معزی .
- هر خر بطی به آب سیه سرفرو برد آنجا که از گریز بر آید سپید باز .
اخیسکتی ، گریز بمعنی تولک است . رود کی راست :
بیاز گریزی بمانم همی اگر کبک بگیرد از من رواست .
- هر خرواری همان دوتنگ است . انوری . رجوع به : دولنگه يك خروار است ...، شود .
هر خری رایك چوب نمیرانند . تمثل :
نه هر خرا بچوبی راند باید نه هر کسی را بنامی خواند شاید . ویس و رامین .
- نظیر : زمین حسن تا آن حسن فرقی است ژرف .
- هر خری کز کاروان تنها رود بروی آن راه از تعب صد تو شود
چند زخم چوب و سیخ افزون خورد تا که تنها آن یابانرا برد
مر ترا میگوید آن خر خوش شنو گر نه ای خر این چنین تنها مرو
آنکه تنها خوش رود اندر رشد بار فیقان بی گمان خوشتر رود .
- مولوی . رجوع به : اگر مردی بده دلرا ...، و رجوع به : الرفیق ...، شود .
- هر خزانی را ز پی روزی بهار آید همی . جز خزان زندگانی کس بهاری نشکفتد ...)
رشید یاسمی .
- نظیر : دردا و حسرتا که خزان شد بهار عمر غبنا که این خزان را از پس بهار نیست . نصر الله فلسفی .
هر خوردنی پس دادنی دارد . نظیر : ضیافت پای پس دارد . کاسه همسایه دوبا دارد .
هر رفتی آمدی دارد .
- هر خوش پسیرا حر کاتی دگر است .
هر خیالی را برو بد نور روز . (دست عشقش آتشی اشکال سوز ...) مولوی .
هر درخنده ای طلائع بود . نظیر :

نه هر کرم آردا بریشم نه ازهر خاک خیزد ز نه ازهر نی بودشکر نه درهر خار باشد من .
جوهری هروی .

هر درد و داغ را که مسیحا کند علاج

آن را چه احتیاج به معجون و مرهم است .

سلمان ساوجی .

۵

هر درد را درمان نیست . از مجموعه امثال طبع هند .

هر درد را درمانی مقرر است . کج .

هر دست و هر زبان که در او نیست نفع خلق

غیر از زبان سوسن و دست چنار نیست . مولوی .

هر دکانی راست بازار دگر (. . . مثنوی دکان فقر است ای بدر . . .) مولوی .

۱۰

هر دم از این باغ بری میرسد تازه تر از تازه تری میرسد . نظامی .

هر دم از نوغمی آید به مبار کبادم . (تا شدم حلقه بکوش در میخانه عشق . . .) حافظ .

هر دم خیال . آنکه رای هر دم دیگر کند . آنکه هر زمان عزیمت بگرداند .

هر دم دم آخر شمر و واقف دم باش (یا) حاضر دم باش .

هر دندانی این لقمه را نتواند خائید .

۱۵

هر دو پارادریک کفش کردن . از رانی باز نیامدن . عزیمتی را با هیچ ابرامی فسخ نکردن

هر دو جان بخشند اما این کجا و آن کجا . (چشمه حیوان کجا لعل لب جانان

کجا . . .) طهماسبی . رجوع به : فقره بعد شود .

هر دو جانسوز است اما این کجا و آن کجا . (دانة فلفل سیاه و خال مه رویان سیاه . . .)

رجوع به : بیت قبل شود .

۲۰

هر دودی از کباب نیست . تظیر : خرداغ میکنند .

هر دوسر سوداست . رجوع به : فقره بعد شود .

هر دوسرش منفعت است .

هر دو گون زنبور خوردند از محل لیک شد زان نیش وزین دیگر عسل

(. . .) هر دو گون آهو گیا خوردند آب زین یکی سر گین شد و زان مشکاب

۲۵

هر دو نی خوردند از یک آب خورد این یکی خالی و آن پر از شکر

صد هزاران این چنین اشباه بین فرقشان هشتاد ساله راه بین

این خورد کردد پلیدی زو جدا و آن خورد کردد همه نور خدا

این خورد زاید همه بخل و حسد و آن خورد آید همه نور احد . (مولوی .
رجوع به : ده انگشت . . . ، رجوع به : نه هر که آینه . . . شود .

هر دو یک روحند اندر دو بدن . نظیر : سری از هم جدا هستند .

هر دو یکی شود چو زحقت فرو گذشت

حلوا و نان خشک در آن تافته تنور . ناصر خسرو .

رجوع به : شکم زبردست . . . شود .

هر دهی رسم و عادت می دارد . (هر زمینی سعادت می دارد . . .) اوحدی . رجوع به :
حسین اذا کنت فی . . . شود .

هر دیدنی برای ندیدن (ندیده ؟) بود ضرور . نظیر : هر نوشته بیک بار
خواندن اردد .

هر دیگی را چمچه ای .

هر ذره که بینی از کم و بیش دارد کشتی بمرکز خویش . امیر حسینی سادات .
نظیر : کل شیء یرجع الی اصله .

هر را از بر تمیز نمیدهد . مأخوذ از مثل عربی : ما يعرف هراً من بر . هر آواز خواندن
گوسفند و بر صوت زجر آنست و نیز گفته اند هر گربه و بر کلا کموش باشد .

تمثل : خوشا آنان که هر از بر ندانند نه حرفی در نویسند و نه خوانند . باباطاهر .
چو اولاً يعرف الیه است از بر چکوبه پاک گرداند تو را سر . شبستری .

هر راستی را نمیتوان (یا) نباید گفت .

هر راهی را بر اهداری سپرده اند . نظیر :

پدید است در جهان باری کار هر مرد و مرد هر کاری .

هر رفتی آمدی دارد . نظیر : ضیافت پای پس هم دارد .

هر رنگ میکنی این رنگ مکن .

هر روز خر نمیرد تا کوفته ارزان شود . جامع التمهیل : رجوع به : هر روز
کاو نخواهد مرد . . . شود .

هر روز ز ماه سیزده تخمین کن پس بیست و شش اضافه و تعیین کن

هر برجی را از موضع خورسی گیر میدان درجات مه مرا تخمین کن .

هر روز عید نیست . تمثل :

چو دست می دهد امروز کشتی بکن کز وی بفردا در بهشتی

مجو افزون از آن فردا مزیدی که نبود ای اخی هرروز عیدی . پوریای ولی .
رجوع به : هرروز گاو... شود .

هرروز عید نیست که حلوا خورد کسی . رجوع به : هرروز گاو نمیرد...، شود .
هرروز گاو نمیرد تا کوفته ارزان شود . از مجموعه امثال طبع هند .
۵ نظیر: پس از قرنی شنبه بنوروز می افتد . هرروز عید نیست . همیشه خر خرما نمی افکند .
هرروز عید نیست که حلوا خورد کسی . هرروز خر نمیرد تا کوفته ارزان شود .
هرروزی که می آید کار خویش می آرد . (نکرتاکل امروز بفردا نیفکنی
که ...) ابوالفضل بهقی . رجوع به : از امروز کاری بفردا...، شود .

هرروزی که بسر بر آید که منم خود را بجهانیان نماید که منم
۱۰ تاکار جهان بدو قرار می گیرد ناگاه اجل ز در در آید که منم .
شاهی هروی .

هرز که دشمنی دهد و گل که ناکسی
آن زر چو خاک بفرن و آن گل چو خار دار . اوحدی .
هرزمان بدتر شود حال ربه چون بود از گرسنه گمرگان رعات .
۱۵ ناصر خسرو . رجوع به : از گرگ چوپانی...، شود .
هرزمینی را بود خاصیتی .

هرزن جلبی را غم خود باید خورد . (تاجان من از کالبدم گردد فرد هرچیز
که خوشتر است آن خواهم کرد صد تیز بریش که ملامت کندم...) خیام .
هرستوری را صطبل دیگر است . (گوش بعضی از تعالواها کراست...) مولوی .
۲۰ رجوع به : هر حویجی...، شود .

هرسخن جانی و هر نکته مقامی دارد . (با خرابات فشیان بکرامات ملاف...) حافظ .
هرسخن را جایگاهی است . قرۃ العیون .
هرسخن که از سر حکمت نیست لهو و زلت است . حسن بصری . نقل از
تاریخ گزیده .

هرسرازی سر بالائی دارد . رجوع به : از پی هر گریه آخر...، شود .
۲۵ هر سر که ای از آب ترش تر است . رجوع به : سهل سر که...، شود .
هر سر هنگ مرد بارگه نیست . (ترادرا ندرون پرده ره نیست که...) اسرار نامه .
نظیر: هر کسی را جایگاهی است .

هر سری دارد در این بازار سودای دگر

هر سری را سری است .

هر سری را سودائی است .

هر سری عقلی دارد . رجوع به : امرهم شوری ... شود .

هر سفری را خطری در ره است هر خطری را خبری در ره است . خواجو .

هر سنگ بدر خانه خویش است دلیر . نفایس الفنون . نظیر : کل کلب بیا به نباخ . سک

ماده بلانه شیر نر است .

هر شب پلو هر روز پلو هر شب مرغ هر روز مرغ آخرش صد تومان !

مردی از عرب از خدام مشاهد عراق بطهران دوماه در خانه یکی از رجال معاصر میهمان ماند چون

عزیمت عودت بوطن کرد میزبان یکصد تومان او را فرستاد که زن و اولاد را در مغان ورده آوردی خرد

میهمان بر آشفت و گفت دوماه تمام ...

نظیر : ابن مقله وزیر بر نصر بن منصور تعیمی عامل بصره مالی حواله کرد نصر یکماده مهلت

خواست ابن مقله گفت همین جا باش تا زر بدهی آنروز اول ماه رمضان بود هر شب ابن

مقله نصر را بهر روزه گشودن طلبیدی چون ماه رمضان بگذشت ابن مقله پیغام داد و زر

خواست نصر گفت من مال بوزیر دادم ابن مقله او را بخواند و گفت مال کرا دادی گفت

زر ندادم لیکن یکماه نان تو بر ایگان بخوردم و میهمان تو بودم اکنون سزاوار است که مال

از من طلب کنی ! ابن مقله تبسم کرد و آن مال بدو بخشید . از شاهد صادق .

هر شب شب قدر است اگر قدر بدانی . (ایخواجه چه جوئی که شب قدر بدانی...)

هر شبی کان زمانه بر تو شمرد روزی از زندگانی تو ببرد . سنائی .

نظیر : هنگام سپیده دم خروس سحری دانی که چرا همی کند نوحه کری

یعنی که نمودند در آئینه صبح کز عمر شبی گذشت و تویی خبری

هر شجری را ثمری داده اند هر صدفی را گهری داده اند . خواجو .

هر شور بخت را حسد آید ز بختیار . (آزاد را همی حسد آید ز بند گانش...) فرخی .

رجوع به : سوخته خرمن شود .

هر ضرری خالی از تقعی نیست . رجوع به : فقره بعد شود .

هر ضرری عقلی زیاده کند . نظیر : يك زبان کردم و استاد شدم . لم يضع من

مالك ما وعقلك . ما نقص من مالك ما زاد لی عقلك .

هر طرف را بر ابر است کرب هر یمن را مقابل است یسار (... هر چه زین

- روی کعبتين يك و سه است برد گردوی برشش است و چهار . خاقانی .
هر طور این میزند او می رقصد . مطیع هواهای اوست .
هر عداوت را سبب باید سند ورنه جنسیت وفا تلقین کند . مولوی .
دوستی بی جهت میشود دشمنی بی جهت نمیشود .
هر عصائی ته ازدها گردد هر گیائی نه کیمیا باشد . ابوالفرج رونی .
رجوع به : زمرد و کیه سبز... شود .
هر عطا کاند در برات وعده افتد بی گمان
آن عطا نبود که باشد مایه رنج و عنا . ستائی .
رجوع به : الانتظار اشد... شود .
هر علم را که رواج بود بقدر احتیاج بود . مقامات خمیدی . نظیر : احتیاج مادر
اختراع است .
هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد . (ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق...) حافظ .
نظیر : لکل عمل صواب . خدا ضایع نمی گرداند اجر نیک کاران را در این مزرع نکوکاری
بود الحق نکوکاری . رجوع به : از مکافات عمل... رجوع به : از تو حرکت... شود .
هر عیب که سلطان پسندد هنر است . (گر خود همه عیبها بدین بنده در است...) سعدی .
نظیر : در قبول آرند شاهان نیک و بد چون قبول آرند نبود هیچ رد . مولوی .
بد نماید چون اشارت کرد دوست کفر ایمان شد چو کفر از بهر اوست . مولوی .
سک که شد منظور نجم الدین سکان را سرور است . رجوع به : مکی را که تو... شود .
هر غم را بیاید غمگساری . (چه خوش گفت این مثل یاری بیاری که...)
امیر خسرو دهلوی .
هر غمی را شادی در پی است . رجوع به : از پی هر گریه آخر... شود .
هر فرعون را موسی است . گج . ترجمه از : لکل فرعون موسی .
هر فروتر به بزرگست عزیز هر پیمبر بخدا محترم است . خاقانی .
نظیر : سک را شناسند بروی خداوند .
هر قطره که هم رنگ نشد با دریا او در دریا چگونه دریا بیند .
(کی پشه تواند که ثریا بیند یا مورچه ای گلشن خضرا بیند...) عطار .
هر قوم را اندر بوش یزدان عطا کرده روش
راند آشی تیر خلش چرخ افکند پی خالها . مرحوم ادیب

هر قوی اول ضعیف گشت و سپس مرد .

- ۵ (قصه شنیدم که بوالعلا بهمه عمر در مرض موت با اشاره دستور خواجه چو آن مرغ کشته دید برابر گفت بمرغ از چه شیر شربه نگشتی مرگ برای ضعیف امر طبیعی است رجوع به : الحکم لمن... شود .
- لحم نخورد و ذوات لحم نیاززد خادم او جوجه با بمحض او برد اشک تحسر زهر دو دیده بیفشرد تا نتواند کست بخون کشد و خورد (ایرج میرزا .

هر کاری که می بایدت کرد بکن کاندردم واپسین امانت ندهند . عطار .
رجوع به : از امروز کاری شود .

- ۱۰ هر کاری اولش سخت است . نظیر : دست کار میکند چشم می ترسد .
هر کاری داری داشته باش تخم بخت کاشته باش . تقریب گونه
ایست بدانکه همیشه در گفتار و کردار نسبت بشخصی معلوم عداوت ورزد . و از کلمه بخت دشمنی و رقابت و امثال آن اراده کنند .

هر کاریرا مردیست . قره العیون . نظیر : لکل عمل رجال ، مرد را کار و کار را مردان .
۱۵ هر دیگی را چمچه ای .

- هر کاری وقتی دارد . رجوع به : الامور مرهونه شود .
هر کاری و هر مردی . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به : هر کاریرا شود .
هر گام دل که چرخ کسی را دهد بطبع
عاقل نخوااندش بجز از خون بهای خویش . کمال اسمعیل .
۲۰ هر کجا آب نباشد نتوان کردشاه . (بی فضایل سیر تو نتوانند گرفت ...) فرخی .
رجوع به : ای الله ان یجری شود .

هر کجا آبی تو در جنگی فراز بینی آنجا دو عدو در کشف راز
آن زمان را محشر مذکور دان و آن گلوی رازگور را صور دان
که خدا اسباب خشمی ساخته است و آن فضا یح را بکوی انداخته است .
مولوی .

۲۵ هر کجا آینه بینی صیقلش خاکستراست . (کر ز گردون فر او افزوده گردد
نی عجب ...) قاآنی .

هر کجا از برای دیدن شیر لشکری عزم مرغزار کند

ای با ریشخند ها که فلک بر تکاپوی خرسوار کند . عمادی شهر یاری .
 هر کجا اسبی بابار خری درمانده است
 هر کجا شیری از زخم سگی ممتحن است . از تاج المآثر .
 هر کجا باد آنجا بر باد .

۵. هر کجا باشد پدر چو نان پسر ایدون بود . (بر زمین همچون پدر بر هر هنر
 شد مشهور ...) قطران . رجوع به : چنان بود پدری کش ... شود .
 هر کجا باغی بود آنجا بود آواز مرغ . (... هر کجا مرغی بود آنجا بود تیر سفین .)
 مفعول چهری .

۱۰. هر کجا بطن است قطن نیست . اقتباس از : البطنة تمیت الفطنة . حدیث . رجوع
 به : از گلوبنده ... شود .
 هر کجا پول است آنجا دلگشاست . (دلگشا بی یول زندان بلاست ...)
 رجوع به : ای زر تو خدانه ای ... شود .

۱۵. هر کجا تو بامنی من خوشدلیم و ربود در قعر چاهی منزلیم . مولوی .
 هر کجا تیز فهم و فرزانیست بنده کند فهم نادانیست . (۱) .
 (هر کجا هست ره فرا دانی بنده گشته است از پی نائی ...) سنائی .
 هر کجا جلاد باشد حاجت قصاب نیست . (عشق خصم من بس است ای چرخ تو
 زحمت مکش ...) امیر خسرو . رجوع به تیمم باطل است ... شود .

۲۰. هر کجا چشمه ای بود شیرین مردم و مرغ و مور گرد آیند . سعدی .
 نظیر : مکس جائی نخواهد رفت از دکان حلوائی . آنجا که رنگ و بوی بود گفتگو بود . هر کجا
 طعمه ای بود مکسی است . هر که شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد . اینجا شکری هست که
 چندین مکسانند . هر کجا حسن بیش غوغا بیش .

هر کجا حسن بیش غوغا بیش (هر کجا قدرت است قادر هست بی شرایی کجا
 توان شد مست ... چون بدین جا رسی مرو زان پیش .) اوحدی . رجوع به : هر کجا
 چشمه ای بود شیرین ... شود .

۲۵. هر کجا خرماست خارا است (الا تا هر کجا مار است گنج است الا تا ...

(۱) ابن بیت با کمی تحریف در دیوان مسعود سعد سلمان نیز مضبوط است : هر کجا تیز فهم
 دانائیست ...

- بقا بادش کورا مراد است . همی تاچرخ گردون را مداراست . (عنصری .
رجوع به : گنج و مارو گل و... شود .
- هر کجا داغ بایدت فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سود . سنائی .
رجوع به : هر چیزی بجای خویش... شود .
- هر کجا دردی دوا آنجا رود هر کجا فقری نوا آنجا رود . مولوی .
رجوع به : آب کم جو... شود .
- هر کجا دردیست درمانش مقرر کرده اند . از مجموعه امثال طبع هند. رجوع به :
خدا درد داده... و رجوع به : درد در عالم... شود .
- هر کجا راحت است صدرنج است زیر رنج اندرون دو صد گنج است .
سنائی . رجوع به : از تو حرکت... شوند
- هر کجا زریست با او جو بر ابر یافتند (در ترازوی جهان از دعوی همسر مرنج...
لیک فرق این شد که چون تقویم ملک آمد پدید قیمت ده من جواندر نیم جو زر یافتند.)
ظہیر .
- هر کجا زلف ایازی دید خواهی در جهان
عشق بر محمود باشد گپ زدن بر عنصری .
- (هر گز اندر طبع یک شاعر نبینی حذق و صدق جز گدائی و دروغ و منکری و منکری...)
سنائی .
- هر کجا ستم آمد برفت داد . (گویند... این داستان زدند حکیمان باستان.)
سوزنی .
- هر کجا سوریست در گیتی قرین شیون است . (هر کجا نوریست در عالم قرین
ظلمت است...) شهاب الدین سمرقندی . رجوع به : گنج و مار... شود .
- هر کجا شکرستان بود مگس باشد . (بر آستان تو غوغای عاشقان چه عجب که... حافظ.
تظیر: وصالی بی فراقی قسم کس نیست که گل بی خار و شکر بی مکس نیست. عطار.
خرمن ز مرغ گرسنه خالی کجا بود. منوچهری. آنجا که شکر بود مکس گرد آید. اثیراومانی.
هر که شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد . سعدی . هر کجا طعمه ای بود مکسی است. سعدی.
هر کجا حسن بیش غوغا بیش . اوحدی .
- مکس جائی نخواهد رفت از دکان حلوائی . رجوع به : آنجا که رنگ و بوی بود... و رجوع به :
هر کجا چشمه ای بود... شود .

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

- هر کجا صدق دین و دل زنده است هر کجا عدل ملک پاینده است . سنائی .
رجوع به : اسکندر رومی را... شود .
- هر کجا طعمه ای بود مگسی است . (همچو زنبور در بدر پویان...) سعدی . رجوع به :
هر کجا شکرستان بود... شود .
- ۵ هر کجا عدل روی بنموده است نعمت اندر جهان یفزوده است
هر کجا ظلم رخت افکنده است مملکت را زیخ بر کنده است . سنائی .
رجوع به : اسکندر رومی را... شود .
- هر کجا عون کلیم آمد چوب از درهاست . (شدم از سحر شد از تربت تو نه
شکفت ...) رضی الدین نیشابوری . نظیر: مگسی را که تو پرواز دهی شاهین است .
- ۱۰ هر کجا کور دیده بان باشد لاجرم گرگ سرشبان باشد . سنائی .
هر کجا که در آمد یقین گمان برخاست . (که...) .
- هر کجا گر به گشت خوالیگر غذای خواجه گشت خاکستر . سنائی .
رجوع به : از گرگ چوپانی... شود .
- هر کجا گشت همتی مبذول بی گمان نعمتی شود پیدا . ادیب صابر .
رجوع به : از تو حرکت... شود .
- ۱۵ هر کجا گنج بود نیست گزیر از ماری . (گنج اسرار قضا را قلمش ثعبان است...) .
رفیع الدین لبنانی . رجوع به : گنج و مار و کل و ... شود .
- هر کجا توران بود آنجا بود آب و گیا . (هر کجا باشی تو کام خویشتن یابی مدام...) .
قطران .
- ۲۰ نظیر: بهین جای هر جا که باشم مراست کجا گور دشتی است آب و گیاست . اسدی .
هر کجا گوهری بد است بدیست بد گهر نیک چون تو اندر زیست . عنصری .
هر کجا مار است گنج است (الاتا...) الاتا هر کجا خرماست خارا است . (عنصری .
رجوع به : گنج و مار و کل و خار... شود .
- هر کجا مرغی است کی انجیر خورد . (گر برادر همچو حاتم شیر خورد...) قطار .
رجوع به : طعمه هر مرغی... شود .
- ۲۵ هر کجا نور یست در عالم قرین ظلمت است . (هر کجا سوریست در گیتی قرین
شیون است .) شهاب الدین سمرقندی رجوع به : گنج و خار و کل و مار... شود .
هر کجا ویران بود آنجا امید گنج هست . (گنج حق را می نجوئی در دل

ویران چرا . (مولوی . رجوع به : کنج در ویرانه است ، شود .

هر کجا هستره فرادانی بنده گشته است از پی نانی . سنائی .
رجوع به : هر کجا تیزفهم شود .

هر کجا یاد مرگ جای کند بیت احزان طرب سرای کند
هر کجا یوسف رخی باشد چوماه جنت است آن گرچه باشد قعر چاه . مولوی
هر کده با کدخدای خویش زیب و چیم گرفت . (شوچو روبه خانه خود را بدم
میروب تو . . .) مرحوم ادیب .

هر کراحت در دل مرد بهی چون در آید ز آفنی نبود تهی
(. . . وحی حق دان آن فراست را نه وهم نور دل از لوح کل کرده است فهم .) مولوی .
رجوع به : اتقوا فراسة المؤمن ، شود .

هر کس آب دلش را میخورد . نظیر : خدا بقدر قلب هر کس باو میدهد .
هر کس آتش گوید دهندش نسوزد . قره المیون .
هر کس آن کند که از گوهر وی سزد . تمثیل : ولیکن هر کس آن کند که از
اصل و گوهر وی سزد . ابوالفضل بیہقی .

هر کس آن کند که نباید کردن آن بیند که نباید دیدن . قابوسنامه .
هر کس از سیاست نفس خویش عاجز آید چون سیاست ولایتی و ریاست
امتی کند . عقد العلی .
هر کس این کمان را نتواند کشید . نظیر : هردندانی این لقمه را نتواند خائید .
هر کس بامید همسایه نشست گرسنه می خوابد . نظیر : من اتکل علی زاد
غیره طال جوعه .

میشوی افتاده تر هر چند بر خیزی زجا تاز مردم دستگیری ملتص باشد ترا . صائب .
رجوع به : شیر کردن سببر . . . و رجوع به : کس نخازد پشت من شود .
هر کس بخواهد درود آنچه کشت . (بوستا درون زرد هشت این نوشت که . . .)
مرحوم ادیب . رجوع به : از مکافات عمل شود .

هر کس بشهر خود شهریار است . تمثیل :
من گر تو بیلخ شهر یاری در خانه خویش شهر یارم . ناصر خسرو .
ولیکن چو بینی سرانجام کار بشهر خود است آدمی شهر یار . نظامی .
غم غریبی و غربت چو بر نمی تابم بشهر خود روم و شهر یار خود باشم . حافظ .

درخانه خود هیچکسی خرد نباشد تاجفد بود ساکن ویرانه بزرگ است . صائب .
 درون خانه خود هر گداشته نشاهی است قدم برون مته از حد خویش و سلطان باش . صائب .
 ان كان عندك تكبير كل امرء في بيته امير . ماده سگ بلانه شیر نراست . سگ در خانه خود
 شیر است .

هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است

(عنقاي مغرب است در این دور خرمی خاص از برای محنت و رنج است آدمی
 چند آنکه کرد عالم صورت بر آمدم غمخواره آدم آمد و بی چاره آدمی
 کسر انداده اند برات مسلمی .) ابوالفرج سگزی .
 نظیر: زمانه ایست که هر کس بخود گرفتار است . و كان الصديق يزور الصديق
 لكسب المعالي و نشر العلوم فصار الصديق يزور الصديق لشكوى الزمان وبث الهموم .
 از تاریخ بیهق .

هر کس بقدر همت خود خانه ساخته . (بلبل بیاغ و جغد بویرانه ساخته ...)
 رجوع به : همت بلند دارد...، شود .

هر کس پادشاه ریش خویش است (چو... چوتوشه را چنین عنبر بریش است .)
 عطار .

هر کس پلوه را خورده باطاق عروس میرود . (قزوینی را بنا بر سعی مستمر شب
 دامادی شام ندادند در پایان شب که او را بحجله میبردند گفت...) نظیر: من له الغنم فعليه الغرم .
 هر کس خرب را بام برد فرود تواند آورد . نمثل: ومثل عوام چنانکه هر کس...
 فردا روز آدینه بعد از نماز... تاریخ سلاجقه کرمان لمحمد بن ابراهیم .

هر کس خرد ما پالانیم . تغییر و تبدیل رؤسا ما را زیانی ندارد .
 هر کس خواب است حصه اش در آب است . نظیر: آخرها اقلها شربا .
 رجوع به : از تو حرکت...، شود .

هر کس دردش در دل خودش است .

هر کس در کار خود مختار است . رجوع به : انسان فاعل...، شود .

هر کس را بگناه خود گیرند . نظیر: هر بزی را بیای خویش آویزند .

هر کس را فرزند خویش خوش نماید . المرء مشعوف بمقله وابنه وشعره .

رجوع به : اگر چند فرزند چون ... شود .

هر کس که آموزش روزگار او را نرم و دانا نکند هیچ دانا را در آموزش او رنج نباید بردن که رنج اوضاع بود . نوشیروان . از قابوسنامه . رجوع به : الدهر احذق المؤمنین ، شود .

۵ هر کس که او دشمن پادشاست بکام نهنگش سپاری رواست . (که ...) فردوسی . رجوع به : هر کس که بر پادشا ... ، شود .

هر کس که او را هر چه آید باید پس هر چه او را باید آید . (و از اینجا گفته اند که ... چون تحقیق کند رضای خدا از بنده آنگاه حاصل شود که رضای بنده از خدا حاصل شود .) نقل از اوصاف الاشراف خواجه نصیر الدین طوسی . رجوع به : در این بازار اگر سودیست ... ، شود .
۱۰ هر کس که او گل کند گل خورد . (زنیکی به نیکی رسد مرد از آن که ...) ناصر خسرو .
نظیر : هر که کاوش عمل کند انگشتی لیسد . و کل جان یده فی فیه .

هر کس که با درخت گلی دوستی کند
شرط آن بود که باز نگردد بخار از او . اوحدی .
هر کس که بتابستان در سایه بخسبد
خوابش نبرد گرسنه شبهای زمستان . ناصر خسرو .
رجوع به : از تو حرکت ... ، شود .

هر کس که بدینار و درم خیر نیندوخت
سرعاقبت اندر سردینار و درم کرد . سعدی .
هر کس که بر پادشاه دشمن است نه مردم نژاد است کاهریمن است
(چنین گفت گوینده پارسی که بگذشت سال از برش چارسی که ...) (فردوسی .
نظیر : هر کس که او دشمن پادشاست بکام نهنگش سپاری رواست . فردوسی .
هر کس که بر دبصره خرما بر جهل خود او دهد گوائی . سنائی .
رجوع به : زیره بکرمان ... ، شود .

هر کس که بر هوای دل او تکیه میکنند
تکیه مکن بر او که هواجوی خود هواست . ناصر خسرو .
رجوع به : لرزانك ... ، شود .

۲۰ هر کس که پدر نام نهد نوح مرا و را
کشتیش نباشد که رود بر سر طوفان . ناصر خسرو .

نظیر: گر کار بتامستی از آداشی عمر فرزند تو با عمر بودستی هموار . ناصر خسرو
رجوع به: نه هر که آینه سازد ...، شود .

هر کس که پیچد ز شاه شود روز روشن بر او بر سیاه . (بدو گفت...) فردوسی .
نظیر: هر که گریزد ز خراجات شاه بارکش غول بیابان شود .

هر کس که تخم جفا را بکشت نه خوش روز بیند نه خرم بهشت .
(که ...) فردوسی . رجوع به: اسکندر رومی را ...، شود .

هر کس که توسنی کند او را کنند رام

در دست روزگار بود تازیانه ای . پروین .

هر کس که دوید گوید گور نگر فربدشت لیکن نگر فربد گور جز آنکه دوید .
(از رنج کسی بکنج وصلت نرسید وین طرفه که بی رنج کس آن گنج ندید...) از
بهارستان جامی .

هر کس که زن ندارد آرام تن ندارد . رجوع به: اگر پارسا باشد و ...، شود .
هر کس که نداند و نداند که نداند در جهل مرکب ابدالدهر بماند .
(هر کس که بداند و بداند که بداند اسب شرف از گنبد گردون بجهاند)
هر کس که نداند و بداند که نداند آخر خرق لنگ بمنزله برساند ...)

هر کس که نمک خورد نمک دان شکند

در محفل رندان جهان سگ به از اوست .

نظیر: زود بکیرد نمک دیده آنکس که او فان و نمک خورد و پس رفت و نمکدان شکست .
سلمان ساوجی . نمک خوردن نمکدان ریختن چه . نظامی .

هر کس مهمان عمل خویش است . از شاهد صادق رجوع به: از تو حرکت ...، و رجوع
به: از مکافات عمل ...، شود .

هر کس و کاری دگر . از مجموعه امثال طبع هند .

هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت . (من ! گر نیکم ! گریب تو برو خود را باش...)
حافظ . رجوع به: از مکافات عمل شود .

هر کسی آن کند کز و شاید .

(فعل آلوده گوهر آلاید از خم سرکه سرکه پالاید)

هر کجا گوهری بد است بدیست بد گهر نیک چون تواند زیست

بد زبد گوهران پدید آید (عنصری .)

رجوع به: ازخم سر که سر که ...، شود .

هر کسی انگبین چه داند کرد خرمکس انگبین چه داند خورد . اوحدی .
نظیر : طعمه هر مرغکی انجیر نیست .

هر کسی انگشت خود يك ره کند در زورفین .

۵ (حاسدم گوید ببردی دوستانم را از من دوستان را خود برابر و بود از او زخم و چین . مردم دانا
تباشد دوست او یکروز بیش ...) منوچهری .

و از حکایت های وی [از هر بن یحیی] یکی آن بود نادر که روزی مردمان برخاستند اندر قصر
و معقوبی او انگشت بزفرین اندر کرده بود و انگشت او سخت کرده و آماس گرفته و پمانده چون
او بر نمی خواست نگاه کردند و آن بدیدند آهنگری بیاوردند تا انگشت او بیرون کرد از آن و
۱۰ برفت و دیگر روز هم آنجا بنشست باز انگشت سخت کرده بود بزفرین اندر گفتند چرا کردی
گفت نگاه کردم تا فراخ شد . دقیقی بشمار اندر یاد کند : شعر :

بر آب گرم در ماندست پایم چو در زفرین در انگشت ازهر . تاریخ سیستان
این قصه را از مروان حماد نیز نقل کرده اند .

نظیر : لا یخضع الا عیرابی الا واحدة . لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین . عاقل دوبار فریب
نخورد . ۱۵

آنکه شد یکبار زهر آلود از سوراخ مار بار دیگر گرد آن سوراخ کی آرد گذر . معزی .
مردم چرا از کازی پشیمانی خورند که دیگر بار خورده باشند . نوشیروان از قابوسنامه . آدمی
یکبار پایش بچاله میرود . خر که یکبار پایش بچاله رفت دیگر از آن راه نمیرود . من جرب
المجرب حلت به الندامة .

۲۰ هر آن گاهی که باشد مرد هشیار ز سوراخی دوبارش کی گزدمار . ویس و رامین .
بجوئی که يك بار بگذشت آب نسازد خردمند از آن جای خواب . فردوسی .

هر کسی بر خلقت خود می تند . (مه فشاند نوزوسك عوعو کند ...) مولوی .
نظیر : کل میسر لما خلق له به . حدیث . هر کس سیراب هر کاری ساختند . رجوع به: ازخم
سر که سر که ...، شود .

۲۵ هر کسی بر طینت خود می تند .

هر کسی بنده به آئین دگر دستار را . نظیر : هر خاتونی آشی یزد . هر خوش پسری
را حرکاتی دگر است .

هر کسی پنجره نوبت اوست . (دور مجنون گذشت و نوبت ماست ...) حافظ .

نظير : لكل قوم يوم . لكل دولة جولة . فيوم علينا ويوم لنا .

هر کسی جائی دارد .

هر کسی خدائی دارد قسمتی جدائی دارد .

هر کسی در گوشه ای دم میزند لیک چون عیسی دمی کم میزنند . عطار .

هر کسی را اصطلاحی داده اند . مأخوذ از شعر مولوی .

هر کسی را سیرتی بنهاده ایم هر کسی را اصطلاحی داده ایم .

نظیر: هندیان را اصطلاح هند مدح سندیان را اصطلاح سند مدح . مولوی .
لامشاحه فی الاصطلاح .

هر کس بزبانی صفت حمد تو خواند بلبل بغزل خوانی و قمری بترانه

هر کسی را بحد خویش بود تیماری . (اندر این واقعه تنهانه منم در عالم ...) ظهیر

هر کسی را بهر کاری ساختند (... میل آن را در دلش انداختند همچنانکه سهل شد

مارا حاضر سهل باشد قوم دیگر را سفر آنچنانکه عاشقی بر سروری عاشق است آن خواه

بر آهنگری .) مولوی . رجوع به: از هر کسی کاری شود .

هر کسی را جایگاه هست .

هر کسی را ز پی کار دگر ساخته اند (... دست داود کند آهن پولاد چو موم .)

ابن یمن . رجوع به: از هر کسی کاری شود .

هر کسی را عیش در جائی مهیا کرده اند .

هر کسی را غذای او باید داد . کشف المحجوب .

هر کسی را هوس است . نظیر: هر سری را سودا نیست .

هر کسی را آواز خود شد پرغرور لیک این ختم است بر صاحب زبور .

(هر کسی در گوشه ای دم میزند لیک چون عیسی دمی کم میزنند

هر کسی در روی خود دارد سری لیک یوسف دیگر است او دیگر ...) عطار .

رجوع به: نه هر که آینه سازد ... شود .

هر کسی کو حاسد گیهان بود آن حسد خود هر گک جاویدان بود .

مولوی .

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش .

مولوی .

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

- هر کسی مختار نفس خویش است . رجوع به: انسان فاعل ...، شود .
- هر کسی مصلحت خویش نکو میداند . نظیر ، کوربکار خود بیناست .
- هر کسی ناخلف پسر دارد من بیچاره ناخلف پدری .
- هر کسی و کار خویش و هر دلی و یار خویش (... ، صیرفی بهتر شناسد قیمت دینار خویش .) شیخ ابو عبدالله مجاهد بن حنیف شیرازی . از تاریخ گزیده .
- هر کش هنریش روزی کم است . (بشهر این سخن شهره عالم است که ...)
- امیر خسرو دهلوی .
- هر کمالی را بود خوف زوالی در عقب (... هست ملکت را کمالی خالی از خوف زوال ...) وطواط . رجوع به: اذا تم امر ...، شود .
- هر کمالی را زوالیست . شاهد صادق . نظیر: اذا آل امرالی الکمال عاد الی الزوال . رجوع به: اذا تم امر ...، شود .
- هر کمان کز پس کشندش بیشتر تیر او بیشک رود در پیشتر . (... باز پس نرود بره گر حیل ساز کی تواند جست ز آب رود باز .) عطار .
- هر کو بجنگ اندر آید نخست ره باز گشتن بیایدش جست (که ...) فردوسی .
- هر کو بخون کیان دست آخت زمانه جز از خاک جایش نساخت .
- (تو نشیدی این داستان بزرگ که شیر ژیان افکند پیش گرگ که ...) فردوسی .
- هر کو بزاید بیایدش مرد . (بکیو آنکهی گفت بهرام کرد که ...) فردوسی .
- رجوع به: از مرگ خود چاره ...، شود .
- هر کو بغذی مغز شتر خورده نباشد آلت زپی شیشه زدودن تبر آرد ؟ .
- اخسیکتی .
- هر کو بمرگ پدر گشت شاد و را را امش وزندگان مباد .
- (بدین داستان زد یکی مهر نوش پرستار باهوش پشمینه پوش که ...) فردوسی .
- هر کو چو روزگار ره غدر میرود از روزگار هم بستاند سزای خویش .
- کمال اسمعیل .
- هر کو ز دیوزاده هم سوی دیو یازد (... ما خود سروش زادیم این سو خزید باید) .
- مرحوم ادیب .

هر كوز صدق دم زنداريك نفس بود

چون صبح روشني جهانيش در قفاست . كمال اسمعيل .

نظير : بصدق كوش كه خورشيد زايد از نفست كه از دروغ سيدر وي گشت صبح نخست .

هر كو ز فرمان شه شد برون خداوند را كرده باشد فسون . (كه ...)

فردوسي . نظير : چه فرمان يزدان چه فرمان شاه .

هر آنگو ز گفت خود اندر گذشت ره راد مردی ز خود در نوشت .

(شوم باز گويم با سقنديار كه گر شاه زادی سخن ياد دار كه ...) فردوسي .

نظير : قول مردان جان دارد .

هر كو سر انجام كار نبيند بييمانديش (؟) روزگار . (دژم گفت .) اسدي

هر كو سر نهفت زود گردد بامراد خویش جفت (گفت پيغمبر كه ...)

دانه چون اندر زمين پنهان شود سراوسر سبزی بستان شود زر و نقره گرنیودندی نهان پرورش کی یافتندی زیر کان . (مولوی .

هر كو سليحش بدشمن دهد همی خويشتن را بگشتن دهد

(كه ... كه چون باز خواهد كه آيد بكار ، بداندیش با او كند كار زار .) فردوسي .

هر كو نريخت خون و نشد جان شكر چوباز

بر دستگاه پايه سلطان نميرسد . جمال الدين عبدالرزاق .

رجوع به : ان لم تكن ذئبا ، ... ، شود .

هر كه آتش گوید دهانش نسوزد . از قره العيون . تمثیل .

داده ای وعده دستوريم و گرندهی نه بسوزد دهن از گفتن سوزان آتش . اثير او مانی .

دولتی جستم و يالم آمده است آتشی گفتم زبانه سوخته است . خاقانی .

نظير : زبانه كه نسوخت . بگفتن آتش زبان نسوزد .

هر كه آرد قند لوزينه خورد . (هر كه آرد حرمت آن حرمت برد ...) مولوی .

هر كه آسان گیرد دشوار افتد .

هر كه آمد در جهان پر ز شور عاقبت می بایدش رفتن بگور .

رجوع به : از مرگ خود چاره ، ... ، شود .

هر كه آمد عمارت نوساخت رفت و منزل بدیگری پرداخت . سعدی .

رجوع به : از مرگ خود چاره ، ... ، شود .

هر كه آنجا نشیند كه خواهد و مرادش بود چنانش كشند كه نخواهد و

مرادش نبود : از اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید . نظیر : خر آخر خود را کم نمی کند .

هر که آن کند که نباید آن بیند که نشاید .

هر که آید بجهان ز اهل فنا خواهد بود

آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود .

رجوع به : از مرگ خود چاره شود .

هر که ابله تر بود بخویشتن نیکو گمان تر باشد (... و هر که عاقل تر بود بد گمان

تر باشد .)

هر که از استا گریزد در جهان او زدولت میگریزد این بدان . مولوی .

رجوع به : اگر مردی بده دل را و رجوع به سببی که سهیلش شود .

هر که از بخل در دلش زنگ است همه دینارهای او سنگ است . مکتبی .

ترجمه ای از : دینار الشحیح حجر . علی علیه السلام . رجوع به : السخی لایدخل شود .

هر که از پرورنده رنج ندید در جهان جز غم و شکنج ندید

(... میوه بیشه چون نپرورده است دل داننده را نه در خورد است

خورش خوس یا شغال شود یا در آن بیشه پایمال شود

خسرس نیز از خورد بناچارش زود در کج کج اوفتد کارش .) اوحدی .

هر که از استا گریزد در جهان او زدولت میگریزد این بدان . مولوی .

رجوع به : چوب استاد گل است شود .

هر که از پل بگذرد خندان بود (... زیر پل منزلکه رندان بود .)

نظیر : در جهانی دهان زخمده بیند چون برستی ز حول حشر بخند . سنائی .

هر که از پهلوی خود پیه توان برد چو شمع

قوت روز از دگران خواستنش نازیباست . اثیراومانی .

رجوع به : آب رو آب شود .

هر که از تونی کوخوی تراز تو صوفی تر . کیمیای سعادت

هر که از چشم دور از دل دور . نظیر : طول العهد ینسی . رجوع به : از دل

برود شود .

هر که از خدا نترسد از او بترسید .

هر که از خطر بگریزد خطیر نشود . تمثیل :

- از خطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل بر نبتد گربترسد از خطر بازار کان .
رجوع به : زترستده مردم بر آید ...، شود .
- هر که از عشق گشت زنده نمرد . (که اجل جان زیرکان را برد ...) سنائی .
نظیر: هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما . حافظ
- هر که از علم صدق جست ببرد هر که از وی دهاگزید ببرد . سنائی .
هر که از قولش برگردد خر گردد . از مجموعه امثال طبع هند
- هر که از کردگار ترسیده است خلق عالم از او هراسنده است . سنائی .
هر که از مادر زاد عالم نبود (... لیکن بیاموزند) . کیمیای سعادت .
هر که اسیر دل است دشمن جان است . (دشمن جان گشته ام کزاف مپندار ...)
عمادی شهر یاری .
- هر که اگر کرد دریغ درود . تمثیل :
مکار اگر که ز کشته دریغ میدروی دریغ میدرود هر کسی که کارد اگر . مسعود سعد.
رجوع به : اگر خاله ام ریش داشت ...، و رجوع به : اگر را با مکر ...، شود .
- هر که انصاف از او جدا باشد دد بود ده نه یادشا باشد . سنائی .
رجوع به : اسکندر رومی را ...، شود .
- هر که او آگاه تر با جان تر است (چوسر و ماهیت جان مخبر است ... اقتضای جان
چو آید آگهی است هر که آ که تربود جانش قویست خود جهان جان سراسر آگهی است
هر که بی جان است از دانش تهی است .) مولوی .
- هر که او ازان خرد ازان دهد گوهری طفلی بقرص نان دهد .
مولوی . رجوع به : هر چه آسان یافتی ...، شود .
- هر که او از همزبانی شد جدا بی نواشد گر چه دارد صد نوا .
مولوی .
- هر که او انده و تیمار تو نگزیند تو بخیره چه خوری انده و تیمارش .
ناصر خسرو . رجوع به : برای کسی بمیر که برایت ...، شود .
- هر که او بددل است و بدکار است
گر چه زنده است کم زمر دار است . سنائی .
- هر که او بر ره گفتار رود بی شک سوی مردار نماید ره گفتارش .
ناصر خسرو . رجوع به : اذاکان الغراب ...، شود .

هر که او بر گران نشست آرد باوی انصاف در میان نهند . مجیر یلقانی .
رجوع به : ان لم تکن ذنباً ... ، شود .

هر که او بنهاد ناخوش سنتی سوی او تقرین رود هر ساعتی . مولوی .
رجوع به : آتش بجان شمع فتد ... ، شود .

هر که او بیدار تر پردرد تر هر که او آگاه تر رخ زرد تر . مولوی .
رجوع به : هر که در این بزم ... ، شود .

هر که او بی سر بجنبدم بود (... جنبشش چون جنبش کژدم بود کجرو و شبکورو
زشت و زهرناک پیشه او خستن جانهای پاک) مولوی . رجوع به : اگر مردی بده دل را ... ، شود .

هر که او بی مایه در بازار رفت عمر رفت و باز گشت او خام و تفت . مولوی .
نظیر : بی آرد میشود بسوی خانه ز آسیا هر کونبرده گندم و جو یا سیاشده است . ناصر خسرو .
بی سیم ز بازار تهی آید مرد . و رجوع به : ای تهیدست رفته در بازار ... ، شود .

هر که او پیش خردمندان بزانو نامده است
باخردمندان نشاید کردنش همزانوی . ناصر خسرو .
رجوع به : اگر مردی بده دل را ... ، شود .

هر که او تخم کاهلی کرد کاهلی کفریش بار آرد .
(... بتر از کاهلی ندانم چیز کاهلی کرد در ستان راحیز .) سنائی .
رجوع به : از تو حرکت ... ، شود .

هر که او در مکسبی بامی نهد یاری یاران دیگر میدهد
ز آنکه جمله کسب ناید از یکی هم دروگر هم سقا هم حایکی
چون بانمازیست عالم برقرار هر کسی کاری گزیند رافتار
طبل خواری (۱) در میان شرط نیست راه سنت راه مکسب کرد نیست . مولوی .

هر که او را بلند مردی کرد تا بروز اجل نگردد پست . مسعود سعد .
هر که او رنگ و بوی راست اسیر زن و کودک بود نه مرد و نه پیر . سنائی .
نظیر : هر که مرد است او بود در جستجو معنی پرست هر که زن طبع است کارش رنگ و بوی
است و نکار . سنائی .

هر که او سفله را بزرگ کند سعی در فربهی گرمی کند . کمال اسمعیل .
رجوع به : یکی بیچۀ کرک ... ، شود .

(۱) از طبل خواری مجان و رایگان خواری اراده شده است .

هر كه او گامی از تو دور شود تو از تو دور شو بصدف سنگ . ناصر خسرو .
 نظیر : هر كه پیاده بكار نیستمش نیست سواره هم او بكار مرا . ناصر خسرو .
 رجوع به: بایدان بدباش ...، شود .

هر كه او گیرد بر دست شراب هر چه او گوید بر دست مگیر .
 (صاحباً بنده اگر جرمی کرد ناك قهر تو در شست مگیر
 و ر بمستی ادبی گوش نداشت خرده زو نیست و گرهست مگیر
 بشنو از شعر امیر الشعراء يك دو بیت و سخنش پست مگیر
 مست گوید همه بیهوده سخن سخن مست تو بر مست مگیر . . .) ابن یمن .
 نظیر: درمستی اگر ز من گناهی آید شاید كه دلت سوی جفا نگراید
 چشمست بختمار عالمی بر هم زد گر من كهی كنم بمستی شاید . شمس طبسی .
 رجوع به: از مست سخن مگیر ...، شود .

هر كه اولین بود اعمی بود (... هر كه آخرین چه بامعنی بود)
 آن یکی آمد به پیش زر گری كه ترازوده كه بر سنجم زری
 گفت رو خواجه مرا غریبال نیست گفت میزان ده براین تسخرمایست
 گفت جارویی ندارم بردكان گفت بس بس این مضاحك را بمان
 من ترازویی كه میخواهم بده خویشتن را كر مكن هر سو مچه
 گفت بشنیدم سخن كر نیستم تا نپنداری كه بی معنیستم
 این شنیدم ليك پیری مرتعش دست لرزان جسم تو نامنتعش
 فهم كردم ليك پیری نا توان دستت از ضعف است لرزان هر زمان
 و آن زر تو هم قراضه خرد و مرد دست لرزد پس بریزد زر خرد
 پس بگوئی خواجه جارویی بیار تا بجویم زر خود را از غبار
 چون بروی خاک را جمع آوری گوئیم غریبال خواهیم ای حری
 من ز اول دیدم آخر را تمام جای دیگر رواز اینجا والسلام

هر كه اول بنگرد پایان كار اندر آخر او نگردد شرمسار . مولوی .
 رجوع به: مرد آخر بین ...، شود .

هر كه او مار پرورد بكنار بگذرد پرورنده را ناچار .
 نظیر: یکی بچه گرگ می پرورید چه پرورده شد خواجه را بر درید .
 مکتبی .

- رجوع به : ازمار نزايد جزمار...، شود .
- هر كه او مرد است جفت از زن كند : لیبی .
- هر كه او مرد بود باك ندارد ز غمی
- هر كه او شیر بود هست نگر دد ز تبی . سنائی .
- هر كه او نزدیكتر حیران تر است كار دوران پاره ای آسان تر است . عطار .
- رجوع به : هر كه در این بزم مقرب تر...، شود .
- هر كه او نفس كشت غازی بود . (نفس كافر ترا از او بیرید . . .) اوحدی .
- رجوع به : نفس خود را بكش ...، شود .
- هر كه او نور را حصار كند تیر شیطان بر او چكار كند
- (... زهد چون قلعه ایست پاس ترا قلعه آهنین هراس ترا
- هر كه را زهد پرده دار شود محرم وحی كرد كار شود .) اوحدی .
- نظیر: چه بیم از موج بحر آنرا كه دارد نوح كشتیان .
- هر كه با اصل خود وفا نكند نشود دوست كام و دولت هند . سعدی .
- هر كه با اهل كسان شد فحق جو اهل خود را دان كه قواد است او
- ز آنكه مثل آن جزای آن شود چون جزای سیئه مثلش بود
- داد حقمان از مكافات آگهی گفت ان عدتم بها عدنا به . از فیه مافیه .
- نظیر: غیرت آنست كه خود را باك نگاهداری تا حق تعالی زن و فرزند تو را باك نگاهدارد . فیه مافیه .
- هر كه بابدان نشیند هر گز نیکی نبیند . سعدی . رجوع به : آلو چو بالو نكرد...، شود .
- هر كه با پولاد بازو پنجه كرد ساعد سیمین خود را رنجه كرد
- (... چون نداری ناخن درنده تیز یاد دان آن به كه كم گیری ستیز .) شبستری .
- رجوع به : پنجه با ساعد سیمین ...، شود .
- هر كه با جان نایستاد بر زم دان كه در پیشگاه بحق انشست . مسعود سعد .
- رجوع به : دنیا میدان جنگ است ، و رجوع به : الحکم لمن غلب ، شود .
- هر كه بادا نا تر از خود مجادله كند تابدا نند دانا ست بداند كه نادان است .
- سعدی . رجوع به : پنجه با ساعد سیمین ...، شود .
- هر كه بادا نامشورت كند از رسوائی ایمن باشد (... بادشمن نیز مشورت باید
- كرد تا پای دشمنی او معلوم گردد .) از اقوال منسوب بسقراط . نقل از تاریخ گزیده . رجوع به :
- امر هم شوری بینهم ، شود .

هر كه باديك نشيند بكند جامه سياه. نقل از تاريخ گيلان تأليف ميرظهير الدين مرعشى.
رجوع به: مثل بعد شود.

هر كه باديك نشيند سياه برخيزد. تمثيل:

۵ ای دوست بيك سخن ز من بگريزي خوي تو نيد بهر حديشي تيزي .
بدكشتي از آن كه با بدان آميزي باديك بمنشين كه سياه برخيزي . فرخي .
رجوع به: آلوچو بالو...، شود.

هر كه بارسوا نشيند عاقبت رسوا شود. رجوع به: آلوچو بالو...، شود.

هر كه باشد يعوار بيستر بروي عنا و بيستر بروي بلاست. (پر عوار
است اين جهان و...) مرحوم اديب.

۱۰ هر كه باشد در پي شير حراب كم نيابد روز و شب اورا كياب. مولوي.
رجوع به: سياه گوش را گفتند...، شود.

هر كه باشد سپوز كار بدهر نوش با ساء او شود چون زهر .

ابوشكور بلخي. رجوع به از امروز كاري بفرما...، شود.

هر كه باشد طالب گوهر نيند یشد ز آب. (هر كه باشد عاشق جانان نيرد از ديجان...)

۱۵ عبدالواسع جبلي. رجوع به: هر كه راطاوس بايد...، شود.

هر كه باشد عزيز گردد خوار چون نداند عزيزي از خواري.

هر كه باشد قوت او نور جلال چون نزايد از لبش سحر حلال. مولوي.

هر كه باشد هم نشين دوستان هست در گلخن ميان بوستان. مولوي.

نظير: هر كجا باشد شه ما را بساط هست صحرا گر بودسم الخياط. مولوي.

۲۰ هر كه با فاجر نشيند همچنان فاجر شود. (از صيانت هيچ با فاجر نياميزي بهم...)
منوچهری. رجوع به: آلوچو بالو...، شود.

هر كه بالا زود گيرد زود ميرد چون شرار. (تيز دولت را يسي شادي نبايد كرد

از آنكه...). سنائی. رجوع به: دولت افتادن خيزان...، شود.

هر كه بامش یش برفش بيستر. نظير: خدا برف بقدر بام مي دهد. رجوع به:

۲۵ آسوده كسيكه...، شود.

هر كه بامن بداست و باتو تكو دل منه بر وفاي صحبت او.

هر كه بانار استان هم سنگ شد در كمی افتاد و عقلش دنگ شد. مولوي.

رجوع به: آلوچو بالو...، شود.

هر که بانوح نشیند چه غم از طوفانش. (دست در دامن مردان زن و اندیشه مکن...)
سعدی . رجوع به: چه باک از موج بحر... شود .

هر که با هر کسی تواند نشست و از هر کسی سخن تواند شنید و با هر کسی
خورد و خواب تواند بدو طمع نیکی مدار که نفس او دست شیطان باز
داده است . از اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید . نظیر: خاکشی مزاج است .
هر که بامید همسایه نشست گرسنه می خوابد . نظیر: من اتکل علی زاد
غیره طال جوعه .

میشوی افتاده تر هر چند بر خیزی زجا تا ز مردم دستگیری ملتزم باشد ترا . صائب .
چو در چیز کسان امید داری ز نو میدی برو آیدت خواری . ویس و رامین .
رجوع به: از تو حرکت ... شود .

هر که بچشم خرد عاقبت کار تواند دید چون بدان رسد اندوهگن نباشد .
از اقوال منسوب بارسطو . نقل از تاریخ کزیده .

هر که بد آغاز کرد از بد کیفر یرد . (سنت یزدان چنان رفت در این روز کار...)
مرحوم ادیب . رجوع به: از مکافات عمل ... شود .

هر که بد کاری کند ناگه نهد بر خاک سر
هر که بد عهدی کند ناگه دهد بر باد جان . معزی .
رجوع به از مکافات عمل ... شود .

هر که بد کند بد یبند . کیمیای سعادت . رجوع به: از مکافات عمل ... شود .
هر که بدی کرد و بید یار شد هم بید خویش گرفتار شد . جامع التمثیل;
رجوع به: از مکافات عمل ... شود .

هر که بر خشم و آزار قاهر تر اوست بر خصم خویش قادر تر . سنائی .
رجوع به: خشم ... و رجوع به: الغضب ... شود .

هر که بر خویشتن نبخشاید گرنه بخشد کسی بر او شاید . سعدی .
نظیر: چو تو خود کنی اختر خویش را بد مدار از فلک چشم نیک اختر ی را . ناصر خسرو .
هر که بر دینار دسترس ندارد درد نیاکس ندارد . سعدی . رجوع به: ای زرد
تو خدای ... شود

هر که بر شمع خدا آرد پفو شمع کی میرد بسوزد پوز او . مولوی .
اقتباس از: بیرویدن لیطفوا نور الله باقوا هم والله متم نوره ... قرآن کریم . سوره ۶۱ . به آیه ۸ .

هر که بر گذشته تأسف خورد زاهد نبود. کیمیای سعادت . رجوع به : از آنروزی که از تو شد ... شود .

هر که بزاید بی شک بمیرد. از قابوس نامه. رجوع به : از مرگ خود چاره ... شود .
هر که بزیردستان نبخشد بجزور زیردستان گرفتار آید . سعدی . رجوع به :
از مکافات عمل شود . ۵

هر که بسیار سخن بود بسیار سقط بود و هر که بسیار سقط بود بسیار گناه.
ترجمه حدیث نبوی. از کیمیای سعادت. رجوع به : آن خشت بود که ... شود و رجوع به : اگر طوطی زبان می بست در گام شود .

هر که بفکر خویش است کوسه بفکر ریش است . نظیر : هر چه دیه گوید از درد کیه گوید . ۱۰

هر که بگوش خرد دعوی موسی شنید

بیش تأمل نکرد در سخن ساهری . ظهیر .

رجوع به : تیمم باطل است ... شود.

هر که بنام فریفته شود بنان درماند شبیه به :

بنام نیک تو خواجه فریفته نشوم که نام نیک تودام است و زرق مرغان را ۱۵
کسی که وام کند نام نیک از پی نان یقین بدان تو که دامنست نانش مرجان را. از نصیحة الملوك غزالی . رجوع به : آب رو آب جو ... شود .

هر که بنهد سنت بد ای فقی تا در افتد بعد او خلق از عمی

جمع گردد بروی آن جمله بزه کوسری بوده است و ایشان دم غزه .

مولوی . نظیر : هر که او بنهاد ناخوش سنتی سوی او تفرین رود هر ساعتی نیکوان رفتند و سنتها بماند و زلایمان ظلم و لعنتها بماند. مولوی . ۲۰

هر که بی روزیست روزش دیر شد. (هر که جز ماهی ز آبش سیر شد...) مولوی .
رجوع به : ارتوحرکت شود.

هر که بی سیرت خوب است نکو صورت

جز همان صورت دیوار مینگاروش . ناصر خسرو .

رجوع به : اگر آدمی بچشم است و ... شود.

هر که بی عیب نباشد ویرا ملامت نرسد و هیچکس بی عیب نبود . از کیمیای سعادت . رجوع به : همه حمال عیب ... شود . ۲۵

هر که بی گناهی از تو زشت گوید ویرا معذورتر از آن کسی دان که آن سخن را بتو رساند . انوشیروان . قابوسنامه . رجوع به : باکم از ترکان شود .

هر که بیماری دق دارد کجا گردد سمین . (حاسم خواهد که او چون من همی گردد بفضل ...) منوچهری .

هر که بیند ز تن روان شده خون نعمتی یابد از حلال برون . سنائی .

کسی که در خواب خون از تن خود روان بیند نعمتی نه بوجه حلال یابد .
هر که ییهنر افتد نظر بعیب کند . (کمال صدق و محبت ببین نه نقص گناه ...) حافظ .
رجوع به : همه جمال عیب ... ، شود .

هر که بیهوده گردن افرازد خویشتن را بگردن اندازد . سعدی .
رجوع به : پایت را ... ، شود .

هر که پا از حد خود برتر نهد سر دهد بر باد و تن بر سر نهد . عطار .
رجوع به : پایت را ... ، شود .

هر که پایان بین ترا و مسعود تر (... جد تر آن کارد که افزون برد بر) مولوی .
رجوع به : مرد آخرین ... ، شود .

هر که پر عیال تری نواتر . بزرجمهر .

هر که پر کار تر بر کار تر . رجوع به : کار نیکو کردن از ... ، شود .

هر که پرهیز کار و خرسند است تا دو گیتی است او خداوند است . سنائی .
رجوع به : در این بازارا گرسودیت ... ، شود .

هر که پیاده بکار نیستمش نیست بکار او همان سوار مرا . ناصر خسرو .
هر که او انده و تیمار تو نکزیند تو بخیره چه خوری انده و تیمارش . ناصر خسرو .
هر که ما را نخواهد از همه دل کر همه دل بود از او بکسل . رجوع به : برای کسی بمیر ... ، شود .

هر که پی کلاغ رود بخرابی افتد جامع التمثیل . رجوع به : اذا كان الغراب ... ، شود .
هر که ترسید مرد هر که نرسید برد . نظیر : الهیة خیه ، قرنت الهیة بالخیه .
ترس برادر مرک است .

من راقب الناس مات غمّاً و فاز باللذة الجسور .
رجوع به : زترسند مردم بر آید ... ، شود .

هر که تنها بقاضی شود راضی باز آید . تمثیل :

زیرا که سرخ روی برون آید هر کو به پیش قاضی تنها شد . ناصر خسرو .
 بفیروزی خود دلاور شده است همانا که تنها بداور شده است . نظامی .
 بدین نامه که کردی سوی کبوتر تو خود تنها شدستی پیش داور . ویس ورامین .
 خصم تنها گر برآرد صد تغیر هان وهان بی خصم قول او مکیر . مولوی .
 هر آنکس کو رود تنها بقاضی ز قاضی خرم آید گشته راضی . یلیل نامه عطار .
 شاد باشد هر که سوی داوران تنها شود . قطران . نظیر : کل مجرفی الخلاء یسر . کل .
 مجر بخلاء سابق . الذین فی خلوته مثل الاسد . ان اتاك احد الخصمین وقد فقئت عینه
 فلا تقض له حتی یأتیک خصمه فلمله قد فقئت عیناه جمیعاً . لا تقض لاحد الخصمین مالم
 تسمع کلام الآخر . علی علیه السلام .

۵

هر که تنها تر کم رنج تر . بزرجمهر . رجوع به : از بلادوری ...، شود .
 هر که تهی کیسه تر آسوده تر . (کیسه برانند در این رهگذر ...) نظامی .
 رجوع به : آسوده کسی که ...، شود .

۱۰

هر که تیغ ستم کشد بیرون فلکش هم بدان بریزد خون .
 نظیر : من سل سیف البغی قتل به . و رجوع به : از مکافات عمل ...، شود .
 هر که جان دهد نان دهد . تمثیل :

۱۵

گفت از ضعف تو کل باشد آن و نه بدهد نان کسی کو داد جان . مولوی .
 رجوع به : الرزق علی الله ، شود .
 هر که جز دوست دید دوست ندید .

هر که جنا جوید بر خویشتن چشم که دارد مگر ابله وفاش . ناصر خسرو .
 رجوع به : آنکه با مادرش ...، شود .

۲۰

هر که جوش تنور طوفان دید نان در او بندد احمقش دانند . خاقانی .
 هر که جويا شد یابد عاقبت (... مایه درد است اصل مرحمت .) مولوی .
 رجوع به : از توحیرت ...، شود .

هر که جوید محال نا ممکن هست ممکن که نیست زیر کسار . خاقانی .
 هر که چرد چمد و هر که خسبد خواب بیند . برای معنی چمیدن رجوع به : ذیل
 صفحه ۲۷۸ شود .

۲۵

هر که چون خرفتنه خواب و خور است
 گرچه آدم صورت است او هم خراست . ناصر خسرو

رجوع به : از گلوبنده ...، شود .

هر که چون زنبور و حیثش نقل چون نباشد خانه او پر عسل . مولوی .
اشاره بآیه شریفه و اوحی ربك الى النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا . قرآن کریم سورہ ۱۶ . آیه ۷۰ .

هر که چون سایه گشت خانه نشین تابش ماه و خور کجا یابد

- ۵ (ایدل ارچند در سفر خطر است کس خطر بی سفر کجا یابد
آنچه اندر سفر بدست آید مرد را در حضر کجا یابد ...
و آنکه در بحر غوطه می نخورد سلك در و گهر کجا یابد
و آنکه پہلو تہی کند از کان صرہ سیم و زر کجا یابد
گر هنرمند گوشه گیر بود کام دل از هنر کجا یابد
۱۰ باز کثر آشیان برون نبرد بر شکاری ظفر کجا یابد) ابن یمین .
رجوع به : از تو حرکت از خدا برکت ، و رجوع به : سفر مرئی مرد ...، شود .

هر که چون کرکس بمرداری فرود آورد سر

کی تواند همچو طوطی طمع شکر داشتن . سنائی .
رجوع به : همت بلند دار که ...، شود .

هر که چون هند و بدو سودا ئیست روز عرضش نوبت رسوائیست

- ۱۵ (پس قیامت روز عرض اکبر است عرض او خواهد که با زیب و فراست
... چون ندارد روی همچون آفتاب او نخواهد جز شب همچون نقاب) . مولوی .
هر که حاجت باهل بردارد زود بیند مراد خویش روا . ادیب صابر .
هر که خر بزه خورد پای لرزش نیز ایستد .

- ۲۰ هر که خر را بالا برد (یا) خر بر بام برد ، فرود نیز تواند آورد . تمثیل :
بنادانی خری بردم برین بام بدانائی فرود آرم سر انجام . نظامی .
رجوع به : کسیکه خر را بالا برد ...، شود .

هر که خر شد ما پالانیم هر که در شد ما دالان .

هر که خری ندارد غمی ندارد . رجوع به : آسوده کسیکه ...، شود .

هر که خندیدیش بیش گریست . (بر تو بادا که خیره کم خندی و ربخندد کسی

۲۵ توتیسندی هیچ دانی غرض از اینها چیست ...) سنائی . نظیر : کثرة الضحك تمیت القلب

در جهانی دهان ز خنده بیند چون پرستی ز هول حشر بخند . سنائی .

رجوع به : اندر پس هر خنده، شود .

هر که خواب است حصه اش (یا) روزیش در آب است . رجوع به : الغایب خایب .
رجوع به : از توحیر کت ... ، شود .

هر که خواهد گویا و هر که خواهد گو پرو (... کبر و ناز و حاجب و دربان
در این درگاه نیست) حافظ . رجوع به : مثل کاروانسرا ، شود .

هر که خود را نخواست کوچک و خرد

با فرومایگان ستیزه نبرد . ارحدی .

هر که خود را نصیحت نکند به نصیحت دیگران محتاج است . سعدی . نظیر :
حاسب نفسك قبل ان تحاسب .

هر که خورد مال مفت می تواند شعر گفت . نظیر :

آن یکی زد سیلی مر زید را حمله کرد او هم برای کید را

گفت سیلی زن سئوالی می کنم پس جوابم گوی و آنکه میزنم

بر قفای تو زدم آمد طراق یکسوالی دارم اینجا در وفاق

... این طراق از دست من بوده است یا از قفاگاه تو ای فخر کیا

گفت از درد این فراغت نیستم که درین فکر و تأمل بیستم

تو که بیدردی همی اندیش این نیست صاحب درد را این فکرهین ...

غفلت و بی دردیت فکر آورد در خیالت نکته بکر آورد . مولوی .

هر که خویشان را عزیز دارد اعزاز گوهر خویش کرده باشد . مرزبان نامه .
رجوع به : هر که کارداران ... ، شود .

هر که خیانت ورزد دستش از حساب بلرزد . سعدی . رجوع به : آنرا که حساب
پاک است ... ، شود .

هر که داد از خویشان بدهد از داور مستغنی باشد . از قابوسنامه . رجوع به :
حاسب نفسك ... ، شود .

هر که دارد خمی نه سقراط است . (۱) (سخن بیهوده زافراط است ...) سنائی .
رجوع به : نه هر که آینه سازد ... ، شود .

هر که داند داند . گج . نظیر : عاقلان داندند .

(۱) در میان فلاسفه یونان خم نشین همان دیوجانس کلیبی است ولی بعض گویند گان ما این کار را
بحکیمان دیگر نسبت کرده اند از جمله سنائی در بیت مثلی مضبوط متن ، سقراط را خم نشین میگوید
و حافظ در این شعر افلاطون را : جز فلاطون خم نشین شراب سر حکمت بما که گوید باز .

هر که دانتگی بدزدد از دیناری نترسد . نظیر: تخم دزد دزد شتر دزد میشود .
 هر که دانه نشانند بزمستان در خاک نا امیدی بود از دخل بقابستانش
 سعدی . رجوع به : از تو حرکت... شود .

هر که در او جوهر دانایست بر همه کاریش توانایست . رجوع به: آنکی
 که دانایتر است... شود .

هر که در این بزم مقرب تراست جام بلا بیشترش میدهند . نظیر: ان البلاء
 موکل بالانبياء ثم الاولياء ثم الامثل فالامثل . رجوع به : البلاء للولاء ، شود .

هر که در بند صور باشد بمعنی کی رسد

مرد گر صورت پرست آید بود معنی گذار .

(مادحتی را اگر معانی نیست الفاظا بتر است ز اهل معنی لاجرم کس نیست ویرا خواستار...) انوری

هر که در پی کلاغ رود خرابه منزل کند . قره المیون . رجوع به: اذا کان الغراب... شود .

هر که در تلخی اجل نگرد تلخی غم ترنجبین شمرد . مکتبی .

هر که در خردیش ادب نکنند در بزرگی فلاح از او برخاست

(...چوب تر را چنانکه خواهی پیچ نشود خشک جز بآتش راست .) سعدی .

رجوع به : العلم فی الصفر... شود .

هر که در ره بی قلاوژی رود هر دوروزه راه صدساله شود . مولوی .

رجوع به ، اگر مردی بده دل را... شود .

هر که در زندگی نانش نخورند در مردگی نامش نبرند . سعدی . رجوع به:

السخی لا یدخل... شود .

هر که در کارها جسور بود از ندامت همیشه دور بود . رجوع به: زترسند

مردم... شود .

هر که در مصر شود یوسف چاهی نشود

هر که بر طور شود موسی عمران نشود . سنائی .

رجوع به: نه هر که آینه سازد... شود .

هر که دریا به تف غبار کند ماهی از تابه کی شکار کند . سنائی .

هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید . سعدی . نظیر:

اذا یس الانسان طال لسانه کسنور مغلوب یصول علی الکلب . سعدی .

هر که دشمن را خوار دارد زود خوار گردد . (و دشمن را خوار نباید داشت اگر چه

حقیر دشمنی بود که... (از قابوسنامه . رجوع به : آتش اگر اندک است...، شود .

هر که دعوی آورد بی حجتی دعویش در پیش قاضی باطل است . مرحوم ادیب .

هر که دون حق ترا نامی نهد تو یقین دان کو ترا دامی نهد . (۱) عطار .

هر که دهندش و نستانند مبتلا شود بدانک خواهد و ندهندش . کیمیای سعادت .

هر که را آینه یقین باشد گر چه خود بین خدای بین باشد .

(هر که را جام از آینه چینی است لاجرم کار خویشتن بینی است...) از سیرالعباد سنائی .

هر که را اسرار حق آموختند مهر گردند و دهانش دوختند . مولوی .

کردش کف را چو دیدی مختصر حیرتت باید بدریا در نگر

آنکه کف را دید سرگویان بود وانکه دریا دید او حیران بود . مولوی .

چون کار زدست رقت گفتار چه سود چون دیده سپید گشت دیدار چه سود

هر چند که جوش میزند جان و دلم لیکن جوزبان نمیکند کار چه سود . عطار .

رجوع به : آنرا که خبر شد...، شود .

هر که را افعال دام و دد بود بر کریمانش گمان بد بود . مولوی .

هر که را این دهند آن ندهند .

هر که را باشد طمع الکن شود با طمع کی چشم دل روشن شود

(گر طمع در آینه بر خاستی در تقاق آن آینه چون ماستی

کر تر از او را طمع بودی بمال راست کی گفتی ترا از وصف حال

... صد حکایت بشنود مدهوش حرص در نیابد نکته ای در گوش حرص . مولوی .

رجوع به : طمع آرد بمردان...، شود .

هر که را با ضد خود بگذاشتند آن عقوبت را چو مرگ انگاشتند . مولوی

هر که را با طمع سرو کار است گر عزیز جهان بود خوار است . مکتبی .

رجوع به : طمع آرد بمردان...، شود .

هر که را یش حاجت آلت یش (هر که را داده از کریمی خویش...)

۲۵ همه را داده آلتی در خور از پی جر نفع و دفع ضرر . سنائی .

هر که را بینی بگیتی روزی خود میخورد

گر ز خوان تست نانش ور ز خوان خویشتن

(۱) Apprenez que tout flatteur, vit aux dépens de celui qui l'écoute.

(... پس تورا منت ز مهمان داشت باید بهر آنك میخورد بر خوان انعام توان خویشتن.)

این یمین . رجوع به : الرزق علی الله ، شود .

هر که را بینی شکایت میکند کان فلاكس راست طبع و خوی بد
این شکایتگر یقین خویش بد است که از آن بدخوی بد گو آمده است
زانکه خوشخو آن بود کو در خمبول

باشد از بدخوی و بد طبعان حصول . مولوی .

هر که را چشم عقل کور بود نبود آدمی ستور بود . سنائی .

رجوع به : اندر جهان به از خرد ... ، شود .

هر که را حرص یش محنت یش . (محنت از حرص خیزد ای درویش ...) مکتبی .

رجوع به : طمع آرد بمردان ... ، شود .

۱۰

هر که را حلم نیست دیو و دد است . رجوع به : حلم حق شو ... ، شود .

هر که را خرج زد دخل است فزون عاقل نیست . (شادی هر که فزون است ز غم

کامل نیست ...) صائب نظیر : بر آن کد خدا زار باید گریست که دخلش بود نوزده خرج بیست .

هر که را خلقش نکونیکش شمر خواه از نسل علی خواه از عمر . مولوی

رجوع به : آنجا که بزرگ بایدت بود ... ، شود .

۱۵

هر که را خوابگاه آخر بد و مثنی خاك است (... کوچه حاجت که بر افلاك کشی

ایوان را) حافظ . رجوع به : از مرگ خود چاره نیست ، شود .

هر که را دانش است خواسته نیست و آنکه را دانش است خواسته کم .

(دانش و خواسته است نرگس و گل که بیکجای نشکفتد بهم ...) ابوالحسن شهید بلخی .

دولت اندر هنر بسی جستم هر دو را يك مكان نمی یابم

کوئیا آب و آتشند این دو که بهم صلحشان نمی یابم . خاقانی .

۲۰

هر که را درد است او برده است بوه . (پس بدان این اصل را ای اصل جو ...)

مولوی . رجوع به : تن بی درد ... ، شود .

هر که را دردی باشد با هر کسی باید گفت که درمان او ز کمتر کسی

بدست آید . از سیاست نامه خواجه نظام الملک .

۲۵

هر که را دردی رسد (یا) بود ناچار گوید وای را . کج . ناچار فریاد خیزد

ز درد . سعدی .

هر که را در سر نباشد عشق یار بهر او بالان و افساری یار . بهائی .

- ۵ نظير: زآنكه گر نبود ترا با عشق كار
بود در غزنين امامى از كرام
چون سخن گفتى امام نامدار
هر كه را در شهر چيزى گم شدى
بانك كردى آنچه گم كردى براه
روز مجلس بود مردى سو كوار
بسر سر آنمردم مجلس نيوش
كى مسلمانان خرى يا جل كه يافت
چون نداد آنجا كسى از خر نشان
۱۰ آن امام القصه گفت آغاز كرد
وصف عشق و عاشقان گفتن گرفت
پس چنين گفت او كه ذرات جهان
در جهان كس بود كو عاشق نبود؟
هست در مجلس كسى زين جا يگاه
۱۵ غافلى برخاست پنداشت آن سليم
گفت اگر چه يافتم عمرى تمام
ميوه گفت آن مرد خر گم کرده را
كانچه تو در جستجوى بشتافتى
مرد را بى عشق كارى چون بود
۲۰ هر كه عاشق نيست آنرا خر شمر
پيرى بميان جمع بنشست
درياي دلش چو جوش مى كرد
تحسين خلايق از چپ و راست
محنت زده اى دويد از آن جمع
۲۵ ما نا كه خرش ز خانه گم بود
گفتا خر من ز دزد بستان
صاحب سختش نكرد تفرين
آمد بسر سخن دگر بار
تو خرى باشى بمعنى بى فساد؛
نام يبودش ميوه عبد السلام
خلق آنجا جمع گشتى بى شمار
روز مجلس پيش آن مردم شدى
پس نشان جستى ز خلق آنجا يگاه
زانكه خر گم کرده بود آن بى قرار
مرد خر گم کرده آمد در فروش
چه خرى بل اسب بل دلدل كه يافت
مرد شد برخاك از آن غم خون نشان
دفتر عشاق از هم باز كرد
از كمال عشق آشفتن گرفت
جمله در عشقند پيدا و نپايان
يا كمال عشق را لايق نبود؟
كو بسر عشق گم کرده است راه
كانكه عاشق نيست كارستش عظيم
هر گزم عشقى نبوده است اى لآم
روفسارى آرو گير اين مرده را
منت ابزد را كه اينجا يافتى
اين چنين خرى بى فسادى چون بود
خر بى باشد ز خر كمتر شمر. از مصيبت نامه عطار.
ميكرد نصيحتى زهر دست
از گرمى خود خروش ميكرد
از غلغله رستخيز بر خاست
پروانه صفت به پيش آن شمع
هنگامه بديد و قصه فرمود
با جمع بگو و مزد بستان
خنديد دمي و گفت بنشين
بكشاد عبارت گهر بار

- خر گمشده را شتاب میدید در عین سخن ز جمع پرسید
 کز پیر و جوان ما کسی هست کز باده عاشقی نشد هست
 حیوان صفتی ز جمع برخاست گفتا منم آنکه خاطرت خواست
 در عمر تنم بخوشدلی زیست آگاه نشد که عاشقی چیست
 (آن دلشده حال خویش نهفت عیش چو هنر نمودزان گفت)
 دانا ز حدیث او عجب ماند خر گمشده را بسوی خود خواند
 گفتا خر خود بگیر رفتی اینک خر گمشده که گفتی . امیرحسینی ساداة .
 رجوع به : سینة خالی زمهر ... شود .
- هر که را در عتق نقصان افتاد کار او فی الجمله آسان افتاد . عطار .
 رجوع به : اکثر اهل الجنة ... شود .
- هر که را دشمن نباشد دشمن کام بود . (ای پسر جهد کن که دشمن فیندوزی پس اگر
 دشمنیت باشد مترس و تنگدل مشو که ...) از قابوسنامه . رجوع به : بی منرا آنکه در آفاق ... شود .
 هر که را خوش بود می خوشگوار . نظیر . گریه هم دل خوش می خواهد .
- هر که را دل دوست داری گناه او گناه ننماید و عیب او تو را عیب ننماید .
 فیه ما فیه . رجوع به : بوی پیاز ... شود .
- هر که را دولت است بر نائی تو بدان کس مچخ که بر نائی . سنائی .
 رجوع به : پنجه با ساعد سیمین ... شود .
- هر که را دیده گفته هر که را ندیده پیغام کرده . رازی ناگفتنی را بهمه کسی
 گفته . (یا) در امری نهایت مصراست و از آنرو تا کید بسیار کرده است .
- هر که را راهبر زغن باشد گذر او بمرغزن باشد . رودکی .
 رجوع به : اذا کان الغراب ... شود .
- هر که را راهبر غراب افتد بی گمان منزلش خراب افتد . از قرءة العیون .
 و من یکن الغراب له دلیلا فناوس المجوس له مصیر .
 من یمشی اثر الغراب سیرجع الی الخراب .
- اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدهم سبیل الیها لکینا .
 هر که را راهبر زغن باشد گذر او بمرغزن باشد . رودکی .
 و رجوع به : اذا کان الغراب ... شود .
- هر که را روی به بهبودند داشت دیدن روی نبی سود نداشت . جامی .

- نظیر : بد ز نیکان قیامتی نشود که ز بیجاده قیمتی نشود . سنائی .
 دون شود از قرب بزرگان خراب جیفه شود کنده تر از آفتاب .
 رجوع به : حسن زبهره ...، شود .
- هر که را ریش بزرگ است خرد کوسه بود . (خواجهر اباهمه زفتی هوس مدح خود است
 ۵ بر لب کاوچه جای هوس بوسه بود این حماقت نه عجب باشد از آن ریش بر رگه ...) ادیب صابر .
 رجوع به ریش دراز ...، شود .
- هر که را زبان خوشتر خواهان ییختر . (چه گفته اند ...) از قابوسنامه . رجوع
 به : زبان خوش مار را ...، شود .
- هر که را از خود یگوشتی بازگفت ترجمان از صد زبان خواهد شفت .
 ۱۰ از فرهنگ سروری . رجوع به : اگر طوطی ...، شود
- هر که را زر در ترازوست زور در بازوست . نظیر :
 فصاحة . سحبان و خط ابن مقلة و حکمة لقمان و زهد ابن ادهم
 اذا جمعت فی المرع والمرع مفلس فلیس له قدر بمقدار درهم .
 رجوع به : ای زر تو خدا نه ای ...، شود .
- هر که را سخاوت است بشجاعت حاجت نیست . رجوع به : احسان همه خلق ...،
 ۱۵ و رجوع به : السخی لا یدخل ...، شود .
- هر که را سر بزرگ درد بزرگ . تمثیل :
 مثل زنتد کرا سر بزرگ درد بزرگ مثل درست خمار از می است و می زخمار
 ابوحنیفه اسکافی . رجوع به : آسوده کمی که ...، شود .
- هر که را سر کم از کلاه بود بر سر او کلاه گناه بود . سنائی .
 ۲۰ هر که را شد همت عالی پدید هر چه جست آن چیز شد حالی پدید .
 عطار . رجوع به : همت بلند دار ...، شود .
- هر که را شرم نیست ایمان نیست . رجوع به : الحیاء من الایمان ...، شود .
 هر که را صبر نیست حکمت نیست . (کنج صبر اختیار لقمان است ...) سعدی .
 رجوع به : آن میوه که از صبر ...، شود .
 ۲۵ هر که را طاموس باید جور هندستان کشد .
 هر که را عشق نیست انده نیست (دل بمشوق از چه روی باید داد) فرخی .

هر كه را علم و حلم نبود يار مرورا در جهان بمرود مدار . سنائی .
رجوع به : آنكس كه داناتر ... ، شود .

هر كه را عون حق حصار شود عنكبوتيش پرده دار شود . سنائی .
هر كه را غم فزون گفته افزون . نيماء .

هر كه را كالا بقيمت تر راهزن او بيشتر . بهاء الدين ولد .
هر كه را كردگار كرد عزيز نتواند كسي كه خوار كند . عمادى شهرىارى .
رجوع به : با خدا داد كان ستيزه ... ، شود .

هر كه را كژدم گزید مرهم آن زخم را كژدم نهد كژدم فای .
(دل جراحت كرد آن زلفين و چون زلفيش را بر جراحت بر نهى راحت پديد آرد خداى
زانكه زلفش كژدم است و ...) منوچهرى . رجوع به : راحت كژدم زده ... ، شود .

هر كه را كيسه گران سخت گرانمايه بود
هر كه را كيسه سبك سخت سبكسار بود . منوچهرى .
رجوع به : اى زرتو خدا نه اى ... ، شود .

هر كه را لقمه در گلو گيرد شربتى آبش از تو بايد خواست .
(منمما شكرهاى انعامت بزبان قلم نيابد راست
دوش در انتظار وعده تو بس كه بنشسته ام دلم برخواست ...)
کمال اسمعيل .

تقليد : راستى را از تو بايد خواست آب هر كه اودالقمه در ير بشكند . کمال اسمعيل .

هر كه را مال هست و عقلش نيست روزى آن مال مالش دهدش
وانكه را عقل هست و مالش نيست روزى آن عقل بالشي دهدش .
عمادى شهرىارى . رجوع به : اندر جهان به از خرد ... ، شود .

هر كه را مال هست همت نيست هر كه را همت است مال نماند .
(سفلكان را و راد مردان را كار بريك قواد و حال نماند ...) خاقانى .
هر كه را ميخواهى بشناسى يا با او معامله كن يا سفر كن .

هر كه را هست آنده بيشى همره اوست كفرو درويشى . سنائی .
رجوع به : طمع آرد ... ، شود .

هر كه را يك ذره همت داد دست كرد او خورشيد رازان ذره پست .

- عطارد . رجوع به : همت بلند دارد...، شود .
- هر که رحمت نکند بروی رحمت نکنند . حدیث . از کیمیای سعادت . نظیر :
- ارحم ترحم . حدیث . رجوع به : از مکافات عمل ...، شود .
- هر که رفت روزیش راهم میبرد . از رفتن مردن خواهند .
- هر که رنجی برد گنجی شد پدید هر که جدی کرد در جدی رسید . مولوی .
- رجوع به : از تو حرکت ...، شود .
- هر که رو داری کند خانه داری نکنند . از رو داری آن خواهند که امروز از رو در بایستی اراده کنند .
- هر که روزی بزاید روزی بمیرد . از قابوسنامه .
- هر که روزی ماند اندر روستا تا بماهی عقل او ناید بجا . مولوی .
- رجوع به : ده مروده مرد را...، شود .
- هر که روشن دیده تر شد بیشتر دارد حیا . (باحیا گفت او مرا و چشم من روشن بدو...)
- سنائی .
- هر که ریش دارد بابا نیست . نظیر : ما کل بیضاء شحمة ولا کل سوداء تمره .
- هر کردی کردو نیست . و رجوع به : نه هر که آینه سازد ...، شود .
- هر که زرد دارد دشمن در بر دارد . از جامع التمثیل :
- هر که زرد دارد همه چیز دارد . کیمیای سعادت . رجوع به : ای زرتو خدانه ای...، شود .
- هر که زر دید سر فرود آرد و رتر از وی آهنین دوش است . سعدی .
- رجوع به : ای زرتو خدانه ای...، شود .
- هر که زرد ندارد پر ندارد . گج . نظیر : بی زری بی پر . و رجوع به : ای زر تو خدانه ...، شود .
- هر که زطوفان بلا سربافت آب رخ قوح پیمبر نیافت . خواجو .
- رجوع به : نابرده رنج ...، و رجوع به : از تو حرکت ...، شود .
- هر که ز کالای خود متاع دهد عرض از شبه تیره یا ز گوه رخشانشان .
- آقای حاج سید نصرالله تقوی .
- هر که زمعنی خبری یافته است از دم صاحب نظری یافته است .
- از فتوت نامه ملا حسین کاشفی . رجوع به : اگر مردی بده دل را...، شود .
- هر که زندان بخویشتن بنهاد مال مردم دگر نخواهد داد .

هر که زندگی به آسانی کند مرگش هم با آسانی بود . مرزبان نامه . رجوع به :
سخت میگیرد جهان ... ، شود .

هر که زیبا تر بود رشکش فزون (... ز آنکه رشك از ناز خیزد یا بنون گنده پیران
شوی را قما (۱) دهند چونکه از پیری وزشتی آکهند (مولوی .

هر که سخن دیگران بتو آرد سخن تو بدیگران برد . حسن بصری .
از کیمیای سعادت . رجوع به : هر که عیب دیگران ... ، شود .

هر که سخن نسجد از جوابش بر نجد . سعدی .

هر که سخن نشنود از عیب پوش خود شود اندر حق خود عیب کوش
... گر که زند خنده بر او مردوزن او هم از آن خنده شود خنده زن . امیر خسرو دهلوی .

هر که سرش سوزد کلاه دوزد . ۱۰

هر که شاگرد روز و شب نبود جز تهی دست و بی ادب نبود . سنائی .
رجوع به : الدهر احدث المؤمنین ، شود .

هر که شاه آن کند که او گوید حیف باشد که جز نکو گوید . سعدی .
رجوع به : شاه مهر و وزیر ... ، شود .

هر که شد کون پرست بر خیره نیز یابد جزا ز انجیره . سنائی . نظیر :
جزاء مقبل الاست الضراط . ۱۵

هر که شمشیر زند خطبه بنامش خوانند . گج . رجوع به : ملک عروس کسی ... ،
و رجوع به : از تو حرکت ... ، شود .

هر که شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد (... یا مکس را پریندد یا غسل را
سریبوشد) . سعدی . نظیر : مشرب العذب مزدحم . علی علیه السلام . رجوع به : هر کجا
شکرستان بود مکس باشد ... ، شود . ۲۰

هر که عاشق دیدش معشوق دان کوبه نسبت هست هم این و هم آن .
(دلبران بر بیدلان فتنه بجان جمله معشوقان شکار عاشقان

تشنگان گر آب جویند از جهان آب هم جوید بعالم تشنگان .) مولوی .

رجوع به : عشق معشوقان ... ، و رجوع به : آب کم جو ... ، شود . ۲۵

هر که عروسی رفت عزرا هم میرود . رجوع به : اندر پس هر خنده دوصد ... ، شود .

(۱) جازیه . از حاشیه مثنوی .

هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد

بی گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد . سعدی .
رجوع به : هر که سخن دیگران، شود .

هر که غیرت نداشت دینش نیست آن ندارد کسی که آئینش نیست . اوحدی .

هر که فرهنگ از او فرو هیده است تیز مغزی از او نکو هیده است . عنصری .

هر که فهمید مرد هر که تفهمید برد . رجوع به : اکثر اهل الجنه، شود .

هر که کار خدا کند یقین روزیش میشود فراوانا . عبید زاکانی .

هر که کار داران خویشرا احترام کند کار خود را محترم داشته باشد .

مرزبان نامه . رجوع به : هر که خویشان را عزیز، شود .

هر که کارد گردانبارش تهی لیکن اندر مزرعه باشد بهی

و آنکه در انبار ماند و صرفه کرد ایش و موش و حوادثهاش خورد .

مولوی .

هر که کاوش عمل کند انگشتی لیسد . جامع التمثیل . تظیر : هر که گل کند گل خورد .

وکل جان یده فی قیه .

بمعبر فروشان اگر بگذری شود جامه تو همه عنبری

و گر بگذری نزد انگشت گر از او جز سیاهی نیایی دگر . فردوسی .

هر که کتاب عاریه داد باید یکدستش را برید و هر که پس آورد دودستش را .

گاهی کتاب بعاریت برده را باز ندهند .

هر که کسی را دوست دارد دوست ویرا دوست دارد دشمن ویرا دشمن دارد .

کیمیای سعادت . رجوع به : گوش عزیز است گوشواره، شود .

هر که کمتر شنید پند پدر روزگارش زیاده پند دهد

و آنکه را روزگار پند نداد تیر زهر آبداده پند دهد . ملک الشعراء بهار .

هر که گردن بدعوی افرازد دشمن از هر طرف بدو تازد . سعدی .

هر که گریزد ز خراجات شاه بارکش غول یابان شود .

هر که گفتار نرم پیش آرد همه دلها بقید خویش آرد . مکتبی .

ترجمه از : لین الکلام قید القلوب . علی علیه السلام . رجوع به : زبان خوش، شود .

هر که گل کند گل خورد . تمثیل :

ز یکی بنیکی رسد مرد از آن که هر کس که او گل کند گل خورد . ناصر خسرو .

رجوع به : هر كه كاوش عمل ... شود .
 هر كه گوش سوراخ كند شكر خورد . مثل هندی است . نقل از شاهد صادق .
 چون دختری خرد را برای آویختن گوشواره گوش سوراخ كنند شكرش دهند . رجوع به :
 از تو حر كت ... شود .

هر كه گوید كالاغ چون باز است نشو ندش كه دیده ها باز است .
 هر كه گوید ناسزائی باز آوردی كند . (كفتم از كویش روم باز آمدم با صد نیاز ...
 مکتبی .
 هر كه گیرد پیشه بی اوستا ریشخندی شد بشهر و روستا . مولوی .
 رجوع به : اگر مردی بده دل را ... شود .

هر كه مارانخواهد از همه دل گر همه دل بود ز بر بگل . سنائی .
 هر كه مال نخورد بشیمانی خورد . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به : بخور
 هر چه داری ... شود .

هر كه ماند بیند . نظیر : عشق رجباً تر عجباً .
 هر كه مدح تو بچیزی كند كه در تو نباشد چون از تو بر نجد ذم تو
 بچیزی كند كه در تو نباشد . از سخنان افلاطون . نقل از تاریخ گزیده .
 هر كه مرد از كیسه خودش رفت . (۱) نظیر : وای بحال آنكه مرد . وای
 بجان آنكه مرد .

هر كه مرد است او بود در جستجو معنی پرست
 هر كه زن طبع است كارش رنگ و بوی است و نگار .
 سنائی . رجوع به : هر كه او رنگ و بوی ... شود .
 هر كه مزروع خویش خورد خوید وقت خرمنش خوشه باید چید .
 سعدی .

هر كه مناره دزدد باید چاه مهیا دارد . از نفایس القنون . نظیر : یا من خشی الذئب اعد
 كلب . نفایس القنون . رجوع به : چاه نكنده ... شود .

هر كه منت نهد سخیش مخوان گر نهد كاسه فلك بر خوان .
 (... میوه چون بخشی از درخت [سخا] اره منتش منه بر پا .) مکتبی .

(۱) Le mort n'a point d'amis Le malade n'en a qu'un demi .

رجوع به : آفة السامح... شود .

هر که می طابد صبر بر خمار کند . (نه عاشق است کسی کز ملامت اندیشد که...)
قاآنی . نظیر: هر که خر بزه خورد بیای لرزش ایستد . هر که را طایوس باید جور هندستان کشد .
هر که ناخوانده در آید خجل آید بیرون . (میرود متفعل از مجلس مستان خورشید...)
صائب . رجوع به : ناخوانده بخانه خدا... شود .

هر که نامخت از گذشت روزگار نیز ناموزد زهیچ آموزگار . رود کی .
رجوع به : الدهر احذق... شود .
هر که نان جست کم رسید بنام . (نام جوئی چو خصم نان طلب است...) اخسیکتی .
رجوع به : آب رو آب جو... شود .

هر که نان میده ییتد چون خورد نان جوین . (هر که غزنین دیده باشد در سپاهان
چون بود...) فرخی .

هر که نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد . سعدی . نظیر:
چون نیاید نصیحت در کوش اگر ت سرزنش کنم مخروش . سعدی .
بدست جهل نهاده است بندیر کردن هر آنکه روی بتاید زپند کار آگاه . آقای حاج
سید نصرالله تقوی .

هر که نقش خویشتن بیند در آب (...برز گرباران و گازر آفتاب .)
تمثل: من بفکر وصل او او در خیال قتل من آری آری هر که نقش خویشتن بیند در آب . کمالی .
نظیر: ای بوی خویش کرده صورت من زشت من نه چنانم که برده تو گمانم
آینه ام من اگر تو زشتی زشتم ورتونکوئی نکوست سیرت وسانم . ناصر خسرو .
رجوع به : فیل خوابی بیند... و رجوع به : کولی غربال را... شود .

هر که نقش خویش را دید و شناخت اندر استکمال خود دو اسبه تاخت .
مولوی .

هر که نیکو نام شد از اثر نیکی است . جامع التمثیل .
هر که نه به نه مه . از آداب السلطنة والوزارة . نظیر: به مه نه مه به .
هر که نه پای جلادت به پیش عاقبت از پیش برد کار خویش . ایرج میرزا .
رجوع به : از تو حرکت... شود .

هر که نیکو خلق تر صوفی تر . کشف المحجوب .
هر که نیکو کند نکو شنود (...گرنه دانسته ای درست بدان) فرخی . رجوع به :

از مکافات عمل ...، شود .

هر که همی خواهد از نخست جهان را

دل بنهد کارهای صعب و گران را . منوچهری .

رجوع به : از تو حرکت ...، شود .

هر که یزدان برگزیدش برگزیده آن بود . (در شهینشاهی ترا یزدان ز عالم برگزید ...) معزی . نظیر :

بزرگ آن نباشد که شاه و سترگ بزرگ آنکه نزدیک یزدان بزرگ . اسدی .
هر که یزدان را پرستد ناصرش یزدان بود . (خسرو مشرق که یزدانش همیشه ناصر است ...) عنصری .

هر که يك پیراهن یش از تو دارد با او دست و گریبان مشو . رجوع به : پنجه با ساعد سیمین ...، شود .

هر که يك مرغ کمتر دارد يك کیش پیش است . نظیر . هر چه بزرگم اخ کم . رجوع به : آسوده کسی که ...، شود .

هر گاه که ینش تو گردد بکمال کوری خود آن زمان توانی دیدن .
(می پنداری که جان توانی دیدن اسرار همه جهان توانی دیدن ...) عطار .

هر گاه که خواهی بتوان گفت سخن را

و آنگاه که گفتم نتوان کرد نهانش

(هر نکته که از گفتن آن بیم گزند است از دشمن و از دوست نکم بدار چو جانش ...) ابن یمن .
رجوع به : اگر طوطی ...، شود .

هر گاهی که کم گشتی فزونى . (زبون عشق شوتا بر کشند که ...) عطار .
هر گردوئی گرد است اما هر گردی گردو نیست . میان این دو امر از نسب ، عموم و خصوص مطلق است .

هر گردی گردو نیست . رجوع به : هر که ریش داشت ...، شود .
هر گردوی راز جنس خویش باید مهتری (لانه کبتان رها کن ای به تن زنیور سرخ ...) مرحوم ادیب . رجوع به : شاه سایه است ...، شود .

هر گز از شاخ بید بر نخوری . (ابرا که آب زند کی بارد ...) سعدی . رجوع به : از مار نژاید ...، شود .

هر گز از کاشانه کرکس همائی بر نخاست . (از مزاج اهل عالم مردمی کم جوی از

آنك ...) خاقانی . رجوع به : از مارتزاید ... شود .
 هرگز از گوگرد تنها کیمیائی بر نخاست . (از امل بیمار دل راهیچ نکشاید از آنك ...)
 خاقانی .

هرگز اندر طبع يك شاعر نه یینی حذق و صدق
 جز گدائی و دروغ و منکری و منکری
 (... هر کجا زلف ایازی دید خواهی در جهان عشق بر محمد و یینی کپزدن بر عنصری) سنائی .
 رجوع به : الشعراء یتبعهم الفاوون ، شود .

هرگز بجهان میر که دیده است و گدائی . کس کرد بکده سپهی خواست ز ایران ...)
 منوچهری .

هرگز بمرتب نرسد مردم دنی . (از همت بلند بدین مرتبت رسید ...) منوچهری .
 هرگز بنادان یراه و خرد سلیح بزرگی نباید سپرد
 چو از تو ستاندن آسان شود و گر باز خواهی هر آسان شود
 (چنین گفت خسرو که این داستان شنیدی که دانا زد از باستان که ...) فردوسی .

هرگز بنکوئی نرسد مرد سبکسار . (کار سره و نیکو بدرنگ بر آید ...) فرخی .
 رجوع به : سبکسر سبکتر ... شود .

هرگز بهتری ناید ز دونان (نکوزد این مثل دانای یونان که ... بجای زهر
 ندهد مار تریاک نسیم نافه ناید هرگز از خاک) از تاج المآثر .

هرگز پی کین نگرده نهان . (بدیشان چنین گفت شاه جهان که ...) فردوسی .
 هرگز چون عود کی تواند شد توغ . (کوئی همچون فلان شدم نه همانا ...) منجیک
 توغ تاخ و تاغ است .

هرگز دشمن دوست نشود . ابو الفضل بیهقی .
 هرگز سراب پر نکند قر به سقا . (از گشت روزگار سلامت مجوی از آنك ...)
 خاقانی .

هرگز نرسد یوانه نگر دید سپید .
 هرگز شنیدی کاهرم من مهر سلیمان پرورد . (جز خط آن سیمین بدن کافزوده حسنش را
 ثمن ...) قاتانی .

هرگز کس بی اجل نمیرد (چنانکه امیر فضلون بوالسوار بوالیس حاجب را

باسفہسالاری بردع همی فرستاد بوالیسر گفت تازمستان در نیاید نروم از آنکه آب و هوای
بردع سخت بد است خاصه تابستان و در این معنی سخن دراز گشت امیر فضلون ویرا گفت
چنین اعتقاد چرا باید داشت که ... و نمرده است بوالیسر گفت چنان است که خداوند
میگوید کسی بی اجل نمیرد ولیکن تا کسیر اجل نیامده باشد خود تابستان به بردع نرود.
از قابوسنامه . رجوع به : مرک میخواهی برو بکیلان ، شود .

هرگز کی بود چون عیان اخبار . (خیر شنیدم از رستم و ز تو دیدم عیان و ...)
مسعود سعد . رجوع به : آنجا که عیان است ... ، شود .
هرگز مشعبدی نبود چون پیمبری . (او را پیمبری دگرانرا مشعبدیست ...)
ادیب صابر .

هرگز نباشدت بید دیگران نظر در فعل خویشتن تو اگر نیک بنگری .
اوحدی . رجوع به : همه جمال عیب ... ، شود .
هرگز نبود ترک وفادار . (ما از تو وفا چشم نداریم از یراک ترک کی تو ...)
سنائی . رجوع به : اترك التروک ... ، شود .

هرگز نبوده است خردمند خاکسار . (ای بی خبر قبیلہ ما بس هنرورند ...)
پروین .

هرگز نبود همچو پدر هیچ پسر . (پسر تو بمراد دل تو خواجه زیاد ورچه ...)
فرخی .
هرگز زنی زنی رای زن . (بکاری مکن نیز فرمان زن که ...) فردوسی .
رجوع به : یازن در راز ... ، رجوع به : از مردم سرفراز ... ، شود .

هرگز نخورد آب زمینی که بلند است . (افتادگی آموز اگر طالب فیضی ...)
پوریای ولی .

ظیر : کاکل از بالانشینی رتبه ای پیدا نکرد زلف از افتاده حالی همنشین ماه شد .
انائی که پر شد دگر کی برد . التواضع شبکه الشرف . تاج العروۃ التواضع . رجوع به از تواضع
بزرگوار ... ، شود .

هرگز نخیزد ز بیداد داد . (مبادا که باشند بکروز شاد که ...) فردوسی .
هرگز نرود ز زعفران زردی . (این عشق تو در من آفریدستند ...) سعدی .
هرگز نشد بیوی چو عنبر سیر کنیت گرفت گرچه به بوالعنبر .
(شاهان من شنو سخن حکمت نر شاعران بیویہ سیم و زر

گویندت از سکندر و نوشروان بی ساز عدل و علم بود تسخر... (آقای حاج سید نصرالله تقوی.

هرگز نشود سنگ سیه لؤلؤ شهوار. (بدخواه تو خواهد چو تو خواهد) (کذا) (برگست...)
فرخی .

هرگز نکرد اصل گوهر خطا. (بیخودش آن قوم دیگر عطا که ...) سعدی .

رجوع به: ازماز نراید... شود.

هرگز نکند سوخته پنهان آتش. (سخنی دارم و آن از تو ندارم پنهان زانکه...) (ایرا ومانی.

هرگز نماید سخن در نهفت. (چو بشنید رستم بر آشفت و گفت که ...) (فردوسی .

و در جای دیگر:

پرستنده یا ماه دیدار گفت که

مگر آنکه باشد میان دو تن سته تن نا نهانست و چار انجمن . فردوسی .
نظیر: کل سر جاوز الاثنین شاع . رجوع به : اسکندر شاخ دارد ...، شود .

هرگز نماید هنر در نهفت. (بایرانیان آفرین کرد و گفت که ...) (فردوسی .

نظیر: تهنان گر کند شاه نام و کهر نمافد تهنان زیب شاهی وفر . اسدی .

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق (... ثبت است بر جریده عالم دوام ما .)

حافظ .

هرگز نیامده است و نیاید گذشته باز (... بر قول من کوا یس پیرار و پارمن .)

ناصر خسرو . رجوع به: از آن روزیکه از تو شد ...، شود.

هرگز نیاید از گهر پاک ریمنی . (اورا ز ریمنی گهر پاک باز داشت...) (منوچهری .

هرگز و بازاری. از شاهد صادق .

هرگز و هر بازاری. جامع التمهیل .

هر گلبنی که گل ندهد کمتر از گیاست. (ای شاخ تازه ای که بگلشن دمیده ای...) (پروین

هر گلی بوئی دارد.

هر گلی پژمرده میگردد زدهر مرگ بفشاردهمه در زیر غن. رودکی .

غن تنک عصارى است .

هر گلی را زخم خاری در قفاست. (يك قدح بی رنج مخموری کراست ...) (امیر

حسینی سادات . رجوع به : گنج و مار و...، شود .

هر گلی رنگی و هر مرغ نوائی دارد. (هر سر شاخ در این باغ هوائی دارد ...)

هر گمان تشنه یقین است ای پسر میزند اندر تزیاید بال و پر . مولوی .

هر گنده پزی را گنده خور است . از شاهد صادق .

هر گنده خوری را گنده پزی می باید . از مجموعه امثال طبع هند .

هر گه که گردد جهاندار است نباشد جهان بی گمان تندرست

(... چنان هم که در خانه ها کدخدای چوستی کند پست گردد سرای .) فردوسی .

رجوع به : ملك را شاه ظالم ... شود .

هر گیاهی که بنور روز نجنبد حطب است . (آدمی نیست که عاشق نشود وقت بهار ...) سعدی

نظیر : خاک را زنده کند تربیت باد بهار سنگ باشد که دلش زنده نگردد بنسیم . سعدی .

هر لحظه بشکلی بت عیار بر آمد . مولوی .

هر مالی نرخی دارد .

هر متاعی زمعدنی خیزد (... شکر از مصر و سعدی از شیراز .) سعدی . تمثیل :

هر متاعی خیزد از شهری و شهر علم را شهر علم گفت پیغمبر علی چون در مرا . آقای

حاج سید نصر الله تقوی .

هر مرد نیست حیدر و هر تیغ ذوالفقار . (هر شاه نیست چون تو جهانگیر و ملك بخش ...)

معزی . رجوع به : نه هر که آینه سازد ... شود .

هر مردی را کاری . از سیاست نامه خواجه نظام الملك . نظیر : لكل عمل رجال . و رجوع

به : از هر کسی کاری ... شود .

هر مردی و کاری . تمثیل :

بگرفته بفضل و بسخا ملك و بدشمن مانده صلف و کبر که هر مردی و کاری . رضی نیشابوری .

رجوع به : از هر کسی کاری ... شود .

هر مرض دارد دو امیدان یقین چون دواى درد سرما پوستین . مولوی .

نظیر : لكل داء دواء .

هر مرغ ای پسر کی خوش خوردانگیر تر

شد طعمه طوطی شکروان زاغ را چامین خر .

(بس کن که ...) مولوی . رجوع به : طعمه هر مرغی ... شود .

هر مرغی جدا دارد قفس . (منقبض کردند بعضی زین قصص زانکه ...) مولوی .

نظیر : هست هر اسبی طویله او جدا . مولوی . هر ستوری را اصطیلی دیگر است . مولوی .

هر مرغی را پای خویش آویزند . (يك شهر همی فسون ورنك آویزند .)

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

تا بر من و بر تو رستخیز انگیزند بامابحدیث عشق ماچه ستیزند... (طاهر چقانی - رجوع به : هر بزی را پای ... شود .

هرمس که بکیمیا رسد زر گردد، از مجموعه امثال طبع هند، رجوع به : اگر مردی بده دل ...، شود .

هرمقامی را مقالی است، رجوع به : لکل مقام مقال ، شود .

هرملکی را هر رسمی (یا) هرملکی و هر رسمی، کج . مجموعه امثال طبع هند، رجوع به : حسین اذا كنت فی بلدة ...، شود .

هرمیمون که زشت تر است بازیش بیشتر است، نظیر : بز گراز سرچشمه آب میخورد .
هرنبی و هرولی را مسلکی است لیک تاحق میرود جمله یکی است، مولوی .
هرنخوری يك بخور پیدا میکند،

هرنشیمی را فراز و هر فرازی را نشیب (سعد یا از روی تحقیق این سخن نشنیده ای ...) سعدی . رجوع به : از پی هر گریه آخر ...، رجوع به : اندر پس هر خنده ...، شود .

هرنشیمی را فرازی در پی است،

هرنظری را بصری داده اند (... هر بصری را اثری داده اند)، خواجه

هرنظری گز سر صدق و صفاست گز بحقیقت نگری کیمیاست، از فتوت نامه،
ملاحسین کاشفی . رجوع به : بصدق گوش که ...، شود .

هرنقسی گوهریست و سرمایه آدمی است ضایع کردن بی ضرورتی ابله‌ی باشد،
کیمیای سعادت،

هرنمرودی را پشه ایست، از مجموعه امثال طبع هند،

هرنوشته بیک خواندن ارزد، تمثیل . اگر این کتاب در از شود و خوانندگان را از خواندن ملالت افزاید طمع دارم بفضل ایشان که مرا از میرمان شمارند که هیچ چیز نیست که بخواندن نیرزد، ابوالفضل بیهقی، نظیر : علم کل شیء خیر من جهله، لا یخلو سواد عن منفعة.
هر نیک و بدی که در کتاب است بگذار بهم که وقت خواب است .

نظیر : اذا جاء الطعام بطل الکلام .

هر وزیر و مفتی و شاعر که او طوسی بود

چون نظام الملك و غزالی و فردوسی بود . اذالعراضه .

هر هفت کردن، هر هفت بر وزن زربفت بمعنی آرایش مطلقا و آرایش و زینت زنان را گویند و آن حنا و سمه و سرخی و سفید آب و سرمه و زرك باشد که از زورق

است و بعضی هفتم را غالیه گفته اند که خوشبوی باشد و بعضی خال عارضی را که از سر مه کنار لب یا رخسار گذارند . نقل از برهان قاطع . تمثل :

هر هفت کرده چرخ براه تو آمده در آرزوی آنکه در او بو که بنگری . کمال اسمعیل .
خاقانیا عروس صفا را بدست فقر هر هفت کن که هفت تنان در رسیده اند . خاقانی .

هر هفت کرده پردگی رز بخر که آر تاهفت پرده خرد ما بر افکند . خاقانی .
دولت مرا صباح کنان نو عروس وار هر هفت کرده بردل من هشت در گشاد . خاقانی .

رخ هفت اختر اندر هفت پرده بحسن آرایش هر هفت کرده . امیر خسرو دهلوی .
هفت گنبد چو خرگه زربفت کرده چون هفت آسمان هر هفت . امیر خسرو .

برون آمد ز طرف هفت پرده بنام ایزد رخی هر هفت کرده . نظامی .
دوش از دم در آمد سرمست و بقرار همچون مه دوهفته و هر هفت کرده یار . انوری .

شش بانوی پیر کرده هر هفت عالم بتو دید هفت در هفت . خاقانی .
سحر که این عروس هفت کرده برون آمد بناز از پشت پرده . وحید .

دوهفته مانده که هر هفت کرده فصل بهار چو نو عروس در آید زمانه را بکنار . صیوری ملك الشعرا

شاهد عید که آن را مه نو میگویند کرده هر هفت بر این طارم شش روزه در است . مجیر یلقانی .

قرارم شد ز هفت اندام کوه هفت نا کرده ز هفتم پرده رخ بنمود گوئی نو بهار است این . خاقانی .

نظیر : هفت و نه کردن . هفت در هفت کردن . بهفت قلم آراستن . آرایش کردن .
رجوع به : هفت و نه کردن ، شود .

هزار آن نعمت و يك تندرستی . رجوع به : نعمتان مجهولتان ... ، شود .

هزار از بهرمی خوردن بود یار یکیرا بهر غم خوردن نگهدار .

رجوع به : این دغل دوستان ... ، شود .

هزار بنده ندارد دل خداوندی . (هزار کیک ندارد دل یکی شاهین ...)

شهید بلخی . رجوع به : هزار کیک ... ، شود .

هزارت آفرین صدارک الله .

هزار جوشن فولاد اگر پیوشی تو ز آه گرم فقیری چوموم بگدازد .

خواجه عبدالله انصاری . رجوع به : آنچه يك پیرزن ... ، شود .

هزار چاقو بسازد یکیش دسته ندارد . رجوع به : صد کوزه ... ، شود .

هزار خار دهند آب از برای گلی . (ز هجر روی تو مژگان من همیشه تر است

...) شاهزاده افسر .

هزار دختر کور داشته باشد يك روزه شوهر می دهد. بسی چرب زبان است .
هزار دوست اندك است يك دشمن بسیار . جامع التمثیل .
نظیر : وما بكثیر الف خل وصاحب وان عدوا واحدا لكثیر . متسوب به علی علیه السلام .
رجوع به : اندك شمرار دوست شود .

هزار دوست اندكی باشد و یکی دشمن بسیار بود . شیخ ابوسعید ایوالخیر .
نقل از اسرار التوحید . رجوع به : اندك شمرار دوست شود .

هزار ذره اگر کم شود ز روی هوا بذره ای نرسد آفتاب را نقصان .

سلمان ساوجی .

هزار سال تنعم کنی بدان نرسد که یکزمان بمراد گسیت باید بود .

(اگر ملازم خاك در کسی باشی چو آستانه ندیم خسیت باید بود
ز بهر نعمت دنیا که خاك بر سر آن باین امید که گفتم بسیت باید بود ...) ناصر خسرو .
رجوع به : بدست آهن تفته شود .

هزار سال گذشت از مصیبت همچون

هنوز مردم صحرا نشین سیه پوشند .

(مقیدان تو از ذکر غیر خاموشند بخاطری که توئی دیگران فراموشند
هزار سوزن فولاد بر دل است مرا از این حریر قبا یان که دوش بردوشند ...) بابافغانی .

هزار شخص کریم از وجود شد بعدم

که يك کریم نمی آید از عدم بوجود .

(زسیر هفت ستاره درین دوازده برج بده دوازده سال اندرین سرای کنود ...)
هزار شکر که یاران شهر بی گنهند . (من ارچه عاشقم و رندومست و نامه سیاه ...)
حافظ .

هزارش ماتم و یکدم عروسیست . آلام جهان بیش از لذات آن باشد .

هزار قبا بدوزد یکیش آستین ندارد نظیر : هزار چاقو بسازد یکیش دسته ندارد .
رجوع به : صد کوزه شود .

هزار كبك ندارد دل یکی شاهین

(مرا بجان تو سوگند و صعب سوگندی که هرگز از تو نگردم نه بشنوم پندی .
دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم که پند سود ندارد بجای سوگندی
شنیده ام که بهشت آنکسی تواند یافت که آرزو برساند بآرزومندی)

هزار بنده ندارد دل خداوندی
 ترا اگر ملك چینیان بدیدی روی
 و گر ترا ملك هندوان بدیدی موی
 بمنجنیق عذاب اندرم چو ابراهیم
 ترا سلامت باد ای گل و بهار بهشت
 که سوی قبلت رویت نماز خوانندی. (شهید بلخی.
 و غزل را باسم عماره مروزی نیز دیده‌ام .

اشاره و تضمین: خدایگانا این داستان معروفست
 هزار بنده ندارد دل خداوندی هزار کبک ندارد دل یکی شاهین .
 مسعود سعد.

۱۰ هزار کلاغ را يك كلوخ (یا) يك سنگ بس است . جامع التمثیل .
 هزار کیسه بدوزد یکی ته ندارد . رجوع به : هزار قبا ... شود .
 هزار گونه ادب جان ز عشق آموزد که آن ادب نتوان یافتن به مکتبها .
 مولوی .

هزار گونه بلا و جفاست نامش یار . (مرا از یار و ز کارش چه پرسى از حاصل ...) ظهیر .
 هزار مار خورده تا افعی شده . بسی کارهای زشت ورزیده است .
 ۱۵ هزار نقش بر آرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آئینه تصور ما است .
 انوری .

هزار تکتۀ باریکتر ز مو اینجاست .

هزار وعده خوبان یکی وفا نکنند . نظیر: خوبی و وفا هر دو بهم گرد نیایند . قطران .
 ۲۰ ز وفا چشم نمیدارم چون می‌دانم که وفاداری در شیوه خوبان عار است . رضی الدین نیشابوری
 روی دل از این شاهد بدمهر بگردان گنجی که جمال است علی القطع و فانیست . اثیر اخسیکتی .
 تو میگوئی که زین بس من وفا ورزم بلی خوبان بگویند این حکایتها و نتوانند میدانم . اوحدی .
 وصلش اخسیکتی امید مدار که وفا با جمال کم سازد . اخسیکتی .
 مرا امید وفا داشتن ز تو خامیست که روی خوب و وفا هر دو ضد یکدیگرند . اثیر اومانی .
 ۲۵ آفة المروءة خلف الوعد .

هزبر جهان سوز و نراژدها ز دام قضا هم نیابد رها . فردوسی .
 رجوع به : اذا جاء القضاء ... شود .
 هزل آبت ز رخ فرو ریزد وز فرو نیش دشمنی خیزد . اوحدی .

رجوع به : المزاح مقدمة ...، شود .

هزل زمانه چندان اشغرف و تازه نیست کامل زمانه زاول هزال و بادسار
(... ای بس عوارها که شد از مکر او هنر وی بس هنر که گشت ز نیرنگ او عوار.) مرحوم ادیب
هزیمت بهنگام بهتر ز جنگ (... که تنها شدم نیست جای درنگ .) فردوسی.
رجوع به : الفرار فی وقته ...، شود . ۵

هزیمت رفته را در پی نیویند . (... حدیث قلبه با سیران نکویند .) اوحدی .
از ده نامه . رجوع به : از پی دشمن گریخته، شود .

هست آب دودیده را یگان

آنسکی میمرد و گریان آن عرب
هین چه سازم مرا تدبیر چیست ۱۰
سائلی بگذشت و گفت این گریه چیست
گفت در ملکم سکی بد نیکخو
روز صیادم بد و شب پاسبان
تیز خشم و خصم گیر و دزد ران
گفت در نجش چیست زخمی خورده است؟ ۱۵
گفت صبری کن بر این رنج و حرص
بعد از آن گفتش که ای سالار حر
گفت نان و زاد و لوت دوش من
گفت چون ندهی بدین سگ نان و زاد؟
دست ناید بی درم در راه نان ۲۰
گفت خاکت بر سر ای پرباد مشک
هست آن را که هست نادان تر
رجوع به : اسب تازی شده مجروح ...، شود .

هست اباحه گز هوا آمد ضلال
هست اباحه گز خدا آمد کمال مولوی.
هست ارادت بر هر آزاده
ترك ما كان عليه العاده . جامی . ۲۵
رجوع به : از خلاف آمد ...، شود .

هست ارزان یوسف صفتی بهفده درهم . (انصاف بده که ...) خاقانی.

هست از جمله عجائب دهر لسن گنگ و اعمش محال، از مقامات حمیدی،
 هست از جهل محنت و بیداد (... کس نباشد ز جهل هرگز شاد) از تاریخ بی‌هق .
 رجوع به : جهل ... و رجوع به : زن‌دان ... و رجوع به : آنکس که داناتر ... ، شود .
 هست از ساسه تهی امید خوش خوردن خطا . مجیر بیلقانی .

هست از همه گزیر و زالله ناگزیر . (آ که شدم که خدمت مخلوق هیچ نیست ...)
 سوزنی .

هست اگر آسایشی زیر فلک در غفلت است (... وای بر آنکس کزین خواب
 کران برخواسته است .) صائب . رجوع به : استن این عالم ... ، شود .

هست با ابله سخن گفتن جنون . (پس جواب او سکوت است و سکون ...) مولوی .
 رجوع به : جواب ابلهان ... ، شود .

هست بادام کم خوش یخته به زبسیار به تلخ آمیخته . مولوی .
 هست با هر خوب يك لالای زشت . (صبر چون بول صراط آنسو بهشت ...) مولوی .
 رجوع به : گنج و مار و ... ، شود .

هست با هر لقمه‌ای خون دلی (... نیست کسرا چون حقیقت حاصلی .) عطار .
 هست بر اسباب اسبابی دگر در سبب منگرد در آن افکن نظر . مولوی .
 هست بی رنگی اصول رنگها صلاحها باشد اصول جنگها . مولوی .
 هست پندت نگاهدارنده همچو می ناخوش و گوارنده . سنائی .
 رجوع به : پند از هر کس ... ، شود .

هست پهلوی گرد دران گردن . (در سفر بی خطر فتوحی نیست ...) ابن یمن .
 رجوع به : گرد دران با کردن ... ، شود .

هست پیدا نعره شیر و گپی . (چون نباشی راست میدان که چپی ...) مولوی .
 هست تضمین بر آستین شعر طراز . (ز گفته قدما بیش از دهی بشنو که ...)
 کمال اسمعیل .

هست تعلیم خسان ای بار سوخ همچو نقش خوب کردن بر کلوخ .
 مولوی .

هست تنهائی به از یاران بد (... نیک یابد چون نشیند بد شود .) مولوی .
 رجوع به : آلوچو بالو ... ، شود .

هست تیغ زبان ز تیغ بتر کاین خورد بر تن آن خورد بجگر . مکتبی .

رجوع به : زخم زبان ... و رجوع به : جراحات ... شود .

هست جای عیسی آسمان و جای طوطی شاخسار . (شاعران را از شمار
راویان مشمر که ...) سنائی .

هست چون مار گریزه سیرت دهر از برون نرم و از درون پر زهر .

سنائی .

هست چون نورسته نی مرد هنرمند از قیاس

تافز و نتر میشود بند دگر میزایدش . از تاج المآثر .

هست حر با را زنادانی خیال کافتاب از بهر او کرد انتقال . عطار .

نظیر : مکس پنداشت کلن قصاب دمساز برای او در دکان کند باز . عطار .

۱۰ رجوع به : جهان در جنب این ... شود .

هست حقا بر این فکنده بساط بهتر از بال مرغ بال نشاط . رشیدیاسمی .

هست حیوانی که نامش اسغراست (۱) کو بزخم چوب زفت و لثتر است

تا که چوبش میزنی به میشود او ز زخم چوب فر به میشود . مولوی .

هست در خنده افعی خطر مار افسای . (سرفرود آرد تیغ تو عدو را لیکن ...)

سیف اسفرنگک .

۱۵

هست در گیتی سلیمان صد هزار يك سلیمان را نگین جستیم و نیست .

هست در قرب همه بیم زوال قیمت در بعد جز امید وصال .

(محنت قرب ز بعد افزون است جگر از محنت قریم خون است ...) جامی . رجوع به :

هست در وصل ... شود .

۲۰ هست در وحدت فراهتر خیال (... ای دل از تنها بدن چندین منال .)

مرحوم ادیب . رجوع به : السلامة فی الوحدة ، شود .

هست در وصل ولی بیم فراق (نیست در هجر جز امید وصال ...)

نظیر : حلال کردم بر خویشتن فراق حرام حرام کردم بر خویشتن وصال حلال

که در وصال بود انده از نهیب فراق که در فراق بود شادی از امید وصال . قطران .

۲۵ هست زیر فلک گردنده قانع آزاده و طامع بنده . جامی .

رجوع به : طمع آرد بمردان ... شود .

هست سرمایه احرار جهانی شری . (بدانند که مشمر خوار که بسیار شود ...) ابن یمن .

(۱) اسفر خار پشت است .

نظیر: گرفتم سهل سوز عشق را اول ندانستم که صددریای آتش از شراری میشود پیدا. صائب.
رجوع به: آتش اگر اندك است ... شود.

هست شش حرف آنکه یکسر نیست در ترکی زبان
ایکه هستی اندر آئین عجم دانای فرس
گر نمیدانی بگویم با تو تعدادش که هست
حاو خا و ذال و ضا دو عین و آنکه فای فرس.

هست صیاد ار کند دانه نثار نی زرحم وجود، بل بهر شکار
هست گربه روزه دار اندر صیام خفته کرده خویش بهر صید عام. مولوی.
هست طعن زبان بد گهران بدتر از ضرب خنجر بران. مکتبی.
رجوع به: زخم زبان ... شود.

هست عیان تاجه سواری کند طفل يك چوب و دو تا ریسمان. خاقانی.
رجوع به: چون طفل نی سوار ... شود.

هست عیسی مت حق خرمست جو. (هین بهر مستی دلا غره مشو ...) مولوی.
هست فرجام کسان پیداهم از آغاز کار (... که بود ممتاز نخل از نار بن پیش از
ثمر.) مرحوم ادیب.

هست قاضی رحمت و دفع ستیز قطره ای از بهر عدل رستخیز
(... هم ترازوی حق است و کیل او زان سوی حق است دایم میل او
مخلص است از مکر دیو و حيله اش مامن است از قید دیو و قیله اش
هست او مقراض احقاد و جدال قاطع جنك دو خصم و قیل و قال
چون ترازو دید خصم پر طمع سر کشی بگذارد و گردد تبع
ور ترازو نیست گر افزون دهیش از قسم راضی نگردد زابلپیش.) مولوی.
هست گنجی نهان بهر گنجی (... تو نیاری در این میان گنجی.) اوحدی. نظیر،
دنیا خالی نیست.

هست مامات اسب و بابا خر تو مشو تر چو خوانمت استر. سنائی ترشدن.
از جای بشدن و برآشتن باشد.

هست مهر زمانه با کینه سیر دارد میان لوزینه. سنائی.
هست ناپرهیز کاری مایه هر مدبری. (پاك یزدان گفت الله یحب المتقین ...) مرحوم ادیب.
هست نيك و بد عالم همه پوست آنچه مغز است در او نام نکوست. جامی.

رجوع به : اگر جاودانه نمائی ...، شود .

هست هر اسبی طویلۀ او جدا . (منهزم کردند بعضی زین ندا...) مولوی رجوع به :
کلم الناس ...، و رجوع به : هر مرغی جدا دارد ...، شود .

هست هر جفتی ز عالم جفت خواه راست همچون کهر باو برک کاه . مولوی
رجوع به : لارهبانیه فی الاسلام ، شود .

هستی می آرد مستی . تمثل :

ز آنکه هستی سخت مستی آورد عقل از سر شرم از دل میبرد

صد هزاران قرن پیشین را همین مستی هستی بزد ره در کمین

شد عزازیلی از این مستی بلیس که چرا آدم شود بر من رئیس

خواجه ام من نیز خواجه زاده ام صد هنر را قابل و آماده ام

در هنر من از کسی کم نیستم تا بخدمت پیش دشمن بیستم . مولوی .

رجوع به : ان الانسان لیطغی ، شود .

هشت حرف است آنکه اندر فارسی ناید همی

تا نیاموزی نباشی اندر این معنی معاف

بشنو از من تا کدام است آن حروف و یاد گیر

تا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف .

(... چار دیگر خاص باشد در زبان پارسی بر شمارم برتویک یکپوچ و ژو گاف .)

هشتش گرو نه بودن . نظیر : غذاؤه مرهون بعشائه . کردی خوردی .

هشیار را خطاست بمست خراب بحث . (ای کاتبی ملاف با هوئی اوز سحر ...) کاتبی .

رجوع به : از مست سخن ...، شود .

هفتاد زلت از نظر خلق در حجاب بهتر ز طاعتی که ز روی ریا کنیم .

سعدی . نظیر : گناه کردن پنهان به از عبادت فاش .

هفت آمد حرف استعمالا بدانش بی خلاف

خا و صاد و ضاد و طا و ظا پس آنکه عین و قاف

هفت خانه یک دیک محتاج شدن . همه مردمان شهر یادیهی فقیر شدن .

هفت خم خسروی . نقدینه بسیار .

هفت دریاسبونی میدارد . (همت درجهان نمی گنجد...) خاقانی . رجوع به : کر بریزی

بحر را در ...، شود .

هفت شهر عشق را عطار گشت ماهنوز اندر خم يك كوچه ايم . مولوی .
 نظیر : عطار روح بود و سنائی دو چشم او ما از پی سنائی و عطار آمديم . مولوی .
 و رجوع به : العشق خراسانی ...، شود .

هفت قرآن در میان . رجوع به : هفت کوه، شود .

هفت کفن پوشاندن . دیرزمانی پیش مرده بودن .

هفت کوه در میان . عبارت . تعویذ گونه ایست که پیش از نام بردن مصیبت یادرد و
 رنجی صعب گویند . تمثیل :

پیش بیمار هم نفس با مرگ گشته ریزان زباغ عمرش بر گ
 او کشیده ز هفت اعضا جان تو همی گوی هفت که به میان
 در میان از هزار که باشد مرگ یکدم چو کاه بر باشد . سنائی .
 نظیر . هفت قرآن در میان . گوش شیطان کر . حاشا لمن یسمع . دور از جناب . دور از حضار .
 خطاب قرینه استثناست . بدیوار میگویم .

هفت و نه کردن . هفت و نه بمعنی هر هفت است که حنا و وسمه و سرمه و سرخی و سفید
 آب و زرك و غالیه باشد و نه زینت که سر آویز ز گوشواره و سلسله و حلقه بینی و گلویند و
 بازویند و دست بر رنجن و انگشتر و خلخال است . نقل از برهان قاطع . مثال :

عروس دولت تو باد هفت و نه کرده پیام قصر جلال تو تا ابد مسکون . عمید .
 هفت و نه این صنم عشوه ساز عقل فریب آمد و برنا نواز . امیر خسرو .
 هفت بکر از درون نه پرده در پس پرده هفت و نه کرده . امیر خسرو .
 نظیر : هر هفت کردن . بهفت قلم آراستن . هفت در هفت کردن .

هلاک المرء فی العجب . نیستی مرد در بر تنی و خویشتن بینی اوست .

هلاک مور از پراست . تمثیل :

بی خرد را بد است علم و هنر زانکه باشد هلاک مور از پر .
 رجوع به : مور همان به که نباشد ...، شود .

هلاک نفس خوی زشت نفس است (.. نکو زد این مثل راهوشیاری

کفن برتن تند هر کرم پيله بر آرد آتش از خود هر چناری . عطار .
 رجوع به : آتش چنار از چنار است ، شود .

هلاک و اجل مورچه بال و پرواست . (دشمن خواجه بیال و پر مغرور مباد که ..)

فرخی . رجوع به : مور همان به که ...، شود .

هلال ناشده مه کی شده است بدرمنیر. (ضعیف ناشده در خدمتش قوی کی شد...) عفری.
در جلد ضمیمه رجوع به : بی ریاضت نتوان ...، شود .

هل جزاء الاحسان الا الاحسان. قرآن کریم . سورة ۵۵ . آیه ۶۰ . اقتباس :
چیست احسان را مکافات ای پسر لطف واحسان وثواب معتبر . مولوی .

رجوع به : از مکافات عمل ...، شود .

هل سمعتم بمجد غیر محسود. (لاغروان اضمريت اعداؤه حسداً) (ازالمراضه ،
رجوع به : بی هنر آنکه در آفاق ...، شود .

هل فی الوری من لایحیره السحر . (تجیرنی من طرفه لحظاته ...) رشید وطواط
هلك المثلون ونجی المخفون. حدیث .

۱۰۰ اشاره : هلك المثلون بخوانده و پس خانه و جفت سازم اینت هوس
چکنم جفت خانه و بنیاد مونس من نجی المخفون باد. سنائی .
رجوع به : آسوده کسی که ...، شود .
هلم جراً . نظیر : وقر علی ذلك .

هل من مزید گفتن . اقتباس از آیه شریفه : قال هل امتلعت قال هل من مزید .

قرآن کریم . سورة ۵۰ . آیه ۲۹ .

۱۵ مثال : مست شراب صمدی بایزید آنکه زدی نعره هل من مزید . خواجو .
ای ساقی سمن بر در ده تو باده تر زیرا صبح هارا هل من مزید باید. سنائی .
هزار شربت زهرار ز دست او بخورم زعشق نعره هل من مزید برخیزد . سنائی
هل من مزید گوید هر دم جحیم وار خواهد ز جسم دشمن او هر زمان مزید . قافانی .

هلویا بگلو . بی تحمل رنجی بمقصود نتوان رسید .

هل یتوی الاعمی والبصیر . قرآن کریم . سورة ۶ . آیه ۵۰ .

اقتباس . یتوی الاعمی لدیکم والبصیر فی المقام والنزول والمیسر . مولوی .
رجوع به : آنکس که داناتر ...، ورجوع به : نیست دانا ...، شود .

هل یتوی الذین یعلمون والذین لایعلمون . قرآن کریم . سورة ۳۹ . آیه ۱۲ .

۲۵ اقتباس : نیست دانا برابر نادان این مثل زد خدای در قرآن . قره العیون .
رجوع به : آنکس که داناتر است ...، شود .

هل یصلح العطار ما افسد الدهر . (و...) .

هلیله باهلیله قند باقند . (چه نیکو داستانی زد خردمند ...) نظامی .

رجوع به : الارواح جنود ...، شود .

هليله کو بزفتی خون دل رفت شود خرماي تر چون باعسل خفت .

امير خسرو . رجوع به : آلو چو بالو نکرد . شود .

هماخطتا اما اسارومنة و اما دم و القتل بالحر اجدر . از نفثة المصدور زیدری .

رجوع به : يك مرده بنام ...، شود .

هم آتش معاویه را میخورد هم نماز علی را میخواند .

الصلوة خلف علی اتم و طعام معاویه ادسم و التل يوم الحرب اسلم . ابوهریره .

رجوع به : یلوی معاویه جرب تر است ، شود .

هم آشیان نشود شیر شرزه بارو باه . (اگر چه فضله صیدش خورد بشام و سحر ...)

آقای حاج سید نصرالله تقوی .

هما کفرسی رهان . نظیر : مثل دواسب کالسه .

همان آب است اگر کوبی هزاران بار درهاون . (یکانه عالمی بالله چکوم بیش از

این زیر) سنائی .

همان آب رنگین بنزدیک من به از آنکه نفرین کند پیره زن . فردوسی .

رجوع به : می لعل خور ...، شود .

همان آتش است و همان کاسه . تمثیل . جمعی بردار فنا بر آمدند و بعضی را بکشتند .

و بسوختند و با فقیر نیز همین آتش در کاسه است . عین القضاة همدانی .

همانا که تنها بداور شده است . (به پیروزی خود دلاور شده است ...) فردوسی .

رجوع به : هر که تنها بقاضی ...، شود .

همان از تن خویش نابوده سیر نیاید کسی پیش درنده شیر . فردوسی .

نظیر : صید را چون اجل آید سوی صیاد رود . یکی داستان زده بر ژیان که چون بر گوزنی سر

آید زمان زمانه بر او دم همی بشمرد بیاید که بر شیر نر بگذرد . فردوسی . بخت چون با گلدر تک

بر آشوبد سر نکون پیش پلنک افتد رنگ از رخ . ناصر خسرو . رنگ آن روز غمی گردد و بی

رنگ شود چون بر آرام که شیر بگرد آید رنگ . فرخی . رجوع به : اشتر چو هلاک ...، شود .

همان است گیتی ویزدان همان دگر گونه مائیم و گشت زمان

نه آشوب گیتی بهنگام تست که تابد همیدون بد است از نخست .

اسدی . رجوع به : این همان چشمه ...، شود .

همان بر که کشتی همان بدروی . (دگر گفت چون پیش داورشوی ...) فردوسی .

- رجوع به : از مكافات عمل ...، شود .
- همان خراست و يك كيله جو . ستهنده و لجوج است . روز به نیست . نظیر: همان خرسياه است و همان راه آسيا .
- همان خر سياه است و همان راه آسيا . رجوع به : فقره قبل ، شود .
- همان خرك سياه بر در است . قره العيون . نظیر : وان عدتم عدنا . قرآن كريم . سورة ۱۷ . آية ۸ . رجوع به : خرك سياه بر در ...، شود .
- همان خواه ييگانه و خویش را که خواهی روان و تن خویش را . اسدی رجوع به : آنچه بخود نپسندی ...، شود .
- همان سخت تر ز آهن و خاره سنگ مدان جز دل زفت بی نام و ننگ . اسدی . رجوع به : السخی لا يدخل النار ...، شود .
- همان قدر که آدم بدهت آدم خوب هم هست . نظیر : زمین خالی نیست . همان کاهلی مردم از بددلیست هم آواز با بد دلی کاهلیست . فردوسی . رجوع به : از تو حرکت ...، شود .
- همان کن کجا با خرد در خورد دل ازدها را خرد بشکرد . فردوسی . رجوع به : اندر جهان به از خرد ...، شود .
- همانکه که بخت اندر آید بخواب سر مرد ييهوده گیرد شتاب . فردوسی . رجوع به : العجلة من الشيطان ، شود .
- همان مرگ خوشتر بنام بلند از این زیستن باهر اس و گزند . فردوسی . رجوع به : مردن بعزت ...، و رجوع به : مردن بنام ...، شود .
- همانند بس یابی این مردمان ولیکن درستی نباشد همان . اسدی . نظیر : چون کعب الغزال است پینو ولیکن قه باطعم کعب الغزال است پینو . رجوع به : آدم بآدم بسیار میماند ، شود .
- همای بر سر مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیازارد . سعدی . نظیر: می بخورد منبر بسوزان آتش اندر خانه زن ساکن میخانه باش و مردم آزاری مکن . هم از شور بای قم ماند هم از حلیم کاشان . نظیر :
- يك كليچه يافت آن سك در رهی ماه دید از سوی ديگر ناگهی

- آن کلیچه بر زمین افکند سک
چون بسی تک زد ندادش دست ماه
آن کلیچه جست بسیاری نیافت
نه کلیچه دست میدادش نه ماه
در میان راه حیران مانده ای
رجوع به : کلیچه میفکن که نرسی بماء ، و رجوع به : از آنجا رانده ... ، شود .
هم اکنون ترا ای نبرده سوار
بیت را غالباً حریفان قمار بمزاح چون حماسه ای خوانند .
هم بچنبر گذار خواهد بود
(زندگانی چه کوتاه و چه دراز
نظیر: گر تو قمر شوی سفر تو برون است
هم بفرمان تواند ارچه بزر کندشهان
رسن را اگر چند باشد درازی
رجوع به : رسن را گذر ... ، شود .
هم بلاهوتش خورد هم بناسوتش . در شدت محاصره قسطنطنیه آنگاه که تسخیر عاصمه
روم شرقی مسلم بود، جاسوسان، محمد دوم را آگاهی بردند که در شهر انقلابی عظیم است چه
کشیان و بالتبع دیگر مردمان در مسئله کلامی بر دو بخش شده و هم اکنون امپراطور و
سایر سران در کلیسای قدیس صوفی گرد آمده اند و بحث می کنند که زخم وارد بر مسیح
آیا برجیه لاهوت آنحضرت خورده یا ناسوت او . محمد در حال تیری از تویی سنگین بهمان
کلیسا گشاد داد و چون اصابت کرد گفت ...
هم پیشه هم پیشه را دشمن دارد . جامع التمثیل . نظیر: همکار همکار را نمیتواند دید
همت آنست کز آوازه احسان گذرد
هر که این بادیه را طی نکند حاتم نیست . صائب .
رجوع به : آفة السباح ... ، شود .
همت از تو قوت از خدا . رجوع به : از تو حرکت ... ، شود .
همت اگر سلسله جنبان شود
رجوع به : آسان گردد بر آنچه ... ، شود .
همة العلماء الدراية و همة السفهاء الرواية . انس ابن مالك .
همت المرء قيمته . على عليه السلام .
همت بلند دار که مردان روزگار
از همت بلند بجائی رسیده اند . نظیر:
هر که را شد همت عالی پدید
هر چه جست آن چیز شد حالی پدید . عطار .

- همت عالی ز فلک بگذرد مرد بهمت ز ملک بگذرد . خواجو .
هر که چون کرکس بررداری فرود آورد سر کی تواند همچو طوطی طمع شکر داشتن . سنائی .
اگر گوئی که بتوانم قدم در نه که بتوانی و گر گوئی که نتوانم برو بنشین که نتوانی .
هر بلندی که در جهان والاست همت آدمی از آن بالاست . مکتبی .
خرد مکن طبع نه چرخیت خرد تنگ مکن دل نه جهانیت تنگ . مسمود سعد .
عقل و همت را نمیدانم کدامین بهتر است اینقدر دانم که همت هر چه کرد از پیش برد .
اذا ما کنت فی امر مروما فلا تقنع بما دون النجوم
یری الجبناء ان العجز حزم و تلك خدیعة النفس اللئیم
قطعم الموت فی امر حقیر کطعم الموت فی امر عظیم .
- ۱۰ اهل همت را ز ناهمواری گردون چه باک سیر انجم را چه غم کاندز زمین جوی و جراست .
امیر علیشیر . خرد همت همیشه خوار بود . سنائی . هر چه کند همت مردان کند . خواجو .
کم همت را نام بر نیاید . قابوس نامه .
زبی عزم و همت بزرگی مخواه که بی آب کردن که داند شتاء . مرحوم ادیب .
هر چه کند همت مردان کند .
۱۵ کسی کش بهمت فلک زیر پای زمین بوسدش یا چو جنید ز جای . مرحوم ادیب .
همة المرء قیمته . علی علیه السلام .
بمیزان همت جهانرا بسنج که همت جهان سنج میزان بود . قافانی .
همت کفیل تست کفاف از کسان مجوی دریا سبیل تست نم از ناودان مخواه . خاقانی .
همت و آنکه زغیر برگ و نوا خواستن عیسی و آنکه بوام نیل و بقم داشتن . خاقانی .
۲۰ هر بلندی که در جهان والاست همت آدمی از آن بالاست . مکتبی .
هر که را يك ذره همت داد دست کرد او خورشید را زان ذره پست . عطار .
چند منقاد هر خسی باشی جهد آن کن که خود کسی باشی . اوحدی .
همت کند سهل دشوارها . مرحوم ادیب . و رجوع به : آسان گردد بر آنچه ... شود .
همت جهان سنج میزان بود . (بمیزان همت جهان را بسنج که ...) قافانی .
۲۵ رجوع به : فقره قبل شود .
همت چو هست باک ز بذل قلیل نیست ابری که قطر هر ریزه فشانند بخیل نیست .
از خزان و بهار کاشف شیرازی .
همت عالی ز فلک بگذرد مرد بهمت ز ملک بگذرد . خواجو .

رجوع به : همت بلنددار ...، شود .

همت کفیل تست کفاف از کسان مجوی

دریا سبیل تست نم از ناودان مخواه. خاقانی .

رجوع به : همت بلنددار ...، شود .

همت کند سهل دشوارها . (نباشد شکفت از تو این کارها که ...) مرحوم ادیب.

رجوع به : همت بلند دار ...، شود .

همت مردان مدد خدا . کج . رجوع به : همت بلنددار ...، شود .

همت مردان همه خون عدو خوردن است

دزد بود آنکه او اشتر و استر برد

(... شیر جگر گاه صید در دو خوشش خورد شیر نه آن است کوجامه و زیور برد .) مرحوم ادیب.

همت و آنگه ز غیر بری و نوا خواستن

عیسی و آنگه بوام نیل و بقم داشتن. خاقانی .

رجوع به : همت بلنددار ...، شود .

همچنان باشم تو را من که تو باشی مر مرا

گر همتی دیبایات باید جز که ابریشم متن

(... از دل همسایه گرمی کند خواهی کین خویش از دل خویش ای نقایه کین همسایه بکن .)

ناصر خسرو ، رجوع به : از مکافات عمل ...، شود .

همچنان چون تن ما زنده به آب است و هوا

سخن خوب دل مردم را آبست و هواست. ناصر خسرو.

رجوع به : سخن بهتر از ...، شود .

همچنانکه در نظم طبع شاعر از معانی ممدوح گشاید اما این طبع کاتب از

املا و در خواست مخدوم گشاید . (و دانایان گفته اند ...) فارسنامه ابن بلخی.

همچنین آید پسر چون همچنان باشد پدر . (ز اصل نیک از فرع نیک آید

نباشد بی عجب ...) عنصری .

هم چوب را خورد هم پیاز را و هم پول را داد . یکی را مخیر بقبول یکی از

این سه کردند و او ابا کرد و عاقبت با او هر سه معامله رفت .

همچو یخ خود است شاخ شجر . (هر کسیرا بود نشان پدز ...) مکتبی رجوع به:

از مار نژاید ...، شود.

همچو خورشید بذرات جهان قسمت کن .
گر نصیب تو ز گردون همه يك نان باشد، صائب.

همچو خورگر بخود آتش نزن
نظیر : دلی کز سوز دل تابی ندارد

همچو دریاست شاه خس پرور
(... خار بن گر چه رست و بالا کرد

تو طمع زو مدار میوه و گل
نه از او میوه خوب و نی سایه

همچو دریاست صحبت اشرار
رجوع به : آلو چوبآلو ...، شود .

همچو دیده بسوی خویش مبین
نظیر : از مردمک دیده بیاید آموخت

عبدالله انصاری . رجوع به : از تواضع بزرگوار ...، شود .
همچو زر خلاص کی باشد

رجوع به : نه هر که آینه ...، شود .
همچو شتر مرغ مباحش . نقایس الفنون . رجوع به : مثل شتر مرغ ، شود .

همچو کتایبست جهان جامع احکام نهان
جان تو سر دفتر آن فهم کن این مسئله را، مولوی.

همچو گور کافران بیرون حل
رجوع به : ظاهرش چون گور ...، و رجوع به : پیش رو خاله ...، شود .

همچو ما روزگار مخلوق است
مسمود سعد . رجوع به : النجوم حق ...، شود .

هم حلوای مرده هاست هم خورش زنده ها .
هم خدا را می خواهد هم خرما را . نظیر : دین و دنیا بهم نیاید راست . نظامی

گفتند خربزه میخواهی یا هندوانه گفت هر دوانه .
هم خرما هم ثواب . نظیر : هم فال و هم تماشا : هم زیارت هم تجارت . و رجوع به :

يك كز دواخته ...، و رجوع به : چه خوش بود که بر آید ...، شود .
هم خصم و هم گواه نتوان بودن .

همدان دوراست گردش نزدیک است. مردی گفت درهمدان ازده کردومی جستم.
گفتند

هم دوروهم خصم نتوان بود. اشاره: بکه دعوی هم خصم بودهم قاضی. اثیراومانی .

نظیر: بمژه دل ز من بدزدیدی ای بلب قاضی و بمژگان دزد

مزد خواهی که دل ز من بردی ای شکفتی که دید دزد بمزد

هم دزد مینالد هم کاروان.

همدلی ازهم زبانی بهتر است.

(ای بسا هندو و ترك هم زبان

پس زبان محرمان خود دیگر است

نظیر: هم زبانی خویشی و پیوندیست

همدمی کوفشرده است چودی

نظیر: افسرده دل افسرده کند انجمنی را.

همدمی مرده دهد مردگی صحبت افسرده دل افسردگی . جامی .

نظیر: افسرده دل افسرده کند انجمنی را. رجوع به: آلو چو بالو نکرد ...، شود .

همراه است و پس راه. تمثیل :

چرا همراه بد جستی و بد خواه

رجوع به: الرفیق ثم الطريق ، شود .

همراه کسی باش که همراه تو باشد. جامع التمثیل. رجوع به: برای کسی بمیر...، شود.

هم رقعہ دوختن به والزام گنج صبر

کز بهر جامه رقعہ بر خواجگان نوشت

حقا که با عقوبت دوزخ برابر است

رفتن پیای مردی همسایه در بهشت . سعدی .

رجوع به: قناعت توانگر کند ...، شود .

همره عقل و یار جان علم است

مرده ای با حقیقت یار است

طعمه میجوئی اوست باید تو

جوهر او نپوسد اندر آب

(... میروی با دل تو همراه است

در دو گیتی حصار جان علم است

میره ای با حقیقت یار است

راه می پوئی اوست قاید تو

آتش او نوزد اندر تاب

می نشینی ز جانت آگاه است

کس نهانش بڅاک نتواند تند بادش هلاک نتواند
 شاه و سرهنک ره به آن نبرد دزد و طرارش از میان نبرد
 با تو گنجی چنان روان دایم توپی حبه‌ای دوان دایم). اوحدی .
 رجوع به : آنکس که دانا تراست ...، شود .

۵ هم ریسمان گسست هم دوک شکست . دیگر ترمیم و دریافت ممکن نباشد. مثال:
 ور زرتیج تن بود وز درد سوک ریسمان بکست و هم بشکست دوک. مولوی .
 نظیر: هم خیک درید و هم خرافتاد .
 هم زبانی خویشی و پیوندیست مرد بانام حرمان چون بندیست. مولوی .
 رجوع به : همدمی از هم زبانی ...، شود .

۱۰ هم زیارت است هم تجارت. رجوع به : هم خرما هم ثواب، شود .
 همسایه ایم و خانه هم را ندیده ایم . (بیگانگی نکر که من و یار چون دوچشم ...)
 همسایه بحال همسایه آگاهست . جامع التمثیل .
 همسایه بد مباد کسرا. جامع التمثیل . رجوع به : همسایه رایبرس ...، شود .
 همسایه برادر نشود . تمثیل :

۱۵ مرد را همسایه هرگز چون برادر کی بود لنک خراخیره یاشب دیز چون همسر کنی. ناصر خسرو
 همسایه رایبرس خانه را بخر. نظیر: الجار ثم الدار. همسایه بد مباد کس را.
 لا ینفعک من جار سوء توق، اعوذ بالله من الفقر المکب و مجاورة من لا احب. اللهم انی اعوذ بک
 من جار عینه ترانی و قلبه یرعانی ان رای حسنة کتمها و ان رای سیئة نشرها. داود علیه السلام .
 تا ندانی که کیست همسایه بعمارت تلف مکن مایه
 ۲۰ مردمی آزموده باید و راد که بنزدیکشان نهی بنیاد . اوحدی .
 و رجوع به : روح را صحبت ناچسب ...، شود .

همسایه را بجای (یا) بگناه، همسایه نگیرند. نظیر: لایوخذ الجار بذنب الجار.
 همسایه ز همسایه گردد قیمت و مقدار. (همسایه نیکست تن تیرت را جان ...)
 ناصر خسرو .

۲۵ همسایه نزدیک به از برادر دور.
 همسایه نیک در جهان فضل خداست.
 همسایه ها یاری کنید تا من شوهر داری کنم. بمزاح ، زنی بس کاهل است.
 و کار خانه خود را بدیگران گذارد.

هم سؤال از علم خیزدهم جواب (... همچنانکه خار و گل از خاک و آب
هم ضلال از علم خیزد هم هدی همچنانکه تلخ و شیرین ازندی .) مولوی.
هم سیاحت است و هم تجارت . نظیر: هم خرما هم ثواب.
هم شام کوفه دیدم هم صبح کر بلا را.
هم عیار زر خالص نبود سیم دغل . (نیست گفتار مرا رتبه نظم دگران...) امیدی.
هم فال و هم تماشا . رجوع به: هم خرما و هم ثواب شود.
هم قیمت و هم منت!
همکار همکار را دشمن است. (بنزد خدای جهان روشن است که...) نظیر: بود.
همیشه با هم پیشه دشمن.

همکار همکار را شناسد .

همکار همکار را نمیتواند دید. رجوع به: الناس لایحب شود.

همکار همکار را نمیتواند دید بیکار هیچکدام را

هم لحاف است و هم توشک . بمزاح ، بسی فربه است .

همم الرجال تعلقع الجبال . رجوع به: همت بلند دار شود .

هم مزد است و هم منت . رجوع به : نه مزد است و نه منت ، شود .

هم می ترسم هم میترسانم . (شیری می غرید و دم می جنبانید پرسیدند چرا چنین کنی گفت...

هم ناگفته میدانی و هم ننوشته میخوانی . (خواه توام جانا و میدانم که میدانی

که ...) حافظ . رجوع به : ناگفته دانستن شود .

همنشین بدان مباش که نیک از بدان جز بدی نیاموزد

(... خار آتش فروز سوختنی کرز گل جاه و شوکت اندوزد

عاقبت بر کند دل از صحبت وز برای گل آتش افروزد

خار کاتش بدو بود زنده آتش کشتیش می سوزد .) سلمان ساوجی .

رجوع به : آلو چوب آلو شود .

همنشین تو از تو به باید تا ترا عقل و دین بیفزاید .

رجوع به: آلو چوب آلو نکرد شود .

همنشین راهر کس بهمنشین داند . (ز سایه توشده است آفتاب روی شناس که...) .

کمال اسمعیل . يعرف المرء بقرینه . رجوع به : آلو چوب آلو شود .

همنشینیم به بود تا من از آن بهتر شوم . نظیر :

- از قرین بد حند بایدت کرد کز قرین بد بیالاید قرین
 زر ندیدستی که بی قیمت شود چون بیندائیش با چیزی مسین. ناصر خسرو .
 رجوع به : آلوچوبآلونکرد ...، شود .
- همنشین نیک جوئید ای مهان . (ای فغان از یار فاجشی ای فغان ...) مولوی .
 رجوع به : آلوچوبآلونکرد ...، شود . ۵
- همنشین و همیره داناگزین . جامع التمثیل . رجوع به : آلوچوبآلونکرد ...، شود .
 همنشینی کوترش روشد زمن هست خوشتر از جبین اوقفا. مولوی .
- هموار کرد خواهی گیتی را گیتی است کی پذیرد همواری
 (ای آنکه غمگنی و سزاواری وز دیدگان سرشک همی باری
 رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد بود آنچه بود خیره چه غم داری ...
 مستی مکن که نشنود او مستی زاری مکن که نشنود او زاری
 شو تا قیامت ایدر زاری کن کی رفته را بزاری باز آری
 ابری پدید نی و کسوفی نی بگرفت ماه و گشت جهان تاری
 اندر بلای سخت پدید آید فضل و بزرگواری و سالاری . (رودکی .
 همواره تنها رود شید و شیر . (یکی دیده بکشا بیالا وزیر که...) ادیب . ۱۰
 نظیر : مهر پیوسته یکسواری بود ماه باشد که با ستاره بود. سنائی .
 رجوع به : از بلای دوری طمع داری ...، شود .
- همواره سبوی از آب درست نیاید. از قابوسنامه. رجوع به : سبوناید از آب ...، شود .
 همه آنها بزریریل است. (همت اوورای جزء و کل است که ...) سنائی .
 نظیر : کل الصيد فی جوف الفراء . ۲۰
- همه آن کن که گر پیرسندت ز آن توانی درست داد جواب. ناصر خسرو .
 همه آهن زجنس یکدگراست که همه از میانۀ خار است مسعود سعد .
 همه ابری باران ندارد.
- همه از آدمیم مالیکن اوگرامی تراست کاوداناست . مسعود سعد .
 رجوع به آنکی که دانا تراست ...، شود . ۲۵
- همه از تو خوش بود ای صنم چه وفا کنی چه جفا کنی (ز تو گر تفقد و کر
 ستم بود آن عنایت و این کرم ... توشه‌ی و کشور جان ترا تو مهبی و جان جهان ترا

زره کرم چه زیان ترا که نظر بحال گدا کنی. هاتف. هر چه آن خسرو کند شیرین بود.

همه از دست غیر می نالند سعدی از دست خویشتن فریاد. سعدی.
نظیر: من ز دشمن چکونه پرهیزم دشمن من میان سینه من. صائب.
رجوع به: اعدی عدوك...، شود.

همه انگشت یکسان نیست بردست. (رسالت در سولی چون توتشت...)(اسرار نامه.
رجوع به: ده انگشت برادرند...، شود.

همه باد آن که زن در اندیشد و آن مبادا که مادر اندیشد. از نفایس الفنون
زن چون مرد غائب باشد گمان برد بجای دیگر بمشورت مشغول است، و برخلاف، مادر ترسد که
مبادا او را حادثه سوء روی داده است. نظیر: ان الشفیق بسوء ظن مولع.

همه بچه را باز داند ستور چه ماهی بدریا چه در دشت گور ۱۰
نداند همی مردم از رنج و آزار یکی دشمنی را ز فرزند باز. فردوسی در
مرگ سهراب اگر ضبط (چه) بدین صورت صحیح باشد ستور در اینجا بمعنی مطلق حیوان آمده است؛
همه بد ز شاه است و نیکی ز شاه کز و بند و چاه است و زواج و گاه. فردوسی.
همه بر کاروان گاهیم. ابوالفضل بیهقی. نظیر: همه قافله پس و پیشیم

همه بند گانیم خسرو پرست.
همه بند گانیم و فرمان تراست (... چو آزار گیری ز ما جان تراست.) فردوسی.
نظیر: همه بند گانیم خسرو پرست.

همه بنده ایم ارچه آزاده ایم. (ز مادر همه مرگرا زاده ایم...) فردوسی.
همه بنده يك خدائیم. رجوع به: الناس امة واحدة، شود.
همه پلیدی ها با آب شویند و پلیدی آب از هیچ چیز شسته نشود. از مجموعه امثال
طبع هند. رجوع به: هر چه بکنند نمکش...، شود.

همه ترسند از یگانه من از خویش می ترسم. (ز شیطان بیشتر از نفس کافر کیش
می ترسم...) رجوع به: اعدی عدوك نفسك...، شود.

همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت. (همه کس طالب یارند چه هشیار و چه
مست...) حافظ.

همه جا خوب و بد هست. نظیر: ما من غرة الاوالی جنبها عرة. رجوع به: گنج
و مار و...، شود.

همه جا دوش بدوش است مکافات و عمل

هیچیک را قدمی برد گری پیشی نیست. پوریای ولی.

رجوع به : ازمکافات عمل ... شود .

همه جاش سست و هست است ناندانیش درست است . نظیر: وقت خوردن
قول چماقم وقت کار کردن چلاقم .

همه جستند لاک پشت هم جست . نظیر: شترهای شاه را نعل میکردند کبک هم پا بلند کرد

همه چیز از چرخ تا تیره خاک بهستی یزدان سراسر گواست گویایان

خاموش گوینده راست . (برهمن چنین گفت کز راه پاک...) اسدی . رجوع به: مرگ
درختان سبز ... شود .

همه چیز جفت است و ایزد یکیست . (خداوند دارنده هست و نیست...) فردوسی .

نظیر: و خلقنا کم ازواج . لو کافیهما آلهة الا الله لفسدتا و رجوع به : آب انبار شلوغ... شود .

همه چیز را همگان دانند (او گفت ... و همگان هنوز از مادر نزاییده اند) قابوسنامه .

این مثل منسوب به بزرجمهر است و خواجه شبیه بآن گوید :

اهل خرد گر چه دین ره بسند در همه چیزی نه به تنها رسند

جمله همه راه بدین پی برند ورنه از این باغچه گل کی برند

هر چه در آفاق ز خیر و ز شر هر که در آفاق ، شناسد مگر

سفره حکمت نه بیکجا نهند تحفه دانش نه بیک تن دهند

اهل معانی که سخن پرورند هر یک از این گنج نصیبی برند

عقل در این ره همه دانی ندید او همه دانست که عقل آفرید

هر شجری را ثمری داده اند هر صدفی را گهری داده اند . خواجه .

چنین داد پاسخ که دانش بس است ولیکن پراکنده با هر کس است . فردوسی .

اشاره: يك همه دان در دوجهان کس ندید چون دوجهان همه دان دیده ام . عطار .

همه دان جز خدای نیست . مقامات حمیدی .

همه چیز زیر و خرد از بر است (... جز ایزد که او از خرد برتر است) اسدی .

رجوع به : اندر جهان به از خرد ... شود .

همه چیزها از نادان نگهداشتن آسانتر که ویرا از تن خویش . نوشیروان .

قابوسنامه .

همه حمال عیب خویشتنیم طعنه بر عیب دیگران چه ز نیم : سعدی .

نظیر : خدایی عیب است . جامع التمثیل . در عیب نظر مکن که بی عیب خداست . که

هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند . حافظ .

- مرد باید که عیب خود بیند بر ره زور و غیبه ننشیند
تو اگر عیب خود همی دانی نه ای از عامه بل جهانبانی . سنائی .
دیده ز عیب دیگران کن قراز صورت خود بین و در او عیب ساز . نظامی .
مردم عیب خویش نخواستند دانست . ابوالفضل بیهقی . مرد بی عیب نباشد . ابوالفضل بیهقی .
عیب خود را کسی نمی بیند . گنج .
عیب کی بیند روان پاک غیب عیب باشد گونه بیند جز که عیب . مولوی .
من نظر الی عیوب الناس عمی عن عیوب نفسه ومن نظر فی عیوبه عمی عن عیوب الناس .
ذوالنون .
چنان زی که از رشک نبوی بدرد که عیب آورد عیب جوینده مرد . اسدی .
چو عیب تن خویش داند کسی ز عیب کسان بر نگوید بسی . فردوسی .
کور خود مباش و بینای مردم . خار را در چشم دیگران می بینی و شاه تیر را در چشم خود
نمی بینی . من جهل نفسه فهو بالغیر اجل . کشف المحجوب .
اری کل انسان یری عیب غیره و یرعی عن العیب الذی هو فیه
و کل امرء تخفی علیه عیوبه و یدوله العیب الذی لایه .
اذا اراد الله بعبد خیراً بصره بعیوب نفسه . کن فی الحرص علی تفقد عیوبك كعدوك .
بقراط . من ابصر عیب نفسه اشتغل عن عیب غیره . رحم الله امرءاً شغله عیبه عن عیوب
غیره . حدیث . عیب خود می پوشد از چشم خلائق عیب پوش . صائب .
طفلیست خرد و راه خرد کرده است گم هر ناقصی که در طلب عیب جستن است . صائب .
عیبی بعیب خود نرسیدن نهمیرسد .
عیب درویش و توانگر یکم و بیش یداست . حافظ . ز نهار کسیرا نکنی عیب که عیب است .
سعدی . عیب دان از غیب دان یوئی نبرد . مولوی .
هرگز نباشدت بید دیگران نظر در فعل خویشان تو اگر نیک بنگری . اوحدی .
عیب تو خواهی نکوید خصم عیب او مگو با خموشی میتوان خاموش کردن کوه را . واعظ قزوینی
هر که بی عیب نباشد ویرا ملامت نرسد [یعنی ملامت دیگران] و هیچ کس بی عیب نباشد .
کیمیای سعادت . چون است که خس را در چشم برادر خود می بینی و چوبی که در چشم
خود داری نمی یابی . انجیل متی .
بی آهو کسی نیست اندر جهان چه در آشکار و چه اندر نهان . فردوسی .
عیب نه بینند بجز اهل عیب . خواجو .

عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست عیب گواول کندبی پرده عیب خویش را. آزاد.
حکمت نیک و بد چه در غیب است عیب کردن ز زیر کان عیب است . اوحدی.
چون رد و قبول همه در پرده غیب است زینهار کسی را نکنی عیب که عیب است.
همه خران بیک چوب راندن ، همه خران بیک چوب نتوان راند . تمثیل .
یکی بدی براو خوب وزشت و دشمن و دوست همه خران بیک چوب راندی هموار . سوزنی.
رجوع به: گاو و خر را بیک نه... شود .

همه خلق آنچه ماده آنچه نرنند ازدرون خازنان یکدگرند .
(گر دهی نیک نیک پیش آرند و ر کنی بد بدی نکهدارند
زانکه از کوزه بهر عادت و خوی نترابد گلاب و سر که دراوی .) سنائی .
همه داری اگر خرد داری . (خرد است آنکه زورسد یاری .) رجوع به :
اندر جهان به از خرد ... شود .

همه دان جز خدای نیست . مقامات حمیدی . رجوع به: همه چیز را همگان شود .
همه دانش ما به بیچارگیست به بیچارگان بر بیاید گریست . فردوسی .
همه دانند که پیدا بود از عیسی خر . (گریه نقصان کمال تو سخن گوید خصم ...)
سیف اسفرنک .
همه دانند مزامیر نه همچون داود . (همه گویند و سخن گفتن سعدی دگر است ...) سعدی
رجوع به : نه هر که آینه سازد ... شود .

همه در جهان خاک را آمدمیم (... نه جوای تریاک را آمدمیم) فردوسی .
رجوع به از مرگ خود چاره ... شود .

همه درد تن در فزون خوردن است درستیش باندازه پروردن است . اسدی .
رجوع به : از گلو بنده خواجگی ... شود .

همه درد خفاش از چشم اوست (... که بر مهر سر مایه خشم اوست .) مرحوم ادیب .
همه دردی رسد آخر بد درمان (غم و حرمان نصیب جان مایی .) بروزما فراغت
کیمیایی . (دل مایی که دردش بی دوا بی .) باباطاهر . رجوع به : از پس هر گریه آخر ... شود .

همه دلها دل است دل ما کاهگل است ؟
همه دوستان را به مهر اندرون گه خشم و سختی کنید آزمون . اسدی .
نظیر: وقت خشم و وقت شهوت مرد کو .

همه دوستی ورز با خلق ليك بدل دشمن خویش دان خلق را. خاقانی.
رجوع به : بدنفس میباش و بدگمان باش ...، شود .

همه دویدند گیوه کشها هم دویدند. رجوع به : همه جستند ...، شود .
همه ده کیا آن و ده بی کیا! (همه ملك موقوف و موقوف ملك ...،) کمال اسمعیل .
همه مارند و مور میر کجاست مزد گیرند دزد گیر کجاست . اوحدی .
همه دیده بر فرصت وقت دار مده خیره از دست هنگام کار
(... دهد فرصت از دست کالیوه سر عتاب آورد آن کهان بر قدد.) مرحوم ادیب.
رجوع به : از امروز کاری بفرما ...، شود .

همه را ایک چشم می بیند. رجوع به : خرو گاودا بيك چوب ...، شود .
همه را در مقام خویش بدار هیچکس را زخوی بد هازار. سنائی
همه راستی کن که از راستی نیاید بکار اندرون کاستی . فردوسی .
رجوع به : اگر خواهی از هر دوسر ...، شود .

همه رسنها را گذر بر چنبر است. قرة العیون است. رجوع به : رسن را گذر ...، شود .
همه رسوائی اول ز نظر خیزد (تا در تو نظر کردم رسوای جهان گشتم آری...)
عطار. رجوع به : اگر چشمان نکردی ...، شود .

همه رفتنی ایم و گیتی سنج چرا باید این درد و اندوه ورنج . فردوسی.
رجوع به : از مرگ خود چاره ...، شود .

همه رنجی و تیماری سر آید ز تخم صابری شادی بر آید
(... اگر چه بیدلانرا صبر کردن بسی مشکل تر است از صبر خوردن
تو صابر باش و پند دایه بنیوش که صبر تلخ بار آرد ترانوش) ویس و رامین.
رجوع به : آن میوه که از صبر ...، شود .

همه روز اتفاق می سازم که بشب با خدای پردازم
شب چو عقد نماز می بندم چه خورد بامداد فرزندم. سعدی .
رجوع به : غم فرزند و نان ...، شود .

همه روشنی در تن از راستی است ز تاری و کثری بیاید گریست. فردوسی .
رجوع به : اگر خواهی از هر دو سر ...، شود .

همه ساله ایدر تو انا نه ای که امروز این جا و فردا نه ای. اسدی .
رجوع به : از امروز کاری ...، شود .

- همه سائله نباشد کامکاری گهی باشد عزیزی گاه خواری .
رجوع به : از امروز کاری ...، شود .
- همه سر نوشتم بود این هم (یا) این یکی، یاشنه نوشتم بود. بمزاحی آمیخته
بشکایت ، دیگر منتظر این پیش آمد نبودم .
- همه سروته يك کر باسیم . اشاره : ۵
- راحتی نیست نه در مرگ و نه در هستی ما کفن و جامه همه از سر يك کر باشند . صائب .
نظیر: ان العصا من العصية . برو آستین هم زیر اهن است . فردوسی .
- همه سودمندی ز مردم بود چو او کم شود نیکوئی کم شود . فردوسی .
نظیر : جهان ب مردم بسان است . قابوسنامه .
- همه شادی آن راست کش خواسته است ۱۰
کرا خواسته کارش آراسته است . اسدی .
رجوع به : ای ذرتو خدانه ای ...، شود .
- همه شب گر به موش را بخواب بیند . قره العیون . رجوع به : آدم گرسنه نان ...، شود .
همه شبهای غم آبتن روز طرب است
یوسف روز بچاه شب یلدا بینند . خاقانی .
- رجوع به : اندر پس هر گریه، شود . ۱۵
- همه عالم جمال و آواز است چشم کور است و گوش گر چکنم .
عطار .
- نظیر: مرد باید که بوی داند برد ورنه عالم پر از نسیم صباست .
- همه فرزند آدهیم . قره العیون . رجوع به : الناس کاسنان ...، شود . ۲۰
- همه فن حریف است . نظیر: حریف حجره و گرمابه و گلستان است .
همه قافله پس و پیشیم . نظیر: همه بر کاروانگاهیم . ابوالفضل بیہقی . رجوع به :
از مرگ خود چاره ...، شود .
- همه قنمت نیست همت هم هست . رجوع به : از تو حرکت ...، شود .
- همه کار بیگناه بی بر بود (... بهین از تن مردمان سربود) . فردوسی . ۲۵
رجوع به : از امروز کاری ...، شود .
- همه کار پیکار و رزم ایزد است که داند که فرجام پیروز کیست . اسدی .
نظیر: الحرب سجال جنگ دوسر دارد .

همه کار جهان بر خلق راز است (... قضا را دست بر مردم دراز است .)
 و پس ورامین .
 همه کار جهان ناموس و نام است و گر نه نیم نان روزی تمام است .
 عطار .

۵ همه کار شاید با نیاز و دوست مگر کارشاهی که تنها نکوست .
 (رهی از هنر گرچه چیری کند نشاید که بر شه دلیری کند ...) اسدی .
 رجوع به : دو پادشاه در اقلیمی ... و رجوع به : ای پسر گر ملازم ... ، شود .
 همه کار گردنده چرخ این بود زیر ورده خویش پر کین بود . فردوسی .
 رجوع به : جهاننا ندانم چرا پروری ... ، شود .

۱۰ همه کار گیتی باندازه به (... دل شاه ز اندازه ها تازه به .) فردوسی .
 رجوع به : اسب راه آن است ... ، شود .
 همه کارها را سر انجام یین چو بدخواه چینه نه دادم بین . اسدی .
 رجوع به : قدم الخروج ... ، و رجوع به : علاج واقعه ... ، شود .

۱۵ همه کارهای جهان را در است مگر مرگ را کان در دیگر است .
 فردوسی . رجوع به : از مرگ خود چاره ... ، شود .
 همه کارهای جهان عبرت است . (کورت مغز پر هوش و پر فکرت است ...)
 مرحوم ادیب .

همه کاره هیچ کاره است . نظیر : ذوفن بر ذوفنون غالب است . و رجوع به : يك جا
 همه جا ... ، شود .

۲۰ همه کس بخدمت پادشاه بزرگ شوند و پادشاه بصحبت اهل علم .
 (و گفته اند ...) عقد الملی .

همه کس يك خوی و يك خاست نیست

ده انگشت مردم بهم راست نیست .
 (دل آرام گفت ای شه نيك دان نه هر زن دو دل باشد و ده زبان ...) اسدی .
 رجوع به : ده انگشت را خدا ... ، شود .

۲۵ همه کس پی سود باشد دوان نخواهد کسی خویشتن رازیان . اسدی .
 همه کس دزدان کالا نگهدار . (مباشر ایمن زدست و چشم طرار ...) ناصر خسرو .
 رجوع به : بد نفس مباش و بد گمان باش ... ، شود .

همه کسرا جفا سخت آید از یار. (همه کسرا بیچددل ز آزار... ویس ورامین .
نظیر: ضرب الجیب اوجع .

همه کسرا خدا بکشته اته برار مرا گندمه نان. عبارت را زنی مازندرانی در نوحه
بر برادر که از خوردن نان برخلاف عادت محل مرده بود می گفته است. نظیر: ای فتی قتلہ الدخان.
همه کسرا دندان از ترشی کند شود و قاضی را از شیرینی. سعدی. رجوع به :
بر آن مرد کند است ...، شود .

همه کسرا عقل خود بکمال نماید و فرزند بجمال. سعدی . نظیر:

گراز بیست زمین عقل منعمم گردد گمان بخود نبرد هیچکسی که نادانم. سعدی
پسر گرچه کور است زین خانه دور بیچشم پدر شب چراغست و نور
خورد گرچه آواز خر، خنده را بود ارغنون گوش خر بنده را.
و رجوع به: اگر چند فرزند چون ...، شود .

همه کسی نام و کام خویش خواهد و گر بسیار دارد بیش خواهد.

ویس ورامین .

همه کسی در محنت صبر کند اما در عاقبت صبر نکند مگر صدیقی .
کیمیای سعادت . نظیر: گرد دولت برسی مست نگردی مردی .

همه کسی گرچه در زیبا پسندی است ز زیبایی نکوتر سودمندی است
(بسر مه سود و زیبایی است موجود زن از وی زیب جوید مرد از آن سود...) خسرو دهلوی
همه گنتی چو مصطفی گنتی. (تابحشر ایدل ارثنا گفتی ...) سنائی .

نظیر: نام احمد نام جمله انبیاست چونکه صد آمد نود هم پیش ماست . مولوی .

فی طلعة الشمس ما یفتیک عن زحل (یا) عن قمر. کل الصيد فی جوف الفراء .

همه گوی و اریم و چو کان سپهر قیاورد بر کسی در این زخم مهر .

مرحوم ادیب.

همه گویند و سخن گفتن سعدی دگر است (... همه دانند مزامیر نه همچون داود).
سعدی . نظیر: فی کل شجر نار و استمجد المرخ والعفار.

همه گیتی ار دشمن توست پاک چو ایزد نگهدار باشد چه پاک . اسدی .
رجوع به: با خدا باش ...، شود .

همه مارند و مور میر کجاست مزد گیرند دزد گیر کجاست . اوحدی .

نظیر : همه ملک موقوف و موقوف ملک
همه ده کیا آن و ده بی کیا . کمال اسمعیل .
همه ماهی خطر دارد بدنامیش را صفر دارد . شهر ربیع کجمادی البؤس .
سرطان گرم و اسد بدنام است .

همه محرومی از نجستن تست بی بری از گزاف رستن تست
عاشق بی طلب چه گرد کند مرد باید که کار مرد کند . اوحدی .
رجوع به : از توح رکت ...، شود .

همه مراد بر آید چو روزگار بود . (ترا شها ملکا روز گار هست بسی...) قطران .
نظیر : بلبل بیدل تو عمر خواه که آخر باغ شود سبز و سرخ گل بدر آید . حافظ .
همه مردمان را خدا بکشته آتیه برار مرا گندمه نان . بلهجه مازندرانیان همه
مردمان را خدا کشته و یگانه برادر مرا نان گندم . رجوع به : همه کس را خدا ...، شود .
همه مرغان جهان سر بخش (کذا) اندر شده اند

اندر آنوقت که سیمرغ بجنبد از جای . فرخی .
همه مرگرائیم پیر و جوان بگیتی نماند کسی جاودان . فردوسی .
رجوع به : از مرگ خود چاره ...، شود .

همه مرگرائیم بر نا و پیر (... برفتن خرد بادمان دستگیر .) فردوسی .
رجوع به : از مرگ خود چاره ...، شود .

همه مرگرائیم قازنده ایم به بیچارگی تن بدو داده ایم . فردوسی .
رجوع به : از مرگ خود چاره ...، شود .

همه مرگرائیم شاه و سپاه اگر دیرمانی همین است راه . فردوسی .
رجوع به : از مرگ خود چاره، شود .

همه منید پس نیم من کو ؟ چون همه دعوی برابری کنید میان شما نزاع و خلاف
ناگزیر باشد .

همه مهری زن نادیدن بکاهد اگر دیده نبیند دل نخواهد
(چو بردل چیره گردد مهر جانان به از دوری نباشد هیچ درمان ...
بسا عشقا که نادیدن زدوده است چنان کز اصل خود گوئی نبوده است .) ویس و رامین .
نظیر : همایه نزدیک به از برادر دور . رجوع به : از دل برود هر آنکه ...، و رجوع به :
اگر چشمان نکردی ...، شود .

همه نیکوئی پیشه کن گر توان که بر کس نماند جهان جاودان .

فردوسی . رجوع به : بکیتی جز از دست ...، شود .

همه نیکوئیها زیردان بود کسی را کجا بخت خندان بود . فردوسی .
همه نیوشه نادان بجنگ و فتنه و غوغا است . همه نیوشه خواجه نیکوئی و بصلح است .
منسوب برود کی .

همه وقتی توان جستن جدائی ولیکن جستن نتوان آشنائی . ویس و رامین .
نظیر : دوست را زود دشمن توان کرد اما دشمن را دوست گردانیدن دشوار بود . قابوسنامه .
همه هنری . تعبیر است که گوینده پیش از آنکه عیب بزرگی را در چشم او گوید ادا می کرده و گاهی نیز تنهارعایت ادب را می گفته اند . مثال : ای امیر همه هنری اما این عیب در تو نمیدانستم . تاریخ سیستان .

ای شاه عجم شاه تو شاه عجمی میزید بر تو افسر محتشمی
جمله هنری چشم بدت بادا دور یگ عیب ترانیت (کذا) بدست حشمی . از تاریخ
سلاجقه کرمان لمحمد بن ابراهیم .

گرماء چه روشن است چون روی تو نیست در خلد چه خرم است چون کوی تو نیست
مشك ختنی چو زلف خوشبوی تو نیست یکسر هنری عیب تو جز خوی تو نیست . مسعود سعد سلمان .
هنر نظر بسراپای او اگر فکند ز پای تا سراورا همه هنر یابد . سید حسن غزنوی .
همی تا بر آید بتدیر کار مدارای دشمن به از کارزار .
رجوع به : آخر الحیل السیف ، شود .

همی تا بگردانی انگشتی جهان را دگرگون شود داوری .
رجوع به : سیب را چون بهوا اندازی ...، شود .

همی تا بود جان توان یافت چیز چو جان شد نیرزد جهان یگ بشیز . اسدی .
همی تا توان راه نیکی سپر که نیکی بود مریدی را سپهر . اسدی .
رجوع به : بکیتی جز از دست نیکی ...، شود .

همی تا سمور است و سنجاب چین فیوشد ز ریکاسه کسی پوستین . اسدی .
رجوع به : تیمم باطل است ...، شود .

همی تا کند پیشه عادت همی کن جهان مر جتار اتومر صابری را . ناصر خسرو .
رجوع به : آن میوه که از صبر ...، شود .

همی خوب کار است نیکی بجای که سود است بروی بهر دوسرای . اسدی .
رجوع به : بکیتی جز از دست ...، شود .

همی خورد باید کسیرا که هست (... منم تنکدل تاشدم تنگدست .) فردوسی .
رجوع به: بخور هر چه داری ...، شود .

همی دانم که این جور است لیکن ندانم ز آسمان یا ز آسمانگر .
(ز بیم چنبر این لاجوردی همی بیرون جهم هزمان ز چنبر
۵ بشوریدم دل از شوریده گیتی بگردیدم سراز گردنده اختر...) ناصر خسرو .
همی زن این نواگر نکسلد رود . (کنون رفتم توازن باش بدود...) ویس و رامین
نظیر: پنداری ای اخی که بهمانی تو جاودان گر رود نکسلد ره دلگیر میزنی . سنائی .
اشاره: ز ساز جاه تو یکسر رود نکسلد هر گز که دولت چو رباب است میخ بردامن . شرف شفروه .
همیشه آب در یک جور رود . تمثیل :

۱۰ نماند جاودان طالع بیک خوی نباشد آب دائم در یکی جوی . نظامی .
نظیر: همیشه در بیک پاشنه نکردد .

همیشه بنرمی تو تن در مده بموقع بر افکن بر ابرو گره
بنرمی چو حاصل نگرده مراد درشتی ز نرمی در آن حال به . رجوع به:
ان لم تکن ذنباً ...، و رجوع به: بابدان بدباش ...، شود .

۱۵ همیشه جبرئیل صلوات الله علیه مرا بحق همسایگان وصیت میگردانید داشتیم
که ویرا میراث خواهد افتاد از من . حدیث . نقل از کیمیای سعادت .
همیشه جفت بود تنگدستی و تیمار . (بتنگدستی مانده می مخالفتش ...) عنصری .
رجوع به: غم فرزند و تان ...، شود .

همیشه جوجه زیر سبد نمی ماند . نظیر :

۲۰ بچه مرغ را چو روید پر بشکند بیضه و بر آرد سر
گر بود صعوه و بود عنقا فکند بیضه را پرد به سما
چونکه نه ماهه شد بچه ز شکم بدر آید رهد ز تنگی و غم
ور نیاید برون تو مردهش دان در شکم یا که نیست خود بچه آن . بهاء الدین ولد .
همیشه خر خرما نمی افکند . رجوع به: همه روز گاو نخواهد مرد ...، شود .

همیشه خردمند امیدوار نبیند بجز شادی از روزگار . فردوسی .
رجوع به: آدم بامید ...، شود .

همیشه دختر امروز مادر فرداست (... ز مادر است میسر بزرگی پسران .) پروین .
رجوع به: الجنة تحت اقدام ...، شود .

- همیشه در يك پاشنه نگردد. نظير :
- بيكسان نكردد سپر بلند گهي شاد دارد گهي مستمند . رجوع به :
- همیشه آب دريكجو ... شود.
- همیشه درسير و گشت. خوشآمديست كه با آنكه از تفرجی بازآمده است گویند.
- همیشه در صدف گوه ر نباشد. از مجموعه امثال طبع هند. ۵
- همیشه در يك و بد هست باز تو سوی در بهترين شوقراز . اسدی .
- رجوع به: بکیتی جز از دست ... شود.
- همیشه دل بود اندر بلای چشم. (دل در بلا فتاده زنایدن توشاه آری ...) ظهير.
- رجوع به: اگر چشمان نکردی ... شود.
- همیشه دل مادر خوب کیش بود بسته بر مهر فرزند خویش ۱۰
- (... بخاصه كه فرزند يوسف بود كه چون اونیبند كس و نشنود .) فردوسی . ی.
- رجوع به: چه چیز است این مهر فرزند و ... شود.
- همیشه زهر کاریشه است پیش.
- (زن كازر از چیز شد رهنمای چنین گفت يكروز با كدخدای
- كه ما بی نیازیم ازین كار كرد توانگر شدی كرد پیشه مكرد ۱۵
- چنین داد پاسخ بدو كدخدای كه ای جفت پا كیزه و رهنمای
- همین پیشه خوانی ز پیشه چه بیش فردوسی .
- رجوع به: الكاسب حبیب الله ، رجوع به : پیشه کاران راست مردانند ... ، شود.
- همیشه سبواز آب درست بر نیاید. از قابوسنامه.
- همیشه سختی ره بر خر گر انبار است . (بزادورا حله مانندن طریق رهرو نیست ...) ظهير
- رجوع به : آسوده کسیكه ... شود
- همیشه شعبان يكبار هم رمضان . رجوع به : همیشه مامیدیم ... ، شود .
- همیشه فزونی زدادار خواه. (بدو گفت کی خال فرخ پناه ...) فردوسی . ی.
- همیشه کار گیتی این چنین است گهي با آشتی گاهی بکین است . ویس و رامین.
- همیشه کمان بر زه آورده باش بسیج کمین کرده ها کرده باش . اسدی . ۲۵
- رجوع به : چو خواهی سپه را ... ، رجوع به : دنیا میدان جنگ است ، شود .
- همیشه گنج بخاك سیاه پنهان بود. (چو بود گنج فروشد نهان بخاك سیاه ...)
- ملك الشعراء بهار، رجوع به : گنج درویرانه است ، شود.

- همیشه مامیدیدیم یکبار هم توبیین. کوسفندی ازجوی بجست و دنبۀ اوبیکسوی شد بز گفت دیدم کوسفند پاسخ داد... و مراد مثل آنکه گناهی که یکبار از من آمده همیشه در توبوده است. نظیر: همیشه شعبان یکبار هم رمضان.
- همیشه همچو کز دم جانگزا باش که تا باشد چو مارت جامه دیبا. جمال الدین عبدالرزاق: رجوع به: دنیا میدان جنک است، شود.
- همین دم است که لشکر ز شام می آید (... بانتقام شما خاص و عام می آید.) از زبان ابن زیاد در شبیه شهادت مسلم. در مورد تهدیدی به مزاح، استعمال کنند.
- همین دوسه روزه تا عید ماه روزه. بمزاح، در موعده و امدی بعید.
- همین را که زائیده ای بزرگ کن
همین نام جاوید ماند نه کام بیند از کام و برافراز نام. فردوسی.
- رجوع به: اگر جاودانه نمائی...، شود.
- همین هلوست و همین گلو.
همی نیکوئی ماند و مرده می جوانمردی و خوبی و خرمی. فردوسی.
- رجوع به: بکیتی جز از دست...، شود.
- همین یکی برای هر دو مان بس است. پسری را پدر کد خدا کردن میخواست پس میگفت مرا دوزن در یک شب باید و چون ابرام از حد ببرد عاقبت چنان کردند. در شب بیوکانی نخست یکی از دو عروس را نزدوی فرستادند تا دیگری را نیز پس از ساعتی بدو بربند بعد از خلوتی کوتاه پدر به پسر پیام داد که اگر خواهی اکنون زن دومین نیز بحجله در آید پسر گفت به پدر بگوئید مادر مرا طلاق گوید، چه همین یک زن ما هر دو را بسته است. نظیر.
- یک داغ دل بس است برای قبیله ای.
- همین یکی را که زائیده ای بزرگ کن.
همین یکی را ندارم. گفته بقالی بیمایه است که برای نگاهداری مشتریان در جواب هر خواهنده گفتی.
- هند جگر خوار. آنکه همیشه در بهانه جوئی است. رجوع به: مثل هند...، شود.
- هند وانه زیر بغل کسی دادن. نظیر: باد در آستین کسی کردن.
- هند و خون دیده. نظیر: جهود خون دیده. رجوع به: مثل هند، شود.
- هند و قدر نشاسد متاع رایگانی را. (جواب آنکه میگوید بزر نخریده ای جان را که...) مولوی.

هندویی بد که ترا باشد وزان تو بود

بهتر از ترکی کان تو نباشد صد بار. فرخی .

هندیانرا اصطلاح هند مدح سندیانرا اصطلاح سند مدح . مولوی .
رجوع به: هر کسی را اصطلاحی ...، شود .

۵ هنر آن پسندیده تر دان ز پیش که دشمن پسندد بنا کام خویش. اسدی.
نظیر: الفضل ماشهدت به الاعداء .

هنر با نژاد است و با گوهر است. (... سه چیز است هر سه پیدا ندر است؟).

فردوسی .

۱۰ هنر باید از کار کرده نه لاف . (بخنجر جگر گاه او بر شکاف ...) فردوسی .
رجوع به: لاف کار اجلاف ...، شود .

هنر بچشم عداوت بزرگتر عیب است (... گل است سعدی و در چشم دشمنان
خار است .) سعدی .

نظیر: وعین الرضا عن کل عیب کلیله ولكن عین البفض تبدی المساویا.
ورجوع به: از محبت نار...، شود .

۱۵ هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد. (اگر بهر سرمویت هنر دو صد باشد ...) سعدی .

نظیر: هر آنکسی که نباشد با خورش اقبال بود همه هنر او بخلق نامقبول
شجاعتش همه دیوانگی فصاحت حشو سخا گزاف و کریمی فساد و فضل فضول. ابوالعباس.
رجوع به: اگر بهر سرمویت ...، شود .

۲۰ هنر بنمای اگر داری نه گوهر گل از خار است و ابراهیم از آزر.
(چو کنعان را طبیعت بی هنر بود پیمبر زاد کی قدرش نیفزود ...) سعدی .
رجوع به: آنجا که بزرگ بایدت ...، شود .

هنر بهتر آن کو بود گوهری چو رخسانی زهره و مشتری. مرحوم ادیب.
هنر بهتر از گوهر نابکار که گیرد ترا مرد داند خوار. فردوسی .
رجوع به: آنجا که بزرگ ...، و رجوع به: اندر جهان چو بیهنری ...، شود .

۲۵ هنر بهتر از گوهر نامدار (... هنرمند باید تن شهریار و در جای دیگر ... هنرمند
را گوهر آید بکار.) فردوسی . رجوع به: آنجا که بزرگ ...، و رجوع به: اندر جهان چو بی-
هنری ...، شود .

هنر بهتر از ملک و مال پدر. از مجموعه امثال طبع هند رجوع به: اندر جهان

چوبی هنری ... شود .

هنر پایهٔ مرد افزون کند سرازجیب اقبال بیرون کند.

رجوع به : اندر جهان چوبی هنری ... شود .

هنرجوی درکشتگان کین مجوی (... به بخشای و کار گذشته مکوی) فردوسی .

رجوع به : اذکروا موتیکم ... شود .

هنر خود دلیریت بر جایگاه (... که بددل نباشد سزاوار گاه) فردوسی .

رجوع به : زترسنده مردم ... شود .

هنر در درك عجز آمد که این گفت امین وحی حق درطی امثال .

آقای حاج سید نصرالله تقوی . رجوع به : العجز عن درك الادراك ... شود .

هنر زیر افسوس پنهان شود همان دشمن از دور خندان شود .

(زمهرنه خوب است کردن فسوس مرا هم سپه بود وهم پیل و کوس

دروغ آزمایست چرخ بلند تودلرا به گستاخی اندر میند ...) فردوسی .

رجوع به : اگرخواهی که بامقدار ... شود .

هنر عیب گردد چو برگشت هور . (زیبوشن فزون بود هومان بزور ...) فردوسی .

رجوع به : اگر بهر سرمویت ... شود .

هنر کمیاب باشد زربسی هست هنر چیزیت کوبا کم کسی هست .

وحشی . رجوع به : اندر جهان چوبی هنری ... شود .

هنر کی بود تا نباشد گهر نژاده کسی دیدهٔ بی هنر ؟ فردوسی .

نظیر: هنر با نژاد است و با کوهراست . فردوسی .

هنر مردمی باشد و راستی ز کزری بود کمی و کاستی . فردوسی .

رجوع به : اگرخواهی از هر دوسر ... شود .

هنرمند با مردم بی هنر بفرجام هم خاک دارد بسر

(... ولیکن از آموختن چاره نیست که گوید که دانا و نادان یکیست

بدانش بود نيك فرجام تو بمینو دهد چرخ آرام تو

چنان چون تنت را خورش دستگیر زدانش روان را بود ناگزیر) فردوسی .

رجوع به : از مرگ خود چاره ... و رجوع به : آنکس که داناتر ... شود .

هنرمند نشنیده ام عیب جوی . (الا ای خردمند فرخنده خوی ...) سعدی .

رجوع به : همه حمال عیب ... شود .

- هنرمند هر جا بود سر فراز . (کجا بی هنر شد اسیر نیاز ...)
رجوع به : اندر جهان چو بیهنری ...، شود .
- هنر نزد ایرانیان است و بس (... ندارند شیوژیان را بکس (۱))
همه یکدلانتند یزدان شناس بنیکی ندارند از بد هراس . (فردوسی .
رجوع به : مزن زشت بیغاره ...، شود .
- ۵ هنرها به بر نائی آور پدید ز بازی بکش سر چو پیری رسید . اسدی .
رجوع به : چو پیریت سیمین کند ...، و رجوع به : چون پیر شدی ...، و رجوع به : تزیید مرا با جوانان ...، شود .
- ۱۰ هنرها ز بخت بد آهو بود ز بخت آوران زشت نیکو بود . اسدی .
رجوع به : اگر بهر سرمویت ...، شود .
- هنرها سراسر بگفتار نیست دو صد گفته چون نیم کردار نیست . اسدی .
این شعر با مختصر تحریفی : بزرگی سراسر ... در شاهنامه نیز مضبوط است . رجوع به :
دو صد گفته ...، شود .
- هنرهای مردان نشاید نهفت
- ۱۵ (چو از دور خاقان چین بنکرید خروش سواران ایران شنید
پسند آمد و گفت اینت سپاه سواران مرد افکن و رزمخواه
سپهدار پیران دگر گونه گفت
سپهبد سر چاه پوشد بخار بر او اسب تازد بروز شکار
از آن به که بر خیره روز نبرد هنرهای دشمن کند زیر گرد
ندیدم سواران و گردنکشان بگردی و مردانگی زین نشان . (فردوسی .
رجوع به : مزن زشت بیغاره ...، شود .
- ۲۰ هنر هر چه در مرد والا بود بچهرش بر از دور پیدا بود
چو گوهر میان گهر دار سنگ که بیرون پدیدار باشدش رنگ . اسدی .
نظیر : آشکار پیشگاه و دیباچه نهان باشد . ابقرط .
- ۲۵ هنر هر کجا افکند سایه ای چو ظل همایش دهد پایه ای . رجوع به : اندر جهان
چو بیهنری ...، شود .

(۱) در فرهنگ انجمن آرای نامری بجای بکس بمس ضبط شده و مس را پای بند مجرمان معنی کرده است . محتمل است مس بمعنی مه مقابل که باشد .

هنریافته مرد جنگی بجنگ بجوید گه رزم جستن درنگ فردوسی .
رجوع به : به المجلة من الشيطان ، شود .

هنگام را محابا نبود . تمثیل .

هنگام را محابا نبود مثل زنند تا آن مثل زدند شد از عاشقان قرار
هنگام گل رسید ز گلروی لمبی بر یوسه رام گشته محابا مکن کنار
خوش بر کنار گیر و نشان بر کنار خویش مگذار کز کنار تو گیر دمی کنار . سوزنی .
رجوع به : از امروز کاری ...، رجوع به : شکار گه سر تیر آمد ...، شود .

هنگام زمستان سخت بی برک فروماند

هر کونهد توشه در موسم تابستان . آقای حاج سید نصر الله تقوی .

رجوع به : از تو حرکت ...، شود .

هنگام سپیده دم خروس سحری دانی که چراهمی کند نوحه گری

یعنی که نمودند در آینه صبح کز عمر شبی گذشت و توبی خبری .

نظیر : گریال که نوحه میکند گاه گری دانی غرض چیست از این نوحه گری

یعنی که گری گری شود عمر تو کم پیمانۀ عمر پر شود تانگری .

دانی چراست ناله گریال هر دمی یعنی که این سرای مقام درنگ نیست .

(گریال زنگ ساعت آبی است . و گری ظاهراً بمعنی درجه و توسماً دقیقه است .)

هر شبی کان زمانه بر تو شمرد روزی از زندگانی تو ببرد . سنائی .

هن ناقصات العقل والدين . (... فقیل وما نقصان دینهن قال تقعد احدیهن فی قعر

بیتها شطردرها لاتصلی ولا تصوم) . حدیث . اقتباس :

زنان چون ناقصان عقل و دینند چرا مردان ره آنان گزینند . ناصر خسرو .

ناقصانی که کاملان دربند ایشانند وضعیفانی که اقویا در کمند ایشان . مقامات حمیدی .

هنوز از میوه ها تیش رسیده . تیت در بعضی لهجه ها توت باشد و بزاج ، نظیر : باش

تا صبح دولتت بدمد ...، باشد .

هنوز باد بزخمش نخورده است . رجوع به : هنوز گاوش نلیسیده است ، شود .

هنوز جراحش تازه است . رجوع به : هنوز گاوش نلیسیده است ، شود .

هنوز سیلی روزگار نخورده است . نظیر : هنوز گاوش نلیسیده است .

هنوزش دست بیرحمی دراز است هنوز دلربا و جمیل است . مأخوذ از شعر نظامی :

هنوزم دست بیرحمی دراز است هنوزم تکیه بر بالین ناز است .

رجوع به: اگر مسجد خراب شده است...، شود.

هنوز گاوش نلیسیده است. نظیر: هنوز سیلی روزگار نخورده است هنوز نرخ لوبیارا نداند. هنوز نرخ پیاز نداند. هنوز باد بزخمش نخورده است. هنوز جراحش تازه است. هنوز گویندگان هستند اندر عراق (... که قوت ناطقه مدد از ایشان برد). جمال الدین عبدالرزاق.

هنوزم آب درجوی جوانیست هنوزم لب پر آب زندگانیست
هنوزم هندوان آتش پرستند هنوزم چشم چون ترکان مستند. نظامی.

رجوع به: هنوزش دست بیرجمی...، شود.

هنوز مرده من زنده تر اباراست. از مجموعه امثال طبع هند. نظیر: پوست شتر بار خراست.

هنوز مسجد ساخته نشده کور بردرش نشست. از مجموعه امثال طبع هند.

هنوز نرخ پیاز را نداند. تمثیل:

ور بیرسیش یکی مشکل گویدت بخشم سخن را فضیان است که آوردی باز
بسؤال تو چو درماند بگوید بنشاط بریمبر صلواتی خوش خواهم بآواز
صبر کن بر سخن سردش زیرا کان دیو نیست آگاه هنوز ای پسر از نرخ پیاز، ناصر خسرو.

هنوز نرخ لویا نداند. رجوع به هنوز گاوش نلیسیده است، شود. و رجوع به نرخ لویا را...، شود.

هنوز همان آتش در کاسه است. از مجموعه امثال طبع هند. رجوع به: همان آتش...، شود.

هوا ابر بودن. پیش آمدی سوء محتمل بودن.

هوا ابر و گله مهمان نمی تانه برد (... آسته و هموار برداز کنار دیوار برد). نظیر: توی دالان می خوابم صاحب خانه نکذار برم زیر پالان می خوابم صاحب خانه نکذار برم. گله بمعنی گل است باشد نمی تانه نمیتواند است و برد برود و آسته آسته.

هوا بردل هر کسی پادشاست. (... چنین گفت بهرام کاری رواست...،) فردوسی.

هوا جوی سوی خرد ننگرد که بیمر هوا چیره شد بر خرد. فردوسی. ی.

هوا چشم دل را عما آورد پیر هیز از آنچت عما آورد. مرحوم ادیب.

عماد مصراع اول بکسر عین و معنی آن کوری و در مصراع ثانی بفتح آن و بمعنی پرده رقیقی از سحاب است.

هوا درد است و می درمان درد است

غمان گرد است و می باران گرد است. ویس و رامین.

رجوع به : الخمر تمطی ... شود .

هوارا مبر پیش رای و خرد کز آن پس خردسوی او ننگرد . فردوسی .
هوارا مده چیرگی بر خرد چنان کن توهر کار کاندرخورد . فردوسی .
هوارامثوسخره ای نیک کس که سخره هوانیست جز خار و خس .
مرحوم ادیب .

۵

هوا ز کیسه دریا بود سقا (۱) . (همت ز آستانه فقر است ملک جوی آری...) خاقانی .
هوا گرم و من تشنه ناصبور یابان و خرمانده و راه دور . امیر خسرو .
هوان نیست هر آنجا که هوانیست . (مجروح هوائی ز هوا دست بیفشان زیرا که...) .
اثیر اخسیکتی . نظیر :

در کوی هوس دام هوان است نهاده بیهوده به پیرامن آن دام چه گردی . عبدالواسع جلی .
هوای خوبان جستن همه غم است و وبال . (هوای او بدلم بر همه تباهی کرد...) منجیک .
هوس بختن از کودك ناتمام چنان زشت ناید که از پیر خام . سعدی .
رجوع به : آخر پیری ... شود .

۱۰

هوس پیشه چون آدمی نیست کس که دارد بنا دیده دیدن هوس .
امیر خسرو دهلوی .

۱۵

هوشیار بدگمان است . تمثل :

دل از نیک و بد رمان باشد زانکه هشیار بدگمان باشد . سنائی .
دشوار است . نظیر : عیش المضر حلوه مرمقر .
هو و هو و است اگر همه سبوست . تحمل ضره یار قییب هر چند او زشت و ناچیز باشد
دشوار است . نظیر : عیش المضر حلوه مرمقر .

۲۰

هو و هو و را خوشگل می کند جاری جاری را کدبانو . و سنی بواسطه بد رفتاری
که باشوی کند ضره دیگر را در چشم وی عزیز سازد و یاد و ضره بحسد یکدیگر در آرایش خود
کوشند و تقلید یا عیب جوئی زن برادر شوهر (جاری) زن را بحسن اداره و کدبانوئی و خانه داری وادارد .
هویدا کن ای شیر نر زور خویش مهل باشغالان ز کف گور خویش .

مرحوم ادیب .

۲۵

هوی قضاست هوی را بحیله نتوان زد چه پر نیان پیر تیرا و چه ز آهن سد .
منجیک .

هوی ناقتی خلفی و قدامی الهوی فانی وایاها لمختلفان . مجنون عامری .

(۱) سقا .

- همچو مجنون در تنازع با شتر
میل مجنون پیش آن لیلی روان
یکدم از مجنون زخود غافل شدی
...
گفت ای ناله چو هر دو عاشقیم
تا تو باشی یا من ای مرده وطن
هیبت باز است بر کبک نجیب
ز آنکه نبود باز صیاد مگس
هیچ آزاد نتابد همچو بنده جور و یداد . (توئی آزاد و هرگز...) .
ویس و رامین .
- ۱۰
نظیر: آزادی آرزوست مراد بر سالهاست
منم آزاد و هرگز هیچ آزاد
نباشد هیچ بیکانه ستمگر
گرمی بر کی بمرگ مالد گوشم
۱۵
علی الرقا بر حدیقه سنائی . انسان فاعل مختار است . عقیده آزاد است .
بنده کی گردد آنکه باشد حر . آزادی آبادیست . بنده مشو ز بهر فزونی را آنرا که همچنوی
وبه از اوئی . ناصر خسرو . بندگی بیچارگی هر کسی بر تنش پادشاست . فردوسی .
مرد عالی هم نخواهد بند
سک بود سک بلقمه ای خرسند . سنائی .
بکیتی درون جانور گونه گون
بسند از گمان وز شمردن فزون
۲۰
ولی از همه مردم آمد پسند
که مردم گشاده است و ایشان به بند . اسدی .
و رجوع به : لاجبر و لاتفویض ...؛ شود .
هیچ انگوری باز غوره نشود (... و هیچ میوه پخته خام نکردد) . فیه ما فیه .
نظیر: آن خار که شد گوهر او خار نخواهد شد آن نفس که آمرشد اماره نخواهد شد .
از فیه ما فیه .
- ۲۵
هیچ بده را بهیچ بستان کاری نیست .
هیچ بدی نرفت که خوب جایش ییاید . نظیر : رحمت بکفن دزد اول . رحم الله
النباش الاول . چونکه آید سال نو گویم دریغ از بار سال .
هیچ بر هرزه نافرید حکیم . (خواهی امید گیر و خواهی بیم ...) سنائی .

رجوع به : هر چیزی ...، شود .

هیج بنده بخوشتن بد نخواهد . ابوالفضل بیہقی .

هیج بودی هیچ خواهی شد هم اکنون هیچ باش (... زانکہ گرہیچی نکردی
تو زہیچی کم شوی .) عطار .

۵ هیچ پیشہ راست شد بی آلتی ! (نسبتی باید مرا یا حیلتی ...) مولوی .

رجوع به : ایی اللہ ان یجری الامور ...، شود .

هیج قلبی بہتر از راستی نیست . نظیر : سر نادرستی‌ها درستیت . از دو مثل
ارادہ کنند کہ سود از راستی بیش از ناراستی توان برد . رجوع به : اگر خواهی ازہر
دوسر ...، شود .

۱۰ هیچ چراغی تا صبح نسوزد . نظیر :

وای فتاہ لم ترنج کموبہا وای حسام لم یصیر فلول
وای ہلال لم یشنہ محاقہ وای شہاب لم یخنہ افول
رجوع به : چراغ ہیچکس ...، شود .

هیج چیز بتو نزدیکتر از تو نیست چون خود را شناسی دیگری را چون

۱۵ شناسی . کیمیای سعادت . رجوع به : من عرف نفسہ ...، شود .

هیج چیز بدہ را بہیچ چیز بستان کاری نیست .

هیج چیز بشر را چنان ضعیف نکرد کہ تکیہ کردن بر غیر خویش کرد ضعیف .

(کہ ...) رشید یاسمی . رجوع به : از تو حرکت ...، شود .

هیج چیز پنهان نمی ماند . رجوع به : اگر چند پنهان کند ...، شود .

۲۰ هیچ چیز دوستی را چنان تباه نکند کہ مناظرہ کردن (... در خلاف و درہر حدیثی

و معنی رد کردن سخنی بر دوست خویش آن بود کہ ویرا احق و جاہل خوانندہ باشی و

خوبشتن را عاقل و فاضل و بروی تکبر کردہ باشی و در چشم حقارت نگہ کردہ باشی و این

بدشمنی نزدیک تر بود از آنک بدوستی) غزالی . از کیمیای سعادت .

هیج چیز شرط ہیچ چیز نیست . تمثیل :

۲۵ بدنیا نیست چیزی شرط چیزی ز من بشنو اگر اہل تمیزی . ایرج میرزا .

هیج چیز صعب تر و مشکل تر از تحمل محال نیست . (در عالم خدا ...) فہ ما فہ .

هیج چیز کلیت ندارد . نظیر : (۱) مامن عام الاوقد خص (۲) ہمہ جا خوب و بدہست .

هیج حجتی خصم را خجل تر از آن نکند کہ دروغی از او ظاہر شود در حق تو .

فیه ما فیه .

هیچ حرزی چو دل خود بخدا بستن نیست . (جان پیوسته بحق را خطر از دشمن نیست ...) رجوع به : با خدا باش ... شود .

هیچ خانه بی بزرگتر نباشد . عبارت را چون دعا و تمنائی گویند . نظیر : پیری نداری پیری بخر . بی پیر مرو تو در خرابات هر چند سکندر زمانی .

هیچ خفته ای را بیداری در پی نباشد . جمله بصورت دعا گفته میشود .

نظیر : بزودی کشد بخت از آن خفته کین چو بیداری اورا بود در کمین . اسدی . چشم بر کن بدوستان قرین گوش بر دشمنان گوشه نشین

هیزم خشک و برق آتشبار مرد خفته است و دشمن بیدار . اوحدی .

هیچ خوابی را بیداری در پی نباشد . رجوع به : فقره قبل ... شود .

هیچ خودبین خدای بین نبود مرد خود دیده مرد دین نبود . سنائی . رجوع به : خودبین ... و رجوع به : از تواضع ... شود .

هیچ دانا بچه ای بطرانیاموز دشناه . (نمود و احسان توبی آمیزش آموزش است ...)

سنائی .

هیچ دانی از چه باشد قیمت آزاده مرد

بر سر خوان لثیمان دست کوتاه کردن است . سنائی .

رجوع به : طمع آرد ... شود .

هیچ دستی پنجه بر تابنده ایام نیست . (جز که دست عشق کش بازو مرزاد از کتف ...)

مرحوم ادیب . رجوع به : اذا جاء القضا ... شود .

هیچ دوئی نیست که سه نشود . نظیر : لا تثنی الا وقد تثلث . خدا سیمیش را

خیر کند .

هیچ دودی بی آتشی نیست

هیچ دیوانه فلیوی این کند بر بخیلی عاجزی کدیه تند . مولوی .

هیچ راهی نیست کاوران نیست پایان غم مخور . (کرچه منزل بس خطرناک است

و مقصد ناپدید ...) حافظ .

نظیر : هیچ قفلی نیست در بازار احکان بی کلید بستکیها را گشایش از در دلها طلب . صائب .

رجوع به : از پس هر گریه ... شود .

هیچ رنج دانا را زرنجها نبود چون عداوت نادان . (همیشه رنجه ام و ...)

مسعود سعد .

- هیچ رنجی در جهان ما را نیاید پیش بیش
 گر زدل اندیشه پیشی ویشی کم کنیم . عبدالواسع جبلی .
 هیچ روباه نگردد چو هژبر هیچ گنجشک نگردد چو عقاب . ادیب صابر .
 هیچ روزی نبود بی روزی . (تا کند روز جهان افروزی ...) جامی .
 رجوع به : الرزق علی الله ، شود . ۵
- هیچ زنی نتوان داشت محرم سخنی زن که در عقل با کمال بود راز
 پوشیدنش محال بود . (لیکن آخر زنی و ...) امیر خسرو .
 نظیر : بکاری مکن نیز فرمان زن که هرگز نبینی زنی رای زن . فردوسی .
 رجوع به : از مردم سرفراز ... و رجوع به : باز در راز هر گز مزن ... ، شود .
 هیچ ستور سرکش بلگام سخت اولی تر از نفس نیست . حسن بصری . نقل از
 کیمیای سعادت . رجوع به : نفس خود را بکش ... ، شود .
 هیچ سفره ای يك نانه نباشد . رجوع به : الهی هیچ سفره ... ، شود .
 هیچ شه را در جهان آن زهره نیست کو سخن راند ز ایران بر زبان
 مرغزار ما بشیر آراسته است بد توان گوشتد با شیر زیان . فرخی .
 رجوع مزن زشت بیفاره ... ، شود . ۱۵
- هیچ صیقل نکو نگرداند آهنی را که بد گهر باشد .
 نظیر : شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی نا کس بتربیت نشود ای حکیم کی . سعدی .
 رجوع به : تربیت نا اهل را ... ، شود .
- هیچ عاشق خود نباشد وصل جو که نه معشوقش بود جویای او
 (...) لیک عشق عاشقان تن زه کند عشق معشوقان خوش و فربه کند
 چون در این دل برق نور دوست جست اندر آندل دوستی میدان که هست . مولوی .
 رجوع به : آب کم جو ... و رجوع به : تشنه می نالد ... ، شود .
 هیچ عاشق عیب معشوق نبیند . مرزبان نامه . رجوع به : از محبت نادروری ... ، شود .
 هیچ عاقل افکند در ثمین در میان مستراح پرچمین ؟ مولوی .
 هیچ عاقل خود کرده را نداند چار . (همی ندانم چاره فراق وین نه عجب
 که ...) قطران . ۲۵
- هیچ عروس سیاه بختی نیست که تا چهل روز سفید بخت نباشد .
 هیچ عزیزی خوار نشود . نظیر : نعوذ بالله من القل بعد اکثر . نعوذ بالله من الحور
 بعد الکور .

هیچ علت نیست که نه آنرا دارو نیست مگر مرگ را. حدیث . از کیمیای سعادت .
نظیر : لکل داء دواء .

هر مرض دارد دوا میدان یقین چون دواى درد سرما پوستین . مولوی .
هیچ فرعی بی اصل نتواند بود . از رساله سیر و سلوک خواجه نصیرالدین .
هیچ قفلی نیست در بازار امکان بی کلید (... بستگی را اکشایش از در دلم اطلب .) صائب .
هیچ کاره همه کاره .

هیچ کج هیچ راست نپذیرد . (... راست کژ را براست بر گیرد .) سنائی .
هیچکس از پیش خود چیزی نشد (... هیچ آهن خنجر تیزی نشد .) رجوع به :
اگر مردی بده دل را... شود .

هیچکس از دیگران راضی و از خود ناراضی نیست . رجوع به : المرعشعوف... شود .
هیچکس از سر کار آسمان نیست زانکه آنجا هیچکس را راه نیست . عطار .
هیچکس از شکم مادر عالم نزاده است .

هیچکس از معصیت معصوم نیست . کیمیای سعادت .
هیچکس بر بام نتواند شدن بی نردبان . حسن بامی هست عالی نردبانش چیست عشق...
رجوع به : ابی الله ان یجری ...، شود .

هیچکس در خانه پیغمبر نشد . رجوع به : سفر مرئی مرد است ، شود .
هیچکس را بازنان محرم مدار که مثال آن چوپنبه است و شرار .
مولوی .

هیچکس را باقضای آسمان پیکار نیست . (این جهان يك چا کرت را بایدی لیکن
چه سود ...) قطران . رجوع به : باقضا کارزار نتوان کرد ...، شود .

هیچکس را بیخت فخری نیست ز آنکه او جفت نیست با فرهنگ
يك اندازه اند بر در بخت مرد فرهنگ با مقام ر سنگ . ناصر خسرو .
نظیر : بیونان این مثل مشهور باشد که رب النوع روزی کور باشد . ایرج میرزا .

هیچکس را بگوردیگری نمی گذارند . نظیر : هر بزی را بیای خود آویزند .
هیچکس را بلای عشق مباد . (عاشقان را خدای صبر دهداد ...) فرخی .

هیچکس را تو استوار مدار کار خود کن کسی بیار مدار . سنائی .
رجوع به : شیر کردن سطر ...، شود .

هیچکس را مباح عاشق غاش . (خوشتن دار باش و بی پر خاش ...) رود کی .
 نظیر : بهیج یارمده خاطر و بهیج دیار .

هیچکس روزی دیگری را نتواند خورد . تمثیل :

بر او داد یزدان ز راه نفس نخورده است کسی روزی هیچکس . نظامی .
 ما باده میخوریم بشادی و خصم ما جز غم بزی طاق مقرنس نمیخورد
 از قصه سکندر و آب حیوة و خضر معلوم شد که روزی کسی نمیخورد . کاتبی .
 چه خوش گفت دانای دیربینه بود که کسی روزی کسی نیارد ربود . امیر خسرو .
 و رجوع به : بر سر هر لقمه ... ، شود .

هیچکس گرم تاع او نخرد می تواند که جمله را بخورد .
 (چون بدیدی بیار حلوائی گفتی ای خوش که کار حلوائی ...) بهائی .
 نظیر : چه خوش است دوشاب فروشی هیچکس نخرد خودت بنوشی
 هیچکس گفت گدا نپذیرد . (گریب کویم که چه دیدم از تو ...) عطار .
 هیچکس ناکشته هرگز نمی درود . (سایلش گفتا بیاید کشت زود ...) عطار .
 هیچکس نخواهد که کار تو کند . نفایس الفنون رجوع به : کسی بخارد پشت
 من ... ، شود .

هیچکس نرزد بر درخت بی بر سنگ . (که ...) سعدی .
 هیچکس نگوید انگور من ترش است . قره العیون . رجوع به : کسی نگوید که
 دوغ من ... ، شود .

هیچکس نیست زیر چرخ کبود که از آن بهتر کده می باید . از تاج المآثر .
 هیچکسی گر گزانداده شبانی (دل بهوای توداده ام من و جز من ...) ادیب صابر .
 هیچ گرانی بی حکمت نیست و هیچ ارزانی بی علت . رجوع به : ارزان خری ... ، شود .
 هیچ گر به ای محض رضای خدا موش نگیرد . هر که از کار خود منتظر نفعی است .
 هیچ گلی تا آخر تازه نمی ماند رجوع به : چراغ هیچکس ... ، شود .
 هیچ گنبد نگه ندارد گوز . (برو فای سپهر کیسه مدوز ... و در جای دیگر توبه بادام
 و پسته رخ مفروز ...) سنائی . رجوع به : گوز بر گنبد ... ، شود .

هیچ گنجشک نگردهد چو عقاب . (هیچ روباه نکردد چو هژیر ...) ادیب صابر .
 هیچ لالامرد را چون دیده نیست (جز مقام راستی یکدم مایست ...)
 عمرها باید بنادر گاه گاه تا که بینا از قضا افتد بچاه

- کود را خود این قضا همراه اوست که مر اورا اوقتادن طبع و خوست
در حدث افتد نداند بوی چیست از من است این بوی یا آلود گiest
ور کسی بروی کند مشکى نثار هم ز خود داند نه از احسان یار
پس دو چشم روشن ای صاحب نظر بهتر از صد مادر است و صد پدر . (مولوی .
- ۵ هیچ مرده ای را باین پاکی نشته بود . یا همه بدرفتار بوده و این نخستین بار است
که با کسی خوش رفتاری کند . نظیر : اول ما اطلع ضب ذنبه .
هیچ معشوق را نبوده وفا . (ابر بر باع عاشق است ولی هست معشوق او قرین جفا
این بگرید چو دیده و امق وان بخندد چو چهره عذرا گرو فاداشتی نختندی...) ادیب صابر .
هیچ معصیت از جهل عظیمتر نیست . سهل تستری . از کیمیای سادات .
۱۰ هیچ مغزی نداشته است آن سر که بود پای بند دستاری . اوحدی .
رجوع به : اهل نکرد دیعما مه ... ، شود .
هیچ مقصودی میسر نیست تا اسباب نیست . (کشتنم را آن دوزلف چون کمند آمد
سبب ...) کاتبی . رجوع به : ابی الله ان یجری ... ، شود .
هیچ منصب بعجز نتوان یافت سلطنت هست در سر شمشیر
۱۵ نکند هیچ صید گور و گوزن گمر بر سدر گمرگ و رو به شیر . از تاریخ کیلان
میر ظهیر الدین مرعشی . رجوع به : زتر سنده مردم ... ، شود .
هیچ موجودی معطل نیست . از رساله سیر و سلوک خواجه نصیر الدین طوسی . نظیر :
لا معطل فی الوجود . و رجوع به : هر چیزی بجای خویش ... ، شود .
هیچ ناممکن بحیلت می نگردد ممکن . (در میان دیو و آدم آشتی میدان محال ...)
۲۰ مرحوم ادیب .
هیچ نبشته نیست که یکبار خواندن نیرزد . تمثیل : هر چند سخن دراز کشیدم پسندید
که هیچ نبشته ای نیست که آن یکبار خواندن نیرزد . ابوالفضل بیهقی . رجوع به : هر نوشته یک ... ، شود .
هیچ واقعه ای نباشد از خیر و شر که سانج گردد که نه در عهد گذشته مثل آن
یا نزد یک بدان واقعه ای بوده باشد . (... و چنانکه اطبا از بیمار بهای گذشتگان که افتاده
۲۵ باشد و طبای بزرگ آنرا علاج کرده دستور سازند و بدان اقتدا کنند و آنرا امام دانند ...
همچنین وقایعی که افتاده باشد و سعاداتی که در عهد گذشته مساعدت نموده اسباب آن بدانند و از آنچه
احتراز باید کرد احتراز کنند و آنچه حادث شود چنانکه در عهد گذشته از آن احتراز کرده باشند
و دفع کرده آنرا دفع کنند ازیرا که در عالم کمتر واقعه باشد که نه پیش از آن مثل آن یا قریب بدان

افتاده باشد . واعلم انی لم اصبنی مصیبه
من الدهر الا قد اصابت فتی مثلی . از تاریخ بیرق ،
در فوائد تاریخ .

هیچ وهمی بی حقیقت کی بود هیچ قلبی بی صحیحی کی رود
(آن حکیمک وهم خواند ترس را فهم کثر کرده است او این درس را . . .
کی دروغی قیمت آرد بی ز راست درد و عالم هر دروغ از راست خاست
راست را دید او رواجی و فروغ بر امید او روان کرد آن دروغ .) مولوی .
هیچ یوسف دیده ای گز تخت مصر چون دلش بگرفت در زندان نشست ؟ عطار .
هیزم تر بکسی فروختن . رجوع به : هیمه تر فروختن ، شود .
هیزم تر دود بر آرد نه نور .

هیزم خشک و برق آتشبار مرد خفته است و دشمن بیدار .
(چشم بر کن بدوستان قرین گوش بر دشمنان گوشه نشین . . .) اوحدی .
رجوع به : هیچ خفته را بیداری . . . ، شود .

هیزم شکاف پیزی فرزانه وقت نزع میگفت با قرینش و می مرد فاگزیر
تن را مدار رنجه پی دفع رنج من زین پیریک دو هیزم دیگر شکسته گیر .
نظیر : بستر گفت سک که مبرسی لیک دردا که زود میرستی
گفت خارم بکام و بار بدوش مرک من هر چه زود دیرستی
هیمه بسیار را شراره ای کافیت . از شاهد صادق .

هیمه تر بکسی فروخته بودن . او را در گذشته فریب داده بودن . مثال :
کم شنیدیم چون تو لنبانی تر فروشی و ریش جنبانی . سنائی .
تاکی از شور درون ای سخت جان هیمه تر میفروشی باکسان .
۲۰

هیمه خوشیده بر حوالی گلخن گفت منم عود تر و شاخک چندن
آتش افروخته زختم بر افروخت گفت بمن گرد این دعاوی روشن
گر بمن اندر شوی و بر دمد از تو طیب گلان بهار و نکبت لادن . مرحوم
ادیب . رجوع به : عند الامتحان . . . ، شود .

هین مشو چون قندیش طوطیان بلکه زهری شو شوایمن از زیان . مولوی .
رجوع به : ان لم تکن ذنباً . . . ، شود .
هین مگو کاینک فلانی کشت کرد در فلان سال و ملخ کشتش بخورد
پس چرا کارم که اینجا خوف هست پس چرا افشانم این گندم زدست

بسا کما که نان خورد دلشاد او مرغ او گردد بگیرد در گلو
 پس تو ای ادبار و نان هم مخور تانیفتی همچو او در شور و شر، مولوی.
 رجوع به : از تو حرکت...، شود .

هیئات جئت الی دغلی تحرکها مستطعما عنباً حرکت فالتقط . دغلی.
 خرزهره است . نظیر: انك لاتجتن من الشوك العنب . و رجوع به : از مار نژاید...، شود .

باب یاء .

- یا اجل میدواند یا روزی . اشاره :
- ۵ بتو باد هلاکم می دواند غلط گفتم که خاکم میدواند .
 اذاقضی الله عبداً ان يموت بارض جعل له اليها حاجة . حدیث . رجوع به : خاک میکشد ، شود .
 یا الله آقا آب بخواند . غلامی سیاه تشنه بود و بعلت کاهلی دعا میکرد که خواجه
 آب بخواند تا او بحکم از جای برخیزد و خود نیز آب آشامد . نظیر : تنبل برو بسایه - سایه
 خودش می آید . بکاهل کار فرما پند بشنو .
- ۱۰ یا باش دشمن من یا باش دوست و یحک
 نه دوستی نه دشمن اینت سپید کاری . منوچهری .
 رجوع به : فاما ان تکون اخی بصدق ... ، شود .
 یا بتشویش و غصه راضی شو یا جگر بندیش زاغ بنه . سعدی . اشاره :
 دی بر سر خوان کرم خواجه نشستم این زمزمه افسانه زاغ است و جگر بند . صیای کاشانی .
- ۱۵ یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای یا مرد وار بر سر همت نهیم سر .
 (گردن چرا نهیم جفای زمانه را راضی چرا شویم بهر کار مختصر
 دریا و کوه را بگزاردیم و بگذردیم سیمرغ وار زیر پر آردیم بهر ویر ...) از خواجه .
 یحیی گرای سریدار در جواب قطعه ذیل طغایتمرخان :
 گردن بنه جفای زمان را و سر میبچ کاری بزرگ را نتوان داشت مختصر
 سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد قاف چون صمعه فردبائی و میفراز بال و پر
 بیرون کن از دماغ خیال محال را تا در سر سرت نشود صد هزار سر .
 رجوع به : همت بلند دار ... ، شود .
- یا برو هم چون زنان رنگی و بونی یش گیر
- یا چومردان اندر آو غوی در میدان فکن . سنائی .
- ۲۵ یا بکشی یا دانه ده یا از قفس آزاد کن . تمثیل ،
 یا کشد سید خویش را صیاد یا دهد دانه یا کند آزاد
 هست آئین نیک صیادی مرگ یا دانه گر نه آزادی . دهخدا .
 پایو برداشتن کسی را . خود را قوی تر از آنچه هست پنداشتن .

یا بوی اخته و مرد کوسه سالشان پیدا نباشد .

کره تا در سرای بومره است تا یصد سال همچنان کره است
گر کند کوسه سوی کور بسیج جده جز نو خطش نخواند هیچ . سنائی .

یا بوی پیش آهنگ آخرش تو بره کش می شود .

نظیر : چونکه کله باز گردد از ورود پس فتد آن بز که پیش آهنگ بود . مولوی .

یا یا با یزید بیعت کن یا برو کنگور زراعت کن . (۱) یستی ساخته عامه است .

یا تخت یا تخت . نظیر : یا مرگ یا استقلال . رجوع به : مهتری گری کام شیر... شود .

یا جنی یا برار جنی . بمزاح . تو این سر و راز چگونه دانستی . و برادر لهجه لران

برادر باشد . نظیر : یا خدائی یا برار خدا .

یا جواب یا ثواب . کدایان چون بر در خانه هامکر رسوال کنند و صاحبان خانه ها چیزی بدهند

و جوابی نیز نگویند این جمله را گویند . یعنی با امتناع و مضایقت خود اظهار کنیدی با چیزی بدهید . تمثل :

مفرمای انتظارم بیشتر زین کرم کن یا جوابی یا ثوابی . ابن یمن .

رجوع به : الیاس احدى الراحتین ، شود .

یا خدا یا خرما . یا خدا میشود یا خرما . تمثل :

خداوند دست یا خرما چنین گفت مرادر کودکی مام کهنسال . آقای حاج سید نصر الله تقوی .

رجوع به : با یک دست دو هندیوانه ، شود .

یا خدائی یا برار خدا . بمزاح ، آنچه را تو کوئی و گمان بری که راز است ، همه کس

دانند رجوع به : یا جنی ... ، شود .

یا خر میرد یا خر صاحب یا دنیا ماند بی صاحب .

نظیر : من همان گویم کان لاشه خرك گفت و می کند بسختی جانی

چه کنم بار کشم راه یرم که مرا نیست جز این درمانی

یا بعیرم من یا خر بنده یا بود راه مرا پایانی . رشید و طواط .

اقول کما یقول حمار سوء وقد ساموه حملا لا یطیق

سأصبر و الامور لها اتساع کما ان الامور لها مضیق

فاما ان اموت او المکاری و اما ینتهی هذا الطريق . قاضی

یحیی بن صاعد .

یاد چون آید سرود آنرا که داردش تب . (شاد کی گردد در این زندان تاری

هوشمند... (ناصر خسرو).

یاد داری که وقت زادن تو همه خندان بدند و تو گریان
آن چنان زی که وقت رفتن تو همه گریان شوند تو خندان .

رجوع به : آنچنان زی که بمیری...، شود

یا در آب است یا در آتش ماهی . (عاشق چو برون فتاد از عشق بسوخت...)

واعظ قزوینی.

یادرسفینه باش چو نوح ار نه بر کران . (بحرست موج زن ز حوادث فضای خاک...)

مجیر بیلقانی.

یاد غمهای دیگران هر دم دل شکبیا کند ببردن غم . رشید یاسمی .

یاد کسی خوردن . : بآرزوی سلامت او باده نوشیدن . تمثیل :

زبید که خسروان جهان یاد او خوردند کورا جهان زجد و پد یاد گاریافت . معزی .

غایبان از اشتیاق و مهر یاد او خوردند حاضران از خرمی بر روی او گیرند یاد . معزی .

یاد کن زیرت اندرون تن شوی تو برو خوار خوابنده ستان

جعد مویانت جعد گنده همی بیریده برون (۱) توستان . منسوب برودکی

رجوع به : ازمرگ خود چاره...، شود .

یادوستی صادق یادشمنی ظاهر یایکسره پیوستن یایکسره ییزی .

(نازی تو کنی با ما وز ما نبری نازی خواری فکنی بر ما وز مانکشی خواری

لنکی نتوان بردن ای دوست بر هواری...) متوجهری .

رجوع به : فاما ان تکون اخی...، شود .

یاد یاران یار را میمون بود (... خاصه کان لیلی و آن مجنون بود .) مولوی .

رجوع به : ازهرچه بگذری...، شود .

یار آن باشد که انده یار کشد (... بر کس ننهد بار اگر بار کشد

در عشق کم از درخت گل نتوان بود سالی بامید گل همی خار کشد .) عبدالواسع جبلی .

یار آن باشد که در بلایار بود . (جائیکه درخت عیش پر بار بود

نو در نظر و کهنه در انبار بود آنجا همه کسی یار وفا دار بود ...) سعدی .

رجوع به : دوست مشمار آنکه...، شود .

یاران را یاران شناسند .

(۱) برون تو ، بمعنی برای تو باشد .

یاران را یاران فروشند. (یا) یاران یاران را فروشند. از مجموعه امثال طبع هند.
یاران همه بدینند من هم بدین یاران. سعدی. رجوع به: آنکس که چو من
نیست... شود.

یار از خیال یار قوت می گیرد. فیه مافیه.

۵ یار است بازمانه بهر کرده آدمی بدها بدو زمانه نه تنها کند همی.
مسمود سعد سلمان.

یار است مرد را بگه کارزار اسب. (تندی مرکب است بعاشق کشیش یار... کاتبی.
نظیر: الخیر معقود بنواصی الخیل.

یار باقی صحبت باقی. نظیر:

۱۰ شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر. مولوی.
شب کوتاه و تو ملول و افسانه دراز.

یار بامادوست باشد گلخن ما گلشن است. (گرز گلشنها براند ما بگلخنهارویم...)
سنائی. رجوع به: هر کجا تو بامنی...، رجوع به: هر کجا باشد شه مارا بساط...، شود.

یارب این قاعده شعر بگیتی که نهاد

۱۵ که چو جمع شعرا خیر دو گیتیش مباد

(...ای برادر بجهان بدتر ازین کاری نیست هان و هان تا تکی تکیه براین بد بنیاد

در فلک نیز عطارد ز پی شومی شعر یابد از سوزش دل هر دو مهی صد بیداد

گفتمش کندن جانست و نوشتن غم دل محنت خواندش آن به که نیاری با یاد

این چه صنعت بود آخر بنگوئی که از آن در همه عمر یکی لحظه نباشی دلشاد

۲۰ دل بدین شیوه چه بندی که بجز خون و سرشک از دل و دیده در این کار کسی را نکشاد

خود از آنکس چه بکاهد که تو گوئیش بخیل یابر آنکس چه فزاید که تواش خوانی راد

کاغذی پر کنی از حشو و فرستی بکسی پس برنجی که مرا کاغذ زر نفرستاد

آن نه خود حجت شرعی نه خط دیوانیست پس بدان خط بتو چیزیش چرا باید داد

وین چه ژاژ است دگر باره که ابیات مدیح گر بود هفت فرستی بتقاضا هفتاد

۲۵ پس بدین هم نشوی قانع و از پی تازی بسوی خانه ممدوح چو تیری ز گشاد

همچو آینه نهی در رخ او پیشانی او ز تو شرم کند همچو عروس از داماد

و آن بنشنو تو که گویند فلان شخص بشعر از فلان شاه بخروار زر و سیم ستاد

- ۵ کان پی مصلحت خویش هم آنها گفتند
ورنه با جود طبیعی ز پی راحت خلق
ور کسی زاد به بخت منش از روی زمین
آنچه مقصود ز شعر است چو در کیتی نیست
۱۰ به چشم عقل نظر میکنم یمن و یسار
همیشه بینی او را ز فکر های دقیق
جگر بسوزد تا معنی بنظم آرد
برای پاکی لفظی شبی بروز آرد
چو شد تمام برد نزد نا تمام خری
۱۵ پس آنکهی چو براو خواند بوسه داد زمین
برون کنش از خانه چون سگ از مسجد
چو پشت کرد ، بهر يك ثنا که او آورد
یکیش خام طمع خواند و یکی بد نفس
و گر بوعده بخشش با اتفاق الحال
۲۰ بدان امید که کلری بر آید آن مسکین
وفای وعده خود امکان ندارد اما او
نه این طمع بتواند برید از آن وعده
درین تقاضا ده قطعه بیش نظم افتد
هزار منت و خواری تحمل افتد بیش
۲۵ پس آنکه از پی دفع صداع وی روزی
دو بست نام عطا باشد و ادا پنجاه
من آنچه بیشتر و خوشتر همی گویم
خدای بر تو با نصاب گو نه که خوردن
یارب این نو دولتان را بر خر خودشان نشان (...) کاینهمه ناز از غلام واسب و
استرمی کنند.) حافظ .
یارب چه متاعم که خریدارم نیست . (سرتاسر آفاق بهیچم نخرند ...) او حدی .
نظیر : نه در مسجد دهند مره که مستی نه در میخانه کاین خمار خام است . احمد جام .
یاربد از هزار چانگرای بتر . (هزار مرتبه مانا فروزون شنیدستی که هست ...) قاتانی .

- رجوع به : آلوچوبآلو نکرد ...، شود .
- یار بد بد تربود از مار بد (... تاتوانی میگریز از یارب بد
- مار بد تنها همی بر جان زند یارب بد بر جان و برایمان زند .) مولوی .
- رجوع به : آلوچوبآلو نکرد ...، شود .
- ۵ یارب دعای خسته دلان مستجاب کن . (از جان دعای دولت اومی کنند خلق ...)
- ضیاءالدین خجندی .
- حافظ مراد می طلبد از ره دعا یارب دعای خسته دلان مستجاب کن . حافظ .
- اورداد ما دعای رسول است و آل او یارب دعای خسته دلان مستجاب کن . کاتبی .
- یارب مباد آنکه گدا معتبر شود مگر معتبر شود ز خدا بی خبر شود .
- ۱۰ تمثیل : در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب یارب مباد آنکه گدا معتبر شود . حافظ .
- گو شاهم اعتبار کند گر چه گفته اند یارب مباد آنکه گدا معتبر شود . قاتانی .
- و رجوع به : ان الانسان لیطغی ...، شود .
- یارب مبکیه فی طی مضحکه ورب مؤلّمه فی طی لذات . ابن المعتز .
- یارب مکن امید کسی را تو نا امید . رجوع به : اگر امید رنجوری ...، شود .
- ۱۵ یار بی پرده از در و دیوار در تجلیست یا اولی الابصار . هاتف .
- رجوع به : مرد باید که بوی داند ...، شود .
- یارینش شونه فرزند قیاس . (جان شو و از راه جان جان را شناس ...) مولوی .
- رجوع به : اول من قاس ایلّیس . شود .
- یار تو تیمار ندارد ز تو چون تو نداری خود تیمار خویش . ناصر خسرو .
- ۲۰ رجوع به : کس نخارد پشت من ...، شود .
- یار تو خرچین تست و کیسه ات (... کرتورا مینی مجو جزو یسه ات .) مولوی .
- رجوع به : ای ذرتو خدا نه ای ...، شود .
- یار در خانه و ما گرد جهان می گردیم . (آب در کوزه و ما تشنه لبان می گردیم ...)
- رجوع به : آفتی نبود بتر ...، شود .
- ۲۵ یار در غار است با تو غار گوپر مار باش . (با صفای دل چه اندیشی ز حس و طبع و نفس ...)
- سنائی . رجوع به : هر کجا باشد شه مارا ...، و رجوع به : هر کجا تو با منی ...، شود .
- یار را باید امتحان کردن تا آخر پشیمانی نباشد . فیه ما فیه .
- نظیر : یاری که بچمان نیازمائی در کار خودش مده روائی . امیر خسرو .

ورجوع به : دیو آزموده... شود .

یار راهم یار هست از یار یار اندیشه کن . (دست درسورا خهاداری زمار اندیشه کن

پای در گل می نهی از زخم خارا اندیشه کن راز خود یا یار خود هر چند بتوانی مگوی

..... (رجوع به : کل سر...، رجوع به : اگر طوطی...، شود.

یار زنده به از شوی مرده . کج . نظیر : پهلوان زنده را عشق است .

یار شاطر باش نه بار خاطر . رجوع به : اگر باری زدوشم بر نداری...، شود .

یار شو خلق را ویاری بین . (راستی ورز ورستگاری بین...،) اوحدی .

رجوع به : از مکافات عمل...، شود .

یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن . (باد و قیله در ره توحید نتوان رفت راست...)

سنائی . نظیر : یا خدا میشود یا خرما .

یار غار . دوستی یکدل . و تعبیر مأخوذ از خبر اختفاء پیامبر صلوات الله علیه با ابی بکر در غار

بشب هجرت از مکه باشد . مثال :

تا هوی و هوس شعار تو اند امل و حرص یار غار تواند

زین حریفان بکس نپردازی خود بخود یکتفس نپردازی . سنائی .

غار جهان گرچه تنک و تار شد است عقل بسنده است یار غار مرا . ناصر خسرو .

من آگاه گشتم از غدرو غورش چگونه بوم زین سپس یار غارش . ناصر خسرو .

آری بهر کجا که روم حرفت الادب باشد مرا ملازم و همرازو یار غار . ابن یمن .

ز غار هجرتو کارم بباغ وصل رسید رسید گیر (کذا) نه هجو تو یار غار من است . ادیب صابر

آن پنج ستون خانه شرع قایم بوجود چار یارت

اول بوجود ثانی اثنین صدیق که بود یار غارت . سلمان ساوجی .

مهدی امت توئی زانکه بمعنی ترا عزت دین هم وثاق عصمت حق یار غار . خاقانی .

هر جا روی و آئی همراه تو سعادت هر جا مقام سازی اقبال یار غارت . کمال اسمعیل .

همه را رفیق طریق و یار غار و دوست يك پوست... یافتم . مقامات حمیدی .

داده بقلم قرار دولت تیغ آمده یار غار دولت

با صفای دل چه اندیشی ز حسن و طبع و نفی یار در غار است با تو غار گوهر مار باش . سنائی .

یار غالب شو تو تا غالب شوی . (... یار مغلوبان مشو تو ای غوی ،) مولوی .

رجوع به : اگر خاک هم بسر میکنی...، شود .

یار قدیم اسب زین کرده است . جامع التمثیل .

یار کار افتاده را یاری هم از یاران رسد . جامع التمثیل :

یار لاغر نه سبک باشد و فربی نه گران ؟

سبکی به زگرانی ز همه روی و شمار . فرخی .

رجوع به : اسب لاغر میان ... ، شود .

۵ یار ما این دارد و آن نیز هم . (آنچه میگویند آن (۱) بهتر ز حسن ...) حافظ .

یار ما راست چون روی بدرش ما را راست چون رمی ز برش . سنائی .

نظیر : آستین بر هر چه افشاندیم دست ما گرفت رو بما آورد بر هر چیز پشت پا زدیم . صائب .

یار مرا یاد کنند يك هیل پوچ . نظیر : هر چه از دوست میرسد تیکوست .

یار مساعد نه اندك است نه بسیار . (عشق خوش است از مساعدت بود از یار ...)

۱۰ هست ولیکن کجا یکیست ز ده جا ده دل بینی بدو نهاده بز نهار . (فرخی .

یار م همدانی و خود م هیچ ندانی یار ب چکند هیچ ندان با همه دانی .

نظیر : هیچ دانی را نه دانش نه قرار با همه دانی بیفتادست کار . عطار .

یار نباشد که دست یار نگیرد . (داد من امروزه که روز ضرورت ...) اوحدی .

رجوع به : دوست مشمار آنکه ... ، شود .

۱۵ یار نيك به از کار نيك ما ر بد به از یار بد . خواجه عبدالله انصاری .

یار نيك را در روز بد شناسند . نظیر :

جزی الله المصائب كل خير وان هی جرعت غصصی بریقی

و ما شکری لها الا لانی عرفت بها عدوی من صدیقی . علاء الدین جوینی .

رجوع به : دوست مشمار آنکه ... ، شود .

۲۰ یار و رقیب را بهم این الفت از چه شد .

یا روز گریه کن شب آرام بگیر یا شب گریه کن روز آرام بگیر . پیامیست که اهل

مدینه پس از رحلت حضرت رسول صلوٰة الله علیه صدیقہ علیہا سلام را که بر پدر دائم گریستی دادند .

یار همکاسه هست بسیاری لیک همدرد کم بود یاری . سنائی . و در

جای دیگر ... لیک هم کیسه کم بود یاری . سنائی . رجوع به : این دغل دوستان ... ، شود .

۲۵ یار یار نمیخوانند ؟ چه عیبی بر این چیز توان گرفت ؟

یاری ز صبر خواه که یاری نیست بهتر ز صبر مر تن تنها را . ناصر خسرو .

(۱) بنده طلعت آن باش که آنی دارد . حافظ .

یاری زیاوران هنرمند جو که سنگ از خود نگشت بی مدد یاور آینه .
مرحوم ادیب . رجوع به: آلوچو بالو ...، شود .

یاری که بجان نیازمائی در کار خودش مده روائی
(... صدبار بود بنان شکی نیست چون کار بجان بود یکی نیست .) امیر خسرو .
رجوع به: دیو آزموده ...، رجوع به: دوست مشمار ...، شود .

یاری که تحمل نکند یار نباشد . (جنگ از طرف یاردل آزار نباشد ...) سعدی .
یاری یاریست و حساب حساب . جامع التمثیل . رجوع به: برادری بجا بزغالہ یکی هفتصد دینار ، شود .

یا زر یا بز . تمثیل:

۱۰ زرو بز هر دو نباشد مثل عام این است یکدهت سوی جحیم است و دگر سوی نعیم . ناصر خسرو .
رجوع به: یا خدا میشود یا خرما ، شود .

یا زریا زوریازاری . چون ترا مال و قوتی نیست بچرب زبانی و یا اطاعت گرای تمثیل و اشاره:
بر در او چو زر نداشت اثیر زور بر آب چشم و زاری کرد . اثیر اخسیکتی .
بر گرفت از لبش بزور و بزور همه گامی که می توان برداشت

۱۵ اوحدی را چه زور و زر کم بود دست زاری بر آسمان بر داشت اوحدی .
زر ز من خواهد آن ماه و ندارم لیکن تن بی زور و رخ زرد و دل زارم هست . اوحدی .
صبر و زور و زریباید در ره عشق و دلم هیچ از آن دو چون ندارد صبر باید داشتن . اثیر اومانی
بچه تقریب کسی از تو برومند شود نه بزاری نه بزور و نه بزور می آئی . صائب .
زاری و زر و زور بود مایه عاشق ما را نه زور و زور و نه رحم است شمارا . ابن حسام هروی .
چون بیفتد تیر آنجا می طلب زور بگذار و بزاری جو ذهب . مولوی .
زور را بگذار و زاری را بگیر رحم سوی زاری آید ای فقیر
زاری مضطر که تشنه مغویست زاری سرد و دروغ آن غویست
گریه اخوان یوسف حیلست کاندرو نشان پر زرشک و علت است . مولوی .

یا زنگی زنگ باش یا رومی روم . بریک عقیدت جازم و پا بر جای باش . تمثیل :

۲۵ از اول زنگبار تا آخر روم با دوست مبارکیم و بادشمن شوم
یاسخت چوسنگک باش یا نرم چوموم یا زنگی زنگک باش یا رومی روم
ای موی توشاه زنگ و رویت مه روم شاهی و مہی حسن ترا گشته رسوم
گفتم که غلام هر دو ام گفتی نه یا زنگی زنگک باش یا رومی روم . انصاف .

نظیر : بمارماهی مانی نه این تمام ونه آن منافقی چه کنی ماربائش یاماہی .
 یاسخن دانسته گواکمر د بخرد یا خموش . (در بساط نکته دانان خود فروشی شرط
 نیست ..) حافظ .

یاسر میرود یا کلاه می آید . مثال :
 ۵ بیاشید تا من بدین رزمگاه اگر سر دهم یا ستانم کلاه . فردوسی .
 یاسین بگوش خر خواندن . نظیر :

کی سزد حجت بیهوده سوی جاهل پیش گوساله نشاید که قران خوانی . ناصر خسرو .
 ورجوع به : بگوش خریاسین ... شود .

یاسین کنند و ردو بطه کشند تیغ قرآن کنند حرز و امام مبین کشند . وصال .
 ۱۰ نظیر : الم تر ان حارثة بن بدر یصلی و هو اکفر من حمار .

ورجوع به : آه از این واعظان ... شود .

یاعلی غرقش کن من هم بجهنم . یکی از خواص عامه رادر کشتی با شیعی عامی
 بحث افتاد و شیعی در پایان بحث از جواب او فرو ماند و در آن حال دریا متلاطم بود شیعی
 گفت ... نظیر : اقتلونی و مالکاً . خریدزه است مرک خود را خواهد برای زیان صاحبش
 ۱۵ یاعمر . نظیر : که مرده و که زنده .

یافت آئینه زنگی در راه اندر او کرد روی خویش نگاه
 بینشی پخج دید و روئی زشت چشمی از آتش ورخی زانگشت
 چو بر او عیش آینه ننهفت بر زمینش زد آن زمان و بگفت
 کانکه این زشتر خداوند است بهر زشتیش در ره افکنده است . سنائی .
 ۲۰ اشاره : زشت را گوروی خود را نیک کن ورنه با آئینه ات چبود سخن . قاتانی .
 یافنی چونکه مال غره مشو چون تو بس دید و بیند این دیرند . رودکی .

دیرند در فرهنگ ها بمعنی دهر و زمان مضبوط است و شاید در این جا بمعنی پیرو دیر پائیده باشد
 یافه گوئی دوم دیوانگی بود . قابوسنامه .

یاقوت کش نباشد رنگ پس چه یاقوت باشد و چه حجر . (همچو ..)
 ۲۵ عنصری .

یاقوت و و با . گو یاقدم گمان می کرده اند که همراه داشتن یاقوت از ابتلای بوابیات کند
 کان یاقوت و پس آنکاه و باممکن نیست شرح خاصیت آن کان بخراسان یابم . خاقانی .
 یاقیمت تمام یامنت تمام . از عبارات متداوله بین خریداران و فروختاران است .

نظیر : هم قیمت و هم منت !

یا کوچه گردی می شود یا خانه داری. بتقریع، بزنانی که بسیار بمیهمانی و گردش روند گویند .

یا گربه است یا گوشت .

- ۵ بود مردی کد خدا او را زنی
بهر مهمان گوشت آورد آن معیل
زن بخوردش با شراب و با کباب
مرد گفتش گوشت کو مهمان رسید
گفت زن کاین گربه خورد آن گوشت را
گفت ای ایك (۱) نرازو را بیار
بر کشیدش بود گربه نیم من
گوشت افزون نیم من بد يك ستیر
این اکر گربه است پس آن گوشت کو
سخت دانا و پلید و رهنی
سوی خانه باد و صد جهد طویل
مرد آمد ، داد دفع ناصواب
پیش مهمان لوت می باید کشید
گوشت خریدیگر، گرت باید هلا
تا که گربه بر کشم گیرم عیار
پس بگفتش مرد کای محتال فن
هست گربه نیم من هم ای ستیر (۲)
ور بود این گوشت بنما گربه تو . مولوی .

یال آگندن . مثال :

- ۱۵ پزشکی اندر اهریمن بدسکال همی راه زد تا بیا کند یال . فردوسی .
یا لقوزك . کلمه مرکب از یا لقوز تر کی یعنی تنها و کاف تصغیر فارسی است . و به تقریع بآنکه
تنهائی را دوست گیرد گویند .

یا مرد باش یا در قدم مرد باش . جامع التمثیل . رجوع به : اگر مردی بده دل را... شود.
یا مرد باش یا نیمه مرد یا هیل هیو . نظیر :

- ۲۰ نه زنی در ره صواب نه مرد نه مخنت از آنت نبود درد . سنائی .

یا مرغ باش پیر یا شتر باش پیر . رجوع به : مثل شتر مرغ ، شود .
یا مرغ یا استقلال . جمله ، شعار وطن پرستان ایران و لشکریان مادر سال اتمام حجت دوس
در سنه ۱۳۲۸ قمری بود .

- ۲۵ یا مرغ یا اشتها . بمزاح ، بآنکه با تنوع خوردنیها بعلت سیری از خوردن باز مانده است گویند.
یا ممت یا پست . مرد را یا نیروی خویش و یا یاری خویشان و یاران باید .
یا ممت یا ممت . تقلیدی به استهزاء از صوت تسبیح زاهدان ربائی است که از اذکار و اوراد ،
جلب خاطر عوام و در نتیجه انتفاع و سود بردن از آنان را خواهند .

(۱) نامی از نامهای غلامان ترك . (۲) ستیر مصراع اول بمعنی سیرا مرد زین و ستیر مصراع دوم بمعنی مستوره است

یا مکش بر چهره نیل عاشقی یا فرو بر جامه تقوی بنیل . حافظ .
رجوع به: فقره بعد شود .

یا مکن با پیلانان دوستی یا بنا کن خانه‌ای در خورد پیل . سعدی .
حافظ این شعر را بطور تمثیل در غزلی که یامکش بر چهره ... نیز از آن است آورده است .

۵ نظیر: شنیدم من که موشی در بیابان مگر دید اشتری را بی نکبیهان
مهارش سخت بگرفت و روان شد که با اشتر باسانی توان شد
چو آوردش بسوراخی که بودش نبودش جای آن اشتر چه سودش
بدوگفت اشتری ای گم کرده را را من اینک آمدم کو جای ما را
کجا آیم درون ای تنک روزن چومن اشتر بدین سوراخ سوزن . عطار .

۱۰ یا مکن بیهده از عشق خروش یا نظر ز آنچه نه معشوق پیوش . جامی .
یا مکن وعده چون نخواهی کرد یا وفا کن بهر چه میگوئی . از قرة المیون
رجوع به: فقره بعد شود .

یا مگو آنچه می نخواهی کرد یا وفا کن بدانچه میگوئی .
ان لا بعد نم فاحشة فبلا ابدأ اذا خفت الندم . منسوب بعلی .
۱۵ علیه السلام . لم تقولون مالا تفعلون . قرآن کریم . سوره ۶۱ . آیه ۲ . کاری که نمیکنی
چرا میگوئی . شاهزاده افسر . کون نداری هلیله چرا خوری .

یا نصیب و یا قسمت . نظیر : تا سال دگر می که خورد زنده که ماند !
یا وعده مکن که میفرستم یا وعده خویش را وفا کن . رجوع به : یا
مگو شود .

۲۰ یا وفا خود نبود در عالم یا کسی اندرین زمانه نکرد
(... کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد .)
رجوع به: اعلمه الرمايه ... شود .

۲۵ یبقی الود ما بقی العتاب . (اذا ذهب العتاب فلیس ود ...) ابوتمام طائی .
یتیم شاد کنك . غذائی بی روغن یا کم گوشت که فقیران شکستن بهانه فرزندان را بزنند .
یتیمی خواری دوران یتیمی . (یتیمی در دبی درمان یتیمی ...) رجوع به : فقره
بعد شود .

یتیمی در دبی درمان یتیمی (... یتیمی خواری دوران یتیمی .) از شبیه ، زبان
حال رقیه بنت الحسین علیهما السلام پس از شهادت پدر .
۲۵۴

- يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ . قرآن کریم . سوره ۶۶ آیه ۹۵ . اقتباس :
 یخرج الحي من الميت بدان که عدم آمد امید عارفان . مولوی .
 نظیر : گل از خار است ابراهیم از آذر . آتش از خاکستر زاید و خاکستر از آتش .
 یخ فروش نیشابور . رجوع به : مثل یخ فروش نیشابور ، شود .
 ۵ یدالله فوق ایدیهم . قرآن کریم . سوره ۴۸ . آیه ۱۰ . اقتباس :
 رو یدالله فوق ایدیهم تو باش همچو دست حق کزافه رزق پاش . مولوی .
 یدالله مع الجماعة . نظیر : الجماعة رحمة . السود دمع السواد . رجوع به : آری باتفاق ... ، شود .
 یدتصرف قویست . قاعده فقهی است که گوید تصرف اماره مالکیت باشد . و رجوع به : از آسمان
 افتاده ام ، شود .
 ۱۰ یدک منك وان کانت سلاء . نظیر : انک منك وان کان اذن ، (یا) اجدع . ربضک
 منك (یا) ، منك ربضک وان کان سمارا . دست شکسته وبال کردن است . در مسجد است
 نه کندیست نه سوختنی .
 یدی شاهی پوئده دارم خانم قشنگده میخام : یدی درتر کی بمعنی هفت است و
 ده بمعنی هم ، و میخام در فارسی متداول عامه مخفف میخواهم باشد .
 ۱۵ یری الجبناء ان العجز حزم وتلك خديعة الطبع اللئيم .
 رجوع به : اذا ما كنت فی امر ... ، شود .
 یری الشاهد ما لا یری الغایب . رجوع به : از حق تاناحق چهار ... ، شود .
 یریدالله بکم الیر ولا یرید بکم العسر . قرآن کریم . سوره ۲۰ آیه ۱۸۱ . نظیر :
 ما یریدالله لیجعل علیکم من حرج . قرآن کریم . سوره ۵ آیه ۹۰ و ما جعل علیکم فی الدین من حرج .
 ۲۰ قرآن کریم . سوره ۲۲ . آیه ۷۷ .
 یریدون لیطفنوا نور الله بافوا هم والله متم نوره (... ولو کره المشرکون)
 قرآن کریم . سوره ۶۱ . آیه ۸ .
 اقتباس : گر خواهد کشتن بدهن کافرا ورا روشن کندش ایزد بر کاره کافر . ناصر خسرو .
 رجوع به : چراغیرا که ایزد ... ، شود .
 ۲۵ یزدان رزق اگر بی سعی دادی به مریم کی ندا کردی که هزی .
 (اگر چه رزق مقسوم است میجوی که خوش فرمود این معنی معزی که ...) ابن یمن .
 اقتباس از آیه شریفه : وهزی الیک بجزع النخلة تساقط علیک رطباً جنیاً . قرآن کریم . سوره ۱۹ آیه
 ۲۵ . رجوع به : از تو حرکت ... ، شود .
 یزدان کسی را که دارد نگاه نگردد ز سرما و گرما تباه . (... که) فردوسی .

- يسعد الرجل بمصاحبة السعيد : على عليه السلام . رجوع به : آلو چو به آلو...، شود .
 يشيب ابن آدم ويشب فيه خصلتان الحرص وطول الامل . حديث . نظير :
 ۵ پيران تلاش رزق فزون از جوان كنند حرص گدا شود طرف شام بيستر . صائب .
 ريشه نخل كرم سال از جوان افزون تر است بيستر دلبستگي باشد بدنيا پيردا . صائب .
 آدمي پير چو شد حرص جوان مي گردد خواب در وقت سحر گاه گران مي گردد . صائب .
 وبال است بر مرد عمر درازش چو عمر درازش فزايد در آزش
 سوي چشمه شور بختي شتابد كرا آز باشد دليل و نه ازش . ناصر خسرو .
 اخوف ما اخاف على امتي اتباع الهوى وطول الامل . حديث .
 يطلب الغنيمة في الهزيمة . ماهوية مرزبان مرو . نقل از غرر اخبار ملوك الفرس .
 ۱۰ يعرف المجرمون بسماهم . قرآن كريم سورة ۵۵ . آية ۴۱ .
 يعرف المرء بقرينه . رجوع به : آلو چو بآلو...، شود .
 يعنوب هم بدیده معنی بود ضرير گرمهر يوسفی يهودا بر افكند .
 خاقانی .
 يعمل النمام في ساعة فتنه اشر . على عليه السلام .
 ۱۵ يعني كشك . رجوع به : آخوند نباتي ...، شود . و شايد در قطعه ذيل اشاره بدین
 مثل يا حكايي نظير آن باشد .
 زن خواجه دهد بمهمان دوغ چكند نيستش جز اين در مشك
 كهنه مشكش مباد هيچ تهی يارب از دوغ تازه يعنى كشك . خاوری كاشانی .
 يغتفر في الضرورة مالا يغتفر في غيره . نظير : در تنگناي قافيه خورشيد خورشود .
 ۲۰ الضرورات تبيح المحظورات .
 يشعل الله ما يشاء ويحكم ما يريد .
 يقول الناس لي في الكسب عار فقلت العار في ذل السؤال .
 (لنقل الصخر من قتل الجبال احب لي من من الرجال...) منسوب بعلي عليه السلام
 رجوع به : از تو حر كت ...، شود .
 ۲۵ يقين را بگمان نفروشد . تمثیل :
 ای اهل خنرقصه همین است كه گفتم هان تا نفروشيد يقيني بگمانی . ابن يمين .
 نقد امروز مده نسيه فردا مستان كه يقين را ندهد مردم فرزانه بشك . ابن يمين .
 و رجوع به : لاتنقض اليقين ...، شود .

یقین هر آینه ستوار تر بود ز گمان. (جزا و دهد بگمان او ظرف دهد بیقین. .) بدیع الزمان.

یگانه گهر گرچه والا بود نکوتر چو جفتیش همتا بود.

(کنون شهریار آشکار و نهفت شناسد که نکزیزد از روی جفت

بکیتی خداوند از آن شد پدید که هر چیز را يك جفت آفرید

۵ خطی ناورد خامه بسی دو سر چومرغی نگیرد هوا بی دوپر ...) اسدی .

رجوع به : لا رهبانیه، شود .

یکان یکان شمر ابجد حروف تا حطی

چنانکه از کلمن عشر عشر تا سغفص

پس آنگه از قرشت تا ضطغ شمر صد صد

دل از حروف جمل شد تمام مستخلص .

۱۰

يك آهوست خانرا چو ناریش پیش

چوپیش آوریدی صد آهوش پیش . ابو شکور .

نظیر: سفره نیفتاده بوی مشک میدهد . سفره نیفتاده يك عیب دارد افتاده هزار عیب .

يك آهو و صد سگ . کج .

۱۵ يكايك بنوبت همی بگذریم سزد گر جهان را بید نسپریم . فردوسی .

رجوع به : بکیتی جز از دست نیکی ...، و رجوع به: از مرگ خود چاره نیست ...، شود.

يك ارزن از دستش نمی افتد . نهایت ممسك است . مثال :

پر ارزن است دستم وبا بسطی چنین از دست در نیفتد يك دانه ارزنم . کمال اسمعیل .

نظیر : آب از دستش نمی چکد .

۲۰ يك است ابلهان را شتاب و شکيب سواران بدر اچه بالا چه شيب . اسدی .

يك انار و ده (یا) صد (یا) هزار ، بیمار . تمثل :

کلنار ترا هزار چشم است از یی يك نار است و هزار بیمار اینجا .

نظیر: صد گربه و يك موش . يك آهو و صد سگ . يك کله و يك کله . يك مویز و چهل قلندر .

يك انگور و صد زنبور .

۲۵ يك انگور و صد زنبور . رجوع به : يك انار ...، شود .

یکبار بخر ز آنچه فروشی همه سال .

نظیر: مر مرا آنچه نخواهی که بخری بفروش بر تنم آنچه تنم را میسندی میسند . ناصر خسرو .

یکبار جمعی محله دوبار جمعی محله آخر میافتی بتله .

یکبار جستی ملخك دو بار جستی ملخك آخر فرستی ملخك. (یا) آخر بدستی ملخك. نظیر: لا بد من صيدك یوما فاصیری.

يك بازسپید به زصد باز سیاه. (داده است جفای روزگار ای دلخواه بر موی سیاه من سپیدی را راه درمن بحقارت نتوان کرد نگاه...) ادیب صابر.

۵ يكبام و دو هوا. زنی شبانگاه بر بام بر بالین داماد و دختر شد و گفت هوا سرد است کمی مهر بآتش خفتن سلامت نزدیکتر باشد سپس به دیگری سوی بام بر سر بستر پرو عروس رفت و گفت هوا گرم است اندکی دوری تند دستی را سزاوارتر است. عروس که هر دو گفته شنیده داشت، گفت: قربان میروم خدا را يك بام و دو هوا را این سر بام گرما آن سر بام سرما. يكبام و دو هوا نمی شود. رجوع به: فقره قبل شود.

۱۰ يك بد نکند تا بخودش صد نرسد. (بدخواه کسان هیچ بمقصد نرسد...) رجوع به: از مکافات عمل... شود.

يك بزرگتری گفته اندو يك کوچکتری. چرا حرمت بزرگتر از خود را نگاه نداری. يك بزگم يك قح گم. قح کلمه زجر انعام است. رجوع به: هر چه نر... شود. يك بز که از جوی جست گله از جوی می جهد.

۱۵ يك بز گر گله را اگر گین کند. جامع التمثیل. نظیر: یکی آلوده ای باشد که شهر را بیالاید چو در گاوان یکی باشد که گاوان را کند ریخن. رود کی. چو در قومی یکی بی دانشی کرد نه که را منزلت ماند نه مه را قدیدستی که گاوی در علف زار بیالاید همه گاوان ده را. سعدی. رجوع به: آلو چو به آلو... شود.

۲۰ يك بنده مطواع به از سیحد فرزند

کاین مرگ پدر خواهد و آن عمر خداوند.

نظیر: چاکر و بنده شایسته به از فرزند بود. از سیاست نامه.

يك پایش و یکپا پس گذاشتن. مردد و دو دل بودن. مثال.

پای پیش و پای پس در راه دین می نهید با صد تردد بی یقین. مولوی.

۲۵ يك پا چارق یکپا گیوه. در نهایت فقر و نیازمندی.

يك پایش این دنیا است و يك پایش آن دنیا. رجوع به: آفتاب سردیوار... شود.

يك پول جگر ك سفره قلمکار نمی خاد. نمی خاد مخفف نمی خواهد است.

يك پیاله کمتر. بعزاح بکسی که مسکری نخورده سکندری خورد یا ناوان رود گویند. مثال: گفت دو پیمانه کمتر ای عمو تا روی آزاده چون من کو بکو. عطار.

يكتا شدن . يكتا کردن دل . مثال :

- با تو يكتا شدم الف کردار
ای تن زغم جدا شو و میدان که هیچکس
زبان يك تا بهر دعوی و جان پاك از همه عیبی
ازیرا قد و توان دارد بخد مت پیش او هر کس
يكدل و يكتا خواهم که بوی جمله مرا
من دژم کردم که با من دل دوتا کرده است دوست
من دل کردم ز عشق يکتا
هر که دل يکتا کند در بیعت و پیمان تو
بخد مت تو دوتا هست قامت ملکان
کردون که هوا خواه تو است از دل يکتا
يکتا نشود هر گز آشکارا . (يکتا است تو را جان از آن نهان است...) ناصر خسرو.
نظیر : تعرف الاشياء باضدادها .

يك تخته اش کم است . نظیر : عقلش پارسنگ میبرد .

- يك تن آسوده در جهان دیدیم آنهم آسوده اش تخلص بود .
رجوع به : هر کس بقدر خویش گرفتار ... شود .

يکتن ساخته داری به که دو تن ناساخته . (خدمتکار چندان دار که نگزیرد و آنرا
که داری بسزا دار و نیکو که...) (از قابو ستامه . این مثل در شاهد صادق نیز مضبوط است.
نظیر : يك ده آباد بهتر از ده ده خراب .

يك تنه چون آفتاب بر سپه شب زند

- هر که بود چون سپهر هم به تن خود سوار . سيف اسفرنگ .
يك تیر و دو نشان کردن . نظیر : بيك کرشمه دو کار کردن . يك گز و دو فاخته . رجوع
به : چه خوش بود که بر آید بيك کرشمه... شود .

يك جامه بدر به نيکنامی . تمثیل :

- دامنی گر چاك شد در عالم رندی چه باك
نظیر : يکی جامه در نيکنامی بپوش
گل اندر غنچه تر دامن بود ليك
چو خواهی صد قبا در شاد کامی
جامه ای در نيکنامی نیز میباید دید . حافظ .
دگر جامه ها را به نيکی فروش . نظامی .
دریده پیرهن در نيکنامی . يحيی سيك نیشابوری .
بدر يك پیرهن در نيکنامی . نظامی .

- راست گوینده راست بیند خواب خواب یوسف که کج نشد دریاب
چون در او بود راست کرداری خواب او گشت قفل بیداری
چون به نیکی درید پیرهنی شد مسخر چو مصرش انجمنی . اوحدی .
و رجوع به : اگر جاودانه نمائی بجای ، شود .
- ۵ یکجا میل و مناره را نمی بینند یکجا ذره را در هوا می شمارند . تمثیل :
در ره دین بمثل میل نبینند و مناره وز پس دنیا ذره بهوا در بشمارند . ناصر خسرو .
رجوع به : گاه از دروازه ...، شود .
- يك جان در دو قالب . نظیر : دو بادام در يك پوست .
يك جا همه جا همه جا هیچ جا . رجوع به : همه جا هیچ ...، شود .
- ۱۰ يك جفا از خویش و از یار و تبار در گرانی هست چون سیصد هزار
(... زانکه دل نهاد بر جور و جفائی جانش خوگر بود بامهر و وفائی .) مولوی .
نظیر : ضرب الحبيب اوجع .
- يك جو . رجوع به : يك خردل ...، شود .
يك جو از حیا كم كن هر چه میخواهی بكن . رجوع به : آدمی چون بداشت
دست ...، شود .
- ۱۵ يك جو از عقل كم كن هر چه میخواهی بكن .
يك جو منت دو نان بصد من زر نمی ارزد . (چو حافظ در قناعت كوش و از دنیای
دون بگذر كه ... حافظ .
- يكجهان دیو را شهابی بس (... چرخ را خسرو آفتابی بس .) سنائی .
نظیر : صد كلاغ را كلوخی بر است .
- ۲۰ يك جهود و چند نفر مسلمان ! بمزاح ، چرا همگی با هم او را زنید .
يك چراغی هست در دل وقت گشت
وقت خشم و حرص اندر زیر طشت . مولوی .
نظیر : وقت خشم و وقت شهن مرد كو .
- ۲۵ يك چشمه آب از درون خانه به زان جوئی كه از برون می آید . سنائی .
يك چیز بگو بگنجد رجوع به : به كنجشك گفتند ...، شود .
يك حمام خراب چند جامه دار می خواهد !
يك خانه داریم پنبه ریه میان هفتاد ورثه . پنبه ریه یکی از محلات قزوین است .

یک‌خانه دومیه‌مان تگنجد . (ما خانه خراب کرد گان‌دا دردل غم خانمان نگنجد
یادوست گزین کمال یا جان...) کمال خجندی .

یک خرتو کم گیر از سگله (ای جان من تا کی کله . . . در زقتی فارس نگر
نی بار گیر لاغرم) مولوی . نظیر : یک بز کم یک قنچ کم .
یک خردل ، یک سپندان . مثال :

چنان باید که نعمتهای دنیا نسجد پیش چشم یک سپندان . معزی .
همی بیلۀ نیکی زیك سپندان کم بیلۀ بدی اندر هزار سندانم
چه مایه بنده سندان‌دلم ترا ملکا که در ترا زوی نیکی کم از سپندانم . سوزنی .
نظیر : یک جو .

یک خشت هم بگذار بر درش . عروسی خود پسند اما درشوی بختن کوفته‌می آموخت
ومی گفت سبزی و گوشت را کوبی او گفت دانم آبرو جوشانی گفت دانم گفت مایه را گلوله
کنی گفت دانم گفت یک یک در دیک افکنی گفت دانم مادر زن بر آشفته بطنز گفت و خشتی خام
هم بر در دیک نهی گفت دانم و راستی گمان برد مگر خشت نیز از بایسته های طبع این طعام باشد .
کوفته در دیک کرد و خشت خام بر آن نهاد خشت با بخار آب گل شده در دیک فرو ریخت .
یک خلقت زیبا به از هزار خلعت دیبا . سعدی .

یک خواب وز پس اینهمه بیداریها ! (دور از تو شبی بر اثر زاریها دیدم ز تو
در خواب بسی یاریها زان شب دگر خواب نه سبحان الله...) .

یک خوبی میماند یک بدی . رجوع به : بکیتی جز از دست... شود .

یک داغ دل بس است برای قبيله ای . (... روشن شود هزار چراغ از فتيله ای .)

یکدانه چون جهد میان دو آسیا . (مابین آسمان و زمین جای عیش نیست...) سعدی .

یک در بسته هزار در باز . جامع التمثیل . کج .

یک در گیر و محکم گیر . از مجموعه امثال طبع هند .

یک درم صدقه از کف درویش از هزار توانگر آمد بیش . سنائی .

نظیر : جهد العقل غیر قلیل .

یک دست بی صداست . از صدا آواز اراده شده است . تمثیل :

گویند آواز بر نخاست ز دستی آری در این سخن بخردی منکر
مردی کز نیروی دو دست برومند باز گشاید منیع سد سکندر
زان دویکیرا اگر ببندی بر پشت مرد یکدمت عاجز آید و مضطر . ملک الشعراء بهار .

دست چیم بجاست اگر نیست دست راست اما هزار حیف که یکدست بی صداست. از شبیه عباس علیه السلام .

هیچ بانگ کف زدن آید بدر از یکی دست تو بی دست دگر . مولوی .
رجوع به : آری باتفاق جهان ... شود .

۵ يك دست خیر است يك دست شر . نظیر : يك كلوچ پنبه آدم میکشد . عصائی شنیدی که عوجی بکشت .

يك دستش به پیش يك دستش به پس . نظیر :

نه در سر کلاه و نه در پای کفش عیان از عقب خایه های بنفش .

يك دست صدا ندارد . نظیر : ليس الدلو الا بالرشاء . رجوع به : یکدست بی صداست ، شود .

۱۰ يك دستم تفنگ يك دستم شمشیر پس با دندانهام جنگ کنم ! مردی از اهل کاشان را سرزنش میکردند که با سلاحی کامل چگونه مغلوب دشمن شدی ؟ - گفت ...
يك دسته گل دماغ پرور از خرمن صد گیاه بهتر . رجوع به : آن خشت بود که ... ، شود .

يكدستی برداشتن . يكدستی گرفتن . بحقارت دیدن در ... مثال :

۱۵ تیغ من جوهر خود کرد ز غیرت ظاهر چرخ هر چند که برداشت بیکدست مرا . صائب .
يكدستی زدن .

يك دل داری بس است يك دوست ترا . (دل در پی این و آن نه نیکوست ترا ...)

ما جعل الله لرجل من قلبين في جوفه . قرآن کریم سوره ۳۳ . آیه ۴ . فان خفتم الا تعدلوا فواحدة . سوره ۴ . آیه ۳ .

۲۰ گر مذهب عاشقان یکدل داری یکدوست بسنده کن که يك دل داری

دو جا غیرت کند زور آزمائی چنان گیرد کز او نبود رهائی

یکی آنجا که عاشق بیند از دور ز شمع خویش بزم غیر پر نور .

دوم آنجا که معشوق وفا کیش به بیند نوگلی با بلبل خویش وحشی .

یکدل و صد آرزو بس مشکل است يك مرادت بس بود چون یکدل است امیر حسینی .

۲۵ و رجوع به : خدا یکی یار یکی ، شود .

يك دل دو گزند نکشد (... و یکپای دوبند بر نکیرد) مقامات حمیدی .

یکدل و صد آرزو بس مشکل است

يك مرادت بس بود چون يك دل است . امیر حسینی سادات .

رجوع به : يك دل دارى ...، شود .

يكدل و صد غم . تمثیل ،

جز غم رویت مراست غمها در دل خوش بمثل گفته اند يكدل و صد غم ، ملك الشعراء بهار .

يكدل و يك جهت ويك رو باش از دور و يان جهان يك سو باش . جامی .

يكدم است آن دم كه آدم در حقيقت آن دم آمد

مرتد ره باشی ار تو محرم آن دم نباشی . عطار .

رجوع به : واقف دم باش ، شود .

يكدم باشد ز نيست تا هست . (تو غره مشو كه ميزند دم ...) كمال اسمعیل .

يكدم روان شو قدت به يينم (... تو نو جوانی مرگت نه يينم) زبان حال دو طفل مسلم

با يكدیگر از شبیه . وغالباً بمزاح گفته میشود .

يكدم نشد كه بی سر خرزندگی كنیم (... ابلیس کی گذاشت كه ما بندگی كنیم .)

نظیر : بستان بی سر خر !

يكدم و هزار امید . رجوع به : يك نفس او دارد ...، شود .

يك دنده اش كم است . نظیر : عقلش پارسنگ می برد .

يك دو آواز بر آید ز چراغ وقت مردن كه بوه در سكرات . خاقانی .

نظیر : شمع در هنگام مردن خانه روشن میکند .

يك دو بیند همی بچشم احوال . (يك دو بینی همی و این نه شكفت ...) مسعود سعد سلمان .

تمثیل : سخن كز آید بی هیچ شك ز لهجه لوش یکی دو بیند البته دیده احوال . شمس فخری .

حسودت دید مانتدت برادی بلی چشم كلاژه يك دو بیند . سيف اسفرنگ .

نظیر : احوال یکی را دو بیند . و رجوع به : پسری احوال از پدر ...، شود .

يكدوروزی پیش و پس بود ار نه ازدور سپهر

بر سکندر نیز بگذشت آنچه بر دارا گذشت . دولتشاه قاجار .

نظیر : دیدی كه خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد كه شبدا سحر كند .

و رجوع به : از مكافات عمل ...، شود .

يكدوست بعهده كن كه يك دل دارى . (گرمذهب عاشقان يكدل دارى ...)

با غیر چرا قرار گیرم يكدل بودم دو یار گیرم . امیر حسینی .

رجوع به : خدا یکی یار یکی ، شود .

يك ده آباد به از صد ده خراب . نظیر : لان یثبع واحد خیر من ان یجوع اثنان . مجمع .

نظیر: يك تن ساخته داری به که دو تن ناساخته قابوستامه .

يك دهان خواهم به پهنای فلک (... تا بگویم شرح آن رشک ملک .) مولوی .

نظیر: سینه خواهم شرحه شرحه ازفراق تا بگویم شرح حال اشتیاق ، مولوی .

يك ديك امام حسینی . . دیکي بس بزرگ .

يك دیوانه سنگی بچاه اندازد و صد عاقل بیرون نتوانند آورد .

يك ذره به آفتاب والا نرسد . عطار .

يك رعایت قاضی به از هزار گواه . از مجموعه امثال طبع هند .

يك رفیق هم سرشت و همدم و همدرد کو . (از برای انس جان اندر میان

انس و جان ...) سنائی .

يك روح در دو بدن ، (یا) دردو کالبد .

تمثل: هردو يك قبله و خردشان دو (؟) هردو يك روح و کالبدشان دو . سنائی .

هردو يك روحند اندر دو بدن .

يك روده راست در شکم نداشتن . بمزاح ، همیشه دروغ گفتن .

يك روده راست در شکمش نیست . رجوع به: فقره قبل شود .

يك روز بخرز آنچه فروشی همه سال . از آن بدیها که سالها بادیگران میکردی

اکنون نوبتی به کیفری بین .

نظیر: آنچه می بافی همه روزه بپوش ز آنچه میکازی همه ساله بنوش . مولوی .

مرمر آنچه نخواهی که بخری بفروش بر تنم آنچه تنم را نپسندی میسند . ناصر خسرو .

رجوع به: از مکافات عمل ... شود .

يك روز حلاجی می کند و سه روز پنبه از ریش برمیچیند . حکایت کنند که

بروز کار پادشاهزاده اسکندر بن عمر شیخ میرزا، ابواسحق همواره ندیم مجلس بود و چند روز

بمجلس پادشاه حاضر نشد روزیکه بمجلس آمد شاه پرسید که مولانا چندین روز که جابودی

زمین خدمت بوسید و گفت ای سلطان عالم يك روز حلاجی (۱) میکنم و سه روز پنبه از ریش

برمیچینم و این بیت فرمود: منع مگس از پشمک قندی کردن از ریش حلاج پنبه برداشتن است.

نقل از تذکره دولتشاه در شرح حال بسحق اطعمه .

تعظیم بصاحبخانه چنان است که پنبه از ریش حلاج چینند . عبیدزاکانی . نظیر: ملانصرالدین

است صد دینار می گیرد سگ اخته میکند يك عباسی میدهد حمام میرود .

(۱) تخلص ابواسحق حلاج بوده است و تمثیل بدین مثل گویا اشاره بآن تخلص است.

یک روز که خندید که سالی نگریمت ؟ نظیر :

لا تحسین سرور دائماً ایداً من سره زمن ساعته ازمان . ابوالفتح بستی .
رجوع به : اندر پس هر خنده شود .

۵ یک روز من بیمار میشدم یک روز استادم یک روز من بگرما به میرفتم
یک روز استادم یک روز من جامه می شستم یک روز استادم و روز هفتم
آدینه بود . روستازاده ای را پدر بتحصیل علم فرستاد پس از سالی چند که بموطن باز آمد دانا نشمندان
اختبار کردند عامی بر آمد پند پر سید در این مدت دراز عمر بچه گزاشتی ؟ او گفت ...
یک روز منو چهر پرسید ز سالار کاندر همه عالم چه به ای سام نریمان
گفتا بجوابش که در این عالم فانی گفتار حکیمان به و کردار کریمان .
سنائی . نقل از ابدع البدیع . ۱۰

یک روزه مهمانیم صد ساله دعا گو . نظیر : نباشد جز درودی بر نظاره . از ویس ورامین .
یک زبان داری دو گوش یکی بگو دو تابیوش . تمثیل :
کم گوی و بجز مصلحت خویش مگو چیزی که نپرسند تو از پیش مگو
دادند دو گوش و یک زبانت ز آغاز یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو . بابا افضل .
و رجوع به : تا نپرسندت شود . ۱۵
یک زیان کردم و استاد شدم . (دل بشا گردی عشقش دادم)
نظیر : هر ضرری عقلی زیاده کند .

یکسال بخور نان و تره هر سال بخور نان و کره ، (یا) مرغ و بره . رجوع به :
اسراف حرام است ، شود .
۲۰ یکسال روزه بگیر آخرش با فضله سگ افطار کن ! نظیر : صام حوالا ثم
شرب بولا .

یکسانی هزار آسانی . از شاهد صادق . نظیر :
ساقی بجام عدل بده باده تا گدا غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند . حافظ .
و رجوع به : الناس امة واحدة ... شود .
۲۵ یک سپندان . رجوع به : یک خردل ، شود .
یک ستاره در هفت آسمان نداشتن . نهایت فقیر بودن .
اشاره : چون بر زمین بروی توام آفتاب هست ز افلاس گویستاره مباشم بر آسمان . رضی نیشابوری .
یک سر از هم جدا هستند .

مثال : اگر بامن کنی زمین گونه پیمان تن مارا دوسر باشد یکی جان. ویس ورامین.
رجوع به : يك روح در ...، شود .

يك سر است و هزار سودا . رجوع به : آیم است و گایم است ...، و رجوع به :
فقره بعد ، شود .

۵ يك سر دارم ، (یا) دارد هزار سودا .

مثال : آن زلف سیه دل سبکسار يك سر دارد هزار سودا .
يك دل دارم هزار دلیر يك سر دارم هزار سودا . شاهزاده افسر .
رجوع به : آیم است و گایم است، شود .

يك سر سفله نیست کز فلکش بر کله صد گهر ندوخته اند
(... نیست آزاده را قبا نمدی که همش پاره بر ندوخته اند .) خاقانی .
نظیر : هر کجا هست ره فرا دانی بنده گشته است از پی نانی
هر کجا تیز فهم و فرزانیست بنده ای کند فهم نادانیست . سنائی .

يك سر مهربانی درد سر بی (چه خوش بی مهربانی هر دوسری که ...
اگر مجنون دل شوریده ای داشت دل لیلی از آن شوریده تر بی .) باباطاهر .
نظیر : بیکدل مهر پیوستن نشاید چو خرکش بار بر یکسو نیاید ویس ورامین .
چو زمین سر هست زان سر نیز باید که مهر از يك طرف دیگری نیاید. ازده نامه اوحدی .
تا که از جانب معشوقه نباشد کشتی کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد .

يك سلامی نشنوی ای مرد دین که نگیرد آخرت آن آستین
بی طمع نشنیده ام از خاص و عام من سلامی ای برادر والسلام مولوی
نظیر : سلام روستائی بی طمع نیست

يك سنگ و دو چغوك . نظیر : يك تیر و دو نشان . چغوك کنجشك باشد .
رجوع به : چه خوش بود که بر آید بیک ...، شود .

يك سوزن بخودت بزنی يك جوال دوز بدیگران ، (یا) يك درفش بدیگران .
نظیر : پیکان به تیر جا کند آنگاه بر نشان. تا که از خود نکذری از دیگران نتوان گذشت .
رجوع به : آنچه بخود نپسندی ...، شود .

يك سیب را که به آسمان انداختی تا بر زمین بر گردد هزار چرخ میزند .
رجوع به : همی تابگردانی انکشتی ...، شود
يكشاهی هم یکشاهی است . رجوع به : قطره قطره جمع گردد ...، شود .

يك شب تب يكشب هر گك . بيماريهاي دراز كه بمرگ انجامد مایه رنج و عذاب
بیمار و پرستاران باشد .

يك شبنم دو طوفان بر نتابد . (اگر بامن نمیسازی بسوزم كه ...) عطار .

يك شب هزار شب نیست . تمثیل :

هر چند كلبه ماجای تو نوش لب نیست با هاشمی بروز آریك شب هزار شب نیست . هاشمی .

صبر كن كامشیم مجالی نیست آخر امشب شبی است سالی نیست . نظامی .

و رجوع به : آخر امشب شبی است ... ، شود .

يك شرح كشاف . نظیر : يك حسین كرد . يك كتاب كلینی . يك قصه چهل طوطی .
يك كتاب رموز حمزه .

يك شعله بس است خرمنی را .

(ماتم دوشد و غم دو افتاد فریاد كه ماتم دو افتاد

حیفست دو داغ چون منی را) امیر خسرو ؛

نظیر : يك داغ دل بس است برای قبیله ای روشن شود هزار چراغ از فتیله . يك شبنم دو

طوفان بر نتابد . عطار . هست سرمایه احراق جهانی شرری .

يك شكم سیر بهتر از ده شكم نیم سیر . نظیر : يك ده آباد بهتر از صد ده خراب .

يك شكم و دو منت !

يك شمع شبی هزار پروانه كشد . از مجموعه امثال طبع هند .

يك شهر و دو نرخ ؟ نظیر : يك بام و دو هوا !

يك صبر كن و هزار افسوس مخور . جامع التمثیل . رجوع به : آن میوه كه از

صبر ... ، شود .

يك صحیفه ز نام نيك ترا بهتر از صد خزانه هنر است . ظهیر : رجوع

به : اگر جاودانه نمائی ... ، شود .

يك عمر گدائی كرده هنوز شب جمعه را نداند .

يك عنایت قاضی به از هزار گواه . تمثیل :

هدایت تو مرا خوبتر ز علم و عمل كه يك عنایت قاضی به از هزار گواه . كاتبی .

نظیر : عنایة القاضی خیر من شاهدی عدل .

يك عیان نزد يك من فاضلتر از سیصد خبر .

(جود حاتم را در اخبار و سیر خواندی همی ذمت لفظ حقیقی نیست جاری در سر (كذا)

جود اورا من بچشم سرعیان بینم همی (ازرقی .
رجوع به : ازحق تا ناحق شود .

يك عیب باشد كه هزار هنر پیوشد و يك هنر باشد كه صد هزار عیب را .
عنصر المعالی . از شاهد صادق .

۵ يك غریبی خانه میجست از شتاب دوستی بردش سوی خانه خراب
گفت او این را اگر سقفی بدی پهلوی من مر ترا مسکن شدی
هم عیال تو یاسودی اگر در میانه داشتی حجره دگر
گفت آری پهلوی یاران خوش است لیک ای جان در اگر نتوان نشست . مولوی .

نظیر: طمع خام است آن مخور خام ای پسر خام خوردن علت آرد در بصر
۱۰ کان فلانی یافت گنجی ناگهان من هم آن خواهم چرا جویم دکان
کار بخت است آن و آنهم نادر است کسب باید کرد تا تن قادر است
کسب کردن گنج را مانع کی است پا مکش از کار آن خود در پی است
تا نکردی تو گرفتار اگر که اگر آن کردمی یا آن دگر
کز اگر گفتن رسول با وفاق (۱) منع کرد و گفت هست آن از نفاق . مولوی .
۱۵ و رجوع به : اگر خاله ام شود .

يك فقیهی ژنده ها برجیده بود در عمامه خویش دریچیده بود
تا شود زفت و نماید آن عظیم چون در آید سوی محفل در حطیم
در ره تاریك مردی جامعه کن
در بود از سرش آن دستار را پس روان شد تا بسازد کار را
پس فقیهش بانك برزد کی پسر باز کن دستار را آنگه ببر
چونكه بازش کرد آنكه میگریخت صد هزارش ژنده اندر ره بریخت
زان عمامه زفت نا بایست او ماند يك گز كهنه اندر دست او . مولوی .
يك فوت و يك صبر . بختاب ، با کودكانی كه طعام كرم خورند و دهانشان بسوزد ، گویند .
۲۵ يكقاب و صد بشقاب . جامع التمثیل .
يك قصه یش نیست غم عشق وین عجب
كز هر کسی كه میشنوم نا مكرر است .

يك قصه چل طوطی . رجوع به : يك شرح كشاف ، شود . و چل مخفف چهل است .
يك قطره آب دریا دریا كجا بدانت . (اندیشه كن تو با خود كاندو دو كون
هرگز...) عطار .

يك قطره آب نادره باشد ز چشم كور . (از بی وفا با بغنیمت شمار از آنك ...)
ناصر خسرو نظیر : دجله بود قطره ای از چشم كور . نظامی .

يك قطره بگردهفت دریا فرسد (در وصف تو عقل و دانش مانرسد ... چون
هجده هزار عالم آنجا كه توئی پرمكسی بود كس آنجا نرسد .) عطار .

يك كاسه كچی صد تا سر ناچی !

يك كتاب . رجوع به : يك كتاب رموز حمزه ، شود .

يك كتاب چهل طوطی . رجوع به : يك كتاب رموز حمزه ، شود .

يك كتاب رموز حمزه . سلطان محمود راعلت دق عارض شد حكیم ابوبكر باقلانی
قصه حمزه ترتیب داد پیش او خواندن گرفت تا آن مرض زایل گشت . از شاهد صادق . نظیر :
يك شرح كشاف . يك كتاب كلینی يك قصه (یا) كتاب چهل طوطی . يك حسین كرد .

يك كتاب كلینی . رجوع به : يك كتاب رموز حمزه ، شود .

يك كشتی و هزار جلال !

يك كفش آهنین يك عصای پولادین . رنج و تعب سخت دراز در وصول بمقصودی .
يك كلاغ را چهل كلاغ كردن . در آگاهی و خبری گزافه گفتن .
يك كلوچ پنبه آدم ميكشد . نظیر : عصائی شنیدی كه عوجی بكشت . يك دست خیر
است يك دست شر .

يك كلوخ صد كلاغ را بس است .

يك كله و صد گله . رجوع به : يك انار و ... ، شود .

يك گزمطبخ به از صد گز طویل . جامع التمنیل : رجوع به : آفتابه لکن ... ، شود .
يك گز و دو فاخته . نظیر : يك تیرو دونشان . بيك كرشمه دو كار . رجوع به : چه
خوش بود كه بر آید ... ، شود .

يك گل از صد گلش نشكفته بودن . در عنفوان شباب بودن . تمثیل :

گر چه دانا بممر پیرت گفت رو كه از صد گلت يكي نشكفت . اوحدی .

يك گل از صد گل عمرش نشكفته است چرا يشت خم كرد چون پیران معمر تر گس . سلمان ساوجی .

هنوزش مه بمیغ اندر نهفته هنوزش يك گل از صد نا شكفته . امیر خسرو .

رجوع به : باش تا صبح ... ، شود .

- یک گل خندان کجا دیدی که همراهش نبود
اشک شبنم ناله بلبل فغان باغبان . نظام وفا .
رجوع به : گنج و مارو گل و ... ، شود .
- یک گناه بهیار است و هزار طاعت کم .
یک گوشت را در کن یک گوشت را دروازه . نظیر : تغافل کافک واسطی . رجوع
به : آه سعدی اثر کند ... ، شود .
- یک گوشش در است و یک گوشش دروازه . نظیر : قد جعل احدى اذنيه بستاناً
والاخرى میداناً . میدانى .
یکی در در آید از گوشش بد کر دو بیرون کند هوشش . سنائی .
و رجوع به : آه سعدی اثر کند ... ، شود .
- یک گول را دو دفعه نخورند . تمثیل بمزاح : ملا نصرالدین را گفتند چرا اینهمه
گول خوری گفت هیچ گول را دو دفعه خورده ام ؟ رجوع به : هر کسی انگشت خود ... ، شود .
یک لاش کردیم نرسید دو لاش میکنیم برسند . بمزاح یا طنز ، در صورتیکه انجام
آسان نتوانست بدشوار دست برد .
- یک لبش زمین را جاروب میکند یک لبش آسمان را . نهایت خشمگین است . مثال :
رو ترش کرد و دو دیده پر زخم لب فرو افکند یعنی صائم . مولوی .
- یک لحظه در مجاهده نفس پایدار و آنگاه دست بر سر گنج ظفر فکن .
از عقدا الملی . رجوع به : نفس خود را بکش ... ، شود .
- یک لحظه غافل گشتم و صد سال راهم دور شد . (رفتم که خار از پا کشم محمل
نهان شد از نظر ...) ملک قمی . نظیر : یک نفس غافل شدم صد سال راهم دور شد .
- یک لخت . راستگو و یک زبان . مثال : گفت زندگانی خواجه در ازباد من ترکی ام
یک لخت و راستگویم بی محابا این لشکر را چنانکه من دیدم کار نخواهند کرد . ابوالفضل بیهقی .
نظیر : رک ، کلم و راستگو .
- یک لقمه بگاه به از صد لقمه بیگاه . از مجموعه امثال طبع هند .
- یک لقمه نان پر بری من بخورم یا اکبری . بمزاح نهایت کم است .
- یک لقمه نان را سگ هم میخورد . این همه نمب در خانه یاد خدمت تو مرا چرا باید برد .
یک مثقال تریاک ضرر کرد . نظیر : چرتش پاره شد .

يك مرده بنام به كه صدر زنده به ننگ. (يا ما سر خصم را بكوبيم بسنگ يا او
تن ما بدار سازد آونك) القصه در اين سراچه پرنيرنگ .. (شاه نظر . اين رباعی در
ديوان فرخی نيز ديده شد.

هما خطئا اما اسار و منة و اما دم والقتل بالحراجدر . رجوع به : اگر جاودانه
نمائی بجای ... شود .

يك ميرد خر به از يك تو بره زر .

يك ميرد خر به از يك ده شش دانگ است . نظير : لايد للفقيه من سفیه يناضل عنه.
ورجوع به : فقره قبل شود .

يك من رفتم صدمن آمدم . حرمت من در آنجا نگاه نداشتند . خواهش من با تحقير
رد کردند .

يك مویز و چهل قلندر . رجوع به : يك انار ... ، شود .

يك نان بخور يك نان هم خير کن كه ... بسی شاكر باش .

يك نان بدو روز اگر شود حاصل مرد وز كوزه شكسته ای دمی آبی سرد

محكوم كم از خودی چرا بايد بود يا خدمت چون خودی چرا بايد كرد .

خيام . نظير : من اصبح آمنا فی سربه معانی فی بدنه وعنده قوت يومه فکانما حاز الدنيا بعد ائیرها .
رجوع به : ای شکم خیره ... ، رجوع به : طمع آرد ... ، شود .

يك فان کمتر بخور يك نو كر (يا) يك كلفت نگهدار . بعتاب ، چرا كار خودتكنی
و بمن فرمان دهی . كلفت در تداول عامه خادمه است .

يك فانوای كور يك سقای شل . اينان بسيار خوردند و آشامند .

يك نظر حلال است . مرد اجنبی چون زنی را ازدواج كردن خواهد دیدار كردن او
آن زن را يك بار روا باشد نظير ، بمزاح :

عاشق از بر رخ معشوق نگاهی بکند بگمانم نه چنان است گناهی بکند

ما بعاشق نه همین رخصت دیدار دهیم بوسه را نیز دهیم اذن كه گاهی بکند . نراقی .

يك نفس غافل شدم صد سال راهم دور شد . نظير :

رفتم كه خار از پا كشم محمل نهان شد از نظر يك لحظه غافل گشتم و صد سال راهم دور شد .
ملك قمی .

يك نفس ما داريم يك نفس او . مردن اين بيمار يقين نباشد . نظير : تا جان هست

امید هست . تانفس هست امید هست . یکدم و هزار امید .
 يك نفس و اینهمه تاثیرین . (سخت مبارک نفس است این صبا ...) جمال الدین
 عبدالرزاق .

يك نه بگونه ماه بدل مكش . نظیر: بلی گشتی فتادی در بلیه . يك نه و صد آسانی .
 رجوع به: فقره بعد ، شود

يك نه صد و هزار آسانی .
 تمثیل : از تو پرسم غم خوری گونه يك نه و صد هزار آسانی . عمادی شهر یاری .
 رجوع به: فقره قبل شود .

يك وجب نیستی و پنداری گز سرت تابه آسمان وجب نیست .
 (تو بدین کوتاهی و مختصری اینهمه کبر و ناز بوالعجبی است ...) جمال الدین عبدالرزاق .
 نظیر: میخ طویله پای خروس . و رجوع به: جهان در جنب این ... ، شود .
 يك و دو کردن . ستیزه و مجادله کردن .

مثال: بجز خموشی راه دگر نمی بینم که نیست زهره يك و دو کردن یار . کمال اسمعیل .
 يك هوا از دو عقل بگریزد . (باد و عاقل هوا نیامیزد ...) مولوی .
 رجوع به : امر هم شوری ... ، شود .

يك یار (یا) يك دوست ، بکنده کن چو یکدل دل داری .
 تمثیل : باغیر چرا قرار گیرم یکدل بودم دوبار گیرم . امیر حسینی سادات .
 رجوع به: خدا یکی یاریکی ، شود .
 يك یار یار به از صد برادر ناسازگار .

يكی آلوده ای باشد که شهری را بیالاید
 چو از سماوان یکی باشد که شهری را کند ریخن . رود کی .
 رجوع به: چو در قومی یکی ... ، شود .

يكی از بام افتاد دیگری را گردن شکست . جامع التمثیل .
 یکی از جنود شیطان عادت است . کیمیای سعادت رجوع به: از خلاف آمد عادت ... ، شود .
 ۲۵ یکی از سیری میمیرد یکی از گرسنگی . نظیر: یکی بخورد پاك یکی بخورد خاك !
 رجوع به: اگر دستم رسد ... ، شود .

يكی از هزار .
 مثال: مقدار نه سپهر خرد گر کند قیاس با اوچ همت تو یکی باشد از هزار . سلمان ساوجی .

نظیر : و هذه قصيرة من طويلة ونكتة می جملة . غرر اخبار ملوك الفرس . ورجوع به :
از بسیار اندکی ، شود .

یکی اندر آید دگر بگذرد که دیدی که چرخش همی نشکرد . فردوسی .
رجوع به : از مرگ خود چاره ... ، شود .

یکی اندر یکی یکی باشد . (نه فراوان که اندکی باشد ...) سنائی .
یکی باید من باشد یکی نیم من . رجوع به : اگر از هر دو جانب ... ، ورجوع به :
همه منید ... ، شود .

یکی بیاید که مان هر دو برندان برد . (من از تو ابله ترم تو از من احمق تری ...)
جمال الدین عبدالرزاق . نظیر : من مست و تود دیوانه مارا که برد خانه .

یکی بچه گرگ می پرورید چوپرورده شد خواجه را بر درید . سعدی .
نظیر : فرست شو بهتی و فجعت طفلا و نسواناً و انت لهم ریب
نشأت مع السخال و انت طفل و ما ادريک ان اباک ذیب
اذا کان الطباع طباع سوء فلیس بمصلح طبعاً ادیب .
رجوع به : از مار نژاید ... ، شود .

یکی بد نهال است خمرای برادر که بر گش همه تنگ و عار است بارش
(...) نکر کرد میخواره هرگز نکردی که کرد دروغ است یکسر مدارش
چو دیوانه میخواره هرچت بگوید نه بر بد نه بر نیک باور مدارش
بخواب اندون است میخواره لیکن سرانجام آ که کند روز کارش . (ناصر خسرو .
رجوع به : چه خوری چیزی ... ، شود .

یکی بر سر شاخ بن می برید خداوند بستان نظر کرد و دید
بگفتاگر این مرد بد میکند همانا که بانفس خود میکند . سعدی .
نظیر : تیشه بر ریشه خود زدن .

یکی بر صد آید نه صد بر یکی . از مجموعه امثال طبع هند . نظیر : کم روی زیاد
میرود . ورجوع به : روغن روی روغن میرود ... ، شود .

یکی بر روز روشن اشتر را نمی بیند میگوید که من بشب تاریک موراخ سوزن را
دیدم ورشته گذرانیدم . فیه مافیه .

یکی بکوه سخن ران که گرچه هست جماد

ز زشت زشت دهد پاسخ از هجیر هجیر . قاتانی .

رجوع به : این جهان کوهست رجوع به : از مکافات عمل شود .

یکی بگو یکی بشنو .

یکی بود که رساند حساب را بهزار . (یکی توئی که بفضل از حساب بگذشتی...)
ادیب صابر . رجوع به : قطره قطره جمع گردد شود .

۵ یکی بهر سبکبازان روزه بست چونان خورده شد دیک سبکباز شکست .
(چو کم را نخوردی بامید بیش کمت نیز ترسم گریزد ز پیش ...) امیر خسرو .
رجوع به : کلیچه میفکن شود .

یکی پرسید از آن شوریده ایام که توجّه دوست داری گفت دشنام
که هر چیزی که دیگر میدهندم بجز دشنام منت می نهندم . اسرار نامعطار .
رجوع به : آفة السّاح شود ،

۱۰ یکی پشه شکایت کرد از باد بنزدیک سلیمان شد بفریاد
که ناگه باد تندم در زمانی ییّند از دجهانی در جهانی
سلیمان پشه را نزدیک بنشانند پس آنگه باد را نزدیک خود خوانند
چو آمد باد از دوری بتعجیل گریزان شد از او پشه بصدمیل
سلیمان گفت نیست از باد دیداد ولیکن پشه می نتواند استاد . عطار
پشه آمد از حدیقه و از گیاه وز سلیمان نبی شد داد خواه
کای سلیمان معدلت می گستری بر شیاطین و آدمی دیو و پری
مرغ و ماهی در پناه عدل تست کیست آن کم کشته کش فطرت نجست
داد ده ما را که بس زاریم ما بی نصیب از باغ و گلزاریم ما
مشکلات هر ضعیفی از تو حل پشه باشد در ضعیفی خود مثل

۲۰ شهره ما در ضعف و اشکسته پری شهره تو در لطف و مسکین پروری
ای تو در طباق قدرت منتهی منتهی ما در کمی و کمرهی
داده ده ما را از این غم کن جدا دشت گیرای دست تو دست خدا
پس سلیمان گفت ای انصاف جو داد و انصاف از که میخواهی بگو
کیست آن ظالم که از یاد بروت ظلم کرده است و خراشیده است روت
ای عجب در عهد ما ظالم کجاست کوفه اندر حبس و درز تجیر ماست
چونکه ما زادیم ظلم آن روز مرد پس بعهد ما که ظلمی پیش برد
چون برآمد نور ظلمت نیست شد ظلم را ظلمت بود اصل و عضد

۲۵

۵. نك شياطين كسب و خدمت میکنند
اصل ظلم ظالمان از دیو بود
ملك زان داده است ما را كن فکان
تا بیالا بر نیاید دود ها
تا نلرزد عرش از ناله یتیم
ز آن نهادیم از ممالك مذهبی
منگر ای مظلوم سوی آسمان
گفت پشه داد من از دست باد
ما ز ظلم او به تنگی اندریم
۱۰. پس سلیمان گفت ای زیبا دوی
حق بمن گفته است هان ای داد ور
تا نیاید هردو خصم اندر حضور
خصم تنها گر بر آرد صد نفیر
من تیارم رو ز فرمان تافتن
گفت قول تست برهان و درست
۱۵. بانك زد آن شه که ای باد صبا
هین مقابل شو تو با خصم و بگو
باد چون بشنید آمد تیز تیز
پس سلیمان گفت ای پشه کجا
گفت ای شه داد من از بود اوست
۲۰. او چو آمد من کجا یابم قرار
یکیتان من باشید یکیتان نیم من. نظیر: نیست گنجائی دو من دريك سرا . مولوی .
رجوع به: اگر از هردو جانب ... شود .

۲۵. یکی تا نیابد غم رفته چیز
(چنین است وزین گونه تا بدبس است
نظیر: تا نمیرد یکی بنا کامی
ورجوع به: یکی خانه آباد هرگز ... شود .
بدان هم نگردد یکی شاه نیز .
زیان کسی سود دیگر کس است ... اسدی .
دیگری شاد کام نشیند .
یکی تشنه میگفت و جان میپرد
خنک نیکبختی که در آب مرد . سعدی .

- ی‌کی تن که در پیش صد تن بود
رجوع به: آری باتفاق... شود.
- ی‌کی تیری افکند و در ره فتاد
تو برداشتی و آمدی سوی من
رجوع به: باکم از ترکان... شود.
- ی‌کی جامه زندگانیست تن
بفرساید آخرش چرخ بلند
تن ماچو میوه است و او میوه دار
رجوع به: از مرگ خود چاره... شود.
- ی‌کی چاره تاریک ژرف است آرز
سرائیست بروی بی اندازه در
(... بهر درس غولیت افکنده دام
پراکنده عمر و درم گرد گشت
رجوع به: طمع آرد بمردان... شود.
- ی‌کی چیز گرد آرد از هر دری
رجوع به: الله الله که تلف کرد... شود.
- ی‌کی خانه آباد هرگز نکرد
(بسان درختیست گردنده دهر
رجوع به: یکی تانیابد غم... و رجوع به: تانمیرد یکی بنا کامی... شود.
- ی‌کی داستان زد هژبر ژیان
زمانه بر او دم همی بشمرد
رجوع به: اشترچو هلاک گشت... و رجوع به: همان از تن خویش نابوده سیر... شود.
- ی‌کی دان از او هر چه آید همی
(مدار ایچ تیمار با جان بهم
که نا پایدار است و نا سازگار
رجوع به: از مرگ خود... شود.
- ی‌کی دایره است آبگون چنبیری
فراوان در این دایره داوری
- اگر خود تهمت بود زن بود . امیر خسرو .
وجودم نیازد و رنجم نداد
همی در سپردی پهلوی من . سعدی .
که جان داردش پوشش خویشتن
چو فرسود جامه بیاید فکند
بچیند یکی روزه میوه ز دار . اسدی .
بنش ناپدید و سرش پهن باز
چو یک در بیندی گشاید دگر
منه تا توان اندرین دام گام
بخورکت بخواری بیاید گذشت . اسدی .
کشد رنج و آسان خورد دیگری . اسدی .
که ازده قزون بر نیاورد گرد .
گاهی زهر بارش گهی پاد زهر... (اسدی .
رجوع به: یکی تانیابد غم... و رجوع به: تانمیرد یکی بنا کامی... شود .
که چون بر گوزنی سر آید زمان
بیاید که بر شیر نر بگذرد . فردوسی .
رجوع به: اشترچو هلاک گشت... و رجوع به: همان از تن خویش نابوده سیر... شود .
چو جاوید با تونیاید همی .
بکیتی مکن جاودان دل دژم
چنین بود تا بود این روزگار... (فردوسی .

نه مر پادشاه و نه مر بنده را شناسد نه نادان و داننده را . اسدی .
یکی درجی بصحرا بس کلان یافت
پرازمشتی شبه دیدش چو بشکافت . بروین .

یکی در چهارشنبه گم کرد و دیگری یافت .

۵ یکی در دویکی درمان پسندد یکی وصل و یکی هجران پسندد
(... من از درمان و درد وصل و هجران پسندم آنچه را جانان پسندد . بایا طاهر .
نظیر: متاع کفر و دین بی‌مشتی نیست گروهی این گروهی آن پسندند .

یکی درزی است این جهان بی‌هنر پلاس ابره سازد پرند آستر
(... چومن تلخ پاسخ عرب دیدمش ز شیر شتر زان نیرسیدمش

۱۰ خمیده ستون است و لرزان رواق هر اسان نشین زیر این کهنه طاق .) مرحوم ادیب .
یکی دفتر است این جهان ای‌پسر نبشته در آن نامه‌ها سر بسر
بنیکی نویس اندر آن نام خویش که تاپهره یابی زایام خویش . مرحوم
ادیب . رجوع به : اگر جاودانه نمائی ... رجوع به : بکیتی جز از دست ... رجوع به :
الناس احادیث ، شود .

۱۵ یکی دفتری بس شگرفت گردون ورقها پیایی نمودار دارد
کند آشکارا بما اندك اندك نهان هر چه در طی طومار دارد .
آقای حاج سید نصرالله تقوی .

یکی دویند البته دیده‌احول سخن کج آید بی‌هیچ شک ز لهجه‌لوش .
فخری . لوش بمعنی کج زبان است . رجوع به : يك دویند همی ... ، شود .

۲۰ یکی دهش را می‌فروخت که در ده دیگر کدخدا شود . نظیر: باع کرمه و اشتري
معصرة . تا کستان فروختن و چرخشت خریدن . خردادن خیارستن . کره‌ها را روغن کردن
کلند بسوزن دادن .

یکیرا بده در ندادند جای همی گفت برده منم کدخدای .
(بمن تاج و تخت شهی چون دهی که هست از تو خود تخت‌شاهی تهی ...) اسدی
رجوع به : اندر همه ده جوی نه ... ، رجوع به : فقره بعد ، شود .

۲۵ یکیرا بده راه نمیدادند خانه کدخدا را می‌پرسید . تمثل :

کر کافری از خدا چرا می‌پرسی و رخود کری از نوا چرا می‌پرسی
زان پس که تو را راه ندادند بده از خانه کدخدا چرا می‌پرسی . آصف ابراهیمی .

یکی نان نداشت بخورد پیاز میخورد اشتهاش باز شود. و رجوع به فقره قبل، رجوع به :
ترکی را بده ... شود .

یکی را بده راه نمیدادند گفت تیر و ترکش را بخانه رئیس برید. رجوع به :
فقره قبل شود .

۵ یکیرا بر آرد بچرخ بلند ز تیمار و دردش کند پی‌گزند
وزانچاش گردان بردسوی خاک همی جای ترس است و تیمار و باک
هم آنرا که پرورد در بر بناز در افکند خیره بچاه نیاز

(... یکیرا زچاه آورد سوی گاه نهد بر سرش بر ز گوهر کلاه
جهانرا ز کردار بد شرم نیست کسیرا بنزدیکش آزم . نیست
همیشه بهر کار؟) و بد دسترس و لیکن نجوید خود آرام کی ۱۰
چنین است رسم سپنجی سرای بد و نیک را او بود رهنمای
ز بهر درم تا نباشی بدرد بی آزار بهتر دل داد مرد . (فردوسی .
یکی را بر آرد بچرخ بلند یکی را بخاک افکند مستمند . فردوسی .
یکی را بر آرد بچرخ بلند نه پیوند با آن نه با این بکین
یکی را بر آرد بابر بلند نه شرم و نه دانش نه آئین نهدین . فردوسی .
یکی را بر آری بچرخ بلند دگر زو شود خوار و زار و نژند . فردوسی .
یکی را ز ماه اندر آری بچاه یکی را کنی خوار و زار و نژند
یکی را بر آری و شاهی دهی یکی را زچاه اندر آری بهماه
نه با آنت مهر و نه با اینت کین یکی را بدیا بهاهی دهی
یکی را دهد تاج و تخت بلند که بهدان توئی ای جهان آفرین . فردوسی .
نه با آتش مهر و نه با اینش کین یکی را کند خوار و زار و نژند
یکی را ز ماهی رساند بهماه نداند کسی این جز جهان آفرین . فردوسی .
که گیتی یکی نغز بازیکر است یکی را ز مه زیر چاه آورد . فردوسی .
یکی را همی تاج شاهی دهد یکی را بدیا بهاهی دهد
یکی را برهنه سرو پای سفت نه آرام و خواب و نه جای نهفت

- یکی را دهد نوش از شهد و شیر بیوشد بدیا و خز و حریر
 سرانجام هردو بخاک انددند بتاریک چاه مفاک انددند . فردوسی .
 یکی شاد و دیگر پراز درد و رنج چنین استرسم سرای سپنج . فردوسی .
 رجوع به: اگر دستم رسد بر چرخ شود .
- ۵ یکی را بر آرد بچرخ بلند یکیرا بخاک افکند مستمند . فردوسی .
 رجوع به: فقره قبل ، شود .
- یکیرا بر آرد بچرخ بلند یکیرا کند خوار و زار و نژند .
 (بگوید که کردار گردان سپهر همیشه چنین بود با کین و مهر .) فردوسی .
 رجوع به: یکی را بر آرد بچرخ بلند ز تیمار و ... شود .
- ۱۰ یکیرا بر آرد بچرخ بلند یکیرا کند خوار و زار و نژند
 نه پیوند با آن نه باین بکین نه شرم و نه دانش نه آئین نه دین . فردوسی .
 رجوع به: یکی بر آرد بچرخ بلند ز تیمار و ... شود ،
- یکیرا بر آرد بابر بلند دگر زو شود خوار و زار و نژند .
 (ز یزدان بترس و زما شرم دار نکه کن بدین گردش روزگار .) فردوسی .
 رجوع به: یکی را بر آرد بچرخ بلند ز تیمار و ... شود .
- ۱۵ یکیرا بر آری بچرخ بلند یکیرا کنی خوار و زار و نژند
 یکیرا ز ماه اندر آری بچاه یکیرا ز چاه اندر آری بمه
 (...) یکیرا بر آری و شادی دهی یکیرا بدریا بماهی دهی
 نه با آنت مهر و نه با اینت کین که بهدان توئی ای جهان آفرین .) فردوسی .
 رجوع به: یکی را بر آرد بچرخ بلند ز تیمار و ... شود .
- ۲۰ یکیرا بر آری و شاهی دهی پس آنگه بدریا بماهی دهی . جهانکشا ،
 جلد اول صفحه ۲۰۱ .
- یکیرا برد دیگر آرد بجای جهانرا نمانند بی کدخدای رجوع به : هر
 کسی پنج روزه نوبت شود .
- ۲۵ یکیرا بگیرد دیگر را دعوی کن یکیرا بیهنر مال از عددیش
 یکی با صد هنر دلتنگ و دلریش ناصر خسرو .
 رجوع به: اگر بهر سرمویت و رجوع به: اسب تازی شده شود .
- یکیرا چوب پیامیزدند میگفت وای پشتم گفتمند چرا چنین گوئی گفت اگر

- بشت داشت می کس مرا بر پای زدن نتوانستی. رجوع به: آدم خودش بمیرد...، شود.
- یکیرا خانه بد آتش گرفته دیش را شعله ناخوش گرفته
دوان با چشم گریان و دل ریش به آب و اشک میکشت آتش خویش
برو بگذشت ناگه ابلهی مست نمک خورده کبابی کرد و بر دست
بدو گفت ای که آتش میکشی تند یا و شعله چندانی مکن کند
که من بر آتش اندازم کبابی تورانیز اندر این باشد ثوابی. امیر خسرو
دهلوی. رجوع به: المصفور فی النزاع...، و رجوع به: رفتن ثواب کنم...، شود.
- یکیرا دهد تاج و تخت بلند یکیرا کند خوار و زار و نژند
نه با آتش مهر و نه با اینش کین نداند کس این جز جهان آفرین، فردوسی.
- رجوع به: یکی را بر آرد بچرخ بلند ز تیمار و...، شود. ۱۰
- یکیرا ز ماهی رساند به ماه یکیرا زمه اندر آرد بچاه. اسدی.
رجوع به: یکی را بر آرد بچرخ بلند ز تیمار و...، شود.
- یکیرا ز ماهی به ماه آورد یکیرا زمه زیر چاه آورد.
(که کیتی یکی نغز بازیگر است که هر دم و را بازی دیگر است...) فردوسی.
- رجوع به: یکی را بر آرد بچرخ بلند ز تیمار و...، شود. ۱۵
- یکیرا که دیدی بچاه افتاده يك لگد هم بزنی بروش.
یکیرا گفتند عیبت هست گفت نه گفتند عیب جویت هست گفت بسیار گفتند
چنان دان که معیوب تر کس توئی. از قابوسنامه. نظیر: بدی یابد کوداری.
- یکیرا همی تاج شاهی دهد یکیرا بدریا به ماهی دهد
یکیرا برهنه سرو پای سفت نه آرام و خواب و نه جای نهفت
یکیرا دهد نوش از شهد و شیر پوشد بدیبا و خزو حریر
سرانجام هر دو بخاک اندرند بتاریک چاه مفاک اندرند. فردوسی.
- رجوع به: یکی را بر آرد بچرخ بلند ز تیمار و...، شود.
- یکی روز مرد آرزو مند نان دگر روز بر کشوری مرزبان.
(چنین است کیهان نا پایدار در او تخم بد تا توانی مکار...) فردوسی.
- یکی سری بادوستی بگفت گفت یاد گرفتی گفت فی فراموش کردم. کیمیای
سعادت. رجوع به: آن شنیدی که گفت دمسازی...، شود.
- یکی سینه شیر باشدش جای یکی کر کس و دیگری راهمای. فردوسی.

رجوع به : ازم رک خود چاره ...، شود .

یکی شاد و دیگر پر از درد ورنج چنین است رسم سرای سپنج . فردوسی .
رجوع به : اگر دستم رسد بر چرخ ...، شود .

یکی شربت آب از پس بد سگال بود خوشتر از عمر هفتاد سال . سعدی .
نظیر : والله لم اشمت به فالكل رهن الممات لكن من طيب الحياة ان ترى موت العداة .

و ان حيوة المرء بعد عدوه و ان كان يوماً واحداً لكثير .
یکی شیر و از گور و آهو قطاری . (یکی شاه و از خصم و دشمن هزاری ...) قطران .

نظیر : صد کلاغ را يك كلوخ بس است .

یکی کرده بی آبروئی بسی چه غم دارد از آبروی کسی . سعدی .
رجوع به : کسیکه با مادر، شود .

یکی کم است دو تا غم است سه تا خاطر جمع است .

یکی کم گفتن است و نه خموشی

(بچین شد پیش پیری ، مرد هشیار که ما را از حقیقت کن خبردار

جوابش داد آن پیر طریقت که ده چیز است در معنی حقیقت

بگویم با تو گر نیکو نبوشی

ز خاموشیست در دست شهان باز که بلبل در قفس ماند ز آواز

چو چشمه تا بکی در جوش باشی که دریا گردی از خاموش باشی .) شیخ عطار .

رجوع به : اگر طوطی زبان می بست ...، شود .

یکی کناس بیرون جست از کار مگر ره داشت بر دکان عطار

چوبوی مشک از دکان بیرون شد همی کناس آنجا سرنگون شد

بیرون آمد ز دکان مرد عطار گلاب و عود پیش آورد بسیار

چور ویش از گلاب و عود تر شد دل کناس از آن بیهوش تر شد

یکی کناس دیگر چون بدیدش نجاست پیش بینی آوردش

مشامش از نجاست چون خبر یافت دو چشمش باز شد جانی دگر یافت.

عطار . نظیر : بختفا چه کنی وصف ناقة اذفر .

یکی کندگان و یکی یافت گوهر . (بدو گفتم آری چنین بود دایم ...) قطران .

رجوع به : الله الله که تلف کرد ...، شود .

یکی که اشتر را بر مناره نمی بیند تارموی در دهن اشتر چون بیند . فیه مافیه .

رجوع به : يك جاميل و مناره ...، شود .

يكی گاه باید پراز تف و تاب كه سازد هوید انبهره ز ناب
(... نپهره شود آشكارا ز ساو در آتش چو يانك كلاغ از چكاو .) مرحوم ادیب .
گاه بمعنی بوته زر گریست . رجوع به : عند الامتحان ...، شود .

يكی گفت كسرا زن بد مباد دگر گفت زن در جهان خود مباد . سعدی .
رجوع به : چنین گفت با جفت خود، شود .

يكی گوهر برد بی كندن كان یکی در كار كان كندن كند جان .
امیر خسرو دهلوی . رجوع به : الله الله كه تلف ...، شود .

يكی مرد نيك از در كارزار بچنگ اندرون به ز بد دل هزار
(بيك مرد كردد شكسته سپاه همیدوش يك مرد دارد نگاه ...) اسدی . نظیر :
جنگه را (یا) فتح را یکنفر میکند شکست را یکنفر میخورد . پشت صدر لشکر سواری میشود . مولوی .
و رجوع به : آنكه جنگ آرد ... و رجوع به : چه يك مرد جنگی چه ...، شود .

يكی مرد و یکی مردار شد یکی بغضب خدا گرفتار شد . بمزاح ، همگی از
كار ماندند ، همگی مردند یارفتند .

نظیر : مخالفان تو را هر یکی بنوع دگر زمانه در فتن آخر الزمان افکند
يكی بمرد و یکی را فلک بختجر تو گلو برید و یکی را ز خانمان افکند . ظهیر .
يكی مرغ بر کوه بنشست و خاست چه افزود بر کوه و از وی چه کاست
من آن مرغم و این جهان کوه من چو مردم جهان را چه اندوه من .
در مجله آینده این شعر بفردوسی نسبت داده شده !! و فرهنگ انجمن آرا در ذیل لغت کاست آنرا بنام

نظامی ضبط کرده . رجوع به : جهان در جنب ...، شود .
يكی میبرد یکی میدوزد . در نهان بایکدیگر هم عقیده اند و از این رو در پیدا و آشكار
مانند هم سخن گویند .

يكی میگفت مادرم را میفروشم پرسیدند مادر را چگونه فروشی ! گفت
نرخي نهم كه كس نخرد .

يكی میمرد ز درد بی نوائی یکی میگشت خانم زرك میخواستی . زرك یکی
از هر هفت است و عامه بجای زرك میخواستی ، زردك میخواستی گویند .

يكی میهمانخانه برخاسته است تو مهمان جهان خوان آراسته است
بخور زود از او میهمان وار سیر كه مهمان نماند یكجای دیر . اسدی .

رجوع به : بخور هر چه داری ... و رجوع به : از مرگ خود چاره ...، شود .
 یکی نان نداشت بخورد پیاز میخورد اشتهايش باز شود . رجوع به : ترکی را
 بده ...، شود .

یکی نقصان مایه یکی شماتت همسایه . سعدی . بازرگان را هزار دینار خسارت افتاد
 ۵ پس را گفت نباید این سخن را با کسی در میان آری گفت ای پدر فرمان تراست لیکن خواهم که مرا
 بر فایده آن مطلع گردانی که در نهان داشتن آن مصلحت چیست گفت تا مصیبت دوشود ...
 مگو آنده خویش با دشمنان که لاحول گویند شادی کنان . گلستان سعدی .

یکی نگفت خرت بچند . (یا) یکی نگفت هالو خرت بچند است .
 یکی نیک به از هزاران رزاله یکی شاه به از هزاران بیادق . ادیب صابر .
 ۱۰ يك يوسف و صد خریدار . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به : يك انار ...، شود .
 یکی يك دانه یا خل میشود یا دیوانه . فرزندی یكانه خود را چون عادتاً پدر و مادر
 سخت عزیز دارند و بدو عتاب روا ندارند نادان یا صاحب اخلاق زشت بر آید .

یکی يك موبه كچل بدهند كچل مودار شود . بمزاج عده شما بسیار است و
 اگر هر يك بمن چیزی هر چند كم دهید من از تنگدستی رهائی یابم .
 ۱۵ یکی يکيست دو تا دو تا . چون عده مردمان خانه بسیار باشد خرج فزون تر شود .
 يلدغ العقرب طبعاً . رجوع به : نیش عقرب ...، شود .

يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب . رجوع به : سطر ۲۸ صفحه ۲۰۶ کتاب شود .
 يموت الرجل على ما عاش عليه .

يمین از یسار شناختن . بسیار نادان بودن . سخت مضطرب و پریشان خاطر بودن .
 ۲۰ مثال : توئی که پیش و پس مو کبت بسر بدود هر آنکسی که یمین از یسار نشناسد . ظهیر .
 رجوع به : دست راست از چپ ...، شود .

ينزل الصبر على قدر المصيبة . منسوب بعلی علیه السلام .
 ينكر فضل الشمس من كان اخفا . (فانكرا بناء الجهالة فضلها و...) از تاج المآثر .
 یوز و پنیر .

دولت شاه جهان را گرمیان بندی چو گور ۲۵ دولت آید بریت چون یوز بر بوی پنیر . رضی نیشابوری .
 یسار از تن همچون شیرش ای دل کم کن که نه یوز این پنیرم . اوحدی .
 بدان مرد کند است دندان یوز که مالد زبان بر پنیرش دو روز . سعدی .
 یوسف بصبر خویش پیمبر شد رسوا شتاب کرد ز لیخارا . ناصرو خسرو .

- رجوع به : آن میوه که از صبر برآمد ...، شود .
- یوسف از گری چون کند نالش که بچاهش برادر اندازد. خاقانی .
- رجوع به : من از بیگانگان هرگز ...، شود .
- یوسف که بده درم فروشی چه خری . (فردا که بنامه سیه درنگری
- ۵ بس دست تحیر که بدندان ببری بقروخته دین بدنی از بی خبری ...) نقل از ابداع البدایع .
 نظیر : تازهره و مه در آسمان گشت پدید بهتر ز رفی ناب کسی هیچ ندید
 در حیرتم از باده فروشان کایشان زین به که فروشنده خواهند خرید . خیام .
- رجوع به : دین بدنیافروشان ...، شود .
- یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور (... کلبه احزان شود روزی گلستان
 غم مخور .) حافظ
- ۱۰ یوسف مصر سعادت را چه با کمت از ذئاب. (آهوی صحرای گردون را چه بیمست
 از کلاب ...) سلمان ساوجی .
- یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم . رجوع به : فقره
 بعد ، شود .
- ۱۵ یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم . علی علیه السلام .
 رجوع به : فقره قبل ، شود .
- یوم جدید رزق جدید . نظیر : گنجشک روزی . کردی خوردی . دست بدهن .
 و رجوع به : آه در بساط ...، شود .
- یهود آسا غیاری دوز بر کتف مسلمانان
- ۲۰ اگرشان برادر اغیار دین بینی بدر بانی . خاقانی .
 یهود هذا الزمان قد بلغوا مرتبة لن ینالها الفلك
 یا معشر الناس قد اقول لكم تهودوا قد تهود الفلك .
 رجوع به : تهودوا ...، شود .
- یهودی چون فقیر شود بحسابهای کهنه رجوع کند .
- ۲۵ یهودی دعاشرا آورده است . رجوع به جنها دعایشرا ...، شود .
 یهودی را وارد بغداد کردن . نظیر : دستار بر سر گبر نهادن .
 یهودی طلسمش را آورده است . رجوع به : جنها دعایش را ...، شود .
 یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الكتاب . قرآن کریم . سورة ۱۳ . آیه ۳۹ .

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
آ			آمین مارسلن .	۱۵۵۶	۱۹	ابن الهبارية .	۱۲۶۵	۲۷
آئین نامه .	۱۶۶۹	۱۹	آنا سطاکیوس .	۱۵۶۸	۴	ابن حاجب .	۱۲۶۶	۶
»	۱۶۷۰	۲	آناطولیوس .	۱۵۶۷	۱۲	»	»	۷
آتمز .	۱۲۳۷	۱۵	»			»	»	۱۱
آثار الباقية ابوریحان محمد بن احمد البیرونی الخوارزمی .	۱۶۴۸	۳	ابدع البدایع .	۱۲۰۶	۲۸	»	»	۱۴
»	»	۱۰	»	۱۵۰۷	۲۷	»	»	۱۵
»	۱۶۴۹	۶	»	۱۷۴۶	۱۵	ابن حزم .	۱۷۰۰	۲۴
»	»	۱۴	ابراهم بن ادهم .	۱۴۴۵	۶	ابن خلدون .	۱۶۷۳	۱۹
»	»	۱۹	ابراهم بن حسن بن سهل .	۱۶۰۳	۲	»	۱۷۰۱	۱۱
»	»	۲۵	»	»	۲۴	ابن - ریح .	۱۶۹۹	۱۰
آذری (شیخ ...)	۱۲۸۸	۲۳	»	۱۶۴۷	۲۱	»	»	۱۱
»	۱۷۴۱	۲۴	»	۱۶۸۲	۱۲	ابن سعد .	۱۴۰۳	۱
آزادیوس .	۱۵۶۸	۲۲	ابراهم بن المدبر .	۱۶۸۲	۱۶	»	۱۴۶۱	۲۱
آزادکیوس .	۱۵۶۷	۲	ابقراط .	۱۶۷۱	۱۳	ابن سیری .	۱۷۰۵	۴
»	»	۶	ابن ابی الحديد .	۱۷۶۱	۱۱	ابن محرز .	۱۶۹۹	۲۴
آریوبیندوس .	۱۵۶۸	۷	ابن ابی ایلی .	۱۷۰۵	۴	»	۱۷۰۰	۳
آزادخان .	۱۴۷۷	۱۹	ابن ادویس حلی .	۱۷۴۰	۶	ابن مسعود .	۱۷۲۹	۹
آزاد مرد .	۱۶۵۳	۱۲	ابن ادهم - رجوع به ابراهم بن ادهم شود			ابن مقلة .	۱۴۴۵	۶
آصف ابراهیمی .	۱۷۱۲	۱۱	ابن زیبر .	۱۷۰۵	۱۷	ابن یمین .	۱۱۷۵	۲۲
»	۱۷۵۶	۱۵	ابن البری .	۱۵۴۸	۴	»	۱۱۷۹	۱۲
آصفی کرمانی .	۱۲۰۶	۲۸	ابن المعتز .	۱۳۸۱	۲۸	»	۱۱۸۵	۸
»	۱۲۹۹	۲۰	»	۱۴۶۲	۱۷	»	۱۱۹۸	۱۶
آمین مارسلن .	۱۵۵۵	۱۹	ابن المقفع .	۱۶۲۱	۲۱	»	»	۲۳
»	»	۲۶	»	۱۶۸۸	۱۳	»	»	۲۴
»	»		»	»	۲۸	»	»	۲۵

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
ابن یمن .	۱۲۱۸	۱۳	ابن یمن .	۱۳۰۴	۱۵	ابن یمن .	۱۵۰۱	۱۵
>	>	۱۴	>	>	۱۶	>	>	۱۴
>	>	۱۶	>	>	۱۷	>	>	۵
>	۱۲۲۸	۱۶	>	>	۱۹	>	>	۹
>	۱۲۳۶	۴	>	>	۲۰	>	>	۲۷
>	۱۲۴۶	۱۱	>	>	۲۱	>	>	۷
>	>	۱۲	>	>	۲۲	>	>	۱۱
>	۱۲۵۶	۱۸	>	>	۲۳	>	>	۳
>	۱۲۶۲	۱۲	>	>	۲۴	>	>	۱۱
>	۱۲۸۱	۵	>	۱۳۰۵	۲	>	>	۱۳
>	۱۲۸۸	۱۹	>	۱۳۲۶	۹	ابو اسحق .	۱۵۳۲	۲۷
>	۱۲۹۱	۱۰	>	۱۳۶۷	۲۷	ابو اسحق غزی .	۱۷۴۵	۲۸
>	>	۱۴	>	۱۳۸۴	۱۹	ابوالحسن .	۱۵۲۷	۱۵
>	۱۲۹۵	۵	>	>	۲۰	ابوالحسن مؤلف	۱۵۰۰	۲۰
>	۱۳۰۳	۱	>	۱۳۹۱	۱	شرح مشکلات خاقانی .	۱۳۸۲	۱۴
>	>	۲۸	>	۱۴۰۱	۸	ابوالحسن اورمزدی .	۱۳۲۲	۵
>	۱۳۰۴	۵	>	۱۴۲۰	۲۸	(میرزا ...)	۱۷۱۹	۲۵
>	>	۶	>	۱۴۳۰	۱۲	ابوالحسن علی بن الامام	۱۴۲۴	۱۵
>	>	۷	>	۱۴۴۴	۲۰	شمس الاسلام ابی القاسم	۱۵۰۶	۱۹
>	>	۸	>	۱۴۴۵	۲۱	صاحب تاریخ بیوق .	۱۱۷۲	۲۷
>	>	۹	>	۱۴۶۴	۴	ابوالفتح بستی .	۱۱۹۷	۱۸
>	>	۱۲	>	>	۶	>	۱۱۹۸	۱۹
>	>	۱۳	>	۱۴۷۶	۲۲	>	۱۳۵۶	۱۷
>	>	۱۴	>	۱۴۹۸	۱۰	>	۱۷۳۸	۴
			>			>	۱۷۴۳	۲

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
ابوالفرج رونی .	۱۱۹۱	۱	ابوالفضل بیهقی .	۱۱۹۸	۷	ابوالفضل بیهقی .	۱۴۲۰	۷
>	۱۲۰۱	۱۹	>	۱۲۰۳	۹	>	۱۴۲۹	۵
>	۱۲۱۱	۱۶	>	د	۲۵	>	۱۴۴۸	۱۹
>	۱۲۶۴	۲۰	>	۱۲۳۵	۱	>	۱۴۸۱	۱۱
>	۱۲۸۹	۲۳	>	۱۲۳۹	۱۳	>	۱۴۸۵	۱۶
>	۱۳۰۴	۲۶	>	۱۲۴۴	۱۴	>	د	۲۵
>	۱۳۸۵	۶	>	۱۲۷۰	۲۵	>	۱۵۰۴	۲۰
>	۱۴۲۶	۹	>	۱۲۹۹	۱۷	>	۱۵۰۸	۱۰
>	د	۲۰	>	د	۱۸	>	۱۵۱۴	۹
>	۱۴۲۹	۲۰	>	د	۱۹	>	د	۱۴
>	۱۴۳۸	۲۵	>	۱۳۱۲	۶	>	۱۵۲۰	۴
>	۱۴۴۸	۱۱	>	۱۳۲۵	۱۵	>	۱۵۲۱	۱۷
>	د	۱۲	>	۱۳۳۰	۲۴	>	۱۵۲۳	۱۱
>	۱۴۶۳	۲۳	>	۱۳۳۵	۲۰	>	۱۵۳۱	۲۶
>	۱۴۷۱	۲۶	>	۱۳۴۰	۲۶	>	۱۵۲۷	۱۶
>	۱۴۷۷	۱۰	>	۱۳۴۱	۱۷	>	۱۷۰۹	۱۶
>	۱۴۹۳	۱۲	>	۱۳۵۹	۸	>	۱۷۳۴	۱۲
>	۱۵۰۴	۱۵	>	۱۳۶۷	۲۱	>	۱۷۴۵	۹
>	۱۵۱۳	۲۸	>	۱۳۸۰	۱۷	>	۱۷۵۸	۲۰
ابوالفرج سکزی .	۱۴۶۲	۲	>	۱۳۸۲	۲۸	>	۱۷۶۹	۷
ابوالفضل بیهقی .	۱۱۷۱	۲۷	>	۱۳۸۶	۴	ابوالفضل جمعی .	۱۴۲۳	۲۸
>	۱۱۸۵	۱۷	>	د	۵	ابوالفضل نوبختی .	۱۶۰۳	۸
>	۱۱۸۶	۱۲	>	۱۳۹۶	۱۸	ابوالعزیز بلخی .	۱۷۰۱	۲۴
>	۱۱۹۸	۴	>	۱۴۰۵	۲۸	ابوالعزیز جمعی .	۱۴۲۴	۱۶

فهرست اسماء رجال و کتب .	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب .	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب .	صفحه	سطر
ادب پيشاوری .	۱۱۸۶	۱۱	ادب الدنيا والدين .	۱۶۵۱	۱۷	اخیکتی .	۱۷۱۳	۱۲
»	۱۱۹۱	۹	»	»	۲۰	»	۱۷۱۹	۱۳
»	»	۲۳	»	»	۲۵	»	۱۷۲۰	۲۰
»	۱۱۹۲	۲۵	»	»	۲۷	»	۱۷۵۷	۲۱
»	»	۲۷	»	»	۲۸	»	۱۴۰۸	۱۲
»	۱۱۹۳	۲۰	»	۱۶۵۲	۳	»	»	۱۴
»	»	۲۲	»	»	۵	»	اخلاق الملوك رجوع بكتاب التاج جاحظ شود	»
»	»	۲۴	»	»	۱۱	»	۱۲۲۲	۲۳
»	»	۲۷	»	»	۱۶	»	۱۶۵۰	۱۰
»	۱۱۹۴	۲۲	»	»	۱۹	»	»	۱۵
»	۱۲۰۵	۱۱	»	»	۲۱	»	»	۱۶
»	۱۲۰۹	۲۸	»	»	۲۳	»	»	۱۸
»	۱۲۱۰	۲	»	»	۲۷	»	»	۱۹
»	»	۳۳	»	۱۵۴۴	۱۸	ادب الكتاب ضولي شطنجی .	»	۲۱
»	»	۲۱	»	۱۶۵۷	۱۸	»	»	۲۳
»	۱۲۱۱	۲۵	»	»	۲۱	»	»	۲۷
»	۱۲۱۲	۱۰	»	»	۲۸	»	»	۱
»	»	۱۱	»	۱۶۵۸	۳	»	»	۳
»	»	۲۱	»	»	۱۶	»	»	۵
»	۱۲۱۳	۲۷	»	»	۲۲	»	»	۶
»	»	۲۷	»	»	۲۵	»	»	۸
»	۱۲۱۴	۷	»	۱۶۵۹	۲	»	»	۱۱
»	»	۱۸	»	»	۲۵	»	»	۱۳
»	»	۱۶	ادب پيشاوری .	۱۱۸۰	۸	»	»	۱۵

فهرست اسامه رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسامه رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسامه رجال و کتب.	صفحه	سطر
ادیب صابر.	۱۲۲۷	۲۸	ادیب صابر.	۱۴۸۹	۱۹	اردوان بن بهرام.	۱۶۶۸	۱۴
>	۱۲۳۹	۱۱	>	۱۴۹۰	۱۹	اردی بهشت یشته.	۱۵۷۷	۴
>	۱۲۵۳	۲۴	>	۱۴۹۶	۲۶	ارسطو.	۱۷۴۶	۱۸
>	۱۲۵۴	۱۰	>	۱۴۹۷	۱	ارطخشت.	۱۶۷۱	۱۳
>	۱۲۵۶	۲۰	>	>	۱۴	اریارق.	۱۴۸۱	۱۰
>	۱۲۸۷	۲۰	>	۱۵۲۰	۲۸	ازرق شامی.	۱۴۰۳	۱۳
>	۱۲۸۹	۱۰	>	۱۵۳۱	۲۴	ازرقی.	۱۱۷۴	۱۴
>	۱۲۹۸	۱۲	>	۱۷۱۸	۸	>	۱۱۹۰	۹
>	۱۳۰۵	۴	>	۱۷۳۵	۱۹	>	۱۲۰۳	۲۰
>	۱۳۰۸	۸	>	۱۷۴۴	۱۸	>	۱۲۲۵	۲۵
>	۱۳۳۵	۱۵	ادیب نیشابوری.	۱۷۴۷	۲۳	>	۱۲۸۷	۷
>	۱۳۵۹	۲۶	اردای ویراف نامه.	۱۵۵۷	۲۱	>	۱۳۱۲	۴
>	۱۳۶۶	۱۳	اردشیر پاپکان.	۱۳۵۶	۱۷	>	۱۳۶۵	۱۱
>	۱۳۹۲	۱۶	>	۱۳۵۹	۳	>	۱۳۹۹	۱۹
>	۱۴۰۱	۱۵	>	۱۵۶۳	۱۴	>	۱۴۱۹	۲
>	۱۴۰۶	۲۵	>	۱۶۶۸	۸	>	۱۴۲۰	۱
>	۱۴۰۸	۱۴	>	>	۱۶	>	۱۴۲۶	۲۶
>	۱۴۱۳	۱۴	>	۱۶۶۹	۱	>	۱۴۲۷	۲
>	۱۴۳۹	۲۶	>	۱۶۷۰	۱۱	>	۱۴۳۸	۱۶
>	۱۴۴۰	۲۲	>	۱۶۸۰	۸	>	>	۲۷
>	۱۴۴۱	۱۷	>	>	۲۰	>	۱۴۵۳	۱
>	۱۴۶۷	۲۶	>	>	۲۴	>	۱۴۵۷	۱۰
>	۱۴۸۶	۱۹	>	۱۶۹۲	۱۳	>	۱۴۶۲	۱۶
>	۱۴۸۹	۱۷	اردوان بن بهرام.	۱۵۶۲	۲۶	>	>	۲۸

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
اسدی طوسی .	۱۲۹۵	۱۴	اسدی طوسی :	۱۳۶۱	۷	اسدی طوسی .	۱۷۱۵	۱۲
>	۱۲۹۷	۲۸	>	۱۳۷۰	۹	>	>	۱۶
>	۱۳۰۳	۲۷	>	۱۳۸۲	۱۹	>	۱۷۲۰	۱
>	۱۳۰۴	۱	>	۱۳۸۵	۹	>	۱۷۲۳	۹
>	>	۱۱	>	۱۳۹۶	۲۵	>	>	۱۵
>	۱۳۱۰	۱	>	۱۳۹۸	۸	>	>	۱۶
>	>	۷	>	>	۱۳	>	>	۱۸
>	۱۳۱۱	۱۴	>	>	۱۸	>	۱۷۲۶	۱۲
>	۱۳۲۲	۱۶	>	۱۵۰۲	۱۷	>	۱۷۳۵	۱۵
>	>	۲۲	>	>	۲۳	>	>	۱۷
>	۱۳۲۳	۲	>	۱۵۰۵	۱۲	>	۱۷۴۵	۲۳
>	۱۳۲۴	۱	>	>	۱۳	>	۱۷۵۲	۳
>	۱۳۲۷	۲۳	>	>	۱۴	>	۱۷۶۶	۱۱
>	۱۳۳۰	۸	>	>	۱۸	>	۱۷۶۸	۲۴
>	۱۳۳۶	۲۲	>	>	۲۳	>	>	۲۷
>	۱۳۳۷	۱	>	۱۵۰۶	۱۳	اسرار الاحکام .	۱۷۴۰	۶
>	>	۶	>	>	۱۸	اسرار التوحید .	۱۱۷۴	۲۰
>	>	۱۰	>	۱۵۰۷	۸	>	۱۲۴۰	۱۰
>	۱۳۳۸	۱۴	>	۱۵۰۸	۸	>	۱۲۵۴	۵
>	۱۳۴۳	۱۵	>	۱۵۱۰	۱۶	>	۱۲۸۱	۱۶
>	>	۱۷	>	۱۵۲۰	۱۲	>	۱۵۱۱	۲۴
>	۱۳۵۳	۱۰	>	۱۵۳۶	۲۵	>	۱۵۲۹	۲۳
>	۱۳۵۴	۲۴	>	۱۵۳۷	۱۱	>	۱۷۰۸	۲
>	۱۳۵۶	۱۰	>	۱۵۴۰	۲۱	>	۱۷۱۷	۲۲

فهرست اسماء رجال و كتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و كتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و كتب.	صفحه	سطر
البيان والتبيين للجاحظ.	١٦٥٧	١٤	التنبيه والاشراف.	١٦٦٩	٢١	المراغة.	١٢٣٩	٧
>	١٦٧٤	٢٧	>	>	٢٤	>	١٢٦٢	٧
>	١٦٧٥	٢٦	>	>	٢٧	>	١٣٢١	٩
التاج في زوائد الروضة	١٦٧٩	٢٢	>	١٦٧٠	١٥	>	١٣٤٠	١١
على المنهاج.	١٦٦٥	١٣	>	>	٢٤	>	١٣٥٣	٢٢
التنبيه والاشراف لابي الحسن	>	١٦	>	>	٢٨	>	١٣٥٩	٢٨
على بن حسين بن	>	٢١	>	١٦٧١	٤	>	١٣٦١	٢٠
على المسعودي	>	٢٤	>	>	٧	>	١٣٧١	٢٧
>	>	٢٦	>	>	١٢	>	١٣٧٧	٢٠
>	١٦٦٦	١	>	>	١٨	>	١٣٧٨	١
>	>	٨	>	>	٢٢	>	١٣٩١	٢٣
>	>	١٦	>	>	٢٦	>	١٥٠١	٩
>	١٦٦٧	١٨	>	١٦٧٢	٢	>	١٧٣٩	٥
>	>	٢٧	>	>	٨	>	١٧٤٣	٤
>	١٦٦٨	٢٨	>	>	١٠	>	١٧٥٢	٢٥
>	١٦٦٩	٤	>	>	١٨	الفخرى.	١٧٠١	١٨
>	>	٨	>	١٦٩٧	٢٣	القاسمير زاصفوى.	١٢٧٩	٢٤
>	>	٢١	>	>	٢٨	المعجم في معاني اشعار المعجم	١٤٨٣	٩
>	>	٢٤	>	١٦٩٨	١	الهي.	١٣٢١	٢
>	>	٢٧	>	>	٥	الهي نامه.	١٣٣٣	٢٨
>	١٦٦٧	١٨	>	>	٧	اميدى رازى.	١١٨٢	١٣
>	>	٢٧	المراغة.	١١٧٦	٤	>	١١٨٣	١٥
>	١٦٦٨	٢٨	>	١١٨٦	١٧	>	١١٩١	٢٧
>	١٦٦٩	٤	>	١٢٢٤	١١	>	١٢٥٥	٢٣
>	>	٨	>					

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
امیدی رازی .	۱۲۷۷	۲۸	امیر خسرو دهاوی .	۱۲۰۸	۱۰	امیر خسرو دهلوی .	۱۵۲۲	۱۴
»	۱۳۳۴	۲۳	»	۱۲۱۰	۱۵	»	»	۲۵
»	۱۳۹۴	۱۷	»	۱۲۱۱	۲	»	۱۵۳۵	۱۸
»	۱۴۲۶	۱۵	»	»	۲۲	»	۱۷۱۷	۱۸
»	۱۵۰۵	۱۶	»	»	۲۴	»	۱۷۱۹	۱۷
»	۱۵۰۹	۲۶	»	۱۲۱۲	۸	»	۱۷۲۰	۱۰
»	۱۷۵۹	۲۷	»	۱۲۱۵	۲۵	»	۱۷۲۲	۹
امیر اعظم .	۱۱۸۵	۲۸	»	۱۲۴۵	۲۱	»	۱۷۳۰	۱۷
امیر حسینی سادات .	۱۴۱۸	۱۰	»	۱۲۵۶	۳	»	۱۷۳۱	۲۸
»	۱۴۳۵	۲۳	»	۱۲۶۲	۸	»	۱۷۳۳	۲۸
»	۱۵۰۳	۲۱	»	۱۲۷۱	۲۷	»	۱۷۴۵	۶
»	۱۵۱۹	۲۷	»	۱۲۸۳	۶	»	۱۷۵۷	۲۴
»	۱۷۱۴	۱۳	»	۱۲۸۶	۱۱	»	۱۷۶۸	۱۶
»	۱۷۴۵	۱۷	»	۱۲۹۹	۷	»	۱۷۶۱	۱۸
»	»	۱۸	»	۱۳۰۶	۲۳	»	۱۷۶۳	۱۶
»	۱۷۵۴	۸	»	۱۳۰۸	۲۵	»	۱۷۶۴	۱۳
»	»	۱۰	»	۱۳۱۲	۱۶	»	۱۷۶۹	۱۷
امیر خسرو دهلوی .	۱۱۸۲	۱۱	»	۱۳۷۲	۲۱	»	»	۲۰
»	۱۱۸۹	۲۴	»	۱۳۸۰	۲۰	امیر علی شیر .	۱۷۳۰	۲
»	۱۱۹۷	۳	»	۱۳۹۸	۲۶	»	۱۷۶۳	۸
»	»	۱۱	»	۱۴۳۵	۱۴	امیرك .	۱۴۸۱	۱۰
»	۱۲۰۲	۱۷	»	۱۵۰۶	۹	انجمن آرای ناصری (فرهنگه ..)	۱۲۳۶	۶
»	۱۲۰۵	۱۵	»	۱۵۰۸	۱۷	»	۱۵۳۷	۲۷
»	۱۲۰۶	۱۹	»	۱۵۱۲	۲۸	انجیل .	۱۲۱۰	۱۳

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
انجیل	۱۵۱۰	۲۰	انوری	۱۲۶۴	۲۱	انوری	۱۴۰۱	۳
اندوز نامه (... منصوب بخواجه نظام الملک)	۱۳۵۹	۲۰	»	۱۲۶۷	۳	»	۱۲۰۴	۱۲
انوری	۱۱۷۳	۱۵	»	»	۱۳	»	۱۴۱۰	۲۵
»	۱۱۷۲	۲۸	»	۱۲۶۹	۱۸	»	۱۴۱۸	۹
»	۱۱۷۸	۲۱	»	۱۲۷۷	۱۲	»	۱۴۲۵	۱۴
»	۱۱۸۱	۱۳	»	»	۱۴	»	»	۱۵
»	۱۱۹۵	۱۶	»	»	۱۵	»	۱۴۳۰	۸
»	»	۲۰	»	۱۲۹۰	۵	»	»	۹
»	۱۱۹۸	۱۴	»	۱۲۹۱	۳	»	»	۱۰
»	»	۱۵	»	»	۸	»	۱۴۳۹	۱۵
»	»	۲۶	»	۱۳۰۱	۱۰	»	»	۱۸
»	۱۲۱۱	۵	»	۱۳۲۲	۸	»	۱۴۴۲	۴
»	۱۲۲۴	۴	»	۱۳۲۴	۱۸	»	»	۵
»	۱۲۲۷	۱۴	»	»	۱۹	»	۱۴۴۸	۱۶
»	۱۲۴۸	۱۲	»	۱۳۲۹	۱۱	»	۱۴۵۲	۲۲
»	»	۱۳	»	۱۳۳۱	۷	»	۱۴۶۹	۸
»	۱۲۵۸	۱۰	»	۱۳۳۸	۱۶	»	۱۴۷۰	۲۵
»	۱۲۶۰	۱	»	۱۳۵۹	۱	»	۱۴۷۷	۱۱
»	»	۳	»	»	۹	»	۱۴۸۱	۱۳
»	»	۷	»	۱۳۷۰	۲۶	»	۱۴۸۵	۱۷
»	»	۸	»	۱۳۷۱	۲	»	۱۴۸۸	۱
»	»	۱۴	»	»	۵	»	۱۴۹۱	۵
»	۱۲۶۳	۲۲	»	۱۳۸۵	۸	»	۱۴۹۲	۳
»	۱۲۶۴	۱۰	»	۱۳۹۸	۱۰	»	»	۴

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
اوحدی .	۱۲۹۲	۱۷	اوحدی .	۱۴۱۷	۹	اوحدی .	۱۵۲۲	۱۲
>	>	۲۰	>	۱۴۳۰	۱۸	>	۱۵۲۴	۲۷
>	۱۲۹۳	۴	>	۱۴۳۱	۲۴	>	۱۵۲۸	۹
>	>	۱۷	>	۱۴۳۷	۲۲	>	۱۵۳۳	۴
>	>	۲۳	>	۱۴۴۰	۸	>	>	۱۲
>	۱۲۹۴	۷	>	۱۴۴۱	۱۸	>	۱۷۱۰	۹
>	۱۳۰۰	۷	>	>	۱۹	>	۱۷۱۲	۲۱
>	۱۳۰۶	۹	>	>	۲۱	>	۱۷۱۳	۲۵
>	۱۳۱۴	۱۶	>	۱۴۴۹	۹	>	۱۷۱۴	۷
>	۱۳۱۶	۱۲	>	۱۴۶۱	۷	>	>	۱۴
>	۱۳۱۷	۲۸	>	۱۴۷۰	۱۲	>	۱۷۳۳	۱۹
>	۱۳۲۰	۲۸	>	۱۴۷۳	۲۸	>	۱۷۳۴	۲۴
>	۱۳۲۱	۱۸	>	۱۴۷۴	۲	>	۱۷۴۳	۹
>	۱۳۲۹	۳	>	>	۹	>	۱۷۴۵	۴
>	۱۳۷۲	۳	>	۱۴۹۲	۱۲	>	>	۵
>	۱۳۷۹	۲۲	>	>	۲۰	>	۱۷۵۴	۷
>	۱۳۸۲	۱۸	>	۱۴۹۶	۲۴	>	۱۷۵۷	۱۱
>	۱۳۸۹	۱۳	>	>	۲۵	>	۱۷۶۱	۲۶
>	۱۳۹۵	۸	>	۱۴۹۷	۲	>	۱۷۶۲	۲۱
>	۱۴۰۰	۳	>	۱۵۰۲	۹	>	۱۷۶۴	۸
>	۱۴۰۲	۵	>	۱۵۰۵	۲۶	>	۱۷۶۷	۲۲
>	۱۴۰۴	۱۴	>	۱۵۰۷	۳	>	۱۷۶۹	۲۶
>	>	۱۵	>	۱۵۱۷	۷	>	۱۷۷۰	۴
>	۱۴۱۰	۲۱	>	۱۵۲۲	۱	اوحدی کازرونی .	۱۳۰۹	۲۲

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
اوستا .	۱۵۵۶	۲۶	بختری .	۱۵۴۴	۱۴	بدیع الزمان بشریة	۱۱۷۸	۱۷
ایاز .	۱۲۸۰	۸	>	۱۶۰۳	۲	>	۱۳۳۲	۲۵
>	۱۵۰۴	۲۲	>	>	۱۸	>	۱۴۸۰	۱۲
ایرج میرزا (جلال الممالك)	۱۱۷۹	۲۸	>	>	۲۰	>	۱۵۰۱	۱۹
>	۱۱۸۷	۱۸	>	>	۲۳	>	۱۱۷۸	۱۷
>	۱۱۸۸	۱۶	>	۱۶۴۷	۲۰	>	۱۱۹۷	۲۱
>	۱۲۵۴	۲۰	>	>	۲۴	>	>	۲۵
>	۱۲۸۴	۱۳	>	۱۶۴۹	۱	>	۱۳۰۶	۲۰
>	۱۳۰۰	۱۵	>	۱۶۷۶	۲۶	>	۱۳۹۳	۲۴
>	۱۵۰۲	۵	>	۱۶۷۷	۴	>	۱۵۱۳	۲۱
>	۱۵۱۹	۳	>	>	۲۴	>	۱۵۱۷	۱۹
>	۱۷۱۱	۲۶	>	۱۶۸۲	۹	>	۱۵۳۰	۲۰
>	۱۷۴۴	۲۱	>	>	۲۳	>	۱۵۳۱	۹
>	۱۷۵۷	۱	>	>	۲۴	>	۱۵۴۱	۸
ایسغیلوس .	۱۶۷۹	۱۱	>	>	۲۵	>	۱۷۳۴	۲
ایمان ابقرط . (کتاب ...)	۱۶۷۱	۱۵	>	>	۲۷	>	>	۱۹
ایوب ابوالبركة .	۱۵۰۰	۱۲	>	۱۶۸۴	۱۷	بدیع الزمان همدانی	۱۶۸۵	۱۰
پ			>	>	۲۸	>	۱۶۹۸	۱۳
بابا افضل کاشی .	۱۳۳۲	۱۹	بختصر .	۱۴۰۷	۷	برامکه .	۱۷۰۱	۱۲
بابا طاهر .	۱۳۲۷	۱۸	>	۱۵۳۸	۱۰	بروان (پروفورادوار...)	۱۴۸۳	۹
>	۱۵۰۱	۱۰	>	>	۱۳	برهان قاطع .	۱۲۳۵	۳
بابک خرم دین .	۱۷۰۰	۱۰	>	>	۱۴	>	۱۲۶۰	۲۸
بشینه و جمیل .	۱۳۷۶	۱۲	>	>	۱۹	>	۱۲۸۹	۲۷
بحار الانوار مجلسی .	۱۵۴۸	۱۴	بدایعی بلخی .	۱۷۵۹	۱۸	بزرجمهر .	۱۲۴۷	۱۲

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
بزرجمهر .	۱۳۵۲	۱۸	بوستان سعدی .	۱۳۷۰	۱۰	بهار (ملك الشعراء...)	۱۷۹۱	۲۵
»	۱۷۰۵	۱۰	بوسهل .	۱۱۹۸	۶	»	۱۷۹۳	۱
بشار بن برد .	۱۵۳۹	۲۵	بوزز	۱۵۶۹	۳	»	۱۷۳۳	۱۷
بشتاسب .	۱۶۶۸	۷	بو لهب .	۱۲۷۳	۱۳	بهارستان جامی .	۱۱۷۸	۲۳
بشر مریسی .	۱۳۵۲	۱۳	»	۱۳۰۷	۲۶	»	۱۲۴۹	۲۰
بلبل نامه عطار	۱۴۲۵	۲۳	بهاء الدین ولد .	۱۲۵۹	۲۷	بهار و خزان کشف شیرازی .	۱۵۱۶	۱۳
»	۱۴۳۰	۲۳	»	۱۴۰۵	۸	بهرام .	۱۵۶۷	۱۴
»	۱۴۳۷	۳	»	۱۷۱۹	۱۶	بهرام چوبینه .	۱۶۸۲	۱۸
»	»	۱۹	»	۱۷۴۴	۲	بهرام خور زاد .	۱۶۲۱	۲۱
»	۱۴۶۴	۷	بهائی (شیخ ...)	۱۲۳۰	۹	بهرام کور .	۱۵۷۴	۲۸
»	۱۴۹۰	۱۴	»	۱۲۸۲	۱۰	»	۱۶۸۲	۱۸
»	۱۷۲۳	۲۳	»	۱۲۹۴	۲۸	»	»	۲۶
»	۱۷۳۱	۶	»	۱۳۷۴	۲۸	بهزاد خراسانی .	۱۵۴۴	۲۳
»	۱۷۳۳	۸	»	۱۴۰۳	۱۴	بهمن .	۱۳۹۷	۷
بناز اریوس .	۱۵۶۸	۱۹	بهار (ملك الشعراء...)	۱۲۰۵	۲۵	بهمن بن اسبندیاز .	۱۶۷۱	۱۴
»	»	۲۵	»	۱۲۲۵	۲۳	بیت المقدس	۱۵۳۸	۱۱
»	»	۲۷	»	۱۲۵۷	۲۸	»	»	۱۵
»	۱۵۶۹	۲	»	۱۲۷۶	۱۵	»	»	۱۶
بلعام .	۱۳۸۰	۲۶	»	۱۲۹۳	۲۵	بیرن .	۱۲۳۳	۱۲
بلیناس .	۱۲۴۵	۲۲	»	»	۲۶	بیوراسپ رجوع بضعاك شود		
»	»	۲۵	»	۱۳۶۵	۲۱	بیہقی رجوع بابو الفضل بیہقی شود .		
بوالمثل بخاری .	۱۴۴۰	۱	»	۱۴۶۲	۲۸	ب		
»	۱۴۵۳	۴	»	۱۵۴۷	۱۶	یا زند .	۱۶۶۷	۱
بوبکر ربابی .	۱۱۷۲	۲۶	»	»	۲۸	یا نورز .	۱۴۸۰	۲۹

فهرست اسماء رجال و کتب .	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب .	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب .	صفحه	سطر
یدشخوار کر .	۱۶۲۳	۱۴	پروین اعتصامی .	۱۲۴۰	۳۸	تاریخ بیہقی تألیف ابوالحسن علی بن الامام شمس الاسلام ابن القاسم	۱۴۲۴	۱۵
پروکپ .	۱۵۶۷	۱۱	>	۱۲۴۱	۱	>	۱۴۳۳	۱۲
>	>	۱۹	>	۱۷۲۱	۹	>	۱۴۸۳	۲۲
>	>	۲۲	>	۱۷۵۵	۲۴	>	۱۴۸۹	۲۲
>	>	۲۴	>	۷۷۰	۷	>	۱۵۳۷	۱۷
>	۱۵۶۸	۳	پلو تارک .	۱۵۵۵	۱۶	>	۱۷۴۷	۱
>	>	۱۶	>	۱۵۵۶	۵	تاریخ بیہقی رجوع بابو الفضل بیہقی شود .		
>	>	۱۸	پندنامہ آذرباد .	۱۵۵۸	۲	تاریخ تمدن اسلامی .	۱۵۴۸	۹
>	>	۲۶	>	>	۴	تاریخ حسن بن عمر .	۱۴۴۵	۲
>	۱۵۶۹	۶	>	>	۸	تاریخ سلاجقہ کرمان	۱۱۷۹	۲۳
>	>	۲۴	پندنامہ آذرباد مارسپند	۱۵۵۸	۱۷	>	۱۲۹۶	۱۰
>	۱۵۷۰	۲	پوران (دختر حسن بن سہل) .	۱۶۸۳	۱۰	>	۱۳۶۴	۲۰
>	>	۸	پوریای ولی .	۱۲۷۴	۱۶	>	۱۳۶۷	۱۲
>	>	۹	>	۱۳۹۳	۳	>	۱۳۸۸	۲۳
>	>	۱۶	>	۱۵۲۵	۷	تاریخ سیستان .	۱۲۶۳	۱۷
>	۱۵۷۱	۴	>	۱۷۵۳	۱۹	>	۱۳۷۳	۱۹
>	>	۱۰	پیربوداق .	۱۷۵۰	۱۹	>	۱۵۱۲	۹
>	>	۲۰	بینو .	۱۳۶۲	۲۴	>	>	۱۰
>	>	۲۶				>	۱۵۲۶	۱۳
>	۱۵۷۲	۳	تاج المآثر .	۱۴۸۸	۴	تاریخ طبرستان ابن اسفندیار .	۱۶۴۰	۲۶
>	>	۱۳	>	۱۴۹۷	۱۵	>	۱۶۹۶	۷
>	>	۱۶	>	۱۷۴۰	۴	>	>	۱۹
پروین .	۱۳۷۹	۱	>	۱۶۴۷	۷	تاریخ الحکماء قطی .	۱۶۹۷	۶
پروین اعتصامی .	۱۲۰۷	۲۲	تاریخ الحکماء قطی .	۱۶۴۷	۷			

فهرست اسماء رجال و كتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و كتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و كتب.	صفحه	سطر
تاریخ طبری .	۱۶۷۵	۲۷	تثو دوسیوس .	۱۵۶۷	۱۲	ج		
تاریخ قم تألیف حسن بن محمد			تجارب الامم مسکویه	۱۶۲۱	۲۰	جابر بن عبدالله انصاری	۱۶۹۶	۳
بن حسن قمی ترجمه حسن	۱۷۷۴	۴				جاحظ .	۱۶۷۵	۱
بن علی بن حسن بن عبدالملک		۲۳		۱۶۴۷	۲			
تاریخ گزیده .	۱۱۷۲	۲۱	تذکره دولتشاه سمرقندی	۱۴۲۰	۲۸			۸
			ترجمه تاریخ طهری بلعمی	۱۶۵۹	۲۱	جامع التمثیل.	۱۱۷۶	۱
	۱۲۰۳	۱۶		۱۶۶۱	۶			۷
			تعلیقات بر ناصر خسرو	۱۴۲۴	۲۹		۱۱۷۸	۷
			تمفاج رجوع بطمفاج شود					۱۶
	۱۲۳۲	۱۵	تسر .	۱۶۲۳	۱۹		۱۱۸۰	۲۱
	۱۲۴۷	۱۳						
	۱۳۱۹	۹		۱۶۶۸	۲۱		۱۱۸۲	۱
	۱۳۵۲	۱۹		۱۶۶۹	۱		۱۱۸۴	۲
			توبه و لیلی .	۱۳۷۶	۱۳			۲۱
	۱۳۵۶	۲۶	توراة .	۱۲۴۰	۱۰		۱۱۸۶	۸
	۱۳۶۶	۲						
				۱۴۰۵	۳		۱۱۸۹	۱۲
	۱۳۹۱	۲۱		۱۵۴۹	۲۳		۱۲۰۳	۲۷
	۱۵۰۵	۱۵						
							۱۲۳۱	۱۰
	۱۵۲۱	۲						
							۱۲۶۲	۱۰
	۱۵۲۹	۲۶						
				۱۵۵۰	۱		۱۲۷۸	۳
	۱۵۳۵	۱۳						
							۱۲۹۴	۱۴
	۱۷۳۳	۱۱						
تاریخ کیلان تألیف سید	۱۲۳۷	۳					۱۳۰۱	۱۲
ظهیر الدین .								
				۱۵۵۱	۲		۱۳۱۱	۲۸
	۱۳۱۹	۲۳						
				۱۵۶۷	۱		۱۳۲۹	۲۷
	۱۵۰۶	۴						
			تورانشاه (ملک ...)	۱۳۶۴	۱۶		۱۳۳۰	۴
تثو دوسیوس .	۱۵۶۷	۴	توماس .	۱۵۶۹	۸		۱۳۳۷	۱۴

کب

فهرست اسماء رجال و کتب .	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب .	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب .	صفحه	سطر
جمال الدین عبدالرزاق	۱۴۷۹	۲	جمال الدین عبدالرزاق	۱۳۳۵	۱۲	جمال الدین عبدالرزاق	۱۳۱۷	۱۴
جرجی زیدان .								
جرجی زیدان .	۱۴۸۷	۲۶		۱۳۶۰	۲۵		۱۵۴۸	۱۲
جرجی زیدان .	۱۴۸۹	۱۰		۱۳۸۷	۶		۱۶۷۰	۱۶
جرجی زیدان .	۱۴۹۰	۶		۱۴۰۱	۷		۱۶۲۳	۱۴
جرجی زیدان .	۱۴۹۶	۲۷		۱۴۰۷	۲۸		۱۲۲۱	۲۲
جرجی زیدان .	۱۵۰۷	۱۶		۱۴۱۱	۱۰		۲	۲۴
جرجی زیدان .	۱۵۱۲	۵		۱۴۱۵	۲		۱۲۳۲	۲۷
جرجی زیدان .	۱۷۱۴	۲۳		۱۴۱۹	۱۱		۱۳۴۳	۱۴
جرجی زیدان .	۱۷۳۷	۱۵		۱۴۲۲	۱۳		۱۳۵۲	۱۲
جرجی زیدان .	۱۷۵۳	۲۵		۲۷	۲۷		۱۷۵۴	۱۶
جمال الدین عبدالرزاق	۱۶۵۹	۶	جمال الدین عبدالرزاق	۱۴۲۳	۱۹	جمال الدین عبدالرزاق	۱۴۰۹	۲۲
جمال الدین عبدالرزاق	۱۳۵۴	۲	جمال الدین عبدالرزاق	۱۴۲۷	۲	جمال الدین عبدالرزاق	۱۷۰۱	۱
جمال الدین عبدالرزاق	۱۲۷۴	۳	جمال الدین عبدالرزاق	۱۴۲۹	۱۷	جمال الدین عبدالرزاق	۱۱۹۴	۵
جمال الدین عبدالرزاق	۱۴۵۲	۶	جمال الدین عبدالرزاق	۱۴۴۰	۱۰	جمال الدین عبدالرزاق	۲	۷
جمال الدین عبدالرزاق	۱۷۵۳	۲۴	جمال الدین عبدالرزاق	۱۴۴۱	۱۰	جمال الدین عبدالرزاق	۱۱	۱۱
جمال الدین عبدالرزاق	۱۷۴۶	۱۸	جمال الدین عبدالرزاق	۱۴۴۹	۱۵	جمال الدین عبدالرزاق	۱۱۷۲	۱۸
جمال الدین عبدالرزاق	۱۳۲۳	۹	جمال الدین عبدالرزاق	۱۴۵۲	۲۱	جمال الدین عبدالرزاق	۱۱۷۳	۸
جمال الدین عبدالرزاق	۱۲۴۱	۹	جمال الدین عبدالرزاق	۱۴۵۵	۲۸	جمال الدین عبدالرزاق	۱۱۹۸	۵
جمال الدین عبدالرزاق	۱۱۸۶	۲۴	جمال الدین عبدالرزاق	۱۴۶۲	۲۳	جمال الدین عبدالرزاق	۱۲۰۳	۲۴
جمال الدین عبدالرزاق	۱۲۲۰	۵	جمال الدین عبدالرزاق	۱۴۶۳	۲۸	جمال الدین عبدالرزاق	۱۲۷۶	۸
جمال الدین عبدالرزاق	۱۳۰۱	۱۹	جمال الدین عبدالرزاق	۱۴۶۴	۱	جمال الدین عبدالرزاق	۱۲۹۲	۱۵
جمال الدین عبدالرزاق	۱۳۹۰	۱۳	جمال الدین عبدالرزاق	۳	۳	جمال الدین عبدالرزاق	۱۲۹۹	۲۵
جمال الدین عبدالرزاق	۱۳۹۸	۱۹	جمال الدین عبدالرزاق	۱۴۶۸	۱۹	جمال الدین عبدالرزاق	۱۳۳۱	۸
جمال الدین عبدالرزاق	۱۶۸۶	۲۰	جمال الدین عبدالرزاق			جمال الدین عبدالرزاق	۱۳۳۴	۹

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
جیهانی .	۱۶۸۶	۲۴	حاشیه مشنوی .	۱۳۲۴	۳۰	حافظ .	۱۳۳۴	۴
چ			حافظ .	۱۱۷۵	۱۷	>	>	۱۳
چهل طوطی .	۱۴۶۶	۵	>	۱۱۸۰	۱۴	>	۱۳۳۵	۷
ح			>	۱۱۹۳	۱۸	>	۱۳۴۱	۹
حاتم طی .	۱۴۲۴	۶	>	۱۲۰۵	۱۴	>	۱۳۶۳	۸
>	>	۷	>	۱۲۰۸	۱۶	>	۱۳۶۵	۱۳
>	۱۴۸۹	۱۲	>	۱۲۱۷	۱۸	>	>	۱۴
>	>	۱۶	>	۱۲۱۹	۱۱	>	۱۳۶۸	۱۳
>	>	۱۹	>	۱۲۲۴	۱۷	>	۱۳۸۰	۱۸
>	۱۵۰۲	۱۳	>	۱۲۲۸	۲۲	>	۱۳۸۸	۳
حاج باقر .	۱۴۷۴	۱۱	>	۱۲۳۶	۵	>	>	۲۶
حاجب بن زرارة	۱۷۰۴	۲۰	>	۱۲۴۷	۲۳	>	۱۳۹۰	۳
حاجب محمد .	۱۲۰۷	۷	>	۱۲۵۰	۱۴	>	۱۳۹۷	۲۲
حاج محمد زمان .	۱۱۸۶	۲	>	۱۲۷۲	۲۲	>	۱۴۲۳	۱۳
>	۱۴۶۸	۲۴	>	۱۲۸۰	۴	>	۱۵۰۳	۶
حاج میرزا آقاسی	۱۲۶۳	۲۷	>	۱۲۸۴	۳	>	۱۵۱۵	۱۶
>	۱۲۶۶	۱۸	>	>	۲۰	>	۱۵۱۷	۱۷
>	۱۴۳۶	۱۳	>	۱۲۹۴	۸	>	۱۵۲۴	۲۰
>	۱۴۷۶	۱۸	>	۱۳۰۸	۲۴	>	۱۵۲۸	۱۲
حارث بن چند رجوع به هر زمان شود .			>	۱۳۱۶	۱۴	>	۱۷۱۰	۳
ناو قاتل طفلان مسلم	۱۴۲۴	۸	>	۱۳۲۲	۱۱	>	۱۷۳۶	۲۳
حاشیه احیاء العلوم خطی .	۱۲۵۳	۳	>	۱۳۲۳	۲۳	>	۱۷۳۷	۱۰
حاشیه مشنوی .	۱۳۲۴	۳	>	>	۲۷	>	۱۷۳۹	۲۴
			>	۱۳۳۳	۱۱	>	۱۷۴۱	۲

سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.
۲۸	۱۳۲۸	خاقانی .	۲۳	۱۲۸۴	خاقانی .	۱۰	۱۱۹۲	خاقانی .
۲	۱۳۲۹	>	۵	۱۲۸۶	>	۲۲	۱۲۰۴	>
۲۷	۱۳۳۱	>	۱۱	۱۲۸۷	>	۶	۱۲۰۵	>
۱۰	۱۳۳۲	>	۲۲	>	>	۴	۱۲۰۷	>
۲۷	>	>	۲۲	۱۲۸۸	>	۵	۱۲۱۸	>
۲۱	۱۳۳۶	>	۷	۱۲۸۹	>	۱۴	۱۲۱۹	>
۲۵	۱۳۳۸	>	۱۵	۱۲۹۱	>	۱۲	۱۲۲۰	>
۵	۱۳۷۹	>	۱۶	۱۲۹۳	>	۲۰	۱۲۲۳	>
۱۸	۱۳۸۶	>	۲	۱۲۹۴	>	۲۱	>	>
۲	۱۴۰۵	>	۲۱	۱۲۹۶	>	۱۵	۱۲۳۱	>
۱۰	۱۴۰۷	>	۱۳	۱۲۹۹	>	۲۴	۱۲۳۴	>
۷	۱۴۰۸	>	۲۴	>	>	۹	۱۲۳۵	>
۱۰	۱۴۰۹	>	۲۶	>	>	۲	۱۲۴۲	>
۱۵	۱۴۱۱	>	۵	۱۳۰۲	>	۱۰	>	>
۲۵	۱۴۱۳	>	۶	>	>	۵	۱۲۴۹	>
۳	۱۴۱۴	>	۲۸	۱۳۱۶	>	۷	>	>
۲۵	۱۴۱۶	>	۱۸	۱۳۲۰	>	۲۶	>	>
۱۱	۱۴۱۷	>	۲۲	>	>	۲۱	۱۲۵۷	>
۱	۱۴۱۹	>	۲۲	۱۳۲۱	>	۲۰	۱۲۶۰	>
۹	۱۴۲۰	>	۲۸	>	>	۱۷	۱۲۶۴	>
۲۵	۱۴۲۵	>	۱	۱۳۲۲	>	۱۷	۱۲۶۵	>
۲۶	>	>	۳	>	>	۱۷	۱۲۶۶	>
۱۸	۱۴۲۹	>	۳	۱۳۲۵	>	۱۹	>	>
۲۸	۱۴۳۰	>	۴	۱۳۲۸	>	۶	۱۲۷۲	>

فهرست اسماء رجال و کتب .	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب .	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب .	صفحه	سطر
خدای نامه .	۱۶۷۰	۲	خواجوی کرمانی .	۱۴۴۲	۶	داراب .	۱۴۲۸	۱۰
خرزاد بن نرسی .	۱۶۹۷	۱۹	>	۱۴۷۳	۳	دار مستر .	۱۶۴۰	۲۵
خزرجی .	۱۵۴۵	۱۷	>	۱۴۹۸	۱۱	>	>	۲۷
خسرو (.. انوشیروان)	۱۵۶۹	۱۱	>	۱۵۱۷	۲۱	داود علیه السلام .	۱۵۳۸	۱۱
خسروانی .	۱۳۵۳	۹	>	۱۵۲۴	۶	دره التاج .	۱۴۰۵	۱۸
خسرو پرویز .	۱۵۰۹	۱۲	>	۱۷۶۲	۱۱	دعدو رباب .	۱۳۷۶	۱۲
>	۱۶۹۷	۹	خیالی .	۱۷۲۱	۱۲	دقیقی .	۱۲۰۴	۹
خسرو و شیرین .	۱۳۷۶	۱۱	خیام (عمر ...)	۱۲۴۰	۱۲	>	۱۲۵۲	۷
خضر نبی علیه السلام	۱۵۰۲	۱۳	>	۱۲۹۵	۱۳	>	۱۳۳۵	۱۰
خمخانه .	۱۲۲۶	۲۵	>	۱۳۱۳	۱۵	>	۱۳۸۴	۱
خواجوی کرمانی .	۱۲۲۵	۹	>	۱۳۶۳	۱۴	>	۱۴۵۵	۵
>	۱۲۴۶	۲۴	>	۱۳۸۳	۲۷	>	۱۷۶۳	۲۸
>	۱۲۸۹	۲۵	>	۱۵۲۴	۹	دولتشاه سمرقند .	۱۱۹۸	۸
>	۱۲۹۸	۶	>	۱۷۳۹	۹	>	۱۲۰۰	۲۶
>	۱۳۰۳	۲۶	>	۱۷۴۲	۱۶	>	۱۲۵۴	۲۵
>	۱۳۰۸	۹	>	۱۷۷۸	۱۷	>	۱۴۲۰	۲۸
>	۱۳۲۵	۲۹	خیرانی .	۱۳۰۸	۱۲	دهخدا .	۱۲۶۵	۱۲
>	۱۳۷۵	۱	خیزرانی .	۱۷۰۳	۵	>	۱۲۸۲	۹
>	۱۴۰۴	۲۱	دارا (ی سوم) .	۱۵۶۱	۲۳	>	۱۳۴۳	۴
>	>	۲۸	>	۱۵۶۲	۷	>	۱۴۰۹	۲۳
>	۱۴۲۳	۱۷	>	>	۱۰	>	۱۴۱۷	۱۹
>	۱۴۲۶	۳	>	>	۱۷	>	۱۴۴۴	۱۰
>	۱۴۳۴	۲۱	>	>	۱۸	>	۱۴۷۷	۶
>	۱۴۳۵	۲۱	>	۱۶۶۷	۳	دهقان بهریتری .	۱۶۶۵	۲۸

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
رافعی (امام الدین .)	۱۲۱۷	۲۳	رشید و طواط .	۱۳۰۵	۱۴	رشید و طواط .	۱۴۷۴	۱
رساله ابن المقفع .	۱۶۸۸	۲۸	»	۱۳۰۵	۱۶	»	۱۴۸۲	۲
رساله عقل و عشق شیخ نجم الدین کبری .	۱۷۵۹	۷	»	»	۱۷	»	۱۴۸۵	۴
رستم .	۱۱۷۶	۲۴	»	۱۳۷۳	۹	»	»	۱۱
»	۱۱۷۷	۱۷	»	۱۴۰۹	۱۵	»	۱۴۸۸	۳
»	۱۱۹۹	۱۰	»	۱۴۱۳	۱۶	»	۱۴۹۴	۴
»	۱۲۷۲	۲۳	»	۱۴۱۶	۳	»	»	۱۱
»	۱۲۷۳	۱	»	۱۴۱۸	۲۴	»	۱۴۹۵	۱۰
»	۱۴۳۹	۷	»	۱۴۱۹	۷	»	۱۴۹۷	۴
»	»	۸	»	»	۱۳	»	۱۷۱۱	۱۳
»	»	۹	»	۱۴۲۲	۱۴	»	۱۷۶۰	۲۴
»	»	۱۰	»	۱۴۲۷	۲۴	رشید یاسمی	۱۲۳۸	۹
»	»	۱۱	»	۱۴۳۴	۵	»	۱۵۲۹	۶
»	»	۱۲	»	۱۴۴۲	۲۶	»	۱۶۷۳	۲۷
»	۱۵۲۲	۵	»	»	۲۷	»	۱۶۷۷	۲۴
»	۱۵۲۴	۲۲	»	۱۴۴۸	۲۷	رشیدی سمرقندی .	۱۲۱۲	۱۲
»	۱۷۰۱	۱۹	»	۱۴۴۹	۲۱	رضا قلیخان هدایت.	۱۲۳۶	۲۷
رستم آذری .	۱۵۸۴	۱۷	»	۱۴۵۰	۲۰	»	»	۲۸
»	»	۲۱	»	۱۴۵۵	۳	»	۱۳۰۸	۲۱
»	۱۶۶۵	۲۵	»	۱۴۵۷	۷	رضی (سید ..)	۱۵۴۴	۲۸
رشید الدین (خواجه . وزیر غازان خان)	۱۷۵۴	۱۲	»	»	۱۶	رضی الدین نیشابوری.	۱۱۸۲	۲۲
رشید و طواط .	۱۱۸۷	۲۰	»	۱۴۶۶	۱۷	»	۱۲۵۸	۱۴
»	۱۲۰۴	۱	»	»	۲۳	»	۱۲۷۶	۷
»	۱۲۳۸	۸	»	۱۴۶۷	۹	»	۱۲۷۷	۲۰
»	۱۲۹۱	۱۹						

فهرست اسماء رجال و کتب .	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب .	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب .	صفحه	سطر
رود کی .	۱۴۶۷	۲۸	رومن مؤلف تاریخ برویه Mgr. Romain Histoire de Brévière	۱۷۰۲	۲۸	زهرالریاض .	۱۲۳۱	۳
»	۱۴۷۳	۲۱	ریدک خوش آرزو .	۱۵۸۲	۲۲	(جنگ ...)	۱۵۱۴	۱۸
»	»	۲۲	زادان فروخ .	۱۶۵۸	۹	زین الاخبار .	۱۲۰۷	۸
»	»	۲۳	»	»	۱۰	»	۱۳۰۲	۲۷
»	۱۴۷۹	۹	»	»	۱۱	زین العابدین (ع) .	۱۷۳۵	۴
»	۱۴۸۱	۲۶	»	»	۱۲	فریبشت علی علیهما السلام	۱۵۰۷	۱۵
»	۱۴۸۲	۲۴	»	»	۱۴	»	۱۵۳۱	۱۶
»	۱۴۹۱	۱۰	»	»	۲۸	ژورنال آزبایک .	۱۶۴۰	۲۰
»	۱۵۰۲	۷	»	»	۲	ژوزف فلاویوس .	۱۵۵۶	۱۵
»	۱۵۲۳	۱۲	»	»	۹	ژوستینین .	۱۵۶۸	۲۷
»	۱۵۲۴	۵	»	»	۱۰	سائب خاثر .	۱۶۹۹	۹
»	۱۵۲۵	۸	زال زر .	۱۲۹۳	۲۸	»	»	۲۰
»	۱۵۲۸	۴	»	۱۵۲۲	۵	»	»	۲۲
»	۱۷۲۳	۱	زراة بن عدس تمیمی .	۱۷۰۴	۲۰	ساسانیان .	۱۶۷۰	۳
»	۱۷۵۰	۶	زر دشت .	۱۵۶۲	۱۹	»	۱۶۸۰	۱۹
»	۱۷۶۱	۴	»	۱۶۶۷	۱	»	»	۲۴
»	۱۷۶۲	۲۴	»	»	۳	»	۱۶۸۱	۲۲
»	۱۷۷۸	۱۹	»	»	۷	»	۱۶۸۲	۵
روزنامه تربیت .	۱۳۲۸	۲۳	»	۱۶۶۸	۴	»	»	۶
روزنامه فکر آزاد .	۱۴۴۸	۲	»	»	۶	سبحانی .	۱۷۱۹	۲۲
روضة الصفا .	۱۴۴۳	۱۶	»	»	۷	سپنتا (ع) ...	۱۵۴۹	۲۱
روضة العقلاء .	۱۶۷۵	۲۶	زکی پاشا .	۱۵۸۶	۲۵	سحبان وائل .	۱۴۲۵	۳
روفینیوس .	۱۵۶۹	۸	زلیخا .	۱۴۲۰	۱۷	»	۱۴۴۴	۲۷
»	»	»	»	۱۵۰۰	۲۸	»	»	۲۸
»	»	»	»	»	»	»	۱۴۴۵	۱

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
سعدی .	۱۲۸۰	۱۵	سعدی .	۱۲۹۸	۱۴	سعدی .	۱۳۱۹	۸
>	>	۱۸	>	۱۳۰۰	۲۱	>	>	۱۲
>	۱۲۸۱	۱	>	۱۳۰۱	۱۱	>	۱۳۲۱	۲۵
>	>	۷	>	>	۱۵	>	۱۳۲۲	۲۶
>	۱۲۸۳	۸	>	>	۲۵	>	۱۳۲۳	۲۷
>	۱۲۸۶	۲	>	۱۳۰۲	۲	>	۱۳۲۴	۷
>	>	۳	>	۱۳۰۵	۳	>	>	۱۴
>	>	۱۵	>	>	۲۳	>	۱۳۲۵	۱۱
>	>	۱۶	>	۱۳۰۷	۱	>	>	۲۶
>	>	۲۲	>	>	۳	>	۱۳۲۶	۳
>	۱۲۸۷	۸	>	۱۳۰۸	۲۰	>	>	۴
>	۱۲۸۸	۱۰	>	۱۳۰۹	۶	>	۱۳۲۷	۲۱
>	۱۲۹۱	۲۱	>	>	۱۸	>	۱۳۲۹	۱۰
>	۱۲۹۲	۱	>	>	۲۸	>	۱۳۳۰	۱۳
>	>	۲۶	>	۱۳۱۵	۱۴	>	۱۳۳۲	۱۵
>	۱۲۹۳	۲	>	۱۳۱۷	۲	>	۱۳۳۴	۷
>	۱۲۹۴	۴	>	>	۲۴	>	۱۳۴۰	۴
>	>	۵	>	>	۲۵	>	۱۳۴۲	۲۳
>	۱۲۹۵	۲	>	>	۲۶	>	۱۳۵۹	۱۲
>	۱۲۹۶	۹	>	۱۳۱۸	۲	>	۱۳۶۳	۲۷
>	>	۲۸	>	>	۷	>	۱۳۶۴	۲۷
>	۱۲۹۷	۱۶	>	>	۲۰	>	۱۳۶۵	۱
>	>	۲۵	>	>	۲۵	>	>	۲۴
>	۱۲۹۸	۲	>	۱۳۱۹	۱	>	۱۳۶۶	۲۳

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب .	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب .	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب .
۱۲۴۶	۲۱	سنائی .	۱۲۰۴	۶	سنائی .	۱۱۸۲	۵	سليمان نبی ع .
۱۲۴۸	۱۷	>	۱۲۰۷	۱۱	>	۱۲۶۰	۱۹	>
>	۲۷	>	۱۲۱۲	۲۴	>	۱۵۵۶	۲۲	سموئل لنگ
۱۲۵۰	۱۲	>	۱۲۱۷	۳	>	۱۱۷۱	۲۵	سنائی .
۱۲۵۴	۲۱	>	۱۲۱۹	۲۵	>	۱۱۷۳	۱۰	>
۱۲۵۶	۵	>	۱۲۲۱	۱۱	>	>	۱۳	>
۱۲۵۷	۳	>	۱۲۲۷	۲۶	>	۱۱۷۴	۹	>
>	۱۲	>	۱۲۲۸	۸	>	>	۲۲	>
>	۱۳	>	۱۲۲۹	۶	>	۱۱۷۶	۱۱	>
>	۲۳	>	۱۲۳۱	۱۲	>	۱۱۷۹	۱۴	>
۱۲۵۸	۱۱	>	۱۲۳۴	۵	>	>	۱۹	>
>	۱۲	>	>	۲۰	>	۱۱۸۳	۱۷	>
>	۲۱	>	۱۲۳۵	۱۰	>	۱۱۸۴	۱۲	>
>	۲۲	>	۱۲۳۶	۶	>	۱۱۸۹	۱۲	>
>	۲۳	>	>	۱۲	>	>	۱۵	>
>	۱۴	>	۱۲۳۷	۲۵	>	۱۱۹۰	۱۵	>
>	۱۵	>	>	۲۷	>	۱۱۹۴	۱۹	>
۱۲۵۹	۲	>	۱۲۴۰	۱۸	>	۱۱۹۵	۹	>
>	۸	>	۱۲۴۱	۱۱	>	۱۱۹۷	۱	>
>	۶	>	>	۲۶	>	۱۱۹۸	۲	>
>	۰	>	۱۲۴۳	۶	>	۱۱۹۹	۱۴	>
۱۲۶۰	۱	>	>	۲۴	>	>	۱۷	>
>	۳	>	>	۲۷	>	۱۲۰۰	۱۵	>
>	۱	>	۱۲۴۴	۱	>	۱۲۰۱	۱۰	>

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.
۱۴۵۴	۲۰	سنائی .	۱۴۹۸	۱۶	سنائی .	۱۲۴۴	۱۲	سنائی .
۱۴۵۶	۱۵	>	>	۱۷	>	۱۳۵۲	۱۶	>
۱۴۶۱	۱۶	>	۱۴۲۲	۷	>	۱۳۵۴	۱۶	>
۱۴۶۳	۲۱	>	>	۸	>	۱۳۶۳	۱۷	>
>	۲۲	>	۱۴۲۳	۱	>	>	۱۸	>
۱۴۶۸	۲۷	>	>	۱۰	>	>	۱۹	>
۱۴۷۰	۲	>	>	۱۱	>	>	۲۱	>
>	۳	>	>	۱۴	>	۱۳۶۴	۱۱	>
۱۴۷۶	۲۱	>	۱۴۲۵	۸	>	۱۳۶۶	۲۴	>
>	۲۴	>	>	۹	>	۱۳۷۰	۶	>
۱۴۸۱	۲۷	>	۱۴۲۹	۶	>	۱۳۷۱	۱	>
۱۴۸۴	۲۱	>	>	۲۴	>	>	۱۵	>
۱۴۹۶	۹	>	۱۴۳۴	۱۹	>	۱۳۸۴	۲۱	>
>	۱۰	>	۱۴۳۹	۱۹	>	۱۳۸۶	۸	>
۱۵۰۰	۱۶	>	۱۴۴۰	۲۴	>	۱۳۹۲	۲۱	>
۱۵۰۱	۱۴	>	۱۴۴۱	۲۷	>	۱۳۹۵	۳	>
۱۵۰۴	۳	>	>	۲۸	>	>	۲۱	>
۱۵۰۹	۸	>	۱۴۴۵	۱۷	>	>	۲۲	>
۱۵۱۰	۴	>	>	۱۸	>	۱۳۹۸	۶	>
۱۵۱۱	۷	>	۱۴۵۰	۱۸	>	۱۴۰۴	۲۷	>
۱۵۱۲	۱۵	>	۱۴۵۱	۱۶	>	۱۴۰۹	۳	>
۱۵۱۳	۱۸	>	۱۴۵۲	۳	>	۱۴۱۳	۲۷	>
>	۲۷	>	۱۴۵۳	۱۰	>	۱۴۱۴	۹	>
۱۵۱۴	۷	>	>	۲۳	>	۱۴۱۸	۶	>

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
شاهد صادق .	۱۳۵۶	۱۷	شبلی .	۱۷۵۱	۲۰	شعرذی الجوشن .	۱۵۳۲	۲۲
»	۱۳۹۶	۴	شبه (تعزیه) .	۱۳۷۷	۱۵	شمس المعالی قایوس بن وشمگیر .	۱۷۴۹	۸
»	۱۵۱۰	۷	»	۱۵۰۷	۱۲	شمس تبریزی .	۱۵۱۴	۱۸
»	۱۷۳۶	۴	»	۱۵۳۲	۲۲	شمس فخری .	۱۳۵۳	۹
»	۱۷۴۰	۱۶	»	۱۷۱۱	۷	شهاب ترشیزی (خواجده علی)	۱۳۷۱	۱۴
»	۱۷۵۱	۵	»	۱۷۲۵	۱	شهر بانو بنت یزدجرد .	۱۳۲۱	۲۱
»	۱۷۷۰	۲۱	»	۱۷۲۹	۳	»	»	۲۷
»	۱۷۷۵	۱۷	»	۱۷۳۰	۸	»	۱۵۳۷	۲۳
شاهنامه .	۱۴۲۸	۱۰	»	۱۷۳۹	۸	»	»	۲۴
»	۱۴۸۹	۲	»	۱۷۵۳	۴	شهر بانویه . رجوع بشهر بانو شود .	»	»
»	۱۴۹۵	۲۰	»	۱۷۶۶	۱۶	شهر براز .	۱۶۶۹	۵
»	»	۲۱	شداد .	۱۴۱۲	۱۰	شهید بلخی .	۱۱۷۲	۲۷
شاهنامه آقای نویخت .	۱۵۴۵	۲۸	شرح کشاف .	۱۱۹۱	۲۸	»	۱۱۹۸	۱۹
»	۱۵۴۶	۱۶	شرح مشکلات خاقانی تألیف عبدالوهاب معودی .	۱۷۱۳	۶	»	۱۲۴۱	۱۴
شاهی .	۱۳۶۶	۱	شرح مشکلات خاقانی تألیف ابوالحسن .	۱۵۰۰	۲۰	»	۱۷۲۰	۴
»	۱۴۵۸	۲۵	شرف الدین پنجاهی .	۱۱۸۷	۱	شیبانی کاشانی .	۱۲۳۶	۲۷
شیرازی (معصود) .	۱۲۱۷	۲۰	شرف الدین خوارزمی .	۱۲۲۰	۳	»	»	۲۸
»	۱۲۵۳	۱۲	شرف الدین یزدی .	۱۴۲۹	۲۲	شیخ الرئيس قاجار .	۱۱۸۴	۲۸
»	۱۲۶۵	۴	شرف شفرو .	۱۲۵۶	۲۵	شیرین .	۱۲۰۲	۲۴
»	۱۳۸۱	۸	»	۱۴۸۶	۲۱	»	۱۵۰۹	۱۲
»	۱۵۰۱	۲۵	شفائی .	۱۲۹۹	۲۱	»	۱۶۸۲	۲۷
»	۱۷۱۶	۲۶	شکیمی .	۱۳۸۳	۲۰	شیرین و قره داد .	۱۳۷۶	۱۱
»	۱۷۲۱	۷	شعرذی الجوشن .	۱۴۵۵	۱۹	صائب تبریزی .	۱۱۸۹	۲۷
»	۱۷۳۳	۱۵	»	»	۲۰	»	»	»

فهرست اسماء رجال و کتب .	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب .	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب .	صفحه	سطر
ظهیر فاریابی .	۱۷۵۸	۲۸	ظهیر فاریابی .	۱۴۰۳	۲۶	ظهیر فاریابی .	۱۱۸۵	۲۳
»	۱۷۶۶	۲۱	»	۱۴۰۴	۱۱	»	۱۱۹۸	۲۷
»	۱۷۷۸	۱	»	۱۴۰۶	۲۷	»	۱۲۰۸	۶
ع.اد .	۱۵۳۸	۳	»	۱۴۲۵	۳	»	۱۲۱۶	۱۵
عارض (۴) .	۱۲۳۵	۱	»	»	۱۶	»	۱۲۱۷	۶
عباس دبس یادوس .	۱۴۶۰	۹	»	»	۱۷	»	۱۲۲۱	۴
عباسیان .	۱۴۲۰	۸	»	۱۴۳۰	۱۳	»	۱۲۲۴	۱۶
»	»	۱۰	»	۱۴۴۰	۶	»	۱۲۵۹	۶
»	۱۶۷۸	۲۳	»	۱۴۴۴	۲۸	»	۱۲۶۴	۲
»	»	۲۷	»	۱۴۵۳	۲۸	»	۱۲۷۴	۱۲
»	۱۶۸۲	۱	»	۱۴۷۰	۴	»	۱۲۹۲	۲۳
»	»	۲	»	۱۴۷۷	۲۱	»	۱۲۹۴	۲۶
عبدالرحمن فضولی .	۱۳۸۲	۲۷	»	۱۴۸۰	۱۳	»	۱۳۰۳	۲۲
عبدالرحیم خلخالی (سید...) .	۱۷۷۴	۵	»	۱۴۹۱	۱۴	»	»	۲۳
عبدالله انصاری (خواجه)	۱۱۷۹	۱۶	»	۱۴۹۳	۲۰	»	»	۲۴
»	۱۱۸۰	۲۵	»	۱۴۹۵	۱۷	»	۱۳۰۴	۲۷
»	۱۲۳۵	۲۴	»	۱۴۹۶	۱۷	»	»	۲۸
»	۱۲۸۴	۱۹	»	»	۱۸	»	۱۳۲۶	۱
»	۱۳۸۴	۲۸	»	۱۴۹۷	۱۸	»	۱۳۳۳	۲۱
»	۱۵۲۱	۷	»	۱۵۰۶	۲۴	»	۱۳۳۸	۶
»	۱۵۲۴	۲۱	»	۱۵۱۶	۹	»	۱۳۷۱	۷
»	۱۷۴۵	۱۳	»	۱۵۳۳	۹	»	»	۱۰
عبدالله بن العمرو بن الحرث الکندی .	۱۷۰۰	۱۸	»	۱۷۱۵	۲۳	»	۱۳۹۴	۱۵
			»	۱۷۱۶	۲	»		

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
عطار .	۱۴۳۸	۲۵	عطار .	۱۴۶۴	۲۱	عطار .	۱۴۸۲	۱۱
>	>	۲۶	>	۱۴۶۶	۱۸	>	>	۱۲
>	۱۴۴۱	۶	>	>	۲۰	>	>	۱۳
>	>	۷	>	>	۲۱	>	>	۱۴
>	۱۴۴۲	۲۲	>	>	۲۲	>	>	۱۵
>	>	۲۳	>	>	۲۷	>	>	۱۶
>	۱۴۴۳	۴	>	۱۴۶۷	۴	>	>	۱۷
>	۱۴۴۹	۲۵	>	>	۵	>	>	۱۸
>	>	۲۷	>	>	۶	>	۱۴۸۵	۲۶
>	۱۴۵۱	۱۲	>	۱۴۶۹	۱	>	۱۴۸۶	۸
>	۱۴۵۲	۹	>	۱۴۷۰	۷	>	>	۹
>	>	۱۵	>	۱۴۷۴	۳	>	>	۱۰
>	>	۱۶	>	۱۴۷۶	۴	>	۱۴۸۷	۱۲
>	۱۴۵۳	۲۵	>	۱۴۷۷	۲۰	>	۱۴۸۸	۷
>	۱۴۵۴	۳	>	۱۴۸۱	۱۶	>	>	۹
>	>	۴	>	>	۱۸	>	>	۱۰
>	>	۲۳	>	>	۱۹	>	>	۱۱
>	۱۴۵۶	۱۱	>	>	۲۰	>	>	۱۲
>	>	۱۳	>	۱۴۸۱	۲۱	>	>	۱۳
>	۱۴۵۸	۱۹	>	>	۲۲	>	>	۱۴
>	۱۴۵۹	۲۶	>	>	۲۳	>	۱۴۹۰	۵
>	۱۴۶۲	۲۵	>	>	۲۴	>	>	۷
>	۱۴۶۴	۷	>	۱۴۸۲	۶	>	>	۱۴
>	>	۲۰	>	>	۷	>	۱۴۹۲	۹

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و كتب .	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و كتب .	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و كتب .
۱۱۹۴	۵	فردوسی .	۱۷۱۱	۲۰	فرخی .	۱۴۶۴	۱۲	فرخی .
د	۱۰	>	۱۷۳۲	۴	>	۱۴۶۸	۸	>
۱۱۹۹	۱۰	>	د	۲۳	>	۱۴۶۹	۵	>
د	۱۲	>	د	۲۵	>	د	۲۷	>
۱۲۰۲	۵	>	۱۷۳۵	۱۰	>	۱۴۷۲	۹	>
د	۱۹	>	د	۱۲	>	۱۴۷۳	۹	>
د	۲۶	>	۱۷۴۰	۸	>	۱۴۷۵	۲۵	>
۱۲۰۳	۱	>	۱۷۵۵	۸	>	۱۴۷۶	۱۵	>
د	۷	>	د	۱۰	>	۱۴۷۸	۱۲	>
د	۱۲	>	۱۷۵۷	۱۲	>	۱۴۸۶	۱۷	>
۱۲۰۴	۱۸	>	۱۱۷۲	۱۴	فردوسی .	۱۴۹۳	۲۴	>
د	۲۶	>	۱۱۷۵	۱۶	>	۱۴۹۵	۱۵	>
۱۲۰۷	۵	>	۱۱۷۸	۳	>	۱۴۹۶	۵	>
د	۱۴	>	د	۴	>	د	۶	>
۱۲۰۸	۱	>	د	۱۵	>	۱۵۱۴	۴	>
د	۲	>	۱۱۸۷	۶	>	د	۲۳	>
د	۴	>	د	۱۱	>	۱۵۱۶	۱۵	>
د	۸	>	د	۱۴	>	۱۵۱۹	۲۰	>
د	۱۲	>	۱۱۹۲	۱۰	>	۱۵۲۰	۲	>
د	۲۵	>	د	۱۴	>	۱۵۲۱	۲۷	>
د	۲۶	>	د	۱۷	>	۱۵۲۶	۹	>
د	۲۸	>	۱۱۹۳	۲	>	۱۵۳۱	۸	>
۱۲۰۹	۱	>	د	۳	>	۱۵۳۹	۸	>
د	۶	>	د	۱۶	>	۱۵۴۰	۲۳	>

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
فردوسی -	۱۲۷۱	۹	فردوسی -	۱۳۱۲	۲۶	فردوسی -	۱۳۶۲	۱۴
>	>	۱۲	>	۱۳۱۳	۷	>	۱۳۶۳	۳
>	>	۱۴	>	۱۳۱۸	۱۲	>	>	۱۲
>	>	۲۴	>	>	۱۶	>	۱۳۸۰	۱۰
>	>	۲۵	>	>	۱۸	>	>	۱۶
>	۱۲۷۲	۱۰	>	۱۳۲۳	۱۳	>	۱۳۸۴	۴
>	>	۱۲	>	۱۳۲۷	۲۵	>	۱۳۸۷	۲۳
>	>	۲۱	>	۱۳۲۸	۱۶	>	۱۳۹۶	۲۸
>	>	۲۴	>	۱۳۲۹	۱۵	>	۱۳۹۷	۷
>	>	۲۶	>	>	۱۶	>	>	۱۱
>	۱۲۷۳	۳	>	۱۳۳۴	۲۵	>	>	۱۷
>	۱۲۸۰	۱۷	>	۱۳۳۶	۱۳	>	>	۲۷
>	۱۲۸۴	۹	>	>	۱۶	>	۱۳۹۸	۱
>	۱۲۸۹	۲۲	>	۱۳۳۷	۱۳	>	>	۲
>	۱۲۹۲	۷	>	>	۱۵	>	>	۱۴
>	۱۲۹۳	۲۰	>	>	۱۷	>	۱۴۳۷	۲
>	۱۳۰۲	۲۸	>	۱۳۱۷	۱۹	>	۱۵۰۲	۱۱
>	۱۳۰۶	۲۲	>	>	۲۰	>	>	۲۰
>	۱۳۱۲	۳	>	>	۲۱	>	>	۲۱
>	>	۵	>	۱۳۳۸	۴	>	۱۵۰۶	۱
>	>	۲۲	>	>	۷	>	۱۵۰۸	۷
>	>	۲۳	>	>	۹	>	۱۵۰۹	۱
>	>	۲۴	>	۱۳۵۴	۱۵	>	>	۲۸
>	>	۲۵	>	>	۱۹	>	۱۵۱۰	۲
			>	>	۲۱			

فهرست اسماء رجال و کتب .	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب .	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب .	صفحه	سطر
کتابه داریوش .	۱۵۵۷	۱۱	کشف المحجوب هجویری	۱۷۵۴	۱۴	کمال الدین اسمعیل .	۱۱۹۴	۳
کثیر .	۱۱۹۲	۷	کشکول شیخ بهائی .	۱۶۹۳	۲۰	»	۱۱۹۸	۲۸
کر بلائی خیک محمد .	۱۴۷۳	۱۶	»	»	۲۳	»	۱۲۰۵	۷
کریم خان زند .	۱۳۶۴	۵	»	۱۶۹۴	۶	»	۱۲۲۵	۱۰
کریم شیر .	۱۴۷۰	۲۰	»	»	۱۰	»	۱۲۲۸	۹
کریمی سمرقندی .	۱۴۵۹	۳	»	۱۶۹۵	۵	»	۱۲۳۱	۱۸
کسائی مروزی .	۱۳۳۳	۲۰	»	»	۱۰	»	۱۲۵۸	۱۶
»	۱۳۹۶	۱۷	»	»	۱۴	»	»	۱۹
»	۱۴۴۵	۱۶	»	»	۲۷	»	»	۲۰
»	۱۴۵۵	۱۳	»	۱۶۹۶	۲	»	۱۲۷۷	۲۳
»	۱۴۶۰	۶	کلیله و دمنه (بهرامشاهی)	۱۲۷۸	۲۶	»	۱۲۸۲	۴
»	۱۷۲۸	۲۲	»	۱۳۵۹	۵	»	۱۲۹۱	۱۷
کسری .	۱۲۹۳	۲۷	»	۱۶۴۷	۶	»	۱۲۹۲	۱۶
کشاف زمخشری .	۱۵۶۰	۲۴	»	»	۷	»	»	۱۸
کشف المحجوب هجویری	۱۱۷۲	۴	»	»	۱۴	»	۱۳۰۵	۱۲
»	۱۱۹۸	۱۲	»	»	۱۶	»	»	۱۵
»	۱۲۱۰	۸	»	۱۶۷۹	۲۴	»	۱۳۳۵	۲۸
»	۱۲۹۶	۵	کلینی .	۱۱۹۱	۲۸	»	۱۳۳۶	۲۴
»	۱۳۵۴	۲	کمال الدین اسمعیل .	۱۱۷۲	۲۵	»	»	۲۷
»	۱۳۵۹	۲۴	»	۱۱۷۶	۱۶	»	۱۳۳۷	۲
»	۱۳۸۴	۲۴	»	۱۱۷۹	۲	»	»	۲۲
»	۱۵۰۶	۲۰	»	۱۱۸۰	۱۱	»	۱۳۵۲	۲
»	۱۷۳۶	۱	»	۱۱۸۴	۱۱	»	۱۳۶۲	۷
»	»	»	»	۱۱۹۰	۴	»	»	۱۳

فهرست اسماء رجال و كتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و كتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و كتب.	صفحه	سطر
ماركليت .	١٦٧٣	٢٨	مجموعه امثال طبع هند	١٢٢٤	١٣	مجموعه امثال طبع هند	١٧٧٦	٣
مالك بن انس .	١٢٢٤	٢٧	>	١٢٤٥	١٠	مجنون عامري .	١٣١٣	١٩
مأمون عباسي (خلیفه ..)	١٣٥٦	٢٦	>	١٢٤٧	١٠	>	>	٢١
>	١٣٩٣	١٤	>	١٢٦٥	١٤	>	>	٢٧
>	١٦٩٧	٧	>	١٣٢١	١٦	>	١٣١٤	١
مثنبي .	١٣٧٤	١	>	>	١٧	>	>	٢
>	١٧١٥	٢٠	>	١٣٢٤	٢	>	١٣١٦	١٩
مثنوی .	١١٩٧	٥	>	١٣٢٩	٢٥	>	>	٢٠
>	١٣١٥	١٢	>	١٣٣٠	٧	>	١٣٧٦	١١
مجد خوافي .	١٢٨٥	١٧	>	١٣٧٠	١١	>	١٤٨٣	٢٦
مجد همكر .	١٢٦١	٧	>	١٣٧٩	٩	مجير الدين يلقاني .	١١٨٤	١٥
>	١٧٥٨	٤	>	١٣٨٣	٢٩	>	١١٩٦	٥
مجمراصة هاني .	١٢٧٩	١٧	>	١٣٨٤	٢٧	>	١٢٢١	١٥
مجمع الامثال ميداني.	١٢٧٨	٩	>	١٣٩٢	٥	>	١٢٣٤	٢٢
>	١٦٩٧	١٢	>	١٣٩٥	٥	>	>	٢٣
>	١٦٩٩	١٨	>	١٤١٥	١٥	>	١٢٣٥	٤
مجمع البحرين .	١٦٩٣	٢٧	>	١٥٠٣	٨	>	>	٥
مجموعه امثال طبع هند.	١١٧١	٢٤	>	١٥٠٦	٢٧	>	١٢٦٠	١٧
>	١١٧٢	١١	>	١٧٠٩	١١	>	١٢٩١	١١
>	١١٨٣	٣	>	١٧١٢	٦	>	١٣٠٥	١
>	>	٧	>	١٧٢٩	١٩	>	١٣٦٢	٢٦
>	١١٨٩	٤	>	١٧٤٩	٢٧	>	١٣٦٣	١
>	١٢٠١	٢٥	>	١٧٥٠	١٢	>	١٣٩٦	١٣
>	١٢٢٢	٢١	>	١٧٥٢	٤	>	١٣٩٧	٢٤

فهرست اسماء رجال و كتب .	صفحة	سطر	فهرست اسماء رجال و كتب .	صفحة	سطر	فهرست اسماء رجال و كتب .	صفحة	سطر
معزى .	١٣٠٣	٢٠	معزى .	١٤٢٥	١٣	معزى .	١٧٢١	١٥
»	»	٢١	»	١٤٢٨	٧	»	١٧٣٠	١
»	١٣١٧	٢٣	»	١٤٣٣	١٦	»	١٧٥٤	٢٢
»	١٣٦٤	٢٦	»	١٤٣٤	٢٠	»	١٧٥٧	٣
»	١٣٧١	٨	»	١٤٣٨	٢٦	»	١٧٦١	٢٠
»	١٣٧٤	٦	»	١٤٤٠	٢٥	معن زائده .	١٤٨٩	١١
»	١٣٨٧	١٣	»	»	٢٧	»	»	١٢
»	١٤٠٤	١٣	»	١٤٥٩	١٤	»	»	١٣
»	»	١٩	»	١٤٦٧	١٣	»	»	١٤
»	»	٢٠	»	»	١٤	»	»	١٥
»	١٤٠٦	١٩	»	»	٢٥	»	»	١٦
»	١٤٠٩	٥	»	١٤٧٣	٢٤	»	»	١٧
»	»	٦	»	»	٢٥	»	»	١٩
»	١٤١٣	١٥	»	»	٢٦	»	»	٢٠
»	١٤١٦	١٤	»	١٤٨٥	٢٧	»	»	٢١
»	١٤١٨	٢٠	»	١٤٩٣	٢٦	»	١٤٨٩	٢٢
»	»	٢١	»	»	٢٧	معزى .	١٢٤٢	٦
»	»	٢٢	»	١٤٩٦	١٢	»	١٣١٩	٢٠
»	»	٢٣	»	»	١٣	»	١٣٤٣	٥
»	١٤١٩	٥	»	»	١٤	»	١٣٦٧	١٤
»	»	١٧	»	١٥١٦	٧	مقاتل فرسان المعجم (كتاب ... للمعوى)	١٦٦٩	٥
»	١٤٢٣	٢١	»	١٥١٧	١٦	مقاتل فرسان العرب (كتاب ... لابی عبيدة معمر بن المثنى)	»	٨
»	١٤٢٥	٥	»	١٥٢٠	٩	مقامات حميدى	١٢٣٩	٩
»	»	١٢	»	١٧١٢	٢٠	»	١٢٦٣	١٠

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
مولوی .	۱۱۷۱	۲۱	مولوی .	۱۱۹۷	۶	مولوی .	۱۲۲۷	۶
>	۱۱۷۳	۹	>	>	۱۶	>	>	۲۱
>	>	۲۷	>	۱۲۰۱	۳	>	>	۲۳
>	۱۱۷۴	۸	>	>	۴	>	>	۲۴
>	۱۱۷۵	۷	>	۱۲۰۳	۲۲	>	>	۲۵
>	>	۱۵	>	>	۲۶	>	>	۲۶
>	>	۲۴	>	۱۲۰۵	۹	>	>	۹
>	>	۲۶	>	۱۲۰۶	۵	>	>	۱۱
>	۱۱۷۹	۲۴	>	>	۱۵	>	>	۱۸
>	۱۱۸۱	۱۸	>	۱۲۱۶	۲۴	>	>	۲۰
>	۱۱۸۲	۱۷	>	۱۲۱۷	۱۹	>	>	۱۳
>	۱۱۸۴	۵	>	۱۲۱۸	۲۸	>	>	۲۱
>	>	۲۵	>	۱۲۲۰	۲۸	>	>	۲۴
>	۱۱۸۵	۱۲	>	۱۲۲۱	۹	>	>	۲۲
>	>	۱۴	>	۱۲۲۳	۱۱	>	>	۲۰
>	۱۱۸۷	۲۱	>	>	۱۲	>	>	۷
>	۱۱۸۸	۹	>	۱۲۲۴	۶	>	>	۸
>	>	۲۲	>	۱۲۲۵	۷	>	>	۲۶
>	۱۱۸۹	۱	>	۱۲۲۶	۲	>	>	۶
>	۱۱۹۰	۲۳	>	>	۱۳	>	>	۲۳
>	۱۱۹۱	۸	>	>	۱۶	>	>	۳
>	۱۱۹۵	۱۷	>	>	۲۲	>	>	۶
>	۱۱۹۶	۱۰	>	>	۲۷	>	>	۹
>	>		>	>	۲۸	>	>	۱۲

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
ناصر خسرو .	۱۲۷۸	۲۰	ناصر خسرو .	۱۳۰۱	۷	ناصر خسرو .	۱۳۶۹	۲۸
د	د	۲۱	د	۱۳۰۵	۲۱	د	۱۳۷۱	۱۲
د	د	۲۲	د	۱۳۰۶	۲۷	د	د	۱۷
د	د	۲۴	د	۱۳۰۸	۵	د	د	۱۸
د	د	۲۵	د	۱۳۱۲	۱۱	د	۱۳۹۰	۲۵
د	۱۲۷۹	۲	د	۱۳۱۳	۱	د	۱۳۹۱	۲۷
د	د	۷	د	۱۳۱۹	۲۱	د	۱۳۹۵	۲۸
د	۱۲۸۲	۲۷	د	د	۲۶	د	۱۳۹۶	۲۱
د	۱۲۸۴	۴	د	۱۳۲۲	۱۵	د	۱۳۹۸	۴
د	۱۲۸۶	۱۴	د	د	۱۸	د	۱۴۰۰	۲۴
د	۱۲۸۷	۱۷	د	۱۳۲۷	۷	د	۱۴۰۵	۷
د	۱۲۸۸	۱۲	د	۱۳۳۱	۲۲	د	۱۴۰۸	۱۹
د	د	۲۸	د	۱۳۳۶	۱۰	د	د	۲۳
د	۱۲۸۹	۵	د	۱۳۳۷	۲۵	د	۱۴۱۲	۱
د	۱۲۹۲	۱۲	د	د	۲۸	د	د	۲
د	۱۲۹۴	۱۳	د	۱۳۴۱	۲۷	د	د	۱۹
د	۱۲۹۵	۲۰	د	۱۳۴۳	۱۹	د	۱۴۲۰	۱۰
د	۱۲۹۶	۲۴	د	د	۲۰	د	۱۴۲۳	۱۳
د	۱۲۹۷	۵	د	د	۲۲	د	۱۴۲۴	۲
د	د	۷	د	د	۲۴	د	د	۲۷
د	د	۱۲	د	د	۲۶	د	د	۲۸
د	۱۳۰۰	۳	د	۱۳۴۴	۴	د	۱۴۲۸	۱۶
د	د	۸	د	د	۷	د	د	۱۷
د	۱۳۰۱	۳	د	د	۸	د	د	۱۸

فهرست اسماء رجال و کتب .	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب .	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب .	صفحه	سطر
نیر تبریزی .	۱۷۶۳	۱۹	وحید قزوینی .	۱۳۸۷	۳	وندیداد .	۱۵۵۹	۲۰
ایکلای دمشقی .	۱۵۵۷	۱۴	»	۱۷۴۵	۲۴	»	»	۲۷
نیما .	۱۵۱۶	۱۹	ورقه و گلشاه .	۱۳۷۶	۱۲	و هرزدیلمی .	۱۶۹۷	۲۰
واعظ قزوینی .	۱۱۹۵	۱۲	وصاف .	۱۳۸۲	۱۷	»	»	۲۲
»	۱۲۱۹	۴	»	۱۴۴۳	۱۱	ویزک .	۱۶۷۱	۱۰
»	۱۲۲۰	۶	»	»	۱۲	»	»	۱۱
»	۱۲۳۶	۶	»	»	۱۳	ویسپ هومتو .	۱۵۵۸	۲۲
»	۱۲۴۲	۷	»	»	۱۴	ویس ورامین .	۱۱۸۶	۲۵
وامق و عذرا .	۱۳۷۶	۱۲	»	»	۱۵	»	۱۱۹۳	۹
»	۱۴۹۸	۸	»	»	۱۷	»	»	۲۵
»	»	۹	»	۱۴۴۵	۵	»	۱۱۹۶	۱۵
»	»	۱۰	وصفی کرمانی .	۱۲۰۶	۱۰	»	۱۲۰۰	۲۴
»	»	۱۱	وطواط .	»	»	»	۱۲۰۴	۱۳
»	»	۱۲	رجوع برشیدوطواط شود	»	»	»	»	»
»	»	۱۳	وفیات الاعیان .	۱۶۵۷	۴	»	۱۲۰۸	۲۴
»	»	۱۳	و لهوسن .	۱۶۷۳	۶	»	۱۲۱۱	۲۸
»	۱۵۲۱	۲۳	»	»	۱۴	»	۱۲۱۳	۳
وحشی .	۱۱۸۱	۲۵	ولیدبن هنام القحذمی	۱۶۵۹	۳	»	۱۲۳۸	۱
»	»	۲۶	ولی دشت بیاضی .	۱۴۳۵	۲۵	»	۱۲۴۲	۱۶
»	۱۳۱۴	۲	»	۱۴۳۶	۲۷	»	۱۲۴۴	۶
»	۱۵۲۹	۱۰	»	۱۴۴۸	۲۲	»	»	۷
وحید قزوینی .	۱۲۱۹	۲	»	۱۷۱۰	۲	»	»	۸
»	۱۲۴۳	۲۰	وندیداد .	۱۵۵۶	۲۸	»	۱۲۴۵	۱۳
»	۱۳۰۷	۶	»	۱۵۵۹	۴	»	۱۲۵۱	۱۷
»	»	۸	»	»	۱۱	»	۱۲۵۲	۹

فهرست اسماء رجال و کتب .	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب .	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب .	صفحه	سطر
ویس ورامین .	۱۷۲۳	۳	هرون الرشید .	۱۶۶۵	۲۷	یسنا .	۱۵۵۶	۲۴
>	>	۲۵	>	۱۶۷۵	۸	>	۱۵۵۷	۲۷
>	۱۷۳۹	۱۰	>	۱۶۷۶	۱۸	یمقوب بن لیث .	۱۶۰۷	۶
>	>	۱۵	>	۱۶۸۰	۲۰	>	>	۷
>	۱۷۴۹	۲۳	هشام بن عبدالملک بن مروان .	۱۶۷۰	۱۰	>	۱۲۶۳	۱۴
>	۱۷۵۱	۱۸	هلاکو .	۱۲۶۶	۱۳	>	۱۵۱۲	۹
>	۱۷۵۸	۳	همای اصفهانی .	۱۷۶۷	۲۵	>	۱۵۲۶	۱۳
>	>	۲۲	هندیست ختبه	۱۴۹۹	۸	یمقوب نبی (ع)	۱۲۹۹	۲۰
>	۱۷۶۹	۷	>	>	۱۱	یغمای جندقی .	۱۳۳۰	۲۷
>	>	۱۳	هندمزن یزید بن معاویه .	۱۵۰۷	۱۴	یوحی .	۱۵۰۰	۲۳
>	۱۷۷۷	۱۲	هوشنگ .	۱۱۹۴	۱۲	یوسف نبی (ع)	۱۲۱۲	۱۶
ویونگهان .	۱۶۸۹	۲۷	>	۱۳۹۱	۲۱	>	۱۲۹۹	۲۰
هاتف .	۱۲۹۲	۲۲	یبنو .	رجوع شود به پینو		>	>	۲۲
>	۱۴۸۱	۱۵	یحیی نیشابوری .	۱۱۸۹	۲۶	>	>	۲۶
>	۱۷۶۷	۳	یحیی برمکی .	۱۷۰۱	۱۴	>	۱۳۹۶	۱۰
هاتفی .	۱۴۵۶	۲	یحیی بن زکریا ع .	۱۵۳۸	۲۳	>	۱۴۰۷	۱۲
هرمزان (حارث بن چنده)	۱۵۳۹	۱۷	>	>	۲۵	>	۱۴۷۸	۱۳
هرمزان .	۱۶۷۰	۱۹	یزدجرد .	۱۵۳۷	۲۳	>	>	۱۴
هرموژن .	۱۵۶۹	۸	>	۱۵۶۷	۵	>	>	۱۶
هرودوت .	۱۵۵۵	۲۲	>	>	۶	>	>	۱۷
>	>	۲۴	>	۱۶۷۰	۱۲	>	۱۵۰۰	۲۷
>	>	۲۸	یزید بن معاویه .	۱۱۹۹	۷	>	>	۲۸
>	۱۵۵۶	۵	>	۱۴۶۱	۹	یوسف وزلیخا .	۱۳۷۶	۱۳
>	>	۹	>	۱۵۰۰	۲۲			

فهرست اسماء امکنه و طوائف	صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه و طوائف	صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه و طوائف	صفحه	سطر
آثور.	۱۶۶۷	۱۹	المعظم.	۱۱۹۱	۲۰	بغداد.	۱۲۴۲	۱۳
آذربایجان.	»	۲۲	الوند.	۱۴۷۵	۱۳	»	۱۲۴۳	۱۲
آذرخش (آتشکده...)	»	۲۵	البوه (اسم محل).	۱۲۷۶	۱۹	»	۱۴۳۳	۶
آرناوود.	۱۴۰۱	۲۳	انگوریه.	۱۴۳۳	۹	بلاساغون.	۱۳۳۵	۱۶
آمنه (اسم محل).	۱۲۰۱	۱۴	اورشليم.	۱۵۶۳	۱۶	»	۱۳۸۶	۴
ابوقییس.	۱۴۷۵	۵	»	۱۵۶۵	۱۴	بلخ.	۱۲۴۳	۱۳
»	»	۶	»	»	۱۵	»	۱۴۳۳	۸
»	»	۷	»	»	۲۷	»	۱۵۳۱	۱۰
احد (کوه...)	۱۴۷۵	۸	»	۱۵۶۶	۱۲	»	۱۶۶۹	۲۶
»	»	۹	»	»	۲۷	بلخانکوه.	۱۷۰۹	۱۴
»	»	۱۰	ایران	۱۵۳۶	۲۶	بنی اسرائیل.	۱۵۳۸	۱۲
»	»	۱۱	»	»	۲۷	»	»	۱۴
ارم (... ذات العباد).	۱۴۰۳	۱۰	»	»	۲۸	»	»	۲۳
»	۱۴۰۶	۱۷	»	»	۲۹	»	»	۲۴
ارمنستان.	۱۵۶۸	۲۱	»	»	۳۰	بیدواز (کوه).	۱۴۷۵	۱۴
اشکانیان.	۱۶۶۷	۲۰	»	۱۵۳۷	۲	»	»	۱۵
اصطخر.	۱۶۶۹	۲۸	»	»	۳	»	»	۲۶
اصفهان.	۱۳۶۴	۲۸	»	»	۵	»	»	۲۸
»	۱۳۸۳	۱۵	»	»	۱۳	بیستون.	۱۱۷۹	۷
»	۱۴۰۴	۳	ایران شهر.	۱۵۶۲	۲۰	بیهق.	۱۴۳۳	۱۰
افغان.	۱۳۸۳	۱۵	بایل.	۱۶۶۹	۲۵	پارس.	۱۵۳۷	۱۸
الجد ماز (یکی از قصور طیسفون).	۱۶۷۷	۲۸	بخارا.	۱۴۳۳	۷	»	»	۱۹
البرز (کوه).	۱۲۵۰	۲	بدخش.	۱۲۰۵	۲۱	»	»	۲۰
البرز.	۱۴۷۵	۱۲	بصره.	»	۲۱	»	۱۵۳۸	۴

صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه و طوائف	صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه و طوائف	صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه و طوائف
۱۵۳۸	۱۰	دمشق .	۱۵۳۸	۲۵	جهود .	۱۵۳۸	۷	پارس .
۱۴۹۲	۲۳	دلم .	۱۶۶۸	۲۲	جیلان .	۱۵۳۹	۳	»
»	۲۴	»	۱۲۰۵	۲۰	چاچ .	»	۴	»
»	۲۵	»	۱۴۳۳	۷	چین .	»	۵	»
»	۲۶	»	۱۵۳۶	۲۶	»	۱۵۳۸	۱	پهلوی .
»	۲۷	»	۱۵۳۷	۱۲	»	تازی . رجوع به عرب شود		
»	۲۸	»	»	۱۷	»	۱۲۰۱	۱۰	تبریز .
۱۴۹۳	۱	»	۱۴۳۳	۶	حران .	۱۴۱۶	۲۷	ترك .
۱۶۶۸	۲۲	»	۱۳۶۹	۱۱	خیص کرمان .	۱۵۳۷	۲	»
۱۴۳۳	۹	دینور .	۱۲۰۵	۲۰	ختلان .	۱۴۱۷	۱	ترکمن .
۱۲۰۵	۲۰	روم .	۱۱۹۸	۱۹	خراسان .	۱۲۰۵	۲۰	توران .
۱۲۴۶	۲۸	»	۱۴۲۳	۲۶	»	۱۴۷۵	۱۷	ثبیر (کوه) .
۱۴۳۳	۹	»	۱۴۲۴	۱۷	»	»	۱۸	»
۱۴۶۳	۴	»	۱۵۰۰	۱۳	»	»	۱۹	»
۱۵۳۷	۱۵	»	۱۴۳۳	۲	خوارزم .	۱۵۳۸	۳	ثمود .
۱۱۸۱	۵	ری .	»	۳	»	۱۴۱۹	۲۶	ثیلان .
۱۲۴۳	۱۳	»	»	۴	»	»	۲۷	»
۱۳۸۳	۲۲	»	»	۱۰	»	۱۴۲۰	۱	»
۱۴۳۳	۱۰	»	»	۱۲	»	»	۲	»
۱۶۶۸	۲۲	»	۱۴۳۱	۵	خونسار .	۱۴۵۷	۲۱	»
۱۶۶۷	۱	زند .	۱۴۲۰	۱۴	خیبر .	۱۴۲۰	۶	جامع اصفهان .
۱۴۳۳	۶	سجستان .	۱۵۶۹	۱۳	دارا (شهر) .	۱۴۲۱	۱۰	جوکی .
۱۴۰۱	۲۷	سرخ خصار .	۱۶۶۸	۲۲	دباوند .	۱۵۳۸	۹	جهود .
۱۴۰۲	۱	»	۱۱۸۱	۵	دسکره .	»	۲۴	»

فهرست اسماء امکنه و طوائف	صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه و طوائف	صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه و طوائف	صفحه	سطر
سقین .	۱۳۳۵	۱۶	طوس (شهر)	۱۲۶۶	۱۱	بفارس .	۱۵۶۲	۱۹
سمرقند .	۱۲۵۲	۲۵	»	»	۱۲	»	۱۶۶۷	۳
»	۱۴۳۳	۶	»	۱۴۳۳	۷	»	۱۶۶۸	۲
شام .	۱۴۰۶	۱۶	طهران	۱۴۱۷	۲۵	»	۱۶۶۹	۱۹
»	۱۵۳۲	۲۲	»	۱۴۶۱	۱۱	»	»	۲۸
شستر .			»	۱۴۶۵	۸	»	۱۶۷۰	۳
رجوع به شوشتر شود.			طیسفون .	۱۶۷۷	۲۸	»	»	۲۱
شوشتر .	۱۴۱۲	۵	عراق.	۱۵۳۸	۱۰	»	»	۲۷
»	۱۴۳۷	۱۳	»	۱۵۶۲	۱۹	»	۱۶۷۱	۳
»	۱۴۶۰	۲۳	»	۱۶۶۷	۲۲	»	»	۲۱
»	»	۲۴	»	۱۶۶۹	۲۶	»	۱۶۷۲	۱۴
»	۱۴۶۳	۶	»	»	۲۷	»	»	۱۵
شینز .	۱۶۶۷	۲۲	»	»	»	قرانه .	۱۴۰۳	۱۹
صهیون .	۱۵۶۴	۲۸	عرب .	۱۵۳۷	۱۹	فلسطین .	۱۵۳۸	۲۰
»	۱۵۶۵	۵	»	»	۲۰	»	»	۲۱
»	»	۱۳	»	»	۲۱	قاجار. رجوع شود به قیصر	»	»
»	»	۱۶	عرب عنیزه .	۱۴۶۰	۱۲	قارن (کوه...)	۱۴۷۵	۲۴
»	»	۲۴	عسکر مکرم .	۱۴۶۰	۲۲	»	»	۲۵
»	»	۲۶	»	»	۲۳	»	»	۲۶
»	۱۵۶۶	۲	»	»	۲۴	»	۱۴۷۶	۱
طبرستان .	۱۶۶۸	۲۲	علی آباد .	۱۳۲۳	۱	قاین .	۱۴۴۳	۱
طبریّه .	۱۵۳۸	۱۲	عمان .	۱۲۰۵	۲۱	»	»	۲
»	»	۱۴	غزنین .	۱۳۰۲	۲۶	قریش (زندین)	۱۷۰۴	۲۱
طوس (شهر)	۱۲۶۵	۲۵	»	۱۴۳۳	۸	قجر .	۱۴۰۲	۱
»	»	۲۶	غوغه (اسم محل)	۱۲۳۴	۴	»	۱۴۶۸	۲
»	۱۲۶۶	۱	فارس .	۱۴۲۳	۹	»	۱۴۷۳	۵

فهرست اسما امکنه و طوائف	صفحه	سطر	فهرست اسما امکنه و طوائف	صفحه	سطر	فهرست اسما امکنه و طوائف	صفحه	سطر
قبر.	۱۴۷۶	۸	قونیه.	۱۴۳۳	۹	لارستان فارس.	۱۲۳۸	۲۸
فحطان.	۱۲۷۲	۱۰	قیروان.	۱۴۷۵	۱۵	لنجان.	۱۴۱۱	۲۴
قراطة.	۱۷۰۰	۲۲	کاپادوکیه.	۱۷۰۲	۶	ماچین	۱۵۳۸	۲۵
قریش.	۱۴۶۰	۱۹	کاشان.	۱۴۶۰	۲۸	مازندران.	۱۳۷۸	۷
د	۱۵۳۷	۲۰	کالنجر.	۱۲۴۳	۱۳	د	د	۲۴
د	د	۲۱	کربلا.	۱۱۹۹	۶	مجنوس.	۱۶۶۷	۳
قم.	۱۴۶۰	۱۹	د	د	۷	د	د	۱۷
د	د	۲۱	کرد.	۱۴۶۹	۲۴	محیط.	۱۴۷۵	۱۸
د	۱۷۷۰	۲۵	د	د	۲۵	مدائن	۱۳۷۸	۱۲
د	۱۷۷۱	د	د	د	۲۶	د	د	۱۳
د	۱۷۷۲	د	د	د	۲۷	د	۱۶۶۹	۲۷
د	۱۷۷۳	د	کرمان.	۱۲۰۵	۲۱	مدینه المنصور	۱۶۷۴	۲۶
د	۱۷۷۴	د	د	۱۳۶۹	۱۱	مدینه طیبه	۱۵۰۷	۱۱
فزل کوه.	۱۲۷۶	۱۸	د	د	۱۲	د	د	۱۲
قندهار.	۱۴۰۶	۲۴	د	۱۳۷۸	۸	د	د	۱۴
د	د	۲۵	د	۱۴۳۳	۸	مرو	۱۴۳۳	۷
د	۱۴۶۷	۱۹	د	۱۶۶۸	۲	مصر	۱۳۰۵	۲۰
د	د	۲۰	کوفه.	۱۴۰۵	۲۶	د	۱۵۳۸	۱۷
د	د	۲۱	د	۱۴۸۸	۲۷	د	د	۱۸
د	د	۲۲	کندنان.	۱۳۶۴	۱۵	د	د	۱۹
د	د	۲۳	د	د	۲۰	مغول	۱۲۲۰	۳
د	د	۲۴	گورنبورک خانه.	۱۴۱۷	۲۵	مکه	۱۴۷۵	۲۸
د	د	۲۵	کیلان.	۱۵۳۲	۱۵	منکلوں-منکله	۱۴۶۴	۲۸
د	د	۲۶	لارستان فارس.	۱۲۳۸	۱۸	د	۱۴۶۵	۱
فوس.	۱۶۷۱	۱۶						

فهرست اسماء امکنه و طوایف.	صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه و طوایف.	صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه و طوایف.	صفحه	سطر
منگلوس - منکله .	۱۴۶۵	۲	نشابور .	۱۵۰۰	۱۷	هند .	۱۲۶۵	۱۹
»	»	۳	»	»	۱۸	»	۱۵۳۷	۱۶
موصل .	۱۶۶۷	۲۰	»	»	۱۹	»	۱۶۶۹	۴
مهاچین .	۱۵۳۷	۱۷	نصبین .	۱۵۶۸	۲۳	یشرب .	۱۲۷۳	۱۳
میلان .	۱۷۰۲	۶	»	»	۲۷	یمن .	۱۴۳۳	۶
بسط .	۱۶۶۷	۱۹	نوشاد .	۱۴۰۶	۲۶	»	۱۴۶۱	۳
نشابور .	۱۳۸۲	۲۷	»	»	۲۷	»	۱۶۷۰	۱۶
»	۱۴۹۸	۴	نیشابور - رجوع بنشابور شود			یونان .	۱۴۳۳	۵
»	»	۹	عجر .	۱۲۳۵	۱۲	»	۱۵۳۷	۱۵
»	۱۵۰۰	۴	هرزه میل .	۱۴۰۸	۲۲	یهود .	۱۲۱۰	۱۳
»	»	۵	هرسین .	۱۴۶۳	۱۸	»	۱۲۲۶	۱۲
»	»	۷	همدان .	»	۱۹	»	۱۶۷۶	۱۳
»	»	۱۰	هند .	۱۲۰۵	۲۰			

بهای دوره چهار
جلدی: ۴۰۰۰ ریال

